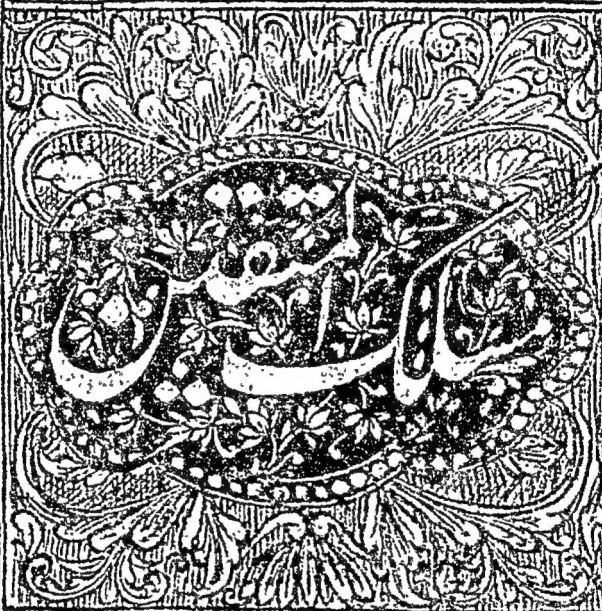


بسم الله الرحمن الرحيم
 بسم الله الرحمن الرحيم
 بسم الله الرحمن الرحيم



بسم الله الرحمن الرحيم
 بسم الله الرحمن الرحيم
 بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

حمد بے حد ثنائی بے اعداد
غافرت و رحیم در حین است
آن خدا نیکیه تافت از یک مهر
ذات پاکے کہ خود بحکمت پاک
کردگارے ز قطرہ آبے
لایمونی کہ از حکومت دے
بادشاہ ازل کہ تیر قصا
شمع را گر چه کرد ز آتش جمع
گر چه کرد او در آب آتش فرق
او بہر ہم داد شکل و گر
بلکہ یک جنس آدمی در کون
اینچہ صفت اینچہ تقدیر است

سجدا کے کہ نور ایمان داد
یاک از عیب شرک نقصان
شرق و غرب زمین و مفت سحر
قبضہ خاک را دہد در اک
میکند گوہر ان نایابے
مست از حی شود زمیت حے
کروکیسان بہ جملہ شاہ و گدا
گر بسازد ز قطرہ آبے شمع
کہ بر آرد آب آتش برق
باعث عمر شے اکمل و گر
نیت در یک مزاج در یک لیل
عقل کوتہ ازین نقصا و نیست

آن توانا که کرد ماه و سال
گشت در آن نفس که آدم بحکم
قادری که سبب دادرش
آمد آن کان علم و حلم و شرم
آن حکیم ازل بحکم جلا
کرد روی زمین ز طوفان
آن قدری که ماده و نر کرد
دید اقوام لو طرا در تاج
توجه سازی بملک نشا فخر
آتش را که باد شاه جلیل
صادق الوعدہ را بنیج ندا
داد از بعد پاک خالق طاق
آن عزیز که در نبی یعقوب
تافت از عرصه عرب یک مهر
اشاره به محمد مصطفی صلوات الله علیه
کرد بر صدق ماه خساره
اہل مدین نشد باد فواکس
کردا و فرق نیل را در کون
اودا و دیے دکان و نار
انش و جن و دوش و طیر و باد
خواہد این ناصری و نصیری
حکم او شد بیاسنے ہا وہ

اشاره به محمد مصطفی صلوات الله علیه

آسان درین بدین ال
کرد و انا سے ہم چندین متم
برد جزوی ز شب آنا عرش
خواجگا ہش ہنوز بودی گرم
دادا دریس را مکان علا
تر نکر و ندیا سے شیخ رسل
ہالک عادیج صرصر کرد
زبر وزیر کرد در یک صبح
شد یک صیغہ نیست جاہو الصخر
کرد یک سخطہ بوستان خلیل
کرد انگہ با و بداد حشدا
بعجور سے بشارت اسحاق
کرد چندین ہزار ماہ شہوب
گشت شاہ جمیع نیکو چہر
شاہد خال طفل گوارہ
سوختند از آتشین کھیل
راہ موسی و عارق و فرعون
سیدہ صفت لبوس ای یار
تحت فرمان یک نگین نہاد
می نند در حبلیت مورے
کرد سلطانی و رسل زاوہ

خود دین ریج و صبر بالیوب
 و به فرزند بی پدر شد کف
 ذکر یار الهی برق دید آره
 که دنا زاده با کی لبه
 والدش در چهل لدر صدوست
 بطن ماهی مقام ذوالنون کرد
 اینچنین از تنگ نفس جان
 باز از محاب کفت ساز و کلب
 رحمتش را نه حد یایان ست
 رحمت اوست صحو کرد از شکر
 بعنایات خود مسلمان کرد
 داد و بار از لطمت خویش مقام
 هم شنیدیم در کتب یدیم
 شکر دیگر ز صد هزاران پیش
 پیروی اختیار کارش کرد
 در دل ما رستم نزد و باب
 شکر دیگر بذات سبحانی
 مصطفی گفتا در شب معراج
 شکر دیگر و صد هزار و نور
 از اصول فروع گل مهام
 نعمت جسم داد نعمت جان

باز خود یاد کرد و بنده خوب
 داد پیغام ربی در ظل
 غم نخوردی ز شوق یک ذره
 سید و صالح و حضور نبی
 عبارت از بیجا و است
 کرد در قدرت خدای هست
 بعد چل روز زنده بیرون کرد
 دار و ایمان بنده را چیدگان
 تو کن رحمت حق از خود سلب
 همه ذی عقل را نمایان ست
 شکر حق صد هزار مرتبه شکر
 حبس دیگر نکرد انسان کرد
 در میان ولایت اسلام
 زین سبب راه راست نگزیدیم
 کرد از امت حبیب خویش
 دو سدا چهار بار بارش کرد
 بعضی یک کن آل از اصحاب
 داد و بار از طریق نعمانی
 یعنی نعمان بامت ست سراج
 کرد و بار از اهل بدعت دور
 کرد و بار از اهل سنت نام
 در نزاکت و خاصیت چند

زین همه به که داد و اناسی انچه از بهر نامیب کرد از کد این نعم بیان سازیم شکر دیگر ز سحر قه ظلم لطف خود را بر اش شامل کرد داد ما را طریق مرضیت	بهر ذات صفت شناسای در جهان کس نماند احصا کرد نیت ممکن بیان آن سازیم کرد بیرون بگردانفت با همه کامل مکمل کرد یعنی مسلوک نقشبندی
--	---

نعت آنحضرت صلی الله علیه و سلم

صلوات خدای هر ساعت نام پاکش محمد عربی صلوات خدای گیتی دار بر سوا لیکه افضل البشر است صلوات حق اغلب و اکثر عدد قطره های ابر بهار رشته او که قاب قوسین است کرد آید و تمام خلق خلیل شد دلیل همین سخن لولاک و صفش گو بیان کند یکیک و اصف او است واحد القهار صلوات خدا جز و کل همه بودند کان علم و نور با و بر هر چار یار رسول	بر سوا که بود ذوالطاعت ره نماینده بزرگ و جبار با و در هر نفس هزار در هزار مهربان تر ز مادر و پدر است بعد و با یک برگ شجر با و بر روح سید فخر ذات پاکش گزین کونین است اوست مقصود عالم ست طویل یشوای همه سعادت ناک کی تواند ز وصف او اندک یک در اعلان و چند در هزار با و بر حمله انبیا و رسل و این شان ز گرد عصیان و آل و اصحاب سدر رسول
--	---

رتبه هر چهار شیخ طراز

در بیان عقیده آید باز

مناجات

اے خداے احد کریم محمد
اے مکمل بروزی هر بنس
اے گذارنده خطا نیاں
ای انگارنده زمین و زمان
ای نماینده فروع و اصل
ای ترسم کننده زیر لحد
ملک آید بامر برودن جان
اور سد بانهرا رفته و ریو
حامی حال بنده خود باشی
زین جهان بقا شود غیبت
جسم هم جان جدا بجال آید
گر کنند زهر چشم آن و دیاک
گر نباشی تو د شکیه آنجا
روز آخر که آسمان درست
پاره پاره فرو شود از چشم
انجینین گرد و آسمان و زمین
خلق عالم شوند یکجا گرد
در حساب کتاب وزن و سوا
رفع حیرت مجال گفتن تو

خالق آسمان بغیر محمد
وی تکلم عطا کننده الهی
ای شفا بخش علت عصیان
دارایمان باز نقص ایمان
وی خطا بخش بنده یوم الفصل
رحمت رانه انتهاست نه حد
قصدا ایمان اگر کند شیطان
تو امان کن ز خنجر آن دیو
چیت حد لعینک لاشی
منزل است کور ما بیت
دو فرشته بوی سوال آید
سینهای جبال گرد و چاک
وای بر حال سمرساران دای
شود از بهیت قیامت است
کو بهک زمین شود چون شیم
وای بر جان آدم شکین
شود احصار جمله گردا گرد
عقلها ز اکل و زبانه لال
از تو یک ذره نفقت نماند

<p>آید آندم نداے گیرا گیر دایے بر جان آدمی زاده پرده های عیوب در ریدن زبر او چله زمو بار یک غیر ازان راه نیست راه دگر ننشدش کسند و بادده دای بر جان بند غافل ترس شرمی ز واحد القهار تو کن روز فرق موجب حق بدستی تو بر عقیده ما لوح حقیق در کنارم کن دور کن از سلوک نامردان گرچه دعوی قطب غوثی کرد زهر کن در دها نم آب طمع راس منت بیای هست زیر بسای قریب کن یکسر شبر کار مارا مکن زیاده دم هر چه طلبیم از انم اقوی</p>	<p>ضمها آید از جوان و پیر ملک ان عذاب آماده چون بگیر و جیم عنبریدن آن جیم از شب سیه تاریک هم ز شمشیر تیز بران تر گویند آنجا موکلان پاد گر تو آسان سازی مشکلی از همه سخت و از همه دشوار گرچه بستم بجرم عصیان غرق یا آنکه کشای دید و ما اهل حق را بلطف یارم کن پیر و حضرت نبی گردان دل ما کن ز اهل بدعت سر کاسه ام را منہ شراب طمع از طعام فناء تم کن سیر دور گردان ز خود فروشی کیر از امور شرعیت اکرم قائم را لباس تقوی نه</p>
---	--

<p>در بیان توحید و صفات باری تعالی خبر شریعت و گمناهیتم در عقائد نوشتن این گفتند</p>	<p>مشکد ایند که ما مسلمانیم در معنی که عالمان گفتند</p>
--	--

ہمہ قائلیم واستراریم
گرچہ عمرے منصبیت بریم
احد است وصمد لغیر
شکر نقصانی زمانے نہ
عرض وجوہ وحدوث مثال
مثل مخلوق جسم فی جان نے
ہمہ مخلوق اوست او خاوند
لائزالیکہ بے مکان باشد
بلکہ در علم استلا آن ہے
استدایش نہ انتہائیش نہ
دائما بود و دایما باشد
علم وحدانیت بود این پس
زمین سبب گفت مصطفی امیر
فکر باید وے بقدر تہاش

سرموئے خلافت لے داریم
شکر ایمان بوحدت آوریم
لم یزل لم یلد ولم یولد
در قدیمی او گمانے نہ
بنود حضرت خدای تعالیٰ
ہرچہ در عقل کس رسد آن نے
بی جہت بی مکان و بی ہند
نیت خبرے محیط آن باشد
ہست بیشک محیط کل شے
حاضر و ناظر است حائش نہ
تخم ایمان بسینہ او باشد
ورنہ بر کنہ او چہ حدس
فکر بر ذات او نباید کرد
مصطفی ہرچہ گفت بر آن ہا

در بیان صفات ثبوتی

بصفا تیکہ دادہ اند خبر
ہم کلام ارادہ تکوین
ہست این ہست ثبوت سلبی او
علم یعنی یکے صفات حد است
اول و آخر و ظہور و بطون
خلق سیدین ہزار ظلمت و نور

علم قدرت حیات سمع و بصر
کہ قدیمے بود علی لتعین
یعنی از عیب شرک پاکست او
او بعلم قدرتیم خود داناست
نیت خبرے از علم او بیرون
نیت از علم او دے مستور

<p> نبود علم او بشکر و خیال پس بود علم غیب خاصه او مگر آنرا که خود گشت روانا هست قدرت یکی زشت صفات خواه شمرست خواه نیکو نیست علوی و سفلی و کبیر و صغیر کردن او بدست جاربیت هم حیات از صفات خداست حیات و قیوم بی زوالی بود زنده گشت کبیر جان نبود نیست محتاج به هیچ چیز خدا زنده گی دادن و بگیران این قدر دانش از حیوة پس است بصرو سمع از صفات خداست انچه مخلوق آشکار و نهان نیست در راز شنیدن و دیدن این صفات با گوش چشم نیست </p>	<p> هر چه در بنده است از و محال کس نداند ز غیب او یک مو مثل تسلیم علم الاسباب هست قائم همه صفات بذات همه در تحت قدرت او ایست نیست یک ذره کار به تقدیر چونکه او از صفات خلق برست زنده گی همه از او بر پاست لایق نیست ولایت زالی بود هر چه در خلق یا شد آن نبود حاجت عالمین از دست روا همه از دست خواندن و راندن در نه بر کنه او چه حد کس است شتو است یعنی هم بنیاست تحت و فوق میان هر دو جهان طرفه العین ای برادر من بلکه در قدرت قدیم ویت </p>
--	--

در بیان رویت حق تعالی

<p> رویت حق که جایزست بقول نمی نماید به بندگان خائف آنکه نفس اند بودن خود را </p>	<p> بلکه واجب در آخرت باقیست بی جهت بی مکان و بی نسل خوب داند نمودن خود را </p>
---	---

یک صفات از صفات است و کلام
 این مخلوق حاجت علاج
 در کلام منزه اش بالذات
 چونکه حرفست صوت از مانند
 نیست مخلوق این کلام عظیم
 هر که مخلوق گویدش کفرست
 لیک از الفاظ حفظ نقوش
 در نه نفس کلام راحیه سخن
 هست قول کثیر در این باب
 من تو عام را همین صفت را
 از صفاتش یکی ارادت دل
 زدن خاری و گسستن مو
 چون مشیت که کرده اند خبر
 بعضی معیش دیگر آورده
 علما هر چه گفت آن باید
 فعل تخلیق اینچنین ترزلق
 هست تکوین یکی زشت صفات
 همه اخلاق فسل یا از راق
 او بود خالق فسل عباد
 باشد این اختیار بنده کسب
 خلق افعال بنده از جهان

گفتن است بیزمان بی کام
 نیست خالق هیچ شے محتاج
 حرف صوتی نکرده اند اثبات
 وصفت مانند نیست در خاوند
 هست قائم بذات خویش قدیم
 زین نگردد مقام او سرست
 میتوان گفت دشت ای باب
 میتوان گفت دشت ای باب
 این بودا حقیر قول صواب
 پس بود دانش کلام ای یار
 بی ارادت نه آشکار و نهان
 نیست یک ذره بی اراده او
 معیش نیست از اراده دیگر
 علما نهی این سخن کرده
 فکر بر ما و تو نمیشاید
 یعنی تکوین بود علی التحقیق
 اهل سنت که کرده اند اثبات
 همه باشد بامر خالق طاعت
 بنده را اختیار جزئی داد
 بطریق اجاب نیست حسب
 بنده کاسب بود بکردن آن

تیر سازد ثواب سے یا بد
عذر بے اختیار می بند
چونکہ از بندہ شر شود عباد
بر که گوید بصیبت اخی است
چونکہ اسان بود رضای خدا
فوما یکم مختلف شده اند
مثل ما عام را همین قدرت
یا چنین رزق از حرام و حلال
لیک در خوردن و گرفتن
قبل ازین شرح این بیان کرد
چونکه شمر و حرام را چون حلال
و حرام را در سال ای و حرام
یعنی در آن محصل شود کافر
و بود اختلاف مسئله آن
این مصنفان قاضی الحاجات
بجتها کرده اند در این باب
ما که غایم پس همین مقدار
چونکه اصل عقیده این باشد
این سخن بود در فضول عباد

در کند شر عقاب می یا بد
هست در کار راقچ و گنبد
نیت مرضای حضرت قادر
حکم کفر از ائمه با نسی است
زان فرستاده است راه نما
کا مدرین باب چنگها زده اند
بر پیچی که جاسی بخطر است
هست از حضرت خدای تعالی
بند را اختیار خوردی ان
که در افعال بندگان گردید
میشود کافر بعین فی الحال
قابل او بر اید از اسلام
اتفاق ائمه و ائمه
جانب نمی را تو را حج و ان
علین دانش بدان نه غیر ذات
اہل سنت نوشته اند جواب
با سوال و جوابی طولی که کا
داند آنکس محب دین باشد
ببازین کرد در عقاید

در بیان ایمان

سجدا و رسول اول صدیق

چهارت ایمان بدل علی آخر

وصفت ایمان گشتم گفتم
این سخن بود در فصول عماد
و آنچه آمد از این و متعال
باز افشار بر زبان کردن
فرصت تقریر لفظ کیبار است
لیک تصدیق قلب مومن با
اصل ایمان بود عطا عطا خدا
آنچه توفیق با هدایت اوست
آنچه در بنده است خلق شمار
هم نگر دو زیاده کم ایمان
آنچه در آیت یزداد و دست
لیک ز اعمال بنده امی آدم
در نه ایمان زیاده و کم نیست
بنده سازد و تقابل احسان
هر که سازد اگر تقابل بد
چونکه حق اختیار جزوی داد
مومن که کبیره کردار است
تا حلال خفاف نشمارد
لیک بران مداومت کردن
نیست اسلام دیگر از ایمان
صدق قرار باست ایمان نام

نیست مومن همان جهالت
بعد ازین کرد در عقاید
داشتن استوار در همه حال
قلب را متفق بران کردن
هست سنت از آنچه تکرار است
فرض باشد مدام بر همه کس
می دهر بنده را بیدار
نیست مخلوق بگمان ایدوست
مثل تصدیق قلب با آرا
عمل اوست ز اند و نقصان
از دیا و یقین بنده اوست
نور ایمان شود زیاده و کم
هر که این را نداند آدم نیست
در جانش زیاده گردان
مستحق عتاب میگردد
درج گردید در فعال عباد
لیک در استوار اقرار است
نقش ایمان از و نبردار
شد نشان از حلال شمردن
معتی هر دو را یک میدان
انقیاد و خضوع او اسلام

پس جدائی انگشت در یعنی
یاره انقیاد کرده بزور
کرد اظهار حضرت و باب
کا ندرین محبت است قول کشته
شکر واجب که ما بایمانیم
چونکه در استوار قراریم
بهین اعتقاد و زیر حد
شکر است اگر چه ما عا میم
انچه جان دارد از بزرگ و خرد
گر چه گرد و بدست کس مقبول
چونکه آید اجل بحبان کس

گر چه لفظش جدا بود یعنی
یک از صدق قلب بود
این بود و وجه قائلت لا عراب
دوران معیش بهر تقدیر
خویش را مومن بحق دانیم
شک با یمان خود نمی آیم
پدرستی برو خداست احد
اجل از غیر حق نیست دانیم
بیج می آید اجل نخواهد بود
بے اجل گشتن است نامقول
نشود پیش ساخته یا پس

در بیان ایمان و ردن بجا یکه و بکتابها الله تعالی و صفات صحابه کبار

شکر است که در همه اوقات
بجلا آنکه که عا لم غیب اند
همه در طاعت خداوندند
هستند از اکل و شرب آهنا دور
نیست یک خطه غافل زیاده
بعض ایشان بود بعضی دیگر
بکتاب آنکه غیب مخلوق است
صفت او که غیر ذی عوج است
بر سولان خدا فرستاده

هست ایمان مابذات و صفات
بندگان خداست لاریب اند
خارج از مال و جفت فرزندان
نه امانت است صفت ایشان ذکر
گر چه باشند موکل کار است
نزد عسکر و جل مقرب تر
همه او کلام ایزد است
هر که مانند فهم کرد و کجاست
خبر از امر و سنه او داده

<p>فصل شان در ثواب تبه کار نزد یک بی بجای بنی آن رسولان که آدمی هر یک به چنین ست عامه انسان کا ندر اینجا عوام انسان نه که هر آدمی نا انجام صفت انبیای خیر اندیش ست ذات فرشته از عیب افضل انبیا معصومین اوست بیشک مبشر اصدیق از حرم تا مسجد اقصی هم ذاتی الی السماء نور ز آسمان تا کجا که خواست اله فلک خلد عرش در یک شب بلکه در یک نفس بروج گمان بقایات خالق الهاری</p>	<p>نه ز روی نبوت ارسال نزد دل سخاک پاسی بنی افضل انداز پیبران ملک افضل از عامه فرشته بدن گفت در کافی اتقیا دانی بلکه گمره تر انداز انعام زان نگفتند از بلا یک پیش غیب را پیش گفته شد بی پر حضرت مصطفی بود به یقین شب سراج او بود بر حق ثابت او بود کلام خدا بنجر آن خبر بود مشهور همه قایلیم به اشباه برد از قدرت خدا چه عجب چونکه در قدرت و است سنا بسجده بود هم به بیدار</p>
--	---

القاب چهار یار عظام

<p>هست بر حق چهار یار او یار اول که صادق است بعد پیغمبر آن بغیر گمان بعد او آنکه شیخ اصحاب است</p>	<p>زانکه بودند دوستدار او او ابو بکر ابن قحاف است اوست فاضلترین آدمیان عمر عادل ابن خطاب است</p>
---	---

بجدا و آنکه مجمع القرآن
 بود و آنکه کامل است ولی
 مر حیا را اندر در خدا طلب
 آنکه بر جای مصطفی شیند
 بعد شان چون خلیفه کامل
 اجتماع مهاجره و انصار
 همه پاک اند و پاک دنیا نند
 مصطفی گفت اوضاع و احوال
 نیست مابا خلافت هیچ یکی
 اختلافیکه در میان شان نیست
 بود آن چند شان بیک معنی
 بود حق جانب علی بشک
 آدمی زاده شود مخطی
 اگر خطائے و راجهتا درود
 ور شود اجتهاد او نیکو
 شکر الله سبحانه و تعالی
 هر که سازد یکی از اینها شتم
 خاصه آنکه سب شیخین است
 است از صحب مصطفی ده کس
 او ابو بکر صادق است و عمر
 عبد الرحمن طلحه است و زبیر

ابن عفان ولی دینان
 پیر عم مصطفی است علی
 خلفا کے محمد عربی
 کس از اینها خلافت چون نبی
 شد ہی هیچ عالم عادل
 همه اصحاب سید مختار
 بادی راه امت آنا نند
 هست هر یک ستار و روشن
 چونکه نبود درین حدیث شکی
 کی ازان اختلافی نقصان
 مرصعی بامعنا و به معنی
 گشت مخطی در اجتهاد آن
 گفت المجتهد قد خطی
 مستحق یکی ثواب شود
 بیکے ده ثواب یا بداد
 بعض یک کس نعل نمی نیم
 مست بروی جواد کردن جرم
 کافر است و لعین دارین
 بدخول بهشت قطعی پس
 بعد عثمان و بعد اوسید
 بو عبیده سعید سید است

شد بشارت ز سید کونین
بنده ایمن ز خوف و ترس کجا
نکنی یا دشان مگر خبر
لیک براه بشارت قطیعت
بحدیث نبی ابو حبه کمال
ختم در وقت آن چهار اکرم
بعد گشت ماه با معاویه داد
از کسب اوصایه مختار
نشدی چون چهار دریا دل
شاید این سخن حدیث رسول

باز بر فاطمه حسن و حسین
غیر از نهاییان خوف و رجاست
همه صحب نبی جنت سید
بیج یک داخل ضلالت نیست
شد خلافت پس ز نبی سی سال
گشت سی سال هم شش هم
بودش نه حسن باین ارشاد
گر چه بودی معاویه در دلا
گر چه بودی بسروری کمال
گر نبیست نکرد داین مقول

در بیان امامت احکام آن

شرط باشد بهر دیار امام
نبود گر چه عادل بر اهل
حکم او باشد از موافق شرع
شرع فرمان کند بما آنت
شرط کردست شیوه از شومی
جبل بالغ و مسلمانست
بحدیث نبی چنین دایتم
مثل اهل بیع نه پنداریم

بحد و دست رعیت اسلام
امر حق راز نهی ساز و فصل
ما اطاعت کنیم ز صل و فزع
گر چه او خود بفسق و عصیانست
نیست شرط امام معصومی
بلکه در شرع شرط او نیست
در پس او من از منوایم
مسح بر موزه هم رواداریم

در بیان حارقات عادات و قسام او

در بیان حقیقتش چه هست

چون کرامات اولیا حق است

خارق عادتت اصل این اسم
 خارقے کہ فراموشی است نمود
 لیک قبل از نبوتت از باطن
 از مسلمان صاحب طاهر
 باشد از مومن عوام چنان
 هست از اهل کفر استدرج
 خارق هر یک کرامت نیست
 ولی آنست بشک و شبهه
 دامنا باشد او مطیع امور
 هم کند اجتناب از شبهات
 یعنی آن مرد دین را صل و فرع
 بلکه از اختلاف مسلمانه نیز
 مروج شرع گردید و هوا
 فعل او را کرامت از دانی
 شده یک چند گمران پیدا
 نام آنها بود مباحیسه
 نمی فرمان شرع را مانند
 مائل پیشه حرام کنند
 بیتائے لطیفست می خوانند
 یعنی معنی موافق ره خویش
 باز آن گمران تا بحال

این خارق خدایت خدین
 یقین فتم کن که معجز بود
 و اندازین مسکله تمامی ناس
 و آن کرامت اگر شود ظاهر
 تو کرامت بدان معنوت آ
 مثل فرعون و سامری علاج
 این کرامات اصطلاح نیست
 باشد آن شخص عارف بالشر
 از معاصی غیر مرضی دور
 از فرو رفت لذت شهوات
 نرود نقطه برون از شرع
 سازد از ترس کبریا پرست
 خورد آتش و گر رود دریا
 زن طلاق و نامسلمانی
 همه بنفس خویشتن شیدا
 خویشتن را کند صوفیه
 خویشتن را حقیقتی خوانند
 جابلان را بخویشتن رام کنند
 لیک معنی او غلط دانند
 گفته اند از چه و انداز کم و بیش
 خویشتن را مانند عارف نام

بیجان سرور کہ میبستند
 عارفان کہ چو سر جو شیدند
 آن حقیقت حقیقت شریعت
 باز یکجہز کوتہ اندیشہ
 نام خود را نہند دیو آ
 کار ہاشان خلاف قرآنی
 گوید آنها بعشق پیوستیم
 قبل ازین جسم و روح کاہدہ
 ہر کہ قائل باین سخن باشد
 چونکہ این مذہب ملاحدہ است
 بیجان فرقہ مضل خیال
 ہر کہ باین عقیدہ در بہت
 ہر کہ منکر بقول بچوشت
 هیچ یک از مقرب این در
 بخصوص آن گزیدہ دوسرا
 رفع تکلیف بندگی بے ظن
 وقت آخر کہ ماند از ما باز
 گفت یا مرتضیٰ مرا بردار
 مرتضیٰ کہ سجادی سر داشت
 پشت پای رسول مہبود
 بیجان محنت و مشقت درد

لکھنؤ خزانہ ۱۱۱۱
 ۱۱۱۱

خارج دین مستطافہ ہستند
 بحقیقت تمام گوشیدند
 ہر کہ بی شرع رہ رود شریعت
 از لوندی گشتند یک پیشہ
 فعل خود را کنند مستانہ
 یازو سواس جن شیطانی
 از تکالیف بندگی رستیم
 طاعت ماکون مشاہدہ است
 دشمن خاص ذوالنہن باشد
 این ملاحد بشرع جامدہ است
 اعتقاد آورند از جہال
 منکر آیت خداوند است
 بیگان کا فرست ملعونست
 بنود از انبیا مسترب تر
 خاتم انبیا رسول خدا
 زونشد تا محل جان دادن
 گوش او را رسید بانگ نماز
 جانب مسجد جماعت آر
 مصطفیٰ را بہ پشت خود برداشت
 از ضعیفی بعرض میسودے
 بجماعت اداے طاعت کرد

بندہ تا قسرت خدا یا بد
 از رسول کریم خود اندیش
 بندہ تا قرب کردگار شود
 حسنا تیکه میکنند ابرار
 یعنی از ترس حق چنان میزند
 باز یک چند اهل بدعتها
 خویشین را شوخ می نامند
 زنگان رجب بقه اندازند
 ذکر شان قص یای کوی بس
 خواندن شان تقی و آغان
 میکنند کارهای نامانجام
 هر کجا زایدست یا صوفی
 او ندارد و رواتو چون داری
 کارهاییکه غیر مسنونست
 از چنین فعل از چنین کردار
 یا ز این رالقب کنند قباب
 شکر کند که پیشوائے ما
 و انما پیر و رسول خداست
 هست سنت جمیع ضابطه اش
 از اصول و فروع و قال و حال
 مرشد ارشدی بیا استیاده

نور طاعت زیاده تر تا بد
 بعد معراج طاعتش شد بیش
 هر یک ترس او هزار شود
 سیئات مقربین بنادر
 طاعت خویش را ریا فتنه
 شده مشهور در زمانه ما
 از برای طمع نه آراستند
 فی و طنبور و چنگ بنوازند
 فکر آنها نیاید و نذر کس
 گردن سان مناهی و عصیان
 می نهند سنت مشایخ نام
 در ره بوجوه کوفته
 سبز قوشش مگر برون آری
 بلکه از هر چهار بیرونست
 بل مشایخ همه بودند بنابر
 یا و بر اینچنین قباب لغاب
 پیر مولای رهنمای ما
 با دم جیل و بدعتست و هموار
 باعث قرب اوست البطله
 از جمیع علوم مالامال
 اصلاح الصالحین حبیب آل

اگر چه بیم زبان شود هر مو
 نتوان ساختن بوصف ادا
 اینقدر پس که میجه سنن است
 منکر هشتم ز اذکار پنج
 مردمانیکه فاضل اندکیست
 او باین بنده بند و سخت
 کس نداند عقیده او چیست
 هم بحدب سلوک خویش فشار
 هم بکشت کس اعتبار نمیست
 بلکه در کشت بیم بسیارست
 کشت اگر بر تور و دهبای مرد
 خواه باشد ز اصل خواه ز فرع
 روکن آن کشت خویش او نه
 همچنان کشت کشت شیطانست
 گر چه اندر مقام غوث رسی
 بلکه او آن لعین آن دغا
 گر چه هستی مقرب اختیار
 نقیضی رسول عالم کتاب
 بود اندر قرارت آن شه مرد
 یعنی مانند ساختن آوار
 بود مخواسی آن دروغ کلام

تا بر دوزخ بنزد ابله و پیر و
 من کجا و صفت آشناب کجا
 در شریعت چه سراج انجمنست
 بشکافند جنان من چون صبح
 هر که زین ذات غافلست چه
 او گاه سازد اعتقاد درست
 او مسلمان بهیچ مذہب نیست
 هم عمل علم را موافق ساز
 اهل حق را کشتن کاری نیست
 چونکه در پشت دیو غدارست
 کشت را درین شرع باید کرد
 نبود کشت او موافق شرع
 گر چه واقع شود همین صد با
 عمل او ز روی نادانست
 نیست ایمن ز مکر دیو کسی
 اتیبا جمله حبه اندیناه
 قصه آدم و حوا یا دار
 می بخواند سے نماز با صواب
 رقت شیدیان کلام القادر
 کشت افشای خویش آن نما
 از تجا سے شفاعت پس نام

این سخن را صحابه پیش نیندند
حضرت مصطفیٰ سجا استاد
مصطفیٰ که برستی میخوانند
زان کلم رسول بودی پاک
آخر آنجا از اشتباه سفال
گفت آن قوم ای گزیده پا
در نه ما را چه حد و چه مقدار
مصطفیٰ در رسول رحمن است
چون شنیدند از رسول خدا
مصطفیٰ را چنان ملولی دست
یک حق باست دل او
گفت آن سرور دو کون سو
بر همه انبیا که بر حق زیت
بعد ازین قول حضرت سائر
ایشکه گویند سهو شد بر رسول
او که در عصمت خدا باشد
چونکه از سهو در اصول دین
مصطفیٰ که حبیب خالق بود
حافظ و ناظرش خدای او
الغرض زان حکایت مذکور
بارنگری دین تو

از دلمان رسول فہمیدند
لیک یاران او بر او افتاد
زین فعال صحابه چیران ماند
لعبض از سامعین نکر دادند
کرد آخر پس از نماز سوال
سہو رفته است در شنیده ما
بخلاف شما کنیمش کار
گفت آن صو صو شیطان است
در عرق کم شدند سرتایا
در همه زبانی چنان شد
آمد از لا اله الا هو
تو با صحاب خود میباش ملول
دیو القا نکرده باشد نیست
گشت او را تسلی خاطر
این سخن باطل است ناقول
انجیان سهو چون روا باشد
انبیا جمله اند معصومین
افصح و اعقل خلایق بود
انجین سهو کی کند اید و
هر چه باشی بخود مشو مضرور
ہست آن دیو در کمین تو

که یا صحاب مصطفیٰ آن دیو
 نیست اعلامی او لیا را حد
 گرچه غوثی مباحث این سخن
 این سخن از عقیده باشد دو
 بعضی از کار نمی میسازند
 گرچه این را نوشته اند گناه
 نمی کردی اگر چه در زند
 این سخن اقیح سخن باشد
 این سخن با رسول بهتر است
 گرچه در اصل صورت این فر
 لبیک از مدعاے او روید
 گر محمد برفت زین فانی
 مانده سربان این مثنوی
 مصطفیٰ گرچه رفت از این رخ
 مانده حکم شریعت اسلام
 مجتهدین علیهم الرضوان
 هر که دل ناکشوف خود بند
 هر که با شریع مستقیم بود
 بعضی از صوفیان برعاند
 از عقیده دیگر بفقر ضرور
 بنایات آن مسیح نفس

در حضور رسول سازد دیو
 گردانای آن صحابه رسد
 مگر شیطان نمیرود بر من
 هست جابل باین سخن معبود
 باز در پیش خلق سے نازند
 واد رخصت مرا رسول التمد
 نمی را امر کرد با بسته
 قائل این چه سهل تن باشد
 آنچه او دیده است شیطان است
 نتواند شدن چو نمبر
 خویش تن را رسول میگوید
 هست حاضر کلام ربانی
 که تقابل کند بخواجه خیال
 یا دو گامی مانند بر شمع
 که تقابل کند بکشف خام
 کرده زان وجه شریع را نیزان
 نفس شیطان بریش او خندد
 بیگمان محرم حریم بود
 که ز خامی بکف سرانجامد
 گوئی خطی شود یا نهاده
 ساختنم بار سوج علم بود

تا بقدر مجال خویش شروع
مسک المتقین نهادم نام

ساختم اندک از اصول و فروع
قریه نظم را نهادم کام

و بر بیان ایمان آوردن بعد از بخت
قبر و زنده گردانیدن از میرنید

حمد پروردگار پاینده
کافران را بود عذاب قبور
بحث اهل بیع معامله نیست
آنقدر دانند از سوال و جواب
گفت پیغمبر بشیر و نذیر
آید اندر قیام و یقین
در عقیده نوشت سعد الدین
قول سید شجاع می بود
یک در چند نسخه است سوال
در خلاصه بود علی یقین
یا بابا امام حضرت متعال
به همین قول شارح اورد
در مهات مسلمین بی ظن
گفت قبل از بلوغ این فرغت
والد و والده بخوانان
نبود والدیش اے نیکو
گفت بعضی مصنفان سعد
اینچنین در کتب آمده نوشت

بست تصدیق مایه آینه
نیست از بعضی عاصیان هم دو
چونکه آنجا حیات کامله است
نزد انتقام و در دو عذاب
دو فرشته که منکر است نیکر
پرسد از رب و از رسول دین
طفل را نه سوال اندر این
انچه در آن کتاب فرموده
تا که باشد رنج از اطفال
پرسد آنجا ملک کند تلقین
بد بد طفل با جواب سوال
و به ناخن بکند ده یاد
و حدت حق تعالی دانستن
گوش کن مرا از من غرضت
بست لازم لطیف دانان
بست لازم با قربا که تو
باشد این فرض از بلاغت
رود اطفال مومنان به

هست در طفل اهل کفر خان
 یاره گفت در سقر باشد
 گرازم دو یک مسلمانست
 یاره میکند چنین اعلام
 بوضیفه که بود مردی مرد
 گفت درین مسئله سخن نام
 نیست با اثبات سوال در آن
 گرچه بعضی منوشت هست امیر
 چون قیامت که روز آمدنی
 نفخ آتش بصورت داده شود
 آن خدا یک مرتبه اول
 بار دیگر کند چه نقصانست
 هست بر حق بر در حشر سوال
 نامه آید که ابدست رست
 پیش آن جمله سر خرو باشد
 جنت عالیه مکان اوست
 نامه آید که ابدست چپ
 در میان حلالی انبوه
 باز آید خدا فضلوه
 یعنی علی بگردنش سازند
 هم برنجیر در عما سبوع

کرده هر یک سخن درین صفا
 تابع ما در و پدر باشد
 طفل در شرع تابع است
 شود اهل بهشت را اعلام
 اندرین مسئله توقف کرد
 بخداوند خویش بگذارم
 اصح قول این بود ای جان
 آنچه کنز العباد تعیین کرد
 بعد از نمرگ زنده میشدنیست
 روح مادرین دمیده شود
 کرد پیدا مرا بدین شکل
 چونکه در قدرت وی است
 نامه آید موافق اعمال
 بهمان شخص الثقات خداست
 نادیده مادم اندر او باشد
 رحمت حق بحکم و جان اوست
 از خداوند او شدت عجب
 بملایک ندارد که خدو
 نیز ثم الجحیم صلوه
 باز او را در آتش اندازند
 سوی دوزخ کنند کشتن

شیخ بصرے امام پاک ضمیر
 گریبالاے کوہ اندازند
 گریبیک حلقه نیست تاب جبال
 سر کر آید از وراے نظر
 از کتاب شمال پشت جزا
 روز محشر بود ترازو حق
 تیر از که گشت نامیده
 خود بسم قدیم میداند
 حوض برحق بود نباشد شک
 نیست بر این سخن خلاف روا
 هست در شرح یک لیل و گر
 یک ملاخیای آورده
 در بهشت برین بود کوثر
 آن صراطی که هست صفش حق
 آن صراطی که جبرممدوست
 مومنان را اگر کند آسان
 هست روز جزا شفاعت حق
 این شفاعت بمومنان سود
 چونکه بے اذن حضرت باری
 نار و جنت که حالیا موجود
 او بخواند و گویتی برپای

گفت یک حلقه رازان خمیر
 کوہ محکم بخوش بگذارد
 وای بر جان آدم بد حال
 کرده بیشک خدای بر و قهر
 طلبیش همسره یتیم خدا
 منکر اوست البته واجب
 شود اعمال بنده سنجیده
 بنده راهم بوزن فغانند
 کرده اوصاف او نبی یکیک
 منکرش اهل عدت و هوا
 آیت پاک سوره کوثر
 بل بقول اصح بیان کرده
 حوض در وقت ای سرور
 هست جبری ز شعر نیراق
 نه او و رخ پراز دوست
 بگذرندش چو برق ریگ آن
 زانبا و ز اهل طاعت حق
 لیک آن هم ما ذن معبود
 نیست حد کسی بکس یاری
 هست ما اذن حضرت معبود
 میشود باشکاف موری جا

بنود این دو دوازده خدشتا
 هست باقی بامریح و سلم
 هست باقی فنا نگر و دوس
 بطریق حسد و اندر نار
 بلکه هر دم عذابشان زائد
 می در آید بموجب کردار
 کرده باشد اگر چه حرم کباب
 دستگیر ویت ایمانش
 بنایات نام و اصل شد
 بعد از آن فی بصر و ملک و دل
 کس نمیداندش لغزش
 بدستی برد خدا که اخذ

هر دو باقی بود بامر خدا
 شرح او را در نوشتیم
 غرض و کرسی و روح بهم
 می در آید منافق کفار
 نیست یک ذره نافع و فایده
 بعضی از مومنان هم اندر نار
 لیک بود محبت خدا و اندر نار
 گر چه با نصیحت و دو جانش
 هر که اندر بهشت داخل شد
 هست با غر و عیش با همه حال
 و صفها که تمام هر دوسرا
 بهمین اعتقاد و زیر محمد

فصل در بیان و خصوصیت او

می نکر دم مبالغه چو شروع
 بخصوص ای برادران زمین
 بزبان شکر این چنین سرود
 اعتقاد کس آنقدر باید
 بر پیغمبری به بختها که و
 سوخته لغزش پیرایا اندن
 گفت با وحدت حدای حلیل
 گفت حق را چگونه میدانی

بنده در گفتن اصول شروع
 این سخن از برای چندین
 بوحیفه که شمع است بود
 آنچه ایمان با و درست آید
 مذمت اعتقاد کردی که
 حامی تغزید نیست لغز اندن
 آن شنیدی یک هزار دلیل
 رفت ناگه بسوی در مقام

گفت همچون ولی چگونه بود
گفت شخصی اگر بگوید
گفت دوباره میکنم بکند
این سخن را شنید از دستان
گفت حسن با اعتقاد تو
رشته صدق است بر جان
عمر با جان بکنم از این باب
وجه دیگر که طالب علمان
در شمع حواشی معلومست
در سجا علوم امواج اند
پاره که شکسته بایستند
فهم شان در بیان حق طلبی
شاید آنرا عوام بر خوانند
شان آن خلق را مفید بود
این قدر فهم اعتقاد است
در جواب هر نوشته باشد بل
غیر ازین در کتابها دیدم
زین سبب از مخالفت بپزید
لیک اندر فروع جان کندم
یک دایت رود بجزمت چیز
گرچه اوزار رام نشمارد

فردونی شبیه و بجه نمونه بود
توجه نیکوئی در جواب او
گرچه باشد پدر و یا فرزند
لب حیرت گزید با دندان
آفرین باد برین دوتو
رحمت حق با اعتقاد درست
نشدم ازین زیاده جواب
داند آنها دلیل صد چندان
نگ مشکل نبردشان بوم
به چنین سخنانه محتاج اند
طالب شمع مصطفی هستند
نه نشیند به نسخه عربی
صورت اعتقاد خود دارند
گفتن من باین امید بود
فی الحقیقه سناطره هست
عمر ضالح بود بلم بدل
علم بیوده را نه ورزیدم
نکشودم ز قول آنها لب
جان شیرین بر آن کندم
صدر وایات با حلائی تیر
مستی در عمل تنی آرد

نجه لطیفی که دستم کردم
از دلائل مجال گفتن بے
گر زاستنا و خویش پریده
گر چه اشکال حرف گرد باز
عمر سازد مساعده یا بے
پرسندش گزین دلیل طر
نیت از این سخن دلیله به

از دلیایش ولی کم آوردم
آدم عایم منتقن بے
گویم اینجا دیسل درزیده
شود این نسخه لیک دور و دراز
هست کافی همین قدر دان
من بگویم دلیل هست سلف
چونکه رفتند ما بسیلے به

فصل در بیان بعضی از نارساییهای مصنف

سامعاً بر پیش پای سخن
در بصارت نیم ز عیالم
بجمع عیوب استرایم
چونکه من ز اهل استفادہ نیم
اولیای من اگر برے
خدمت شاه عصر میکردم
یعنی نانیکه از طبع پیدا است
در شستن نقشب آیین بود
وقت خوردن طعام میشد بر
برخی هر یک شده خندان
ناگهان از عنایت بارے
تا که گفتم محب درویشان
یعنی آن مرشد بلا اشتباه

بلکه تصحیح کن خطای سخن
ناقصیهای خویش میدانم
لیک برگشت نظم ناچارم
خواجہ و شیخ و میرزاده نیم
زود از من گزیری و ترے
نان ز قوم و زهرے خورم
گویم از این زیاده پشور است
غم بالا و فکر پایین بود
یعنی اوفوق است در این شهر
گفته میشد خوشامدی چندان
داد سلطان بخت من یار
یا فتم صحبت خوش ایشان
پیر و حضرت حبیب آل

نام پاک مبارکش نوروز
وصف ایشان اگر بیان کنم
جذب آن مستحق فرو گرفت
بی توقف پایش افتادم
زان محل چشم دل باو بستم
یعنی زین بیشتر خرم بودم
با وجود چنین زبونی من
دل سنگینم آنخدا می شناس
تا کند پاک بازنگ لا ازاو
آن توجه بسنگ انجم
آن مساکین نواز سلطان مرد
کندن جان شان ندانستم
من ندانمش شادانند
گرچه بیرنگ مانده ام بی بو
گر نباشد عنایت پیران
ورن من کی و نظم گفتن کے

بای تاسر تمام درد و روز
نیت ممکن بیان آن سازه
رگ برگ رفت مویو برگرفت
دست بهیت بست شان اذ
اندک از حال خویش دانستم
بلکه از خرف و ترس بودم
گشت جازم برهنه نونی من
کرد حک با توجه الماس
بر بدن زین نفس الا هو
سنگ خاره بونیش می آمد
حیف جان کنونی که من کرد
تیمت کان شان ندانستم
گوهر جان دران درافتانند
دارم امید از عنایت او
بای تا فرق من بود عصیان
گوهر استمال سفتن کے

فصل در بیان نصیحت بفرزند ارجمند

ای پسران دوحیمه و جان
در دو عالم خدای یاریت باد
آبروی دنی و دین یابی
قرب گیر می شود منازل تو

خوشی غلب و هربان پدر
لوح توفیق در کنارت باد
دولت آن و بخت این یابی
مندن عشق حق شود دل تو

در ضمیر تو هر چه خواهد بود
 با تو گویم کنیستی یک چند
 گر تو بیند پدر بجان گیر
 مقصدت را خدا کند حاصل
 پدیرت شد بنا کسی شایع
 پدیرت بگذر اند عمر به چیل
 من بد نیای دون شدم جز بند
 مثل من عام نام تمام مباح
 خدمت اهل شرع را شویا
 از خداوند خویش اگر ترسی
 علم را دستگیر و عال باش
 تو نه ترسی خدا را ترسانند
 صحبت اهل صدق امر خدا
 دور بودن از صحبت فساد
 اسپ بهمت بکوی فقر بتاز
 اینها که گذشته اند محسب
 بند گامی که حق شناخته اند
 بنفقری خویش فاخر باش
 اقربایت که صاحب قصرند
 عملت گر گ تیز دندان است
 دایما فکر او ببال کس است

برساند خدا آن مقصود
 رشته جان والدای فرزند
 حلقه باب آسمان گیر
 بعنایات خود کند وصل
 تو مکن عمر خویش را ضایع
 تو مکن ز بهتار پیش سهل
 تو هر بند خویش ابر بند
 پیختگی پیش گیر خام مباح
 ز بهتارای عزیز من زنها
 ساز از هر دو علم او درسی
 دایما ترسکار کامل باش
 بنده ترساندن او نکوداند
 هر که از امر سر بتافت جدا
 بهت واجب بامر خالق طاق
 تا توانی تو نامراد می ساز
 همه بودند فاعل یک کس
 هرگز از کس طمع نساخته اند
 خائف روزگار آخرباش
 همه در خدمت شمشیرند
 نزد مردم شغال خداست
 مال مردم باد و دسترس است

صنعت او در میان مردم
 عمر او صرف کار فرمودن
 بیج گر که شبان نخواهد شد
 نفقت از جفای او گریان
 هر کی اثر دهای آدم رنگ
 چون نمیسازد از دهای زو
 کامرانان ز خوردن ملبوس
 شاید آنها ترا بخود مانند
 تو هم اے نور چشم دلیشان
 خواب غبرای سخت بادل گم
 خوشه چینی کنی با گای
 جامه کهنه بصد در به
 کف بریان جو بهر هفته
 نعمتی نیست بامه و با که
 گر تو با منصبی سر می آری
 صحبت پاک در دمنان بیا
 درد دل هر که در دمی غم نیست
 هر که داغ بندگی نه بود
 هر که زین در دجنس باشد
 مادر و خواهر و برادر است
 هر که از درد عشق بیخبر است

کرد سرشته علامت کم
 راه بهیودگی نه پیودن
 راهزن یا سبان نخواهد شد
 علما از سخاے او حیران
 پدرت نزدشان چون لنگ
 عار و تنگ از برادر کے مور
 کرده از فقر نا و تو تامل
 منصبی را بگردنت مانند
 عارفان از منصب ایشان
 بهتر از صد هزار بستر نرم
 بهتر از صد ایسری و شاهی
 از هزاران لباس بازر به
 بهتر از شکر ریافته
 هرگز از نعمت قناعت به
 طلب از من تو خط بیزاری
 هر چه باشد در صانع آن یاب
 خروگاو دست حکم آدم نیست
 مرده بیدار زندگی نه بود
 هست ز اغیار اگر پدر باشد
 در دگر نیست دشمن نیست
 دوست حضم از چه دختر دست

به بدی تو نیست تاب پدر
تا تو ای لباس تقوی پوش
از شریعت برون مشو ذره
از خداوند خویش مجبورست
جان شیرین منهای نارکین
عاقل از دوی امید چون سازد
دور باشی ز سخت گوئی نهرل
کرده این خبث را مطایبه نام
بمقام علامه بر دیرست
خود غیورست و دوستدار غیور
دائما این بود و عاکی پدر
تا بر دوزخ سراق دار و دور
روز محشر کند منرا بهشت

ای سرور دل کیا باب پدر
درین پدر بکن درگوش
بخوانی خود مشو عسره
هر که از شرع بیکدم دورست
خویشتر را به فسق یار بکن
آنکه خود را با تشنه اندازد
سازد احم زبان شیرین بذل
نهرل شومست لیکم دوم
غیرت دین گزین که این غیرت
حق تعالی که عادت و حقوق
سرمد چشم طلایه پدر
حق تعالی ترا ز فسق و فجور
خود نگذار از فعال زشت

فصل در بیان شکست نفس کردن بصفت را

بند بندار خود مشو ز منار
دست اشکسته میری باباه
بیکه زشته صفا درایر
تو کنی رهنا می مردم
بیکه دعوی کمال چرخ
میشوی عهده می خلق چه حیر
چه کنی بر صیغه دل ملک

ای گرفتار خویش اندر
پای لنگت هنوز اندر جاده
ناشده قدر شبر و دراز کبر
فلق سمعت هنوز هم و هم
نشده شام روزگار صبح
مهر تابست سوزانند ایر
ناشده بهره مند غرق ملک

در طریق سلوک هستی طفل
 بوده باشی در آشیان خضر
 باب طاعت که نشده مفتوح
 سر زما کرده جان دل بن مجمل
 دیده دل ندوخته از غم
 ناکشیده بحضرت حق جان
 از خطورات نشده تخریب
 ناگه شسته زب و غنا
 نشده بانیجہ دل فصل
 شمه زین همه نگشته گرم
 شمع بودن نه کار آسان
 آسان آسپا شود بر
 آن بزرگان که با وی خلق آ
 با وجود شد بعت کامل
 مثل مرغیکه یاس بیضه داشت
 متوجه باین که وقت باز
 بچنان شاهباز سلطان قید
 تو که غافل ازین صفت مانی
 حاصل دل نمائید غیر از آلات
 کور حشمان که در تقاضت
 سے ندانند آن فرق چندا

تو کی داد عای علوی و طفل
 توجہ دانی ز ذوق عسیر
 توجہ دانی ز ذوق قلبی روح
 نبی چون بگاشن سر رحل
 چون بسازی خفی اخفا سیر
 برسی چون ندر کسبفت اکیان
 برسی چون بسر حد توجید
 چون برسی با بقای بعد فنا
 چون خبر دار میشوی از اصل
 کوس شیخی زنی تو ای بشیر
 بلکه مشکل ز کندن جان
 از سلوک شیخ آسان تر
 متاثر ز پائے خلق اند
 چند روزے بیابانی دل
 نظر منکر را با و بگذاشت
 شاهبازی از و کست پروا
 میتوان کرد مرغ و لهما صید
 بیضه دل یلفده گر دانی
 اند خدا شرم کن بخلق نسا
 کرده از کوری اعتقاد دست
 سوی بستان بربند باز زند

از چه بر جان خویش سازی زور
چه شوی یا رضی عالم سوز
بلکه هستی میان ترکان گرگ
عالمی را بیک نفس سوزند
بلکه هم صحبت اند و یار تواند
همه از کس شنیدی و گفته
بر رسیدن ترا چه حد باشد
حد خود دان تمام در حیل

خود بخود و واقعی که هستی کور
از برای عزیزم سه روز
سید و خواجه سستی ای ترک
آن قبایل که هسته آموزند
همه از خویش از شمار تواند
اینچه در لطمه نویشتن سفتی
یار به بد رمار بد باشد
در نه خود در و خامی و سبیل

فصل در بیان بنای مسلمانان بر پنج نوع است

پنج نوع است تا یقینانی
علم تو حید این بود ایشاه
بعد تو حید پنج وقت نماز
بعد از آن روزه میه مضای
هر که استطا عتست از قوم
سرخ روی بنده در کوشین
یکه از مومنان مگر کفار
شکرش کافر نفاق هست
اینچه لا بدی است آوردیم
گر بخواد خدا سبیل انبار
این دورا کبر کبار گفت
بعد از آن حج کردن و نماز

شد بنای که بر مسلمانان
گفتن لا اله الا الله
معنی این کلام دانی باز
اغنیار از کوة داود از آن
حج یکبارده است بعد از صوم
هست این پنج نوع فضل بعین
کس نکرده بفرضیش انکار
و اینچه فرضی که اتفاقی هست
علم تو حید را بیان کردیم
بعد از آن میشود بیان نماز
مصلحت گوهر سخن می صفت
بشدادند داشتن انبیا

حال جامع اگر باشد این
 وعده پاک که باگز ارزده
 نزد انتها بگفتن کس
 اسی معطل اگر مسلمانی
 به نفس کثیف لیل نهار
 از برای نماز وقت بیج
 بلکه این ریخ نیست حقیقت
 شوق شیطان نفس داری گرم
 به قربان دشمن جانے
 او ترا با چه شیوه پیرورد
 بنده بودی ولی ز نامردی
 بندگی را بجان کن ای بنده
 ای مصلی سعادت نماز
 بطریق نماز پیر و اندیم
 گوهر نظم را که سفته شود
 اهل تقوی با و عمل سازند
 اسی برادر ترا نباشد ظن
 گر چه این بنده است عام خم
 بحر علم و کراته وقت اند
 خواصه مومن که اعلم حاصل
 آن دیگر که مولوی غریبست

وای بر جان تارک مسکین
 گفت سلطان دینی دارنده
 خدا و را خدا می داند و بس
 نیچکانه پیرانی خوانے
 رتبه های کشته هزار هزار
 منی از چه روی بر خود بیج
 مونس قبر هم قیامت
 شرم باد از خداے عالم شرم
 امر پروردگارے مانے
 نیکے او ندانے اے نامرد
 زندگے را بجا نیاوردے
 فانگردی بحشر شرمند
 بهترین عبادت نماز
 آنچه دانسته را بیان زیم
 صورت احتیاط گفته شود
 جنگ بر سوی اخطا اندازند
 از کجادی این بنامی سخن
 هر دو استاد ما ست مرد تمام
 در فقه یگانہ وقت اند
 در حساب علوم غواص است
 شفقت او با جلی و خلی است

یا آئین تو لطف کن حالی

بر دو راجون جنید غزالی

فصل در بیان دوازده فرض اتفاقی که در نماز است

مستحق فرض که دوازده است

چون ابو حفص آن نام کبیر

نام این فرض را نداند کس

گر چه افعال او بجا باشد

گر چه این ظاهر روایت نیست

ای خدا ترس نام این اعداد

اہل بیت ہلاک احقافت

این فرایض یا ذوی الادرار

نیت و وقت و قبلہ و تکبیر

بعد ازینا بود رکوع و سجود

از خلا فیہ ہم بیان سازیم

وصف ہر یک بیان شود مشک

اولین شرط آب پاک بود

زان طہارت کہ از نماز نخست

اول شہر طہا وضو باشد

ہر کہ دانستہ است مرورہ است

گفت این مسئلہ سمیعہ نظیر

خواندن او درست نبود

این ندانست ناروا باشد

اختلاف است بی کراہت نیست

زیر و ستان خویش را دہ یاد

نمائنی توره چہ انصاف است

آب پاکست و جا و جامہ پاک

ہم قیام و قرات ستای پیر

قصدہ آخر اتفاق آن بود

اہل توفیق را عیان سازیم

خواہد او در محل خود یک یک

در عمدی آب خاک پاک بود

بی طہارت نماز نیست درست

پیش گفتن ورائگو باشد

فصل در بیان معلما

گر چه از عالمان پاک ضمیر

مفتیان کہ راہ دین پویند

آن علامت معلما ہایت

اختلاف روایت ست کثیر

معلمہ دیدہ حرف می گویند

بیقین دان علیہ فتواست

پنجین می بود به یفته
 و به یفتی بود زان پس
 و عملی الا تمه است چنین
 نیز بعد از صبح اصح بنگ
 معلوم دیگر هوا مختار
 بعد از فتوای مشایخنا
 زان صبح از اصح بود ترجیح
 هو الا وفق یا هو الا و لے
 این صبح است نیست غیر آن
 لیک لفظ اصح برین تصریح
 سید یفتی فتوای بر آن چیز
 لیک ما خود به یفته است
 نتواند خلاف این نبیشت
 یک تعال بمفتیان اینست
 منی راج بود ز امرای مرد
 افقه وقت اعلم دوران
 در رساله خویش تعیین کرد
 در میان قلع بدعت
 پس همان چنین را بنیاد کرد
 لیک اندر میان بدعت فرض
 قولی یا بدعت است واجب نیز

و به ناخذ و ست هم آسجا
 و علیه اعما و هم آس کس
 عملی الیوم هم بود یفتین
 هم هو الطاهر هو الا هم
 این چنین فی زمانه ای یا
 و هو الا شبه آخر ایتما
 پس تقا کند چو لفظ صحیح
 یا اصح یا مشابه ایتما
 صاحب مضمرات کرده بیان
 لقیقنی اینکه غیر اوست صحیح
 اگر بخواند مخالفش را نیز
 یا صحیح است یا برو فتوی است
 یعنی این مفتیان پاک شد
 جای گرامر نه یفتین است
 یعنی آن چنین را بنیاد کرد
 یعنی استاد عصر باقی جان
 نفسل این نسخه از محیط آورد
 که تردد بود بلا شبهت
 یعنی از ترس آثم او ایمر
 که تردد بود او اکن فرض
 مستحب است کردن آن چیز

در سخن بین و حبیب حرام
 یک تعامل مفتیان است آن
 نیز این مفتیان شرع نشان
 مگر آنکه ائمہ بہر ماس
 کا مدرین صین قیاس است جوا
 گر نیابند معلمہ زمین باب
 نامہائے کتابیہائے کبار
 بہترین کتابہا اینجا
 بعد باشد کتاب تاضیحان
 ہم ذخیرہ و ملقط زان پس
 گرچہ آہناست صوت فتوی
 یک روایت بود بحجت حیر
 گرچہ اور احمد نشان
 تا تو است بندگی خدا
 مثل آنکہ مفسدی ناگاہ
 جائزست آن وضو نہیب
 آن وضو اگر عادیہ کرد
 نزد ما ہم وضو نفوق و
 این بود جمع کردن نہیب
 یا کہ کس در وضو نشو لک
 گرچہ در نہیب است جوا

ہست آنجا حرام راجح نام
 جمع آید قیاس استخوان
 میدہند فتوی را باستان
 کردہ باشند اقد قول قیاس
 یعنی این مفتیان بقول کتاب
 بعد سازند عمل شرک کتاب
 گرچہ بیرون بود تحت شما
 اول اوصاف لاصتہ الفتو
 بعد ازین دو محیط را میدان
 زان خزانہ و قینہ است مکیں
 لیک اندر طریقتہ تقوی
 صدر و ایات با حلالے نیز
 مستقی در عمل نے آر د
 جمع سازند نہیب علما
 در وضو ترک گشت ہم
 شافعی گفتہ است نیست روا
 نزد او فرض را جب آورد
 نور بالائے نور باشد او
 در طریق حق ای صواب طلب
 نیست جائز نہیب مالک
 جمع کرد دعا عادیہ ساز و باز

ردش خلق ترسکار نیست
 چونکه اندر فرغ مذہب ما
 مذہب عیس را دهند جواب
 لیک اندر اصول مذہب ما
 مذہب دیگران خطا و عقاب
 مرد در مذہب گے حق بفرع
 طاعت دوست هر که باشد مرد
 یقین در عبادت معبود
 مگر آنکه مذہب سه شمع
 مثل آنکه ز شافعیست شمع
 نزد اصحاب ماست منع ایرو
 در تخلف میان این اصحاب
 سخن هر کدام سمع کنند
 در تخلف کنند گنگارست
 جمع ناید عمل بفتوی هست
 آید اندر روایت شیخین
 یعنی شیخین کیت بی حرف
 در محمد اتفاق نعمانست
 یا امامین صاحبین چنان

مده از دست خود که کار نیست
 در صواب احتمال خطا
 در خطا نیست احتمال ثواب
 همه باشد صواب نیست خطا
 نبود هرگز احتمال ثواب
 چون بسیار با احتمال شروع
 با اتفاق ایست خواهد کرد
 در حکما ترسکار ناید بود
 نیست امکان این که در جمع
 خوانند اندر دست از فجر قنوت
 پس چنین فعل را نباید کرد
 بوده باشد ویاند و بی کتاب
 دارد امکان جمع جمع کنند
 گرچه اقوال قبل بسیارست
 فتوی در این مقام تقوی است
 یا امامین یا بود طرفین
 حضرت بو حنیفه بو یوسف
 طرفین اصطلاح ایشانست
 اسم بو یوسف محمد و ابی

در بیان کتاب بسم الله الرحمن الرحیم طهارت و وضو

خواه اگر محبت است خواه طاهر

قول صحب زنده ظاهر

از براسه عمارت تمام
صاحب ظاهر چنانچه فرموده
چونکه اینجا گشت ذکر حدیث
از جمهور عالمان عظام
گشت منهم مقدرست اینجا
این نکر و در براسه سر و دم
مصلحتی روز فتح پنج میساز
این خطاب عمر که بدعا دل
کا ندرین روز فعلی آوردی
گفت کردم بعد اسی عادل
غیر ازین بهم دلیل چند است
اینکه سازی وضو بقیق و
انچه فرض وضو است او باموش
فوق او چون زموی میشانی
ایچه اندر میان گوش و ریش
بوالکارم که ذکر کرد آنجا
گر تنگ است کجیه هر کس
جلست بر حجم ریش بر این باب
این روایت ز شرح او را
سخن باید با آنچه ما پیشست
قول دیگر که با جادو است

فرصت با خدا و وضو
ظاهر آیت انجیلین لوده
گفت منهم الی الفضله پس
یعنی اصحاب این چهار نام
ای و حالانکه حدیث در کتاب
یک دلیل این مذهب جمهور
خواند یا یک وضو هر چهار
گفت ای حل کنند مشکل
قبل ازین انجیلین مشکری
تا نکر دو باستان مشکل
در نهایی و غیر با آنست
نور بالاسه نور باستان
شستن و می تا دو زمره گوش
تا بزرگست یقین دانسته
داخل شستن است ای درویش
این صحیح است بر همین فتوی
به تنش آب رساندن پس
گر جمع شد به رساندن آب
بعد صدرا الشریعه ساز دیا
این روایت روایت درست
هر کجا اختلاف گشت شکست

شامی گفت مسج است سال
 سر عبادت که با اتفاق بود
 آئین غسل بر وقت دودست
 شامی گفت غسل شستن بدن
 در وضو دستها و پیشانی
 باز بشوید و دودست بعد از وضو
 مانع است از عبادت فرمائی
 است لازم با عبادت این غسل
 اینکه گفته است با عبادت جوهر
 مسج بر پنج سرز آئین است
 شامی گفت هر چه زودتر شد
 قول مالک بود تمام است
 سنت استیا نش ای سال
 شستن هر دو پا با مسح بین
 آنچه در مرقان در کعبه
 قول یک کس که بود مومن
 در بدایه و غیره او یقین
 معنی غسل اسالت آن
 پامی شخصی بریده باشد چون
 مانده باشد اگر ز جای شست
 دست یا بریده باشد آن

سنت راحات است قول
 شامی گفت اگر چه شاق بود
 مسج آنرا فریضه شده است
 مسج در کتاب خود تعیین
 تا در زمین هر سنت است
 مسج آنرا هر سه غسل وضو
 مسج قول نزد حلوای
 سنت است از شکر بار خض
 دارد اینجا دلیل هم او را
 ربع گفتن ز صبح نماز است
 شامی گفت مسج بر سر شد
 هر چه احوط بود همان بهتر
 در نهایت بود همه قائل
 بعد مسج هر سه غسل تعیین
 کرده باشد ز فرط آن
 اینقدر بن بود مکرر غسل
 ذکر کرد زمر بزرگان دین
 معنی مسج را احصایت حال
 در خلاصه بود باین مضمون
 شود و او را کند نماز درست
 نزد بعضی نماز ساقط و آن

آن سلمان که مانده است فر
 نزد نفعان و زحمتهای
 نزد یعقوب و بعضی از علما
 دست اگر شل بودند برین
 روی خود مالدهش بدو ارک
 اگر جراحت بود درین اعضا
 شایع درو یا چنین فرمود
 اصبع دست و پا بود منضم
 از خلاصه چنان بیان کرده
 تنگ باشد بدست او خاتم
 قول سنت بفرجه دار بود
 نزد بعضی سنت شرط در امیاب
 هست اندر خلاصه که مشهور
 گفت سنت بود در بدن او
 ببارد مردم که خلق او کرده
 جمع آید در آنجایی که
 که در آنجا که امر جاریست
 در صلوٰه وقت مسجودی
 واک بر جان مردک بد خو
 روز ششتر که جمیع آید
 موی لب آنکه مانده است

نیست ممکن میشن نه و ضو
 را بخیمان شخص با قسط نما
 می گذارد و دست را با ایضا
 مقصد او تمیم است ازین
 ترک طاعت نمیکند بارک
 میشود در بیان مسح او
 از صلوٰه فقیه وین مسجود
 فرض باشد ظلال بر او
 نیز در بعضی سنت آورده
 فرض باشد حرکت او
 تارکش روز ششتر خواند بود
 بتم موی لب رساندن آب
 در کتاب الکراهیه مذکور
 موی لب را کشند چون ارد
 جایی بسیار بدست آورده
 بنی راج بود در امرای عمر
 گفتن سنت مشایخ چلیست
 گفت خیر الانام فرمودی
 موی لب را دراز مانند او
 حق نمائے بسید و شریف
 تارچه بود چو نیسفره گرد و پا

متواند سجده رفت آنکس
 بهمه موکند کوه عذاب
 بین که روز فراق حضرت
 بهر موی گناه اے بنده
 وای بر نجرمان نامه تباہ
 عمر سه روزه را کتند بیا
 ای خواجه نفس بد کردار
 گر چه موی کتند خطا پوشی
 مشوی غره گر چه بنزد در
 اندر نیجا اگر ساز می شرم
 شرم سلطان واحد القهار

حالش آنگاه طمعی اندوین
 کو بهای گناه راجع جواب
 برسد از حال بنده سوی بو
 اسبقدر میشوند شرمند
 هر زمان میکشند کوه گناه
 از خدا شرم نه ز خلق اما
 کرد ازین فکهای خود رها
 تو نصیان زیاده میکوشی
 در گرفتن شدید میگردد
 هست فردای فضل و مزج گرم
 از عذاب سقر بود و شوال

فصل در بیان سننهای وضو

انچه اندر وضو بود سنت
 هست شرح و قایه برین
 نیت تسبیح و ذکر ترتیب
 شافعی گفت آن امام لمیب
 در صلوٰۃ فقیه مسعودی
 که بود وقت تسبیح اینجا
 بعض گفتند وقت او بعد
 قبل بعد از صحیح اقوالست
 این سخن در پدایه مشهور

گوی با این غریب بیست
 نیز در سنن بود نصیب
 در وضو سنت است بی تکلف
 فرض بودست نیت و ترتیب
 تسبیح بعض فرض فرمودی
 بعض گفتند قبل استغفار
 بعض گفتند قبل بعد از سجده
 احتیاط است لائق حالت
 هست قاضی خان اصح مذکور

چون طهارت کنند امو فرزند
 و گزشت در کتاب قاضیخان
 دست شستن جلوه است اینجا
 بعضی گفت بعد می باید
 آنچه صدر را شریعه کرده چهر
 چون بگیرد انا بدست یسار
 بعد بدست راست گیر و ظرف
 لیک باشد انای آب کلام
 هم نه در آن زمین انای خرو
 یعنی انگشتهاش ساخته محرم
 بنده آن گرفته را به همین
 دست ایمن بیکد گر مالد
 بعد ازین دست راست اندازد
 اینکه گفتیم در کتب مرویت
 بوده باشد نجاست ظاهر
 افقه وقت خویش غسل الدین
 دست نمایک نه انای خرو
 کسی گوید پیش چنین قسم
 ورنه باشد کسی نه منديل
 او نه است آب و همان سازد
 ورنه باشد هیچ یکا مکان

غسل آرند و دستها تابند
 نیز در چند نسخه است بیان
 بعضی گفتند قبل از استنجا
 اصح اینست هر دو را شاید
 اینچنین در شر و جهاد و گز
 غسل آرد و بین خود و سربار
 نیز بدست چپ بسازد و صرف
 نیست ممکن بدست رفع آن
 دست چپ اندک بیاید برو
 نه در آید و لیک گفت را هم
 تا به مرتبه مثال همین
 ورنه دست یسار را آلد
 تا به نطف چپ ببرد و آرد
 گر نجاست بابت ظاهریت
 است لازم ورا کند ظاهر
 کرد و شرح مختصر یقین
 بد نظر کلام نباید برو
 آب نه بر نجاست و قسم
 دست شوید با آب و بی قیل
 نجاسات دست اندازد
 بعد بسیار و شستن تم آن

انچه ناپاک دست خود نشود
در لب جوست حکم اوست ظهور
ز دو باب شد شرط استنجا
بعد ازین مضمضه است تشاق
در کتاب هدایه فرموده
مالکیه فرضه می دانند
است شرح و قایم را بر گو
بو حقیقه امام فیض آثار
شافعی گفته است باکیطرت
در کتاب خلاصه آورده
مضمضه باشد استعاب من
تا و باغ است حد تشاق
آب یعنی پنج اوبه و ن
باز تلیث غسل هر اعضا
هر که سازد زیاده زین یام
در کتاب هدایه باشد این
یا بسازد زیاده از میوه
گشت زاید ز بهر اطمینان
همه رین باب شایع اورد
اب هر مره وقت غسل در
بار اول که آب را را برد

بعد از آن نشسته بر وضو خود
کرد و بار بار با طمیز ظهور
خواهد آمد بجزا و بر ما
سنت است از شفع روز و ن
اینچنین در صلوٰه مسعودی
حکم بر سنتی نمی رانند
نیز در چند نسخه مشهور
گفت با و آب تازه در هر بار
سه مرتبه کن ازین دو با یک طرف
مشیح اورد و هم بیان کرده
تا سر خلق اے برادر من
سنت است از شفع روز و ن
متوضی کند باین مضمون
است سنت وی از رسول خدا
ظالم کرده است او تقدی هم
در نهاییه چنین کند یقین
اینچنین هم تقدی خواهد بود
نیست باکی تقدی نمودن
از قنایه حجه ساز و یاد
منیکند استعاب جامی است
موضع خشک آن محل ماند

دوم سوم از احادیث کرد
همه خدایان صاحب سنت برین
بود المکارم بودید دل داشت
اصح قول از سنن بشمار
سخن ما رجوع به تحلیل
قول عبد العلی دین بر حق
دست با یکدیگر در آورده
اینچه در شرح شه حسین که هست
اینچنین بود المکارم آنست
چون بود سنت خلال یا
اینچه در این کتاب که شده است
سازد از مختصر اینی یاس
هم درین نسخه در خلال یا
سجده خویش با اصل بر دست
گفت در سنن دین خلال برین
نیز اندر خلال سجده که هست
لیک تحلیل هر دو پای دوست
بود المکارم چنانکه گرد بیان
سنت است استیجاب مسجده
شامی گفته است سنت نیز
سنت مسجده راس پس چوبست
نه انگشت خویش انهر دست

اینکه ثلاث غسل گشت ایمر
در وقایع است سنت امر زوین
گفت تحلیل جمله در خلال
در کتاب و گزیده و المختار
بلکه است در بعضی اهل سبیل
گفت تحلیل دست را مطلق
گفت تحلیل دست او اگر دو
گفت او حال او زینت دست
گفت او حال او زینت کف
صورت او بود زینت با ملا
ابتداء الکن مختصر چپ دست
ختم بر مختصر چپ ای خوش را
فرض گفتند بعضی از علما
سوی بالا زینت کند سجاست
بعد ثلاث غسل رکوع پیش
میشود سوی خلق پشت دست
یعنی بعد از اتصال ب شدت
نیز عبد العلی پاک روان
در کتاب نهاییه که در خبر
بلکه مالک فریضه کردیم نیز
اینچه در بعضی نسخه مضمون
چیزی از کف باو کند پیوست

در خلاصہ نہایہ غیر آن
بہ انگشت گفت پس ایمر
لیک سباج ہمرہ الہام
کشد از نا صیہ ہجرہ خویش
انجہ باقی کہ ماندہ بود از
ماطن ہر دو گوش مسج نہاد
ایچنین مسج ظاہر از ہنرم
انجہ صدر الشریعہ فرمود
مسج اذنان باب ہر شاہ
می بود استعاب سر یکبار
شامعی گفت مسج سر را او
در صلوة فقیہ مسعودی
نیز ہر چار بار ایل و تار
یک ویل و گریان شدہ
در کتاب خلاصہ بے بہت
سنت مسج سہ روز ہنجر
در صلوة فقیہ مسعودی
سر تراشی بعد مسج ہنر
ایچنین بر بدیدن اظفار
قول یعنی اعادہ میسازد
ایچنین سنت امده است و لا

بارہ در کتابہا کے کمان
چیزی از کف و لیک ذکر کرد
می بدارد گاہ آن ہنگام
یعنی آخر عقیب از تراش
لیک منتکب ہر دو طرف
یعنی با باطن سبجہ باز
ہست سنت ہنرم ہر این
بلکہ در ہنجا چین بودہ
شامعی گفت آب تو باید
بر اہامان ماست استعاب
سہ کت سنت ست مثل صنو
نقارہ از رسول فرمودی
کرده اند استعاب سر یکبار
مسج ہنجر نیم آردہ است
گفت تثلیث مسج راجعت
ابتداء سازد از مقدم
گویم انجہ ائمہ فرمودہ
نیست حاجت باو کہ دیگر
نیست حاجت اعادہ دیگر
ہر چہ احوط بود ہاں شاید
یعنی در مذہب ائمہ

مالک ابن راقرضیه میدانند هر که ادراغ بود منی ماند

در بیان بی دربی شستن اعضا

در معنی که عالمان گفته اند
 آنچه صدر الشریعه کرد خبر
 سهرزین باب شایع اورد
 گفت اندر میان غسل وضو
 باز از اول وضو تا پای
 همه راجع ساختن نیکست
 از طلعه و از مصفی نیز
 ذلک سنت غسل هر اعضا
 هست در وقت مضمضه مسوا
 در نهایی نوشته اند چنان
 و به اکثرین او دارد
 در صلوٰۃ فقیه سعودی
 ظاهر مذہب علیحدہ است
 هست در تقاضی خان پلا شاه
 هر دیاری که منکرست ازین
 در فضول اینچنین بیان
 بلکه هر بلده جمله ترک آورد
 آنچه در جامع البساتین است
 نیست قایم مقام او اصح

در دلا هر یک سخن گفتند
 عضو اول آن حضرت است
 از مصفی بگردان شه یاد
 نشود مستقل بچیزے او
 می مبارز تمام در یک جا
 اه تقوی زموی باریست
 یاد کرد دست آن بزرگ عزیز
 بلکه شرط وضوست مالک ا
 یا علامه ای ذوی الادراک
 هست سنت بوقت مضمضه آن
 یعنی عبد العلی چنین آرد
 گویم آنچه ایامه فرمودست
 منکرست از ملاحظه است
 شد سخن از امام عبد القد
 قتل باید چو مرتد آن دین
 نقل باز این مقاتل آورده
 مثل کفر قتل باید کرد
 نیز در چند نسخه تعیین است
 هر چه موجود کردی رست و رع

گیر مسواک ایدست رست
پشت انگشت لیک هم تر
فوق کرسی رست راسه یار
بعد برکت کرسه دندان
نزدیک چند بزرگان کرام
بعد از آن سوی چپ بپرداز
یک کرت مسح کن بروی زبان
نیز در آن کتاب دان فی ظن
باید از چوب تلخ این معمول
هست که شرح شمس الدین
هست جائز قصید باشد زان
شرح در دهابیان کرده
وقت مسواک کردن آن سه
گرنیای بحسب مسواک
هر که از خواب خود شود بیدار
بلکه در وقت خواب بیداری
تا تو داری غریز آن مقدار
وقت خفتن زبان بر رست
نکند هم بقوت و بهتسام
زنان عکاس مسواک است
ایچنین مشه حسین یقینیش

چونکه این سنت رسول خداست
گیر بر پلین و آن سر دیگر
بعد از آن مسح کن بفوق لب
اول از رست آنکه از چپ دان
اولا رست را کنند تمام
فوقش از تحت بسته سازد
که فصاحت فرایدش بر آن
مسح سازد ز قبضه بگرفتن
غلطش خنثی شبر بطول
شبر طولش اشارت بدین
راکب زایدش شود شیطان
نقلش از چند نسخه آورده
نه نشد ذکر و ترگنت او پس
کن با بهام یا سجه پاک
آن محل هم کند مسواک آبیار
فعل مسواک را بجا آر
مکن از خود جدا بلیل و نه
ایچنین کرد افضل البشیر
باز اندر میان خمام
چونکه دندان شان خطرناکست
اگر در جامع البساتینش

مسو اک خویش را فی الحال
گر نشوید نوشته است آن با
انچه در این کتاب تعیین است
گوهر اینکه خواهی لواک
لیست این نسخه را تحمل آن
ذکر شد در صلاوة مسخوی
هست سنت بوقت شستن
نیز در غسل هر دو دست و پا
گردان سفل بوقر و آورد
گرچه از این فرضیه یافت او
بواسطن آن بزرگ پاک لقین
فخر عالم که در معنی سنت
گفته باشد اگر چه تنبها
ای درینا که امتان حبیب
بیشتر فعل ابتداء کنند
نهی یا بنقشهای نه
بی سن سال صدر داشت
زین ریخت اگر چنان گردی
عقل و هوش از دلت رباید
زیر پای تو صد بایست
آن ولی را که قرب ذوالست

(ف)

خوانده با جمعی از اهل کتب و از اصول و فروع از کتب

شته مانند بعد از غسل
یعنی شیطان در آن مسو
نیز در شرح خمس وین است
سفت در شان کردن مسو
بقاصیل ازین بکشت بیان
نیز در شرح در دهنه مسوی
آب اعلی با غسل آوردن
میکنند ابتدا از اصبعها
او ز سنت گذشت بدعت کرد
فعل بدعت بخود مدار و او
ذکر کرده به سبب الضمان
مبتدع را سنگ خنم گفت
کار بدعت مکن تو تنهها
خویش را میزد زینت و زیب
بل باطل سن تراغ کنند
نبود مسلك خدا طلب
نکوه نفع بلکه آفت است
زیر این هفت آسمان کردی
کرسی عرش انجایت
اینهمه و نفع شیاطین است
پادی او فرایض و سن است

<p>سج احداث کے روا باشد گرچه دانا ترین وقت بود درس گوینده ملائکہ بود ترک فرمان واحد القہار گشت تاروز میثون شد خویشتن را بدیو یار گشت خبر از امر و نہی خود داد کار خیرے نماز و باقی دین مارا رساند حق کمال مجتہدین نوشت در قرطاب من ندانم کدام دین باشد</p>	<p>کار او بدعت ہو باشد بلکہ براو کلام مفت بود نشیدی عنزل مردود کرد برائے خویشتن یک کار شد گرفتار لعنت ابدی ہر کہ بر او خویش کار کند مصطفی را با فرستادہ اولیٰ تشنگان بود ست در زمان ہمان بہشت جا انچہ او کرد گفت بہر ناس انچہ اندر خلافت این باشد</p>
--	---

فصل در بیان مسح کردن

<p>ابتدا بر زمین از ادب است کرد در شرح مختصر تعین فی الصحیح از ادب بناید دید این بود احسان اکثر علما مدہ از دست خود ثواب طلب نیز عبد العلی ز ظہر الدین ہست بدعت بخلق آوردن کرد در جامع البیہ پیش و دجاست منہای آن</p>	<p>مسح کردن چنانچہ مستحب است بزرگ دہر خویش فخر الدین مسح کردن بود آب جدید نیز سنت نوشتہ انداوار خواہ از سنت است خواہ از از ہنایہ نوشتہ شمس الدین مسح کردن شدت برگردان انچنین شہ حسین تعینش مسح کردن کہ کردہ نبیان</p>
---	---

مسح کردن بود به پشت دست
در صلوٰۃ فقیه مسعودی
گفت چون نجم دین عظیم
به از آنکه بغسل بر اعضا
در تقاوی شرع فرمود که
متوضی نباشد ارضا صائم
در نشسته خورد و رو باشد
در حدیث بنی بود مذکور
آب سقایه زمزم آب وضو
غیر از اینها قیام خوردن آب
بزرگ و هر شارح اواراد
سوی در سوی قبله آوردن
آب جامه بدست چپ باشد
لیک اندر محصل استنجاء
در زمین بلبند باید کرد
یا زمین وضو ملائم باد
شیخ بولیت آن فقیه جهان
متوضی در اینها که وضو
بعد از آن گوی بارسل رو
هر که گوید چنین ز بعد وضو
در صلوٰۃ فقیه مسعودی

پای گیر دوی از نهاییست
در وضو مستحب که فرمود که
نزد غسل شهادت آوردن
خواند آنچه نوشته اند و عا
ایچنین در صلوٰۃ مسعودی
فضل آب را خورد قائم
فضل ما با دو آب باشد
هست اندر کتا بها مشهور
گر خورد جنسیت بود نیکو
منع فرموده اند در این باب
که در چند نسخه خوش یاد
در وضو از ادب بود بطن
در وضو کردن این ادب باشد
می بگیرد بدست راست اما
نیکو قطعه را بش تار مرد
منده آزاد و دامن باد
ایچنین ذکر کرد در بیان
باز گوید شهادت از بی او
ابن مسعود را نبی منبر مؤ
در رحمت شود کشاده باو
نیز در چند نسخه فرمود دست

چون باز و پهارت کمال
 چشم بر پشت پامی دارد باز
 سوره قدر بعد از آن سوره
 در کفایه شعبه آورده
 ترک آداب زینهار با
 حصن سنت مدارستحکم
 دار و واجب نگه که مردم عرض
 فرض داری نگه که بر جانب
 سخنراست تارک آداب
 گر چه ترک آداب نشد احرام
 آنکه از مصطفی ادب باشد
 گر چه ترک ادب هست گناه
 نیم تنگه که دهنه با تو
 او که روز جزا دہد یاری
 این عجب در طریق انسانی
 آنکسان نشت ادب مانند
 بنود خوب در حسن طلبی
 با ادب باش تا کلامی
 آن ادب که بود فعال رسول
 در ظهور بطون سلوک سیر
 بنده را که حق قبول کنند

قائم است بقبله مستقبل
 بعد از زود بفاصله آغاز
 خواند از روی مستحب آیا
 از بزرگان دین بیان کرد
 نزود تا سنن زد دست بهاد
 نزود تا با دو واجب هم
 نزود تا با دنیا که فرض
 نزود تا با ایمان
 نبوشتم مستحق عقاب
 تارکش اثواب و حرام
 ترک کردن ترا عجب باشد
 بکس از حرمت رسول الله
 می بداری نگاه حرمت او
 حرمت او نگه مندارے
 روے خود از ثواب گردانی
 ظاہر است اینکه بی ادب خواند
 بخود اطلاق نام بی ادبی
 هر چه خواهی از حضرت آن کرد
 نه که کردار این شیوخ جہل
 ادب از مصطفی است از غیر
 کار او پیروی رسول کند

منتهی مصطفیٰ ادب گویند بدنوشند در کتاب تمام از بزرگان سند طلب کردن وجه آنها شدست عرف الحال و او رخصت مرادش اول الامر مبتقد همین سخن گویاست عرف گشتست میکنند چها هر که داند حلال گرد و ضال ذکر سازیم میشود به طویل	نارسیا نکه حاصل بی بوبند استخنا در سلام غیر سلام نام این منتهی را ادب کردن اگر کسی گفته بوده است و بال اگر چه این را نوشته اند گناه این وجه است این معقول است چیزی بسیار از گناه کبار که طامی شود بعرف حلال چیزی بسیار است این پیش
---	--

فصل در بیان منہیات وضو

چیت بر گوی خالصانه بکلام دهنی کوشد لیکن اسراف گر چه باشد جو به طهارت کننده یک من نیم باقی را بگوید یک من بس نیم من بس بود بباقیها چون ز شقال شرع اشرف باد وزن یک صد جو میان بود انچه کرده است ذکر سازم یاد نکست چون که این بود تقصیر میگزیرد فرشته زین دور و	در وضو از منای اگر اه چشم در غسل رو نمی پوشد مزن سخت آب را بر رو چیت مقدار آب ده تعلیم می کشد مسح گرموزه کس نبود احتیاج استنجاء من شرعی بود صد و هشتاد حکم شقال که نشانه بود چون در بیناب شاح اوزاد نیم انار بنفس خود تخصیص نکند با نای مس و روحی
--	---

آب بینی و خم منبر بر آب
 آب گرمی که گرمیش شمس است
 نزد لغمان که بود بجز شرم
 کره نبود و وضو شای ساک
 آنچه باشد در و خلافت
 در مبال مقام استنجا
 این محلها وضو نباید کرد
 چه قباحتهی خو کردن
 خرقة را که مقام استنجا
 مسح سازه اگر بعضو دیگر
 آب در آفت نم بدست چپ
 بینی خود بر است افشاندن
 گرچه باشد مواضع خالی
 این مناسبه که مابیان کردیم
 ز آنکه شتر از فروض عیاست
 هیچ جا بل نباشد از این بد
 خواه وقت وضو و غیر وضو
 گفت خیرا لبشر نباست
 ایکه بر عمر خویش مینازی
 از برای بگردن یک کار
 دانست تا میان بر دایره

گره فرموده اند در این باب
 ای برادر وضو باد منهی است
 باشد آبیکه با نجاست گرم
 ای خلافا لا احمد مالک
 نمکند بی ضرورت وضو
 اینچنین هم در استراحت جا
 مثل جهال خوش باید کرد
 در زمین نجس وضو کردن
 مسح کرده بود اگر او را
 شده از عالمان بنی خبر
 هست مکروه ایضا طلب
 عورت خویش منکشف نماید
 در عذو و توبه و آصابه
 هست اینجا گناه کشت عظیم
 کاشف ظالمات نادان است
 ترک امر خدا و خویش کند
 بی ضرورت مساز کشت او
 لعنت حق بناظر و منظور
 منی حق را چگونه میسازی
 می براری ز عورت ابراز
 مگر این را گناه سنگار

گر ندانی گناه این دین
بهر آساک نیم گز کر پاس
از برائے یگان فلوس دنی
قدر جان خودت میدانی
ای درینا که اندرین وصال
لین لجانیکه من نمی شوید
اینچه حق است اینچه نادانست
او که از امر و نهی است باید
او بود در وسوسه شیطان
مردی شرع بر هواپرد
رود از غیب در می تا شرق
دیدن رومی او مبارکست
بلکه آنها تلمذ دیوست

زین عقیده نفوذ یافتد زین
دین و آیین خود مدار می پاس
ترک امر خدا و خویش کنی
از کجا دانی قدر انسانی
شده و خلق زمانه بد حال
اینچنین شخص را دانی گویند
اینچه اصل اسلام است
اینچه عقل است قریب حق باید
پایه هم روند از لای آن
بحر جهنم بیک نظر در زد
عین آتش فتدنگ و در حق
چونکه در امر حق تبارکست
خار قش حمله فتنه و دیوست

فصل در بیان قضایات و عیو

گوسه بابا که ذوق دارم تمام
سجن عالمان روشن کور
بوضو ناقص است بی آینه
اینکه ظاهر گشت رفت و زد
نزد هر سه است ناقص بیشک
یعنی در مذمت امام نه قدر
گشت ناقص همینکه گشت برد

بعد از آن قفس ضلالت کدم
در پدایه و غیسر باز کور
اینچه بیرون بر آید از دور
گرچه سیلان نگردد از این دور
ریم و خون شد روان حین اندک
شرح ساز و قایم کرد خبر
گفت زو گر چه نیست سیلان

وز محمد حسن که دیده درست
 شد بلند اوز را سرج اکر
 یعنی آن خون نوشت شبانی
 در خزانه صحیح از اقوال
 هست قاضی همان ابن مضمون
 لیک زراس او نشد سیلان
 خون که آید ز راستا لالان
 گر چه ظاهر نگشت بار نه
 در هدایه و قایه غیر بها
 نزد اصحاب شافعیه
 نزد اصحاب مایرے دہان
 لیک نزد زفر پر اندک
 مستقی احتیاط می سازد
 هر که از کردگار می دهد
 می که می آید از دہان کم
 سبب او بود ز یک غثیان
 وز محمد وے انتفاص و نصوت
 سبب او یکیت یاد گرت
 خواه مجلس یکیت خواه سبب
 چونکه در احتیاط این باشد
 چیست حدیر دہان برقی

لیک وایت موافق ز فرات
 لیک نگذشت از سروی اگر
 منتقص فتوی بر همین دانی
 غیر ناقص نیست در ایحال
 شد بلند انتفاع سازد خون
 نیست ناقص تو فتوی بر این دل
 در هدایه ست نیز قاضی همان
 هست ناقص بلا تحلف و ک
 در جمع کتابها کے ما
 غیر ناقص بود کم و برو
 فی بان حدیر سید قصه
 بوصف ناقص ست فی بشیک
 ہم بتقواے خود نمی نازد
 صورت احتیاط خود و محمد
 گر به تری دہان رسد آنم
 جمع سازد شو و چو پردہان
 نزد یعقوب برخلاف او
 مجلس واحد است معتبر است
 از برای طهارت آب طلب
 داند آنکس محسب این باشد
 اختلاف روایتست بوسے

بوالعزم نوشت آن اکرم
 ذکر شد در رفتار و سی کافیه
 زو که غشایان در دهان آورد
 تا بود مانع کلام همان
 نزد بعضی امام بنود کم
 در کتاب خلاصه تعیین است
 بی مشقت نگاه ستوان کرد
 ذکر شد در کتاب قابضینان
 قی اگر خون بود اگر چه کم
 صاحب مختصر شریعت خطی
 قی خون رقیق راجه سخن
 حکم برنا قضیش باید کرد
 در نهایی چنین بیان کرده
 آنچه باد که از قبل آید
 یک روایت مکرر از ابن حسن
 آنچه مذکور شد از قابضینان
 با و بیشیکه در مفضات است
 قول کریم و نه برادرین
 حضرت سیدان یانت پیش
 قول بو حنفی احتیاط است
 این مفضات باشد آن زنی

نزد بعضی است این پری دبان
 که زیاده بود در نصف نم
 نیز در چند نسخه چون است
 قول مختار این بود امی مرد
 یعنی در نزد حضرت شیخان
 یقین گفت ناقص است ایندم
 هم نوشتند شارحان و
 سرج گرد با و جواب دهن
 نیست ناقص اگر باز در
 بزبان صحیح آورده
 حکم برنا قضی نه شاید
 رفت برنا قضی برادرین
 نیز در چند نسخه ای کلام
 گفت ابو حنفی منتقض بود
 مستحب است با و وضو کردن
 ذکر کرده است در کتاب خویش
 در هدایه بقول کرخی دان
 شده باشد پیش پیش یک

این مقصداست که در کمال
 لیک این نیست مقصد نیجالی
 حرف بشنید نیست ای یاران
 نیز اندر صلوة مسعودی
 شایسته مقصداست سه طلاق اگر
 تا نگردد و دشواری ثانی جلی
 ز احتمالی که آلت نباشد
 گفت در شرح خویش شمس الدین
 اصل زن اینچنین بود باشو
 بهمان احتمال شد مذکور
 چیزی بماند از آنها
 بعد از آن قاضیخان نیکو
 زمین مقصداست دوده افتاد
 آید از دوده از پیش زن مرد
 کس با جلیل قصه انداخت
 اینکه بیرون شود شکست و بینو
 و ایل و می فروشد چیز
 باز بیرون کنی و دوست بقا
 این فرو رفته که نباشد
 غریب زن را اگر چنین باشد
 روغن را چکاند بر جلیل

شده واحد طریق میسر بول
 هست مقصد رعایت اول
 در نهایی نوشته اندخیا
 نوشته است تا بود سود
 خفت سازد و در باشوی گر
 او نگردد و حلال شکو قبل
 رفته باشد بر قبل راست
 در کتاب الکراست یقین
 نه علامت و طی کردن او
 باد گور سویدین پر نور
 کندن از بهر ما و تو جانها
 گفت در ناقصات وضو
 یعنی از پیش حکم اوست چوب
 حکم بر ناقصیش باید کرد
 قطعه را آن شکاف غایت
 بوده بیرون مگر ز جانب او
 طرف او بیرون که باشد نیز
 لیک تاویل او کنند علما
 هست ناقص ترمی رسید
 گفته شد حکم او چنین باشد
 نیست ناقص نبود غیر قبل

سخلاف کسکه محقق است
 بوالنکارم بزرگ راه یورد
 رجل ثعلب بریده را بے قیل
 لیک باقیست درخلاف او
 رحمت حق بر روح قاضیان
 چون ز قریح جردن برآید بول
 بوعنواستقا ضعیف بود
 در کتاب خلاصه مشهور
 رفت تحفه بوقت استنجا
 میشو در روز دو و وضو باطل
 هر چه غائب بگشت بیرون
 لیک گردد نگش در و داخل
 آن بزرگان که زیر خشتند
 بخش سازند بشره را چون
 تا نگر دید خون از وسیلان
 نقص نبود نجس بودیانی
 نزد بویوسف است او طاهر
 یعنی او را بخت سازند
 قول قاضی نجس مگر دو آب
 گرا صابت کند ثوب بدن
 پر شد از خون کند بعضو کس

صورتش این بود و ضوئش آنست
 یعنی اندر بیان غسل آن ورد
 بول بیرون برآید از ایل
 هست بی شبهه اشتقاق و ضو
 نیز نوشت آن امام جهان
 نه ز فرج بردن چه باشد قول
 چونکه خارج چو آلتین بود
 علما کرده این چنین مذکور
 داخل پس بگردا جمع را
 نمکند این عمل مگر جابل
 حکم اور بدان باین مضمون
 در نهانیه نوشت ستمی پائل
 در کتاب حنزاله نبوتشند
 هر حکماست از و برآید خون
 گفت اورا بغیر ناقض دان
 و محمد و رحمتش دان
 ثم این خلاف دان ظاهر
 کتاب قلیس اندازند
 نزد دیگر نجس شدت حساب
 قدر در هم بین خلاف و وقت
 نیست ناقض چو یک یک بشکست

لیک سر که کنه کمان باشد
 گر بر آید ز گوشش آب زرد
 گر بر آید بدرد او حدیث است
 چون سر آید ز جرح اگر رسته
 گرم از گوشش یاز الف و با
 لیکن حلیل دوده افتاد
 بنمیکه ز راس آید حیث
 آید از جوف ای سران همین
 گر چه باشد میری دیان از د
 زانکه در تر دود و د ظاهر
 گفت بو یوسف انچه در این
 گفت حتمه در اکم بتانند
 قول اول موخذ اوسع
 قاصیخان آن امام الم قاص
 بینی و گوشش را نمی روغن
 آب حوزده اگر برون آید
 در بدایه جنون هم اے
 خنده قهقهه درون نماز
 هست از آن نمازین مقصود
 نیست اندر خبازه نقص وضو
 در کتاب نهضت آورده

منتقص وضوی آن باشد
 نیست ناقص اگر بودی در
 انچه حکمش حدیث بود بحسب
 غیر ناقص اینه نبوشینه
 گشت خارج حدیث نباشد
 در خلاصه نوشت ناقص با
 همه دارند قفاق ناقص
 نیست ناقص بنیدب طرفین
 نزد بو یوسف است همچون
 نزد آن کت استجا است ظاهر
 هم طحاوی با و مدار دلیل
 کرده باشد با و نماز بخواند
 لیکن این احوط است بر ورع
 در فتاوی خویش کرد اظهار
 عود شد غیر ناقصت سخن
 هست ناقص و صکو نو باید
 ناقضات وضو بود آنها
 بو وضو ناقص است نیست نماز
 شرط باشد در ورع و سجود
 نیز در سجده تکاوت او
 از بزرگان دین بیان کرد

در درون نماز کس مضطرب
 از عوارض ز فخر اسلام
 ذکر کرده است از محیط زمین
 گفتند و لسی آن ضیاع چمن
 این اولین زبوح حنیفه نقل
 هست باقی وضو نماز خمار
 لیک بود حاکم ابو محمد او
 اخذ عامه همین بود یقین
 چونکه در احتیاط هم نیست
 فتنه از جوی درون نماز
 در صلوة فتنه مسعود است
 نشاند فتنه برون نماز
 آنچه در جامع البصیر خان
 گرچه فتوی است بر مباحی و
 چونکه از بعد فتنه کردن
 در معنی که عالمان سفند
 خواب تغلیط فتنه کردن
 آنچه میند بود ز پر خوار
 گفت آن خسرو غریب شاه
 هرگز امرگ پیش خاطر است
 شارح در دهاک نیکو خو

در درون خواب فتنه خندید
 نبود مفسد نماز و وضو
 نبود ناقض طهارت این
 نیست زبوحه در اصول سخن
 ساخت گفت آن امام حسن
 عبد واحد دنیا نچه فتوی داد
 گفت قاسد شود نماز و وضو
 ای ستاخرین ظاهر دین
 احتیاط عباد در دین است
 نیست ناقض وضو و است
 نیز در چند نسخه فرمود است
 هست در اشم او شملت باز
 گفت فتوی است بر مباحی و
 لیک احوط است ناخن سیکو
 مستحب شد وضو تو آوردن
 عاقلان را اشارتی گفتند
 مبدرا و بود ز پر خوردن
 نیست در دس بجز زیا نکاری
 یعنی مولا ای حبیب الله
 خنده فتنه بر وجار است
 نقل ساز و زکشت مکتوم او

هست این خنده خشن قسم
 ضحاک آنست بشنود خود
 باشد این مسند نماز و بس
 می بود صورت تبسم این
 نه بر آید ز خلق اصل آواز
 خنده روی که هست نیست
 چونکه فیض حکما و قلیلا گفت
 آنست در مانده بقیه او
 بل تبسم بروی مومن نام
 سید خلق خواجہ لولاک
 در صلاوة فقیه دین مسعود
 بوالکمارم بزرگ راهنا
 بعد ازین حدسکه اینچاپیت
 گفت در مشی او تحرک چون
 نیز شمس الاممہ کان بود
 از خلاصه وقایع خان آورد
 بوضو ناقص ستاین مستی
 در وقایه و شرح اوند کو
 آنچه پس نسا و مس ذکر
 نزد اصحاب مابود طاهر
 لیک فاش مباشرت باشد

باشد اسماغ غیر قهقهه اسم
 نشود آنکه هست در پیاو
 نبود مسند وضوی حسن
 کردن آدمیت لب شیرین
 نه مضربا و ننوست نه بنماز
 نه بضحاک قهقهه که تحسین است
 چون تو کردی بضحاک بقیه
 نیست در خاطر تو غلیب کو
 صدقه گفت شریقه الاسلام
 بود او دالما تبسم ناک
 نبی پیوسته با تبسم بود
 گفت سکرست و خل اعما
 آنچه قول صحیح که مرویت
 معتبر این بود باین مضمون
 هم همین قول را اصح فرمود
 نشا سذرنت این یامر
 فهم کن اهل عقل اگر مستی
 در جمیع کتابها مشهور
 در وضو نزد شافعیست ضرر
 تا نگر و دترے از و ظاهر
 نزد شیخان مناقشت باشد

یعنی اندام زن و آلت مرد
بی نظیر تری و بے ادخال
بود المکارم بزرگ طاهرین
در محمد امام خاص و عام
فتویٰ بر جانب محمد است
آلت چشم بدرد چون باشد
سر نمازی وضو کند کاف
در کتاب هدایه است چنان
مصلحتی است که مستند است
اضطجاع آن بود در زمین
است تشبیه آنجا این پس
یعنی گرد و بجانب سیلان
استناد آنکه تکیه کرده بخیز
آخر آنجا بوقت شستن پس
است اندر کتاب فاضل خان
نامم در راجع است ساجد باز
مگر او است مصلحت است
باشد این اضطجاع بر زمین
بعد از آن مصلحتی که انداخت
کرد بوقت حدث درون نماز
مصلحتی شد بعد در این حال

هر دو جریان مساوی دیگر کرد
نزد ششین ناقص است این حال
کرد در شرح نوشتن ششین
بی نظیر تری و خصوصیت تمام
لیک تقویٰ نیز و ششین است
در آئینه مثل خون باشد
است بسیار زین سخن غافل
هم نوشتند شارحان آن
بوضو از نیام مقتضی است
پشت پا جانب بسیار زمین
بنشیند بزرگ و حد کس
متجانی شود و مفاصل آن
گر گیرد و را بافتد نیز
نشود و انجفات متعقد کس
نیز و چند نسخه است بیان
خواب که نبود حدث درون نماز
گر باین صورت منقطع است
غالبه ساخت خواب بر زمین
این بجای همان کس است حساب
او وضو می کند بنا هم باز
می سازد و وضو هم استقبال

اصل در حال سجده عباد خواب
عاجزی بود از پشت قیام
برداور الوقت خواندن خواب
شخصی با همت رکوع و سجود
قول جلوانی ناقصت بن حنت
قولی این سجده رست کرد
یعنی بطش خدا بود از ران
نماید بیاض هر دو غسل
و رست نکرد ناقص دان
فرش گشته ذراع او برارض
در خلاصه بظا هر مذہب
نوم در داخل نماز بیرون
فرق درست است در بدعت
در کتاب نہایہ منہ مودی
خواب در سجده در رکوع و قیام
کا ندریجا دلیل او این باد
ہست اینجا دلیل ما چندان
انجہ اندر خلاصہ تعیین است
نامے را کہ راس برزانوست
نزد این مبارکست بختا
بغیر بطن خویش ساختہ تنگ

و عن سلا شہد التقین ان نام نکر الایض

ست بیشک ث بقول کتاب
مسطح ساخته نماز تمام
گشت ناقص چنانکہ گفت کتاب
رفت در خارج من از غنود
یعنی در ظاہر روایت گفت
نبود ناقص وضو اے مرد
متجانی زحیہ و غصدا
ہر کہ سنت نکرد گشت دخل
یعنی چسپیدہ شکمش بران
انجہ قاضی نوشت کردم فرض
گفت آن بندہ خدا طلب
فرق نبود میان ہر دو چون
پس بہ بدعت چرا کند خطا
انجین در صلوۃ مسعود
شافعیہ حدیث نوشتہ تمام
ہست تخریج درین محل آزاد
نیست این نسخہ را تحمل آن
نیز در چند نسخہ چون است
نزد بعضی ائمہ نقص وضو
تجملت بکن ہذا زاد
شہ منکب بخوابد ای دو

نزد بود یوسف انتفاض و نه
 چار زانو که خفت زن پامرد
 ضبط ساز در جانب و قدم
 تا کم از قفسه بزرگین و
 گفت قبل از رسیدن بیلو
 گشت ناقص نه بدست ب
 در محمد روایت است چنان
 است فتویٰ مذہب لہمان
 ظاہر مذہبین برادر من
 نزد بعضی که اہل دین باشد
 مرد ظاہر نشسته رفت بخواب
 بیطرف آن طرف شود مائل
 نیست ناقص بظاہر مذہب
 بطن با ظہر از فتادون است
 بستوری نشسته رفت بخواب
 سر بنوری نشیب کرده دوپا
 لیک گفت آن محب مقبوض
 در زمین بلبند یا ہموار
 گر شود سر نشیب ناقص باز
 عالم وقت شارح اورداد
 انجیر خواہیکہ در برون نماز

در دوزان زخمن اینکار کجا شود آسمان و خشن از لایا و طیار دست بست اری سوی قبل و خشن الطار در دست چپ خشن چو آن و در دوزان بسک خشن است ۱۲ صلوٰۃ شود

در محمد سخن خلاف اوست
 حکم برنا قضی نہاید کرد
 آئینش بارض حسید ہم
 بو حقیقہ کہ زمین روایت دوا
 گشت بیدار نیست ناقص او
 جمع سازند و مذہب غیب
 عبرت اینجا زوال معتقدان
 لیک شمس لائمه گفت چنان
 مثل قول محمد ابن حسن
 گفته شد معتقد ہمین باشد
 نیز شمس لائمه گفت جواب
 کہ شود معتقد از زمین زائل
 یاری گیر وی از خلاصہ طلب
 گشت بیدار غیر ناقص است
 غیر ناقص نوشت در این باب
 خواب با فقہہ را حدیث فرما
 جمع ساز صلوٰۃ مسعودی
 گر رود آن مستور ظاہر
 زانکہ مخرج از و شود آزاد
 کرد در چند نشخہ خوش یاد
 چند قسم آمده است بر گوہار

پشت ناکیکه روی رویی است
 روی بر روی قبله جانب است
 سوی جنب چپ از اطباء دل
 آنکه خواب بر جنب چپ آرام
 است بر همین کند آن یار
 وقت خفتن میباید او خوابد
 مصطفی گفت با او صلوات
 بر او گفت مصطفی ظاهر
 ملک الموت جان بخوابد ببرد
 یاد این میکند که باشد زود
 حاکم تنها و منزل تاری
 آنکه از خواب خود شود بیدار
 ز روی باز بپیمارت خواب
 وقت خواب ز بعد بیدار است
 نیکو خواب خسته تنها
 دست چربش منوالی ای کرم
 گشته خوابی چراغ ای باهوش
 خیر از جامی خویش قبل از صبح
 بدرستی که این زمین بخدا
 هم ز خون حرام و خواب صبح
 اول و آخر همار خواب

خواب پیمبران راه تمام است
 خواب اصحاب علم از صلوات
 روی ماک ز میوه و وار در دامن
 زانکه جنب چپ است بهضم طعام
 بعد از آن منقلبش و به بسیار
 تا کند چند بار و خوابد
 هست مقدار قاع صائم
 مردی خواب تو مگر ظاهر
 بد رستی ششید خوابد مرد
 بپلور با بگور خوابد بود
 نیست در روی نگر عمل بار
 یعنی با خواب باز دارد کار
 نه بود این ز روی استخفاف
 فعل بسوا که را بجا آر
 هم در آستانه درها
 باز بر سطح بی محوط هم
 در خانه دهان کوزه پیوست
 خواب بعد از صبح از صبح
 ناله میسازدش ز غسل زیا
 انچه بر خود مکار است صبح
 نه احمق تو زینهار خواب

در این کتاب است از حضرت امام علی (ع)

چشم عشا را بخوابد خواب بکن
 بین شام و عشا بناید خفت
 آب در شب منوش بعد از خواب
 کرده باشد در اندک روزی با
 کتاب فقه حیان باشد
 باز بعد از عشا کلام صباح
 نیز ازین اشباح طریق نما
 غیر بتبیح حسد یا تسلیل
 بین که آن منتهی دین پرو
 رحمت حق بروج پاکش باد
 از قصا شاه را گرفت عسر
 گرچه بترتیب نفس بود صباح
 این صباح است تا نماز فجر
 گفت باشد سخن زلف طلوع
 غرض از این سخن صباح کلام
 از وضو یا ازین قبل گفتا
 با وجود ضرورت آن شده مراد
 نادر و توبه ضرورت بسیاریم
 در کتب دیده باز میگوئیم
 داد ازین نفس تا ترجمه داد
 قافله کریح کرد یا احباب

خویش را داخل عقاب بکن
 علمای عظام کرده گفت
 مگر از بهر شدت شب و تاب
 بسوی قیل و کلام ادبا
 خواب بخواب و میان باشد
 نه طالع استامی و روی لادواج
 گفت اندر اخیر ذکر عشا
 حرمت دنیا نمیکند بی قیل
 ابن عبدالعزیز شاه و عمر
 روزه از بهشت خاکش باد
 چون نه شناختی در ایکس
 از کلام نکر و تا بصباح
 چون که صاحب خلاصه بهر اجر
 سراج را شده شرح نامشروع
 سخن بخش کل وقت حرام
 نیست کرده بل ثواب شما
 سخن از خوف ارتکاب نکرد
 طریقه بر خویش روز میازیم
 وقت کردن دو چشم می شویم
 خاک برفرق ما که ایان باد
 تو درین گنجی هنوز خواب

تا شده از طریق منتهی گم
در قیامت چه مهر و لطف خدا
بهر ناموس از برای تنگ
اینچه شخصیت بل پریشانی است
ای محبان طایبان خدا
عمرتان اینچنین گذر سازد
وای بر حال ما و حال شما
چونکه از مانگشت قائده
صرف گرددید عمرتان در تار
روی زمین نامه اش سیه تابید
مرشدی از شدی که اصل و فرع
کار بی سنت ادب نکند
بیقین دان کیستند در گاه
جانکشیها که با من نامرد
کنند جان شان ندانم
من ندانمش شما دانید
گر با حوال خویش بردارند
چه عجب اینک مستجاب شود
شاید از این بلار با مردم

رهنمائی کنیم با مردم
تیرس شرمندگی زبانی است
روز و شب میدهم خود را رنگ
کاپی جاپی و نادانی است
کرده عهد برادر می بر ما
صحبت ما ازین تبر سازد
بلکه بر ما بود و بال شما
از طعام دو علم مانده
زینهار اسے برادران زینهار
صحبت پاک مرشدی تابید
نزد و نقطه بدون از شرع
هرگز از غیر حق طلب نکند
باشد او حضرت حبیب آله
آن هدایت بر حق گردد
قیمت کان شان ندانم
گوهر جان دران در افتاد
بهر این روسید دعا سازند
این دعا خارق حجاب شود
امت خاص مصطفی کریم

فصل در بیان قصاصات

چون بود با قضای حجت کس
گوی با من چگونه سازد

<p>در کفایہ شعیب آوردہ مگر کہ دایم شود و بطاعت پیش گوید اسے برگزیدگان خدا باشد اینجائے تا گشتن من ملک اگر داری زان کلخ بگو آنچه نوشت شایع اوراد طی در آئی در آبیایے بسیار سما گزیده گرد از آنجا بنزد ایزار ابدست چپ جانب قبلہ دست چپ باشد میکشد بای راست استاده جامہ خویش را فراہم کن سر خود را دروہند فرود وقت پیرن شدن بیکارست</p>	<p>علمای یحییٰ بیان کردہ گویدش با فرشتہ زین پیش بہت حاجت مرا بجا کے خلا من خواہم درو بگر در سخن وقت در خل شدن اعوذ بگو ماہم اینجا کنیم اورا یاد بر زمین پا کے بہت ضار دار یا رکروند پسندگان خدا بکشا باشد این طریق ادب چونکہ این فعل از ادب باشد میل خود را بدست چپ داد بلکہ شتر مینے و قم کن جہد سازند تا بر آید زود میروی سنت رسول خداست</p>
---	---

فصل در بیان منہیات قضای حاجت

<p>با من امی عالم خدا می پرست بر حد نام خدا اورا باشد آیت سجدہ حدیث و دعا جانب قبلہ نیز روی کن پس اگر سوی قبلہ باشد چیت ہم بسوی آفتاب و ماہ سما</p>	<p>در خلاصہ مگو چہ منہیست یا در و نام انبیا باشد بخلا جا مبر کہ نیست روا کا نذران وقت گفتگوی کن مہملہ در بیان مکر و مہیت روی خود را با من برادر</p>
--	--

کره شد در ره روان کردن
 سرو پا بر مینه و تن عریان
 سوی با و بلند و جایی سخت
 و گر اندر شکافت نور و ما
 هم در خسته که سایه وار بود
 هست مکره و بیشک این مجموع
 گل آب و گر بگورستان
 منه از راه یار و ایزار
 نمکنی بول قایم احکام عباد
 نمکنی و لشکر کار آخرباز
 فکر دنیا کنی روا باشد
 نمکنی فکر در مساعی نیز
 نمکنی بے ضرور اینجا خرج
 آب یعنی خویش آب دمان
 نمکنی خط و گر مکن باز
 و رصلوة فقیه مسعود است
 نمکنی بول فوق خاکستر

کشف بی حجاب از نهان کرد
 منتین کا ندرین زمین بجا
 منشین لے غزیر نمیکوخت
 هم نبریر و رخت میوه و
 مردمان را اندر و قرار بود
 بول و غائل کجا بود مشرف
 بلب جوی و حوض هم شوا
 منشین کا ندرین زمین بجا
 مگر اندر ضرور جانیر با و
 فکر را امر که خدائی سا
 فکر عقیقی کجا روا باشد
 مدد اینجا جواب سائل نیز
 نظر خود بسوی غایب نسج
 منهی اندران زمین ایمان
 هست مکره اگر چنین سا
 گفت خیر الانام فرمود
 گر کنی بول بوده است خد

فصل در بیان استنجا کے خالی

بعد ازین با کونج استنجا
 هست و در نزد شافعی این فرض
 اصل این مسئلہ نجاست کم
 قول سنت شد از امام
 شافعی در و انچه کرده عمر
 یعنی نبود زیادہ از درہم

نزد اصحاب ما جواز بود
 نیز این شایع شریعت پال
 گر بود از درم زیاده باز
 قدر در هم که باشد ای حایب
 کمتر از یک درم که باشد آن
 می بسازی بچند اشیا پاک
 جامه کهنه پنبه هست و نمده
 نمک و استخوان و سنگ دینر
 هم بر گین خشک یا گشت
 هم بدست یمین و هم عدلت
 شده مستعمل از کلونج حجر
 بوده باشد مگر بیه پهلوی
 شد بستنی بیشک و شبت
 یا حبه که بود بیه پهلوی
 نزد اصحاب است افضل
 که با یک مجرد یا بد و پاک
 در صلوة فقیه مسعودی
 آن حجر را از بعد استنجا
 شاید او با برادری شاید
 سبب او شد بطاهری ظاهر
 در خلاصه است سنگ اول کس

نزد او مانع مناسر بود
 گفت در باب شستن انجاس
 نزد ما هم بود بمنع نماز
 شستن اوست نزد ما واجب
 پاک کردن ز روی سلت دان
 بکلونج و بنگ و ریگ خاک
 غیر ازین چند چیز باشد بد
 ثوب پیرسته بکاغذ نیز
 بصال و بچوب پخته شست
 کره گفتند عالمان سلت
 نیست جائز با و کس دیگر
 یعنی نابوده جنب دیگر او
 سه حبه نزد شافعی سلت
 گل پهلوی اوست یک حجر
 بهر حاجت زیاده باشد بل
 احتسارش کنی نباشد پاک
 گویم آنچه ائمه فرمود
 پاک کرده نهند نیز شمس
 در دل او کراسته ناید
 تو و را چون نمی کنی ظاهر
 میکشد پیش بعد از آن یاپس

باز گفتا ز شرط خواهد بود
 عالماسیکه راه دین یونید
 نزد یک چند امام نیک اندیش
 جانب پس کشند اندر صیف
 لیک زن میکشد بسو در
 افقه وقت شارح اوراد
 گر بازی بجاک خود را پاک
 قصد سازی بیای کی حلیل
 آلت خود دست یسر کن نه
 مسح کن سه کت سه احجاز

شرط پایکی اوست از مقصود
 در شرح روح و قایه میگویند
 گزستان بود کشند پیش
 قصد پایکی اوست بر صیف
 وقت صیف و شبای کثیر
 کرد درخت شریفش یار
 مسح کن سه کت سه کت
 گیر شماره برین بی قیل
 هم تحرک بدست یسر کن
 یا لبه موصفتش درین اطوار

فصل در بیان استبراد و استنقا

بر شما باد بعد استنجا
 نزد اهل لغات معنی و کنه
 مقصد اینچا شدست انقبول
 آنچه کیفیت است با استبراست
 ز اخصل آلت کنند سه مداو
 بعد از آن سه کت کنند بشا
 این تنج ز احتیاط است
 قبل از آنکه رود بیاکی آب
 نزد بعضی چهار صد گام است
 نزد یکساره است سه خطوات

تا بجا آوردید استبراد
 طلب دوریت از یک کت
 طلب وزمی از بقیت بول
 شرح اوراد دست گویم را
 تا بریدن و لے برفت باد
 بعد سازد تنجی بسیار
 بدلیل مشرحین نیکو است
 قدیم چند میزند زیناب
 نزد یکجند سه صد اقدام است
 نزد بعضی شمار سن حیات

نزد بعضی مشایخ است ہمین نزد یا تخیل سازد بپیش پایست را به لیسار تا ہمین شخص از محل صعود لیک قول صحیح در بشرے دل بیای کی او گواهی داد بعضی از مردمان بی ادراک بولهاشان چکان چکان بر گفت سلطان اینا این زو شود عامه عذاب قبر چون بولایش آن فقیه جان زن مستبر یہ بیک منزل گر سنی مے ہند بفرج اینجا لیک مستنجمہ یہ باید کرد گفت تا تار خانے در اینجا چونکہ داخل گشت صبح آن	نزد ہر دو پاسے خود زمین چنگ بر سوے احوط اندازد پای لیسرے بر است ہم اسی یا میشود جانب شیب فرود طبع باشد خلاف یکدگرے بعد پا کے آب جائز باد نکند فرق پاک از ناپاک نکند فرق این بخوف آن نیک پر ہینر بر کند از بول سیکنی جان خویش اخو دھیم در رسالہ خودش نوشت حیات بنشیند بقدر پاک دل پیشش ہم بیکدگر دو پا در خلاصہ است میکند چون مرد بسہ انگشت سازد استنجا یافت لذت تو غسل و حیان
---	--

فصل در بیان استنجاے آنی

شیخ بصرے امام شریع حسن گفت سنت درین مان یا فرق اندر میانہ حیثیت سبب بود مخروج شان مثال شپک	انجہ صاحب نہایہ کرد سخن ببعض خانے باب استنجا لیک وقت صحابہ بود ادب وقت اصحاب بطن طاهر شک
---	---

مقتد خلق این زمان باری
گر بود اینچنین بوقت حسن
ستمیه قبل بعد غسل و دو
در شستن زهر استنجا
انچه نبوشت شارح اوراد
اعتماد و دوپاشنه سازد
لیک استنبیه مدر آن دم
سر خود را در و رهند فرد
نمرجه دارد میانه دوپا
مے بمالد بدست چپ بی قیل
مقتد خود کاشاده دارد پس
بنشیند از آن باستر خا
آب اول نهی باستعمال
باز اندک زیاده ترا اندازد
باز اندک زیاده کن مارا
لیک کف را زهر استعمال
چونکه با اصبع صغیر بوز
پس ازین واجبست حفظ
می نشوید بر اس انگشتان
در خاصه نوشت چند می
میشود روز و وضو طبل

شالطها میشود و زیر خواری
مردم این زمانه راجه سخن
قبل ازین در صحیفه ذکر شد
گوی باسن چگونه است اینجا
که درین نظم خویش سازم یا
سر خود را در و رهند اندازد
بنشیند بعد رهند و قدم
مختصر ساختم مطول بود
مے بگیرد بدست راست اما
یعنی آن آب را قلیل قلیل
مگرش روزه دار باشد کس
بشکند روزه از تداخلا
مقتد خود بوسط منبر مال
خضر خود در سبق منبر ساز
یا میکن مان دو وسطی را
باز انگشتها مکن آن حال
لیک کف از ضرور و در و
زان مقام کس بقول است
مقتد خویش منهی است از
کذا انگشت راجه و این پس
میکند این عمل مگر جا بل

نکند زن بوقت استنجا
 بند انگشت را اگر در پیش
 در اکثر کتاب فیض آفتاب
 لیک تقدیر آب و این با
 در صلوة فقیه مسعودیست
 هست در نزد خیم دین هفت
 بعضی گفت آنقدر مبالغه نما
 نزد بعضی بشوید آن چیز
 نیز اندر صلوة مسعودیست
 باز ده آب باز در هر آب
 آنچه در این کتاب تعیین است
 آن دعا را و لے بدل سازد
 اول اندیشه سازد امی اکبر
 آب دوم بفکر این آری
 سوم اندیشدش امان فرا
 در چهار از خدا لے این طلبی
 پنجم اندیشد ای خدا آن کن
 آب ششم بقای سازد در گ
 آب هفتم بگوید اے خداوند
 آب هشتم طلب کند خدا
 در نهم نه زن رسول الله

داخل منبر خویش صبح
 بر طرف میشود طهارت خویش
 نیست تقدیر آب و بشمار
 دل پاک آو گواهی دهم
 بعضی تقدیر آب مردود است
 گفت سه آب بعضی از اصحاب
 نرمی او درشت گرد باز
 از درشتی نرمی آید آن
 باز گویم ترا بود سه و سه
 یک دعا میکند ز بهر ثواب
 صورت گفت آن عالیت
 بزبان دهان نیست رازد
 بیک گفت نم سلامت بر
 از دو گفتن مرا نگذار
 گفتن ثالث ثلاثه مرا
 شافتم کن چهار بار بے
 خواندن یحکانه آسان کن
 رحمت کن بوقت تشنه در گ
 هفت روز بخ بروی من بر بند
 شت جنت بروی من بکش
 ما درم را بکن شفاعت خرم

در دهم گوے ده بهشتی را
گوے در آب یازده بنطن
در جزایر فنیق یوسف خوب
در ده و دو ایاحشر و پیشه
جرمها کے دوازده مه من
در دولت وقت سیزده آؤ
گوے در چارده ایاداور
گوی در پانزده زهفت رها
بعد از ان پیشه کاینائی

به پذیر کن شفع رور جزا
ای کرم بخش کن شفعین
یازده ابن حضرت یعقوب
این دعار الباز اندیشه
عقوب سر مایه بنده امزشه
کن امانم ز مردن کافر
کن امانم ز بردن کافر
از کرم در مقام شست
بعد پوشیدن این دعار خوا

اللهم جعل من التوابین جعلني من المتطهرين جعلني من عبادك نصيبا
و اجابی من النیر آمنوا لا خوف علیهم ولا هم يحزنون جنتك یا حنین

در زمستان مبالغه در آن
در کتاب خلاصه فرمودے
گر و صند دار کرد استنجا
هر جگاہ بوجه سنت کرد
از سخننا کے شارح اور او
بعثت می امر سعادت تا
نبود خسر قات بدست حیب
انچه شارح مبین آن کرد
بلکہ لازم بود بروزه دار
شارح در دها کے باتا دیب

پیشتر سازوش زتابان
ایچنین در صلوٰۃ مسعود
بعد واجب بود و صوا و را
نیست واجب اگر عیت کرد
بعد در نظم خویش سازم یاد
مقعد خود سجزقه سازد پاک
پاک کن این بود طریق ادب
ایچنین در خلاصه تعیین کرد
کنز این احتیاط را ای پاک
نقل کرد از عوارف ترغیب

این ادب در محل استنجا
 بعد مال و چودست خود برضا
 از ذخیره نوشت آن عمل
 گر نباشد که بصب ما
 او که قادر بود آب و آن
 در بود کل دستهایش شل
 آنچه از هر دو دست باید
 روی خود را بجای طے مال
 آنچه اندر ذخیره تعیین است
 اینچنین آن مریض نامقدار
 یا مریضی که دقترے دارد
 شست مقعد اگر چه میماند
 هم در اینجا شرح او را د
 داشت آنکس شست مقعد کا
 کند آن شخص ترک استنجا
 در کتاب خلاصه تعیین است
 باشد از فوق بوج مستنجه
 اسی بیای که مقعدش پاکست
 گر رسد آب او بدامن کم
 آب چارم چو آب استعمل
 شود آبش ز اول سوم

تمام او کرده اند استنقا
 یعنی برارض یا سجاک پاک
 دست چپ هر گاه باشد شل
 نمکند آن ضعیف استنجا
 شویدش مقعدش با آب و آن
 حکم اوصیت ساز و من جل
 مال کش بر زمین پاک دست
 خواندن پنج راسخے ماند
 در کتاب خلاصه هم اینست
 باشد آنکس سپردار دارد
 بسلمانین سرے دارد
 نیک او را وضو بسیار ماند
 از کفایای شعبی ساز و یاد
 جائے خالی نیافتے آن یا
 منی راجح بود و امر اینجا
 نیز در بعض نسخه چون اینست
 بوج را خوب بجا هری سخی
 داند آنکس که او با دست
 نجس است از غلیظ تا سوم
 گفت ازین مسئله شوال
 داخل خف بکعب مردم

در خلاصه نوشته اند و را
 نشود پاک باطن موزه
 نشود و هم نفاقه پاک اینجا
 شستن موزه گنجواهد حی
 ذکر کرده است شارح اوداد
 فرض باشد چهار استجا
 یا نجاست زیاده از درم است
 واجب شستن است قدر درم
 بول سازنده را فم حلیل
 آن یکم کرده بود استجا
 بوده است احتیاط شستن
 هست مذکور شرع الاسلام
 بدعت آنکه نکرده اند آن چیز
 تا بعینه که حق شناخته اند
 پس هر آنچه بدعتی هر دین است
 بلکه اسراف غیر تقرب است
 بواجب آن بزرگ پاک یقین
 گفت حتی مبشر محنت را
 نام چیزی که باشد او محدث
 امی در دنیا که اندرین ایام
 فرق افعال نیک و بد کنند

می سازد و خمس همان دورا
 حفظ خود کن بمرشش ز
 اسیب یا کی جا بک استجا
 باب انجاش را هم آید و
 انچه او گفته است سازم یا
 بجنب هم بجایش و نسا
 بخلاف جمیع محترم است
 است سنت از و که باشد کم
 شستن مستحب بود بی قیل
 ناشده خشک با درفت اینجا
 بدعت از هر خواب خون
 نبوشتن عالمان عظام
 حضرت مصطفی صحابه غیر
 نیز این کار را ساخته اند
 کردن او و قسم طاعت است
 مسرفین را خدا ندارد دوست
 ذکر کرده به تنبیه الضالین
 مبتدع را کلاب ابل ناز
 کردن او چگونه نیست
 اکثر مردمان بزرگ بنام
 سنت مصطفی اسند نکنند

سدا نشان حکایت پدران
 نطق خود را شکوه میرانند
 باز پیران خود سنازند
 عوث دانی اگر چه پیر خویش
 تخم حالت زباغ او چید
 بخلاف بنی کندر کار
 بلکه اورا خبر بد زین کار
 گر چه باشد مکمل و شہرت
 گر باین نقص خویش قابل گرد
 سخن حق اگر گران آید
 بلکه اندر بھوای نفس خودست
 حجت هر که از کتاب بود
 زانچنان کس سند توان کرد
 بچنان کس ترا شود یار
 سند آنجناب کامله است
 غیر ازین سه سند نبود
 اے کشائیدہ عیوب پدر
 غیبت مردگان خود سازی
 بیقین شکستگان این بود
 بلکه ہستم باین گمان اہمال
 تو بری نفس با دنا دانی

بلکه ہست آن شکایت پدران
 یکس این اہلبان منیدانند
 پیرانشان اگر چه بد سازند
 زو منور شدہ ضمیر خویش
 خارق صد ہزار ہم دید
 تو بآن کار او بدہ یار
 بزبان ملائیت زہن ساز
 سرگذشت ابوالبشر بہت
 از احضر الخواص بہت آمد
 کے بیان کس بمرشدی شاید
 پیر و ادعائے نفس خودست
 کار بایش ہمہ ثواب بود
 جان شیرین فدای آن کرد
 ہست بشک عنایت باری
 آیت ست وحدیث و مسئلہ
 ہر کہ را اجتہاد حد نبود
 پارہ سازندہ جنوب پدر
 باز تفریت گفتہ مے نازی
 پیرانت مروج دین بود
 آن ہمہ بودہ اند اہل کمال
 جرم برگردن پدر مانے

دوست آزاراے پدر نیز ار
گر چنین بدعت ست کار پدر
کرده باشد بوقت خود یک رتو
مهربانی حضرت سرور
شفقتش بین که از طریق رشت
وقت آخر که تلخی جان دید
تلخی جان اگر چنین باشد
تلخی جان استان من
مهربانی او چنان باشد

کمن از فعل رشت استغفار
فتوی زینهار یار پدر
آفت مومنان رواج دیو
به بود از هزار ام پدر
رهنمائی کند بسوی بهشت
گفت اے بادشاه غرض مجید
استم چون میثع این باشد
بارکن جملہ را بجان من
شرم باد اخلاف آن باشد

فصل در بیان آب جواز و غیر جواز

بهست انواع آبها بر حیت
شام عمرت خدا کند چون خبر
انچه باشد جواز و غیر جواز
در کتاب بدایه مشهور
حائزست آب آسمان و بحا
حن هر یک بموضع خویش
انچه آب که از درخت مثر
نیست حائز باد و صنوبر
نیک آبیکه میچکد از تاک
انچه آبیکه غالبش آب
لیک در چند نسخ به میزن

گوباین بنده اے سعادتمند
خالصا بهست اعظم اجر
صاف کن یک یک از غریب
اینچنین در خوشیش مذکور
او دیا و عیون و جو دایا
میشود قدر دانش از کم و بیش
بخش کرده گرفته اند اگر
علما ائمه قی او کردند
موضو حائزست بنود پاک
شده باشد جواز بر سر کا
میست با آب تاک هم تجویز

آب در دست با قلم مرص
نیست با اینهمه جواز وضو
تا جواز آب با قلم اسے پیر
در تغیرش تغیر طنجست او
چیز ظاہر شود محالط آب
یا آبے کہ مختلط شدہ چون
اینہمہ جائز طہارت ہست
نیست با آب زعفران تجویز
انچہ از جنس این زمین نبود
ہر گما اختلاف مسئلہ است
انچہ رنگش بود ز آب دگر
غالب از رنگ آب ٹنگ مع
او روایت کند ازین اصحاب
لیک ہم رنگ باشد ای طاب
طعم انچہ نمیشود طہا ہر

آب ز روج بقول اہل حق
چونکہ آبی ست غیر مطلق او
شدہ باشد اگر بطنج تغیر
باشد آن آب ہم جواز وضو
یکے وصفش تغیر چون سیلاب
لبن اشنان زعفران صابون
لیک از شافعی روایت ہست
انچہ مانند اوست نبود نیز
بجواز وضو یقین نبود
اتفاقش کنی کہ کاملہ است
مثل شیر عصیر یا زعفر
گفت تا خار خالے از انفع
نیست جائز وضو شدن این باب
نیست تجویز طعم شدہ غالب
عبرت اخرا می او تے ظاہر

فصل در بیان آب روان و کیفیت اول

در کتاب ہدایہ آورده
بدخول نجاست آب و آن
مگر آنکہ تغیر کرد و او
ہست شرح و قیایہ اندک
اکثر آب اگر ز فوق بحس

از بزرگان دین بیان کرد
نیست نہایک پاک باشد آن
بزرہ یا برنگت یا در کو
نیز و حین نسخہ مشہور
ہست جاری بحس بدانی بس

گر اقلش روان بود معفو است
نیز و یعقوب جائز است وضو
آب باشد ضعیف جریان
مستوقت بود میان چند
چه بود حکم آب در جاری
یا روانی او بود ظاهر هر
در خلاصه بیان بیان کرد
آن یک فوق آب را بر است
بهست جائز وضو آن جاری
حرف بشود فی در بیاب است
نیت جائز وضو در کردن

گر برابر بود چو اکثر است
تا نگر دو تغییر آب او
بتانی از و گشت وضو
برو آب غساله را پایان
یرکای روان بود بار
به یقین بدیده ناظر
نیز در بعضی نسخ آورده
لیک پایان آب جاری است
گر چه کرده وضو و گری
موضع هنر که سرد است
در خلاصه بیان او کردن

فصل در بیان مقدار حوض و احکام

در کتاب خلاصه تقیین است
حوض باشد بحکم شرع کلام
بوقوع نجس نجس نشود
یعنی در طعم و رنگ یا در بو
چه بود حکم موضع واقع
این نجاست شدت بر نوع
مرئی چون قدر حیض است عمر
مرئی جایی و وقوع بالا جماع
ترک از موضع و وقوع نجس

تا فلا از آب دین است
حکم آتش بود چو آب روان
مگر آن آب را تغییر رو
شده باشد تغییر آب او
گو باین سنده تا شود نافع
نوعی مرئی و غیر مرئی دان
غیر مرئی چو بول و قطر و حمر
گفت سازد نجس طهارت صاع
قدر حوض صغیر سازد کس

غیر مرئی چو مرئی است اطلاق
 سخن عالمان بلغ و حصار
 لبیک آبیکه باشد او جاری
 لبیک اندر منیه است ای یا
 حکم او را چو آب جاری آن
 چار و در چار تدریج صغیر
 قول شیبانی دور سازد کس
 در کلامی حوض دشت دار
 در صلوة فقیه مسعود است
 کرد ابو حفص نقل از نعمان
 گفت از نصف او کنند وضو
 یا بریزند رنگ آب دگر
 دانش این عمل جرح دیدند
 داد فتوی محمد ابن حسن
 مسجد او که در تقصیر گشت
 وز بر و نش دو اوزه گردان
 بحدیث رسول خود علما
 حکم کردند باده در ده
 اگر کسی چون برون مسجد او
 لبیک فتوی است باده در ده
 در کتاب خلاصه آورده

نیز در نزد عالمان عرف
 جائز از موضع وقوع شمار
 قرب مرئی بود وضو آری
 نزد بعضی ز عالمان بخار
 بهر توسیعه مسلمانان
 این سخن از ابوالکلام گیر
 قدر و وز وضو جای سخن
 هست ای متقی سخن بسیار
 گویم آنچه ائمه فرمودست
 یعنی در اعتبار حوض کمان
 می بچند چو نصف دیگر او
 ز و سازد نصف دیگر اثر
 در محمد سمین که پرسیدند
 در کلامی بود چو مسجد من
 از درون بود شست اندر
 یعنی از هر طرف بلا نقصان
 یعنی خیر الامور او سطها
 این بود قول عالمان ده
 بیگان میشود همان نیکو
 قول بسیار از مشایخ ره
 علما اتمین بیان کرده

عشر در عشر را نوشت سلف
رومی آن حوض صدق بود
باشد این حکم اگر مرجع هست
مشت گزرا در زیاد کند
بوالکرام بزرگ صاحب عقل
در مدور هیچ فتوایش
نیز در عمق او مخلف بود
آب گیر و دست زان منزل
ست نزد فقیه ابو جعفر
شمس دین گفت آن مظهر روح
قول دیگر رسد بکعب همان
قول دیگر بود بیک گز او
در خلاصه بگوده است بیان
لیک فتوی شد است با این
در ذرا عش جنین اقا ولیست
تا نگویی تو قولها از کیست
عمل عالمان ما تقوی است
نزد بعضی ذراع کرباس است
بلکه داود بر همین فتوای
لیک اندر کتاب قاضی خان
بلکه از دست بنی از گریاس

ده گزی با دهر چهار طرف
گوش کن بر تو ارتفاع بود
در مدور بود در حکم ست
گر ازین کم بود اعاذ و کند
میکنند از دوشه خوش نقل
یاک هاش بگز بود سی و شش
در صلوه فقیه دین مسعود
نزد پشت دست او بر گل
بی تکلف شود و سبوی پر
بک سخن چار اصبع مفتوح
قول دیگر بقدر بشردان
قول دیگر شد است از گز او
نیز در چند سخنهای کلان
نشود و مختص به گردن نرق
گوئی ایجان اگر چه قطوبل
کس نداند طریق تقوی است
کس تقوی عمل کند اقوی است
امر تو سبیه که مرئاست
مثل صاحب هدایه از علما
بساحت صحیح باشد آن
اهل نقوی چنانچه دارد پان

نیز در جامع البسائین است
 نزد بعضی اصح همین مقدار
 نیز در جامع البسائین گفت
 اگر کسی باس بیعت باشد دست
 بیعت بقبضه گز مسافت آن
 غیر ازین همچنین روایت رفت
 شد ز یک چند ائمه این مسوع
 در صلوة نفیقه مسعودی
 عشر در عشر بود حوض آباد
 کا نذران حوض مشعره کردند
 نمود بعد ازین جواز وضو
 مگر آن مشعره زاب جداست
 حوض چون قطعه طویع برست
 آب آن حوض را وضو است جواز
 در کتاب خلاصه نقیصین است
 است حوض کبیر و اینها
 او که جنبند اگر بجنبانند
 در کتاب منیه است بیان
 اینچنین هیچ بروی آب نیت
 بشکند او اگر بجنبانند
 حوض جمله سطرین برست

قول عامه بزرگان اینست
 اگر با اندازه رسوم دیا
 قدر گز با که نیک تعیین گفت
 نیست با که مشتها انگشت
 اصبع دست فوق هر یک آن
 اصبع قائم است پس دست
 فوق هر قبضه اصبع موضوع
 علما عظام فرمود که
 چیزی از این قدر نبود زیاده
 یا ستون در و فرو بردند
 چونکه کم گشت از شرائط او
 یا ستون در بطون آب رداست
 جنبه آن رخ اگر بجنبند دست
 اگر بجنبند جواز نیست مناز
 نیز در چند نسخه هم اینست
 چند واره جمع روی آب
 است جائز وضو یا و کردن
 علما اینچنین بکرده بیان
 بسته باشد نوشت بالتحقیق
 اب او جائز وضو دانست
 هر آب اندر دشگانی است

اگر نجاست در آن گاف افتاد
 یا وضو کرد آدمی در او
 گر بود پنج ز آب حوض جدا
 در بود متصل روان بود
 آنچه در این کتاب تعیین است
 در کتاب خلاصه گرد بیان
 نزدیک پاره رفیع جناب
 نزد قبضه بود محل شگاف
 چونکه هست آب آن گاف چوشت
 مگر آنکه بوده اندر ده
 در فتاوی نوشته اند نظیر
 خشک گشته بوقت تابستان
 بعد از آن پر شود زمستان
 بر سکان نجس در آید آب
 گر چه گردد کثیر آبش بعد
 و رشود غسل غدیرای یا
 تا که گردد در ده اندر ده
 در خلاصه نوشت از این باب
 آنچه در این کتاب تعیین است
 در صلوة فقیه مسعود است
 آب یاکی بوده اندر ده

با سنگ آمده دهن بهناد
 چه بود حکم آب او بر گو
 آب آن حوض با وضو
 حکم شرع است ما جدا بود
 ذکر کرده است فتوی برای
 همچنین در کتاب ضیخان
 اعتبار است رک جمله آب
 نمکند منتفی عمل خلاف
 بو وضو ساختن چو از انگشت
 آن شگاف هیچ ای رونده
 هست در موضع غدیریه
 روث او کرده آدم و حیوان
 رفع گردد از وسیع آبش
 آب نجس را نجس باز حساب
 نیست حکم طهارت برای سعد
 آب گیر در بجای پاک قرار
 منتفی با نجس شود آنکه
 پاک باشد چنین بود پنج آب
 در خزانه و قاضیخان نیست
 علمای عظام فرمودست
 بعد آب نجس شود و همزه

آب نهانی بتابع احوال
 مگر انگه نقیصه گردد و زود
 بوده باشد کم ازده اندر ده
 شش بین او افتد انگاه
 آب پاک و گرد را و دریا
 تا نگیری تو آن نخواست باز
 پاک گردد پس از گرفتن آن
 حوض اندر کمر که گشت پلید
 چه قدر آب او برون آید
 نزد بعضی ز عالمان سعید
 نزدیک پاره سعادت یار
 نزد بعضی امام راه نمون
 در منینه ز بعضی اهل کرم
 اتصال بحوض شد جوئے
 گفت صاحب خلاصه انبیاء
 باشد آن جو اگر دو نیم ذراع
 که اقل است جائز است وضو
 قول دیگر اگر چه کم هست آن
 سختی در صلوة مستعد است
 می در آید جواب از یک و
 است جائز وضوی کسی که
 نیست ناپاک پاک باشد و حل
 بیزه یا برنگ یا در بو
 آن حوض ای سالک ه
 آب گردد و شش ملا شباه
 شود انگه لگوے پاک و را
 آب آن حوض را لگوے جو
 گرد آید بر آید آب روان
 باز آب آمد و باصل رسید
 تا همان حوض را وضو شاید
 سه برابر رود و آب پلید
 تا بر آید ز حوض یک مقدار
 پاک گردد همان که گشت برود
 گفت پاکست نه بر آید هم
 کرد شش و وضو میگوئے
 حوض پر شد بجو در آب
 تابع حوض نی وضویش صاع
 تابع حوض می شود آن جو
 تابع حوض نیست باطل آن
 چار اندر چهار یک حوضی است
 می بر آید ز جنب دیگر او
 که در آن حوض مختلف دانے

آب نهانی بتابع احوال
 مگر انگه نقیصه گردد و زود
 بوده باشد کم ازده اندر ده
 شش بین او افتد انگاه
 آب پاک و گرد را و دریا
 تا نگیری تو آن نخواست باز
 پاک گردد پس از گرفتن آن
 حوض اندر کمر که گشت پلید
 چه قدر آب او برون آید
 نزد بعضی ز عالمان سعید
 نزدیک پاره سعادت یار
 نزد بعضی امام راه نمون
 در منینه ز بعضی اهل کرم
 اتصال بحوض شد جوئے
 گفت صاحب خلاصه انبیاء
 باشد آن جو اگر دو نیم ذراع
 که اقل است جائز است وضو
 قول دیگر اگر چه کم هست آن
 سختی در صلوة مستعد است
 می در آید جواب از یک و
 است جائز وضوی کسی که

سه در سه بود باین آرا
 پنج در پنج اگر بود باطل
 در خلاصه بود باین مضمون
 جائز از موضع خروج آب
 چار در چار یا اقل از دست
 پنج در پنج بوده باشد ام
 آنچه صدر الشریعہ نے گویند
 یعنی فتویٰ است در جواز وضو
 و ربه و اکثر اسے مسالک ہ
 یعنی زمین حوض خور و از طرف
 در کتاب خلاصہ بالیقین
 باشد آب عمیق طولانی
 یعنی عرض درازیش جمع آرد
 اخذ بولیت اعتماد صد
 گفت اما امام طرخانی
 نیست جائز در ازہر حدیث
 زانچنان حوض جائزست وضو
 بطہارت کنندہ میت سوال
 او نمازد وضوش باین ظن
 ہست حوضی وہاں دہ در دہ
 در یری جائز وضو باشد

و طہارت با اتفاق رواد
 مگر از جائے خارج و داخل
 چشمہ آب اولو و بیرون
 لیک از موضع دیگر حدیث جواب
 آب و مطلقا جواز وضو
 اختلاف مشایخ اورا کو
 از بزرگان کہ راہ دین پوشیدہ
 چار در چار ماکم است وضو
 نہ جوازست گفتہ است آن شہ
 می در آید بر آید آب روان
 نقل سازد ز بزرگان دین
 نیست عرضش بقول جرجانی
 دہ در دہ شود جواز شمار
 ہست اندر جواز باین قدر
 یعنی بوبکر امام حق دہانے
 اگر از نجاسے تا سمر قدیست
 گرچہ فوق خمس بود و راو
 چونکہ شک بالیقین نہ در آو
 تا نہ کرد بہ شخص یقین
 اسفل حوض کم ازین اوجہ
 نیست جائز بمقتضی و ہا

کتاب اسفل کلان علی کم
آب آن حوض کم شود اگر
بعد آتش نجس شود با صفت
ای خوشا سستی دور اندیش
پیش گیر دهر آنچه شاق بود
تا بتازی ز نام دل برد
گر چه ابواب علم سیدانی
نزدی تا بر شد اقصا
مغررت بخش در قشری

قطره می در پری بگردم
صنعتی گشت با دود اندر ده
در متاخرین شد است خلاف
تیرس پروردگار گیر و پیش
ستقابل با اتفاق بود
بتوانی میان باین برست
ترسم از آن به بند این مانی
نتوان بست رشته تقوی
گر تو حسیل شوی بجویش

فصل در بیان حکام چاه

در کتاب هدایه مشهور
یک دوشک گوشتند و شتر
عفو باشد بوجه استخوان
بست مر قائل قیاس دلیل
کاندرین جای وجه استخوان
چونکه اندر قواعده صحرا
یار یاران بگردا و بگرد
وین نسبت شد قلیل او منفو
عبثت اینجا کثیر آن باید
گفت صاحب هدایه نشه مرد
بوالکارم چنین بگردید

اینچنین در خواستش مذکور
و آن چه شود خلقات شمر
بیلی قیاس معندون
از و عتو نجس باب قلیل
خرجهت بود بغیر گمان
بست بیشک بان چه با و
بادیس افکنش سچاه برد
عفو نبود و کس کشیر او
اوبسا نکشیر نماید
بر همین اتمس او باید کرد
بست سست کشیر فاش من

قولهاے کثیر فاحش کن
 نزد بعضی که تنگ گیر بود
 نیست فاحش ز بعضی از اصحاب
 نزد یکبارہ فاحش است حساب
 در معنی که عالمان سفتند
 بلکه هر دو را کشند از او
 در غیبه صحیح گفت چنین
 این نماذازین نسخ بیرون
 فرق نبود میان خشک و تر
 روث خشی است پشاک علی مل
 در نہایہ بود شکستہ تر
 خشی یعنی بود بکسر حنا
 کند از حل مسئلہ تعیین
 عفو نبود اگر چه باشد کم
 لیک مگر گین گست یا بسیار
 یعنی ساز و نجس قلیل این
 در کتاب نہایہ کرد اعلام
 خواہ شہرست خواہ صحراست
 این ضرورت نیز و بعضی یار
 در کتاب ہدایہ تعیین است
 پس منگندہ جامعہ صغیر

مشکلات سخن کشایش کن
 سر عدد و فاحش کثیر بود
 تا نگیر و جمیع روسے آب
 گیر دآن پشاک رنج رو آب
 اکثر روی آب ہم گفتند
 نبود خالے از یک و از دو
 او را مہسوط نقل کرد چنین
 در ہدایہ بود باین مضمون
 در میان صحیح مستکثر
 شد ضرورت با نہیہ شامل
 انجین روث اسب خشی بقبر
 باشد از گاو واحد لاشے
 قول بعضے ز عالمان دین
 اختلافات قول را فاقم
 حکم ہر دو را یکے بشمار
 در کتاب لاصہ و غیرہ تعیین
 نزد یکچند عالمان عظام
 در ضرورت شدن مساوات
 در مفاصت بودند در مضار
 در نہایہ و غیرہ این است
 واقع چه شود نباشد خبر

هست در نزد شافعی مستند
گویند می اگر باز بول
وز محمد روایت از این باب
مگر او آب را شود غالب
نزد او هست بول مایو کل
نزد شیخین او نجس باشد
لیک نعمان غلیظ می گوید
انچه عبد العلی بیان کرده
فتوی عالمان ز روی کتاب
بابی یوسف است در جامه
لیک در باب خطه خرمن
لیک در واقعات گفت چنین
از نجاست بود خفیفه آن
و کتاب غنیه هم شد یاد
از کبیری بود بر این فتوی
در کتاب نهاییه این معنی
اصل این آنکه فرقه غنیین
روی سلطان انبیا دیدند
بعد کین مدت دوری
مصلحتی امر کرد در آسمان
شیر اشتر خورند پوشش هم

بر یک اینجا بدال مستند
گل آبش کشند بر یک قول
نیست جائز کشیدن این آب
باش با اصل مسکله طالب
نیست نا پاک پاک باشد مل
نیک برگو که فهم رس باشد
شیخ ثانی خفیفه می گوید
نقل از مضمرات آورده
مذهب بو حنیفه است در آب
فتوای بزرگان علامه
شد بقول محمد ابن حسن
بول مایو کل که شد یقین
نزد شیخین فتوی بر این دان
هم نوشت شایع اورد
چونکه در بول اوست لایبوی
می گوید و لیلها یعنی
آمدندش مدینه بهر دین
دین آیین پاک بگزیدند
گشت با آن جماعه رنجور
جانب اشتران بیت مال
رفته خوردند آن فریق آنهم

آن جماعہ شدند صحت پاک
 وجہ آن دو بزرگ صاحب عقل
 مصطفیٰ شیرازندادی گنت
 ورشود ثابت اینکه گشت بول
 شد بنور ہمیشہ معلوم
 چه یلید آن یلید بر تو
 چونکہ گشتند آن فریقہ بد
 بانیان را بقتل آوردند
 از لیے آن جماعہ مردود
 از تقاب سیدہ آوردند
 ہم باین صحت جماعہ شوم
 نیست معلوم در زمان ما
 بود او یا در اول اسلام
 آن حدیثی کہ اشہد قولست
 شدہ فرق بول مایوکل
 اینچنین در صلوة مسعودی
 یک دلیل از صحابہ مقبول
 مصطفیٰ اینکه در جنازہ آن
 خلق زمین حال ساختند سوا
 از مراے جنازہ آن یار
 تر شمش بر زمین نہم گفت پا

گفت از این سبب محمد پاک
 از انس میکند قنادہ نقل
 بر غلط شیر بول را دی گشت
 وجہ او این بود علی المقبول
 از تعدادی همان جماعہ شوم
 و فرمودن رسول این بود
 بعد صحت شدن زمین مرد
 استران را تمام می کردیم
 مادی ز صحت خود نمرد
 مشاہدہ کشاکش کرد
 مصطفیٰ را بوحی شد معلوم
 این بود وجہ بزرگان ما
 بعد منوخ گشت زان هنگام
 یعنی استنزه من البوت
 مطلق البول است سائل بل
 یعنی در فصل صید فرمودی
 مرد سعد معاذ وقت رسول
 راہ رفتی بنوک انجستان
 گفت پیغمبر خداے تعالی
 آمدندش فرشتہ آن مقدار
 برسد با فرشتہاے خدا

از پیر و فرشتگان کبار
 با وجود چنین کرامت پاک
 کاندرا سخاوت خاک در لایزال
 گفت آنکه گفت ای عباد
 نیز از سخاوت ساختند سوال
 جامه از بول شتران خویش
 زمین سبب خاک آبخیزان
 نیز از چوب بر استن آورد
 بچنین حرمتیکه در سعادت
 از آسمان شد فرشته انزال
 واسه بر جان ماسیه ویان
 ظاهر و باطن از قدم تافوق
 نامراد اما فعال خوش بود
 نگر از فضل خویش بایزده
 باز آیم باینکه سخن
 یعنی این قول بول یوکل
 غیر ازین هم دلیل بسیارست
 این نمائند بحلق پوشیده
 مثله کردن بود بیا اول
 تا که هر وقت خلیفه فرمود
 این چنین در صلوه مسجومی

هم بود و روئے آفتاب غبار
 دفن کردند سحر را بر خاک
 شد بروی غنی تغییر پذیر
 آفریننده را بپایه یاد
 گفت این سعد بود حساب
 نیک پر بهیز کرد ازین پیش
 عظم امین به پهلوی چپ برد
 با وجودیکه بود صلاح مرد
 پیش تابوت اصدق الوعد
 بهر یک جرم بین که گشت چال
 حرف چنان بهره برگویان
 بهلیدی جرمها شده غرق
 حال مابندگان چه خواهد بود
 عفو ساز و خدا می بخشنده
 گر چه ترسم باینکه سخن
 نیست ظاهر بلید باشد بل
 مطلق البول یعنی مرد است
 تا نکم گفتند نصیحه
 بعد از آن نمی که دان فضل
 نمی مثله بطق او بود
 بعد ازین در بدایه فرمود

گفت نعمان اتقیا پرور
گفت ابو یوسف حیة خصال
وزمجر شدست قول روا
بول آنکه بلجم خوردن نیست
گوید او هم بود و خون خمر
مرد کنجشک موش اگر درجا
بعد اخراج موش پاشش
بست دلوست با طریق ایجاب
بعد صاحب نهایی آن شد مرد
از این عباس نقل او نقل
بعضی که گفته اند از عیسی
لیک ما خود ز عالمان عظام
چون کبوتر جو مرغ گریه مرد
بین چل دلوست از آنجا
گفت از جامع الصغیر چنین
گفت این قول را مولا طاهر
این چیل دلو با طریق ایجاب
گوسفندست آدمی یاسک
کل آیش کشد از آنجا
و آنچه حیوان درون چه مرد
گر در زم کرد یا که بوسید

بول او باد و او نباید خورد
از برای دو شست طلال
از برای دو و غنیمت روا
وزمجر خلاف کردن نیست
شد ز جمله کل کشیدن امر
صعوه سووی سام زین اشیا
بست دلو آب چاه تاسی کش
دو دیگر ز روی استجاب
در کتاب خود اینچنین آورد
میکشد از برای موش چیل
بعضی بسیار تر ازین تعیین
بست با ش سخن کنیم تمام
حکم آن آب چه باید کرد
بکش پاک می شود آنجا
میکشد از بعدین چمن
در عباوت با احتیاط نکرد
باقی او ز روی استجاب
گر بمیرد درون او زمین یک
پاک میگردد آب چاه آنجا
خواه باشد بزرگ خواه خرد
علما حکم او یک دیر

آنچه آبیکه هست اندر چاه
 هست چاهی که چشمه او تل
 عمق اطراف آب او تقدیر
 چاه دیگر بقدر اوسازی
 اینکه بر شد ز آب او ثانی
 می نهند نیزه فرو در چاه
 ده دلاوی کشند پی در پی
 چه قدر نقص میشد و دانند
 میکشد تا گمان غالب کش
 میکشد این طریق از چه دلو
 نیزه که شد تمام پاک بدان
 لیک بر قول بو حنیفه امام
 میا بگوید دومر آب شناس
 در دایه بمنزب آن شر
 از محمد حسن که گشت سبزه
 یعنی زمین بعد میشود پاک آن
 بو المکارم بزرگ پاک جناب
 گر نباشد بکل او امکان
 یعنی از دلو آب چه بعد
 آنچه در قول ذمی بصارت گفت
 آب چاهی بحسن شده بود

میکشد آب او بلا اشتباه
 بکشیدن او انگر دو گل
 می کنی بے تخلف تقصیر
 آب آن چه باین چه انداز
 بعد از آن پاک گویند مانی
 عشق آبش نشان کند آگاه
 باز نیزه فرو دهند روی
 بعد از آن نیزه را نشان مانی
 یعنی آب نجس باشد پس
 معلوم می نهند بر ده دلو
 از ابو یوسف است این قول
 اگر نیکر دو آب چاه تمام
 آب اول تمام گشت بناس
 گفت این قول را بهوالاشیه
 دلو آب از دولیت تا صیه
 گر نباشد بکل او امکان
 میکند نقل او چند کتاب
 فتوی بمنزب محمد دان
 پاک گردد کشتن تا سی صد
 گفت صاحب آن در معانی سخت
 پاک ناساخته که گشت فرو

بار پر گشت پاک شد یانی
 گفت اول صحیح باشن
 گفت او که گرفت اندک شے
 چون شود ترک قدر کرده اگر
 انچه از قاضیخان که تعیین است
 در صلوة فقیه مسعود است
 مرد در چه دو موش می با پیش
 گر بمیرد سه موش اندر چاه
 انچه قول طحاوی و حاکم
 انچه شاه سر حنی آورده
 در جهازش همین شدست خلا
 چون بود پنج موش ای عامل
 این چهل دلو با طریق ایجاب
 چون شود شش خلاف گردوز
 شش شود میکشند کل آب
 هست قول طحاوی زین داع
 اتفاق اند چون شود دو موش
 اصل او انیکه گفته است آن یک
 آن دیگر که کرد این سلب
 گرد و گریه بمرد در یک چاه
 در کفایه چنانچه راوی گفت

اختلاف مصنفین دانی
 آب او بر خلاف قاضیخان
 باز گشتی زیاده آب و سه
 میشود پاک در صحیح خبر
 در کتاب خلاصه هم نیست
 آن بزرگ طریق فرمودست
 می بود حکم او همان یکموش
 حکم او چیست تا شوم آگاه
 حکم سه موش هست چون و آن
 سه فاره چهل بیان کرده
 نیک تعیین کن که گرد و خاک
 کشد از وی با اتفاق چهل
 قبل ازین گفته ایم در این باب
 گفت خواصه اجل چراغ طراز
 نیک تعیین کن از بر آب
 او چهل دلو گفت تا تاسع
 کل این آب بکشیدن کوش
 پنج او را چو گریه دور اسگ
 گفت سه اچو گر پیشش کلب
 کل آبش کشند به اشباه
 قول یعقوب چون وی

در کتاب هدایه کرد و خبر
موش و خرگوش شد برون
قبل از آن که ظهور گردد
اجتهاد امام بزرگ تر
یک شب روز میگذشت قضا
گر تنفخ نفخش داند
هر طعامی که بخت است بآن
می بشوید آب پاک ثواب
سخن صاحبین پاک بیشتر
ملکه از وقت دیدنت حنا
چونکه افتادنش نشد تعیین
و رجوع هر چند بیان کرده
شد بچه مکعب صبی فرمود
مکعب اریاک هست بنویس
لیک باشد سخن همان مکعب
کل آتش کشد شود ظاهر
لیک کنجشک واقع چه شد
آمدند عسبر از بر آوردن
تا دما می که هست آن عصفور
نخس العین گشت چونکه آن
مشلای و ستمی گردد

اینچنین در کتابهای دیگر
گرمید اندا و فتاد او که
ز آب آن چاه کرده بود و
او تنفخ نموده است اگر
که صلوة خود را برادر با
سه شب و روز را قضا خواند
میدهد آن طعام را بندگان
گر رسیده بود از آن چه آب
نیست حاجت اعادت بک
قبل ازین حکم آب ارد پاک
نیست شکال لبه فریل این
از بزرگان شریع پرورد
نیک جبتند او نشر موجود
آب چه پاک ای سعادت ناک
یا گمان نجس با و اغلب
گر چه مکعب نمیشود و ظاهر
خلق را افتاد و وی آگه شد
یعنی کنجشک اسجد کردن
نجس است آب چه زیبا کی دور
ترک آن چه کنند آن چندان
یعنی کنجشک تا که کل گردد

باشد بعد کل آب چاه
 بعضی اصحاب درین تصویر
 ترک سازند شش مه کامل
 اینهمه در جواب الفتوی است
 در خلاصه نوشت اهل البدر
 کل آبش کشند گرد پاک
 ضرری نیست یعنی ماندن آن
 گفت عبدالعلی بلاءش باده
 علما گفت در کشیدن این
 گفت بنجم الایمیه شیخ بنجار
 نشود پیرز دلوالایم
 گفت صاحب خلاصه با عقل
 پر کا پی پلید شد در چه
 سخن در صلوٰه مسعود
 آب مکروه گریچاه افتاد
 گفت دلوی کشند از وی چند
 زاهد خشنه گفت از آن چه
 در خلاصه نهایی ساز و یاد
 بهر این آب کل آب چاه
 بده از اعتبار دلوی
 آنکه دلوی که مستحق فاسد

حکم برپاکیش کند آگاه
کرده در مثل اینچنین تقدیر
بدر گردد بیفتنا او کل
یعنی در اول طهارت است
استخوان نجس فتد در جبهه
گر چه ماند استخوان نباشد یا
نبود اسراج استخوان مکان
چون کشد کل آب چه هر گاه
اینکه در وی نماید الا طین
غایت نزع اوست آن مقلد
لیک احوط عبادت عظیم
از ابو یوسف آورد اول نقل
یک دو عفوست یک بار
گوئیم آنچه انمه فربس
حسن پاک روے ابن یا
پاک مسکود دای سعادتمند
پاک گرد کشند و لوزده
آب مشکوک گر سچاه افتا
گفت باید شید بی رشا
ورزیدایه و نسخناے در
بهر رتبه آدھے و مال

پاره عالمان باین سخن است
 من شرعی بود صد و هشتاد
 حکم شتال که نشانه بود
 از چپی لکبت د لومی بالیت
 بر همین دلو بر کشند یک بار
 این سخن در پدایه مشهوری
 حسن ابن زیاد نیک خصال
 چونکه ثابت شدست لضع بعد
 از برای تحصیل مقصود
 میکشیدند بندگان خدا
 به همین اکتفا کشتی مانی
 این همان مختلف که گشت سند
 خوک یا سنگ بچاه رفت فرو
 در نهاییه بیان او کرده است
 گر چه نرسد باب چه و هشت
 گفته ستر کلب را برین تقدیر
 تریش از درم رسد زیاد
 این روایت بود ز قاضی خان
 و من سنگ شود ملاقی آب
 نرسد آب را دلمان او
 زین ثابت روایت لا باس

دلو صاع است و صاع چارست
 چون بمشقال شرع اشرف باد
 وزن هر صد جوی میانه بود
 کرد د لوی بوسعت آن بست
 گفت جائز بود باین اطوار
 لیک اندر صلوٰه مسعودی
 این سخن را بمنی کنذا قبال
 این بود بر حسن و دلیل سند
 از چپی لکبت دلو لازم بود
 به عدد نارسیده گشت ادا
 سه است بخویر بعد او ثانی
 یعنی ثابت شدست لضع بعد
 زدن بیرون که گشت حکش او
 در بیان و باعث آورده است
 همه از آب چاه بیرون کش
 سخن العین بود چون خنزیر
 جامه شخص را کند امضا و
 لیک نقل است از محیط جهان
 کل آبش کشند ز روی ایجاب
 کل آبش کشند ز روی ایجاب
 سخن هر یکی بدین راس

شک مردان بود درین بایست
 این اشارت ازین منور قلب
 کرد صاحب نهایی زان گفتار
 از دودگاری خدای حبلیل
 از هزاران او یکی آریم
 پس همه به که مختصر سازیم
 گر نخواهد خدای بی اینها را
 رفت در چاه خیر خوک و سگ
 نیز صاحب هدایه گفت آن شاه
 مجتهدین نوشته اند جواب
 شرط آنکه دلمان آن حیوان
 گردانیش رسد چه می گویند
 سوراگر پاک هست آبش پاک
 آنچه سورش نجس بود زین پاک
 یعنی هر سوراگر میکند چون خویش
 بهره شک کل ز بهر گروه ده
 لیکن نقل است از محیط قاضی خان
 هست چون سگ جمیع در زده
 گر چه نرسد آب چه دهنش
 نیز اندر نهایی تعیین شد
 بچند قطره های دلو اگر

ندم احتیاط را از دست
 نجس العین نیست یعنی کلب
 از بزرگان دین سخن بسیار
 گفت هر قول را بچند دلیل
 طاقت آن دلیل کی داریم
 آنچه از لابد است پر دازیم
 زین سخن در دیانت آید باز
 زنده بیرون که گشت نه پاک
 زین سخن در بیان پاکی چاه
 نیست چیزی کشیدن از این آب
 نرسیده بود آب آن
 مومنان تا طریق حق جویند
 میکنند اهل عقل ازین ادراک
 آب چه را نجس کنند بیشک
 آب آن چاه را نه کم نه بیش
 کرده بودیم قبل ازین اگر
 یک روایت نوشته اند چنان
 بر یک از برون شود زنده
 همه از آب چاه بیرون کش
 اجتهاد ائمه دین شد
 او ندارد آب چاه ضرر

چونکه نبود کشته را امکان
نرسد بنده را بچیزی حال
در صلوة فقیه مسعود است
چاه شد بست دلو لازم او
دلو اول اگر برون سازند
کشد از دو پیش یکی کم بست
تا که نه دلو را بیرون رخت
یا زده دلو گیر از ثانی
این روایت چنانچه یقین است
دلو بستم با یک اندازند
این سخن در صلوة مسعودی
دلو اول اگر شود آسین
گفت صاحب نهالین عمل
جنبی از برای دلو رسن
قول بولوسف با دراک است
مرد بر حال خود سخن باشد
گفت امام محمد آن با هر
گفت نعمان آن سعادت ناک
جنبی از جل بگو از چیست
است قول اختلاف در این باب
در نهایی نوشته اند صریح

بشود مانع از تقاطر آن
می کند عفو ایزد متعال
علمای عظام فرمودست
بزد هم چاه پاک در پهلوی
دلو دوم به پاک اندازند
زا اول او چنانچه می بایست
دلو و هم چاه پاک آویخت
ده زاول چنانچه می دانی
گفت در قاضی خان صح اینست
به یکی دلو اکتفا سازند
این چنین در نهایی فرمودی
بست باید ز چاه دوم نیز
در بیان های آب مستعمل
گشت در چه فرو چیست سخن
آب بر حال خوشین پاک است
این قدر با عوام بس باشد
بمرد هم طاهر آب هم طاهر
مرد پاک آب هم پاک
از نجاسات آب یا جنبی
از خلاصه اصح نجاست آب
جنبی از جنابت است صحیح

کتاب خلاصه بالتعین
 راقع چاه گشت حاضرم
 هم سخاست نداشت بر اعضا
 مروت طاهر سچاه رفت فرو
 نشود آب چاه مستعمل
 در نهایی نوشته اند چنان
 در بدن داشتی اگر رنجش
 میشود فاسد آب عند الکمل
 نیز در جامع الصغیری خان
 آدمی طاهر بر رفت فرو
 پیش ازین با خلوص استنجا
 ذکر کرده در آن شریف کتاب
 محدث شد بجهت فرو داما
 هم چهل و لو میگشت از وی
 چاه پاک بلید در پساو
 تا سر آت پلیدی آن چاه
 در صلوة فقیه مسعود دست
 گفت ابو حفص هفت گز در پنج
 گز بخار ابو و به هفت درست
 در سمرقند پنج باشد بس
 نزدیکی که از ذراع ده است

نقل ساز و زبزرگان دین
 گر چه از بعد انقطاع دم
 کا جنب ذکر کرده اند و را
 گز نالیده است خود را و
 قول جمیع ائمه اعمیل
 گشت واقع بجنب انسان
 یا کند قصد اغتسال آنکس
 بخلاف امام هادی سبل
 شرح او را کرده است بیان
 زنده بیرون شود از آن چه او
 کرده بودی به آب نی امانا
 می کشد زین سبب جمیع آب
 گر چه او کرده است استنجا
 یعنی در نزد دو شریعت طی
 چه قدر یاد و دور وی این دو
 نلند چاه پاک را ای شاه
 گویم آنچه ائمه فرمودست
 بو سلیمان گفت از گز پنج
 چونکه باشد زین آنجا گشت
 چونکه دارد زین سخت آنکس
 هر که نقوی گزیده مرده است

رفت در چاه آب مستعمل از برای غسل و لوی قلند این سخن در صلوٰه مسعودی یعنی مردی وضو کند در پشت گشت از لبست دلو اکثر زان نزد آن دو بزرگ پاک چنان	چه قدر آب می کشد کن حل از طهارت چهل بود به عدد لک اندر خلاصه فرمودی بس همین آب واقعی گشت این سخن مذہب محمد و ان یعنی زان چه کشد تمام آب
--	--

فصل در بیان آبهای مستعمل

چند نوع است آب مستعمل در صلوٰه فقیه دین مسعود شسته باب زین تمثیل با خود از طعام کرد و شمر نبود حکم آب مستعمل حیث مستعمل بپیدا اینجا یا اینجا است که اندر و شونید انچه آبیکه از چهار اندام حسن ابن زیاد از نعمان کرد بویوسف انچه نقلی طی رای بویوسف گرامت دست هست نقلی بگشت زین گفتار انچه رای محمد رح بر نور هم ز استاد خود بوقاقل	تا شود مشکلات بر ما حل آن فقیه ائمہ چنین فرمود گل پاک کل انداده میل جامه را که پاک باشد اگر با نقاق ائمه اعمیل باشد آبی که کرده استنجا همه بیشک بپیدی گویند گشته باشد جدا است احکام هست ناقل غلیظ باشد آن زین ثابت خفیفه باشد وی به بپیدی خفیفه کی به شست عاقبت گشت با محمد رح یار رفت با طاهری غیر ظهور هست فتوی بقول آن عاقل
---	---

بوالعزم بزرگ صاحب عقل
 گفت قول صحیح از بخندان
 بر من فتوی گفت در کافی
 نیز از بزرگان دین مرست
 یعنی آب و عضو که شد مذکور
 اختیار محققین این است
 در کتاب نهاییه شد تعیین
 آب در عضو است تا مادام
 نزدیک چند بزرگان سعید
 هم بجای قرار گیرد آن
 نزدیک باره شد در عضو جدا
 در کتاب هدایه است صریح
 در خلاصه خزانه تعیین است
 آب هر عضو با دبر آن عضو
 لیک در حال غسل سرتا پا
 در کتاب هدایه تعیین است
 مولد المار که می کنند بیان
 چون در آب قلیل گشت لاک
 شامعی گفت غیر نایب است
 چند را همچنان که راوی گفت
 لیک قول دیگر بنایاکی است

از کتاب خلاصه ساز و نقل
 کند اینجامع محمد رم دان
 ظاهر قولم از ان کافیه
 بین اصحاب لا تخلف نیست
 به یقین ظاهر است غیر طور
 این روایت ز حقه تعیین است
 نقل سازد ز بزرگان دین
 نیست مستعمل و بقول تمام
 آب عضو کس جدا اگر دید
 حکم مستعملش توانگه دان
 هست مستعمل از بود بهوا
 پس همین قول را نوشت صحیح
 نیز در بعضی نسخه چون نیست
 بعضو دیگر بری ز آن عضو
 دارد این جمله حکم یک اعضا
 در جواسیس نیز چون نیست
 مثل ماهی جغد یا سرطان
 معسر آب نیست باشد پاک
 مرد در آب کم تنایب است
 آبی خاکش مساوی گفت
 یعنی این چند اگر بود خالی

چیست در غیر آب موله آب
 هست اندر هدایه قوی یک
 قول دیگر نمی کند افساد
 باز بر می که مرد در آب
 این چنین مار آبی است کلان
 به لفتن آب را کند افساد
 مرد حیدی کلان دم سیلان
 مرغ آبی که مرد در آب کم
 در صحیح سخن فساد است آب
 خون ندارد و هر آنچه باشد بر
 مثل کز دم و یا ازین تمثیل
 نیست فاسد بجان باشد صفا
 وجه هر یک کنیم تعیینها
 از برای نجاست است حرام
 در کتاب نهایه کرد خیر
 وجه ما این که حضرت سلمان
 کرده شد و سوال از این باب
 بی و دم سائل در اینجا مرد
 گفت پیغمبر خدا تعالی
 اگر گوئی نباشد از مردار
 بعد ازین در فتاوی کانی

هست مفسد و یا گوئی جواب
 می بسازد و فساد غیر سمک
 جز سمک هم بود اصح این باد
 در منیه بخش بگرد حساب
 یعنی دارد اگر دم سیلان
 حکم وز غه چو مار آبی باد
 مفسد آب گفت قاصیخان
 در خلاصه است از امام عظم
 لیک در غیر آب کل جواب
 مثل ز نور نشسته است نفس
 مرد اندر طعام آب قلیل
 لیک از شامی شدت خلط
 شامی گفت جمله و اینها
 نه ز روی کرامت است حرام
 این چنین در کتابهای دیگر
 نقل کردست رسول الله و جانی
 در انامی بود طعام شراب
 گوئی احکام او چه باید کرد
 اکل و شرب و وضو با و تلال
 چون نیاید با اکل کردن کار
 نقل شد از امام و اسف

و چه با گرچه خاک نباشد پاک
 گرچه اینها بشرع پاک بود
 اچنین در صلوٰۃ مسعودی
 یک دلیل آنکه بهترین اناج
 غوطه داده برون کنند اورا
 در یکی بال او روا باشد
 غوطه هر گه با شش سوزان خورد
 بیدم سائل از جنس بودی
 این نماند که گفت آن فضل
 در کفایه که شعبی آورده
 بال دوم که می شود مملوع
 این خبر عالمان راست سبیل
 در دایچا مراد این در دست
 یعنی آنرا چو شرع ساز جل
 غوطه داده طعام را خوردی
 علت کبر را روا این است
 چند بندی در آخر این باب
 از تکلف تکبر انگیزد
 گفت شیطان خلقتی من نار
 حجت آن بدتر خود بین
 او که نخر از صنایع آتش کرد

لیک باشد حرام خوردن خاک
 خوردنش منع مثل خاک بود
 وجه های لطیف فرمودی
 گفت هر گه مگس فتد بطعام
 در یکی بال او روا باشد
 این سخن هم دلیل ما باشد
 در درون طعام خواهر مرد
 مصطفی این چنین نه فرمودی
 بال در دوش مگس فتد اول
 علمای یقین بیان کرده
 از دوامی شود علل ممنوع
 کرده در دو اچنین تاویل
 کبر نفس تکبر مرد است
 کبر نفس ست گرد آوردل
 قهر نفس خویشتن کردی
 یعنی زین قول مدعا نیست
 درج سازیم از برای ثواب
 از تکبر نفاق بر خیزد
 کرده از سجده کردن طین
 بود مشک خلقتی من طین
 حق تعالی سرای آتش کرد

<p>شکسته شدن بود بر بد خوشنیت را گوی غیر منه گر چه هستی ز گرد عصیان دور تا نگر دی تو داخل فاجوع گر چه هستی تو ز ابد در ویش خرمن طاعتی که می انداخت گر چه گوی بیرون غیر اوس نشیدی عزرازل مردود آنجنان علم کبر بر سر داشت تا بگوئی تعجب افتاده آن و گریه من بر از نیست این سخن را چنانچه ملعون گفت ابن آذر خلیل رحمن شد غسل از زهر لعل از خارا اگر سدا صحابه اهل است بولوب که بیضی عسم بود</p>	<p>بعد شرک از همه کبر بد نیست بهتر کنند غیر منه طاعت خویش را مشغور مثل شیطان ز لبس ایمان بوج طاعت نیست از عزرازل بیش همه را آتش تکبر سوخت کبر خود نه ز قهر سولی ترس درس گوینده ملاک بود لقش ایمان ز قلب او برداشت من فلان مردم فلان زاده هر که این گفت عقل در مشیت گشت بیشک به تهر سلطان از چنان نوح پاک کفایت جهت حکمتش چه حد ما را گر چه از پشت جبهت بود دشمن خاص فخر عالم بود</p>
--	--

فصل در بیان پس خورده

<p>در کتاب خلاصه یقین است شور آدم که طاهر است روا نیست در سوز مشرکان باشی یعنی قبلی با بس او دارد</p>	<p>در جمیع کتابها این است جنب حاضر است یا نفسا لیک لا باس را بدان باشی مشتی در غسل نمی آرد</p>
---	--

مگر استسباب که بالضرور بود
 و در نمایه صریح فرموده است
 جنبی بر دامن بگیرد آب
 زین سخن در صلوة مسعودی
 قبل زین آب شسته است و
 قصد غسل نم است هم اول
 و در بلانیت اروپا در شست
 گفت قاضی علی استیجاب
 قول سید شجاع بنود پاک
 افقه وقت خویش شمس الدین
 اسخه پاک ست نور شاربی
 شفتیش بلبیدش بزبان
 شارح او در ازناک بود
 گفت از زاهدی بدین منوال
 سور مردان چنان بود بازن
 این روایت که در کتب یدیم
 گفت اینها علی العموم مباد
 در نهانیه ز نسخت مسعود
 آب در حال حیض می خوریم
 از سیمان جای خورده میخورد
 مجربان را اگر چنین بودی

با بش اندر ضرور و در بود
 نزد بعضی کراهت بوده است
 ریزد آب و با نش بر اثواب
 به تفصیل حکم نه بودی
 پاکی او با نقاش بدان
 جامه آب هر دو مستعمل
 هم دامن را نه شسته است
 جامه مستعمل است هم این باب
 یعنی آب است جامه هر دو پاک
 کرد در شش مختصر نقین
 یعنی ساعات بگذرد در روی
 پاک سازد از ولعاب آن
 بعد ساعات هم نه پاک بود
 هست مکرده سوزن بر حال
 نیک تشخیص کن برادرین
 از فقیهان عصر رسیدیم
 اجنبی اجنبیه است مراد
 چونکه از عالیشان روایت بود
 بر رسول خدا که می بردیم
 مهربانی و لطف میکردند
 عالیشان این چنین نه فرمودی

در کتاب خلاصه تفسیر است
 برود از زبان ناکم تراب
 از ابو یوسف این سخن برگیر
 سخن صاحبین طاهرون
 این چنین ذکر کرد شمس الدین
 نزد عثمان روایت است چهار
 قول دیگر جو یافت گرداگر
 قول دیگر بود بمکر و هیش
 قول اول صحیح هم ظاهر
 سور کل طیور یا حیوان
 مگر آنکه بود نجاست خوار
 سور او بخلاف ممنوع است
 یعنی او را بخانه اندازند
 سهر و پایش درین سرش بیرون
 نتواند بجز و خودش تن
 آنچه حیوان بود نجاست خوار
 تا کراهت ز رحم او را کل
 در کتاب کراهت آورد
 هست در سبقت شریک ماه
 حبس کن گوشت روزی ده
 سور اشتر که نیست او مردار

نیز در چند نسخه چون اینست
 نیست با طاهری صحیح جواب
 هر حکای که فاحش است کثیر
 پاکی سور اسپ شد به یقین
 نیز در بعضی نسخه چون این
 قول اول همین که یک شمار
 دوست دارم وضو کنند بگر
 قول دیگر بود بشو کیش
 یعنی سور فرس بود طاهر
 کرم او را خورند طاهردان
 مثل مرغی که می خورد مردار
 لکن آن مرغ خانه مجوس است
 چاکلی را بقدر اوست سازند
 علفش پیش او باین مضنون
 در خلاصه است این بودی طن
 حبس سازند چند روزی یار
 شودین گفته اند ای سائل
 یعنی صاحب خزانه آن شهر
 گاه در السبت روز د از نگاه
 قدر است روز کن بد جاحه
 بنود زبان او نشنوا

این سخن در صلوة مسعودی
 چونکه نشخوار اوست چون کین
 سورما یو کلی که طاسهر بود
 ششطن اینکه نباشدش نشخوار
 در کتاب هدایه مشهور
 هست مشکوک سور نعل حمار
 وز محمد سخن بیای کی بود
 چیست پس مانده سباع طیور
 علما که بیان او کرده *
 هم بطهر مکره گفتارست
 در نهان چنین بود مذکور
 کره گفتن جواب استحسان
 آبهای بکره پیدا بود
 هست جائز با وضو کردن
 هم نوشتند بزرگان ما
 آب مشکوک را کنند وضو
 در کتاب خلاصه کر خب
 متیم شد از وضو اول
 گفت صاحب هدایه وائے
 بلکه واجب بود بقول زین
 ترک گردد اگر یکی زین دو

این چنین در خزانه فرمودی
 داند آنکس بود محب دین
 گفت اندر فتاوی مسعود
 در دمان وی ای سعادت یار
 بلکه اندر کتابها مذکور
 گفت نعمان لعاب او فروار
 زین سبب گفتن اشتکالی بود
 و آنچه محمش بود ز خوردن نور
 در کتاب خلاصه آورده
 احتیاط اندرین سزاوارست
 یعنی سور سباع با طیور
 و رقیاس البته بجن میدان
 آب دیگر جز او نشد موجود
 نیست جائز نیم آوردن
 غیر مشکوک آب بی پیدا
 بهم نیم کنند از بی او
 نیز در چند نسخهای دیگر
 هست جائز وضویش فضل
 اینچنین در فتاوی کافی
 بود ایضا وضو مستم تر
 در خلاصه جواز نیست وضو

با و جو یک است آب دیگر
 نبذ مگر آب مکروه است
 آب مشکوک است آب مکرر
 از ابو یوسف است آنچه سمع
 اختیار محمد در این حسن
 نیست جائز بکشی کردن ترک
 سوز گریه که چیست ده تعلیم
 آن فقاهت پناه مللین
 هست قول صحیح بترتیب آن
 نزد ابو یوسف است لم یکره
 کرده گفتیم از تو هم آن
 از نجاست بود و نشل را
 چون میبوی که دست خود آب
 یافت گردد اگر بجز آداب
 نیز نوشته است شمس الدین
 مومن اگر خورد گریه غیر نزاع
 بعد ساعات اگر نوشد آب
 همه گریه کی مدان از جهل
 به درستی بطور نعمانی
 چونکه از داخل سیاه بود
 حشر آنکه ساکن نداشت

نیست جائز لبو ریشل و خر
 آب را کن و حنکه شویب است
 بو حنیفه بتر ساذ امر
 آب مشک را کند تیمم جمع
 فعل بر سه بجای آوردن
 احتیاطا بقول ابن بادرک
 گرچه تنزیهی است یا تحریم
 کرد در شرع مختصر تعیین
 یعنی قول محمد و نعمان
 و ز محمد سخن یکی امی شه
 در نهایی نوشته اند چنان
 کرده زان گفته ایم آبش را
 بزنند کرده اند حساب
 ترک کن چونکه شبهه است غائب
 نیز در چند نسخه هم تقصیر
 هست سوزش بخش علی الاجماع
 بو حنیفه سخن نکرد حساب
 غرض این گوشت گریه اهل
 سوز و حشی او بخش دانی
 ز و ضرورت است ارتضاع بود
 یعنی مانند سوزش یا مارست

در او کرده اتفاق شده است
 بنی چون سورگر به شد مروی
 به سباع سور حیوانی
 شافیه اگر چه گوید پاک
 عرق هر چه از بد و نیکو
 لبک در شرع مختصر تعیین
 یعنی از زاهدی گنبد کرد امر
 عرق هر خوردن مردار
 قول زبده در آن بخش سیدان
 عرق هر دومی بود طاهر
 در محیط از امام حلوانی
 لبک عفوست در ثبات بدن
 یک سخن از امام بزرگ تر
 یک روایت از و غلیظه دان
 در مژگانی کرد امیر
 کشت از ساعتش در آنکه
 بعد ایام فوج کرد اگر چه
 چونکه باجم او کشته تاثیر
 شتر و گاواگر نبوده می
 از همه ساعتش و باز آن پس
 چونکه تاثیر می کند فی الحال

لیک قبل باخلاف شده است
 اصح قول ما بنتر سیه
 بنود پاک بل بخش دانی
 یعنی جز سور خوک سنگ پاک
 در روایت بود دو سور او
 همچنین ذکر کرد شمس الدین
 عرق آنکه خورده باشد خمر
 از بهائم مثال بغل و حمار
 لبک گفت از کتاب قاضی
 یعنی اندر روایت طاهر
 عرق او بخش لبه بانی
 قول حلوانی این بود بنظر
 عرق او پلید یعنی حشر
 یک روایت خفیه است همان
 گو سفیدی اگر نبوشد خمر
 خوردنش را نوشت لم بکره
 کره نبوشد اندا اهل خیر
 کره فرموده از برین تقدیر
 فوج گردیده هر جای می
 کره گفتند اکل ادای کس
 خمر یعنی بلغم آن دو بال

از حلال و حرام کرده شک
بگرمیزد و شبهه یاد در پیش
آنکه اندر حرام گردد عرق
ای سقیده به نفس بد کردار
گر چه از امری می گوئی
پیش مردم بصلح آهنگ
بنود شیوه مسلمانان
طاعتی که ریا بود همه
بلکه طاعت بگوی آفت بوی
عجب گریاست خود ابطال
در طوا هر صلاحیت داری
در زبان تو از مسلمانان
در زبان تو سنت آداب
در زبانی تو از قیامت کور
در زبان تو قرأت و تدیس
با وجود چنین پریشانی
خواندن بزرگان چنانچه
تا که گردد منصب شانی
لیک مقصود تو ز خواندن خلق
سکینی صد هزار حلیه و کید
غرضت آنکه از طعام لبان

مرد باید جدا کند یک یک
صورت احتیاط گیرد پیش
کی تواند از شبهه گردن فراق
طالب احترام الله یار
لیک خودی کنی سیه روی
در نهانی تمام نقش بهنگ
جز و گوی خویش کل طانی
از شانج کجاست یک لعه
میدار منشار شقاوت گوی
نیز باطل کنند اعمال
وز بواطن بخود گرفتاری
در جنابت خطور شیطانی
خانه قلب از حدوث خراب
در دل تو هوای نفس غرور
در ضمیرت و سادوس الیس
پاره را بجوش میخوانی
نفع خلق است خالصانه
نه زهر عنده من نه بهراجر
سیری شکم هست لذت خلق
ساده لوحی شود بد است صد
بل ز کل وجوه دار و پاس

در نه تو ز اهل فتن حال نه
خفت باطن کند ترا غلبه
بلکه از شوقی کسافت است

بلکه از اهل فتنه
تو که باشی و مثلث حبیه
طالبانیکه در طلب شده است

فصل در بیان نهضت غسل

در هدایه نهضت به غیر همای
آب اندر دها ن و در بینی
در هدایه است شافعی این دو
رای مالک لفرضی این دوست
آب را ندن بسا مرا اعضا
در کتاب خلاصه تعیین است
فرض در غسل زود وضو است
سازد این آب استعاب دهن
تا دماغ است حد استنشاق
بود طعامی سیانه دندان
گفت از ملقط خزان چون
چون ز کجانیس ذکر کرد جواز
بعد بیرون شدن کند جاری
رحلی غسل ساخته بودی آن
در کتاب خلاصه آورده
بنود خارج از جنابت او
لیک از افات گفت چنین

در جمیع کتابها
است در غسل فرض یقینی
گفت سنت علی التماس وضو
خواه در غسل است خواه وضو
فرض گویند حبیه علما
نیز در چند نسخه هم این است
قول اصحاب ما است بی شبهت
تا سر خلق امی برادر من
تا شود با جمیع قول اتفاق
آب جاری گشت در دهان
نیت جائز نکرد و اندر من
بلکه اری تو بر خلافت نماز
آب را بر همان محل جاری
مصنعه مانده است از نصای
آب وجه است از خورده
در به بدعت خورد بر آید که
غیر است خورد اگر چه این

نیز آید ازین جنابت آن
 هر گاه از اهل بیت یا درویش
 ذکر کرد در صلوٰه مسعودی
 آب بینی بر نهد تا خیشوم
 خواه در شست الف خواه دهان
 آن مروج یحلم شرعیه
 گر چه صائم ز ترس نقص صوم
 لیک سازد با صبح صغر
 و رفتاد ای عمده شد بودی
 غرغره شد ضعیف بر هر حال
 لیک بوده است غرغره سنت
 نمکند روزه دار ازین رو
 شرطش آن روزه اش بود در یاد
 صوم ازین رو فساد گردیدیت
 باقی روزه را کند اماک
 گر رود آب حلق را ناگاه
 آب رانے به سایر اعضا
 خشک ماند اگر چه موکے
 گفت بعضی امم زین روغن
 انچه صدر الشریعه آورده است
 تا که باشد خیر بر ناحسن

مضمضه تا سازد این انسان
 صورت احتیاط گیرد پیش
 نیز در چند نسخه فرمودی
 هست از بخامبالغه ملزوم
 بکوش روزه دار باشد آن
 گفت چون صاحب اینیه
 نکش آب را به بالا یوم
 حد الامکان درون بینی تر
 اینچنین در صلوٰه مسعودی
 مضمضه پس بود بعد احوال
 جهت احتیاط به شربت
 نزد آب تا بحلق او
 روزه نبود بیا و نیست فساد
 هست لازم قضا کفارت نیست
 گر چه گردد فساد صوم ای پاک
 ظاهر قول روزه است تباه
 آن قدر احتیاط آرجبا
 از خیانت برون نشد گوی
 فرض باشد بدست مالیدن
 در کتاف چپین میان کرده است
 بنود جامع احتیاط بکن

لیک در حرک جائزست روایت
 آچنین گل که هست آب پذیر
 چیست حکم شکافی از زنان
 جای سوراخ خشک می ماند
 بنود حلقه اش ازین بر گو
 نه در آید الا تکلف آب
 بی تکلف اگر در آید آب
 بوده باشد شکافی او ضم
 میدر آرد و در آید آب اگر
 سنگ باشد بدست حنا تم
 رجلی نابریده است اگر
 در نصاب الا حساب آورد
 اهل سوراخ گوش را علما
 این دلالت کند بر طفل زبور
 هست شرم و قیام بر اند کور
 نیست واجب زنان بافته سو
 آب بر اصل موی اندازند
 این که گفتیم گرفتار بود
 واجب است اینکه بر میانده سو
 لیکن در غسل مرد می باید
 یک روایت بلفظ قبیل آورد

یعنی هر کس که از بدن بیرون
 هست بخوبی بر حلافت ضمیر
 گر بود غالب گمان بر آن
 لازم است اینکه حلقه جنباند
 گر بود غالب گمان او
 او تکلف کند بر قول کتاب
 مشکلف می شود زین باب
 تا تواند باب سازد و ضم
 نه در آید بخوب باید گر
 هست لازم تحرک او هم
 آب را اندرون جلد اگر
 علمای عظام تعسین کرد
 گفت لا باس بر طفل نسا
 کرده باشد چنانچه شد سطور
 در همه نسخها بود مشهور
 نکشایند موی خود زین رو
 نیست بل چون رویش سازند
 موی مفتوح را چه حیا بود
 آب را اند چنانچه بکشد او
 واجب است اینکه موی بکشد
 نیست واجب که بکشد مرد

لیک این قول غیر مخطوط است در کتاب نهضیه زین معنی نزد بعضی شلح است سخن نخن سازد و جواب اندازد لیکه بر غیب واجب گفتار	چون که بر لفظ قبل مخطوط است بافت موی زن اگر یعنی باز باز و زو آب خوردن بلکه سه مرتبه چنین سازد اصح است و صحیح هم مختار
---	--

فصل در بیان سنت های شل

سنت غسل آنچه ذکر شد است حضرت شه حسین تعینش غسل با صمغین سرد تا پا غسل با شمع عین اوبی ظن در هر ایام و غیر او هم هست شستن هر دو دست قبل ازین شودیدن فروز جوشن با بی ظن بعد سازد وضو با تقصیر بعد از آن ریزد آب تا مقدار بعد از آن سخنی شود زانجا اینچنین نقل کرده میمون مغسله فوق لوح یا حبر است در نهضیه بود غسل تعیین قبل از غسل ابتدا وضو بعضی تفصیل او کند چنان	ابتدای کند غسل و دست کرد در جامع البساتینش می بود شستن همه اعضا هست وضو علیده شستن شستن زنیکه شودیدن و دست گشت و دست وضو تعیین هر بخاست اگر بود به بدن لیکه دارد و و پای را تا شیه بسر و سائر جسد سه بار یعنی من بعد شودیدن و و پا بود غسل سه مرتبه همین گونه شستن پا از غسل بیشتر است نقل سازد و ز بزرگان دین نزد بعضی آمده واجب گو جنب از محدث است لازم و
--	---

چونکه با محدث از جنابت پیش
به جنابت نه گشت ساقط از آن
نیز در خطای هر الروایه این
بوالمکارم نوشت از این باب
یعنی سه بار بعد برای
قول اکثر مشایخ این بوده
یعنی از عاقله کشته شده است خبر
آب اول بر اس می انداخت
نیز در غسل آن مطهر ساخت
جامع این حدیث آنرا طی
در کتاب منیه کرده خبر
می بمالد بدست خود بار بار
حرف دنیا بوقت غسل بگو
غسل سازی بموضع خالی
گرچه بنود در آن محل یکبار
در بود خانه خانه تنها
عذر می یابست و التماس الله

بود لازم و صندوق هر بر خویش
لکنه قول صحیح سنت دان
پیش ازین شد عبارتش یقین
ریزد اول بکف ایمن آب
بعد از آن آب می اند بر سر
باز این شرح ساز فرموده
کرد آگه از غسل بهنجب
بعد از آن بر جسد روان میساز
بر سهین کج گشت در مشکوه
نوشتست متفق در روی
این چنین در کتابهای دیگر
بار اول جمیع اعضا را
سوی قبله بسیار آن دم رود
نشود کاندان محل تالی
نشوی مغسل به بغیر از آن
ایمن است و خول آدمها
در تنیه نوشت بی اشتباه

فصل در بیان موجب غسل

موجب غسل ایان کن حیث
در هدایه بود و غیر آن
موجب غسل آن شود از زوال

آبی و فی وقت ستهوت است نهیت
در جمیع کتابهاست بیان
بهین کیف از تسار و رجال

نیز صاحب بهایه پاک یقین
 شامی گفت این خروج منی
 گفت حتی کسی از سطح افتاد
 گشت بیرون باین سبب این آب
 اختلافی که هست گوش بدار
 نزد لغمان محمد است حساب
 گرچه وقت خروج گردد دست
 از ابو یوسف اینچنین هر ویت
 گفت قول محمد و لغمان
 یا در اندام زن شود و نه آن
 موجب غسل بر تسام و در حال
 باشد این واقعه اگر بد بر
 ذکر کرده است مولوی یعقوب
 نکلند این طریقت ملعون
 هر که سازد و نظر بسوی پس
 و آنکه راضی شده است باین
 تخم معنی که عالمان گشتند
 و طی زوج حایض خود کس
 بآن خود لواط سازد مرد
 درین باب هم باین تصویر
 است در نسخها باین تمثیل

اختلافات را کس تعیین
 باشد در هر جای غسل کنی
 یا بر پشتی کسی که باز نهاده
 موجب غسل کرده است اصحاب
 آنچه اندر میان است بدار
 شد بشهوت جدا از جانش آب
 موجب غسل آن به قول درست
 نه بر آید بدنی موجب نیست
 اندرین مرتبه صحیح بدان
 حشفه البقا رخت آنان
 باشد این گرچه بی شود و از آن
 حکم بر غسل او چیست
 که تفسیر خویش آن خوب
 مگر از فقه هم العادون
 غضب حق مسلط آن کس
 شد سزاوار لغت جبار
 در کتاب خلاصه بنوشته شد
 کفر باشد حلال و اندک
 گشت کافر حلال گفته کرد
 قول بنیابشیر و نذر
 ذکر سازیم می کشد تطویل

بیماری از انقطاع جمیع انقاس

لیکه تفصیل حیض آن دیگر
 در جمیع کتاب معتدی
 دوی آب غلیظ تر از بول
 ندی وقت ملاعبت آید
 نشکند ز وحتک اندام
 ندی آب رفیق ای سائل
 منی باشد غلیظ ابیض هم
 در کتاب خلاصه تعیین است
 گر کسی احتلام دید بخواب
 موجب غسل نیست بی شبهه
 و کسی احتلام دارد یا در
 بوده باشد دوی که شد او صفا
 لیک ظاهر شود ندی و منی
 غسل بهر ندی نکوی بر آن
 اصل آب منی بود این آب
 ذکر شد در کتاب قاضی خان
 آدمی گر چه احتلام ندید
 غسل واجب نبود بهر اقوال
 گر باید ندی برادر عین
 نزد بویوسف از وجوب بباد
 در بود احتلام در ببادش

در بیان آوریم بایان تر
 بنود غسل بر ندی و دوی
 آید از بعد بول بر هر قول
 موجب غسل است و وضو شاید
 بخلاف منی به قول تمام
 بسفیدی بود هم او مائل
 وصف دیگر نوشته شد اقدم
 نیز در چند نسخه چون این است
 گشت بیدار اثر ندید ز آب
 باتفاق جمیع اهل اشتر
 ندی دیده است حکم او چه باد
 غسل نبود بوی بغیر خلاف
 نزد جمیع امام غسل کنی
 لیکه واجب شده است بهر آن
 صورتن چون ندی شد و رخوا
 نیز در چند نسخه است بیان
 لیکه آب منی شیده است پدید
 بنود اختلاف در این حال
 غسل واجب بهر طرفین
 احتلام از کسی ندارد یا در
 قول او هم بود و استادش

بعد ازین در صلوٰۃ مسعودی
 اینچنین گفت آن امام من
 ذکر تن قائم است وقت نماز
 وقت حفتن ذکر خلاف است
 آن امام امام قاضی خان
 جنبی غسل کرد قبل از بول
 غسل لازم شده است دیگر بار
 نزد نعمان وزیر محمد باز
 جنبی بعد بول غسل آورد
 نیست بر تو اعم بر آنکس غسل
 زنگی جمع گشت غسل آورد
 گشت بیرون ز غسل او ثانی
 بعد ازین در صلوٰۃ مسعودی
 خواب هم دید آب هم آن زن
 گرفتن احتیاط دید مجزای
 غسل واجب به قول ابن جن
 بعضی از بزرگان چنین گفته
 پس به قول محمد است جواب
 لکن او برخلاف او گفتند
 بول آنکارم چنین بگرد خیر
 زن اگر بابت لذت انزال
 اینکه بیرون نشد منیش اگر
 گفت تا این منی از فرج درون

کا نذر نجای دلیل شد مودی
 آن شهید خدا حسام الدین
 قول یعقوب را در هم جواب
 فتوی ما بمذنب آن دوست
 در فتا واهی خویش کرد بهمان
 بعد آید منی چه باشد قول
 لکن اندر ندی خلاف شمار
 نیست اینجا منی ندی ممتاز
 باز آید منی چه بشمارد
 کرد از بول ساختن پس غسل
 مانده در فرجش از منی مرد
 موجب غسل نه حدث دانی
 گویم آنچه ائمه فرمودی
 غسل باید بافتن حق
 گشت بیدار از نذر آب
 قول سخنینی بر از من
 این زنک پشت ناک اگر خفته
 بر جم رفته باشد من این آب
 قول سخنین را بباید دید
 وزیر محمد امام دین پرور
 گشت بیدار غسل نمودن حال
 می بگوید فقیه ابو جعفر
 بنز آمد بیرون بهر مضمون

غسل کردن با وضو فرمائی
 بلکه گفتند غیر محفوظ است
 چونکه است احتلام زن جن در
 فروج خارج بجای دو دینه
 از وضو خلاصه فروج منی
 ذکر شد در کتاب اصح است
 نیز از اهدی علی التبعین
 زنکی گفت من جنی دارم
 لذت از جماع او کم و بیش
 لازم غسل نیست بر آن زن
 ز احتلام انفصال شد از مرد
 غسل واجب نشود زن حال
 قاعد و ماشی است یا نائم
 غسل باید بمذنب طرفین
 گشت بیهوش زان یکی از خویشین
 بخود آمد ز خویش یافت ندی
 بوالکارم بزرگ پاک جناب
 مست بیهوش گریه می یابد
 گر بر آید بوقت بول منی
 ذکر شد در کتاب قاضی خان
 کرد ذکر قائم است باید غسل
 مرد زن کرده بود و یکجا خواب

بر همین است اخذ حلو الی
 و ز محمد حیا نچه موقوف است
 حکم غسل از خروج باید کرد
 نه کم کن گوش را منته بینه
 حکم بر غسل آن زنک کنی
 در خلا صحت یقین است
 بر همین فتوی گفت تمشل الدین
 من بان جن جماع می آرم
 یا بمن چون جماع شو هر خوش
 هست در قاضی خان جنین بطن
 لکیز ا حلیل او ظهور کرده گردد
 تا نکرود خروج فی الاقوال
 یافت از خویشین ندی یا نم
 گفت چون خواب بصلح یقین
 با یکی است گشت از حدیثین
 همه گفتند غسل لازم فی
 نقلها می گشت ز چند کتاب
 است لازم بغسل است باید
 از امامان چه حکم هست
 نیز در چند نسخه است بیان
 در خلافتش بود نباید غسل
 از منی در میان نشان بود

هر دو از احترام و در انگار
 گفت ابو بکر فضل نسکو خو
 گفت بعضی اگر غلیظ سفید
 اگر رقیق است این منی یا زرد
 قول بعضی اگر در از افتاد
 درید و زرد و زرد و زرد گوی
 آن مروج به علم شده عیبه
 کرد زن را مساجد چمن شهر
 می نداند منی است یا جز این
 نیست و طی بهیمه بی انزال
 شامنی آن طالب کننده حق
 واجب غسل میشود یعنی
 در وضو یا ای تنبیه الضالین
 بر جگای بی بفرج حیوانی
 ذکر کرده است آن تهری طی
 اگر بشوئه نظر کنی بار شد
 و طی ساز و بهیمه را کس
 می کند شایخ و فتایه خبر
 در کتاب حدود و عتده ها
 حضرت ابو حنیفه اول صاف
 است قولی بار سوزاندن

حکیم او چون گفت از این کار
 حقیقا پاک کند غسل این دو
 باشد او را زمره باید دید
 حکم بر آب زن بیاید کرد
 آب مردست غسل بروی باد
 سر کدام احوط است آن جوی
 گفت چون صاحب اینیه
 لذتی یافت دیدند جنس تر
 میکند اغتسال بالتعین
 موجب غسل مرد ازین حال
 گفت و طی بهیمه را مطلق
 گفت عبد العلی ازین معنی
 کرد و محقق ابو الحسن یحیی
 بنکر و اگر بشوئه انسانی یا
 میشود لعنت خدا بر او
 چون بحال مجامعین باشد
 حیت لازم بقاعش را پس
 اینچنین در کتابهای دیگر
 گفت خدا واجب است حذرنا
 گفت ز اصحابی هم شده است خلا
 قولی بروی حذر غلطان

او باندی اور الگو سازند
 نزد نمان امام پاک حال
 دید شخصی منی بجا نه وی
 آن زمانی که کرد صحبت مرو
 لیک صحبت بنوده باشد یا و
 این سخن در صلوٰۃ مسجود
 کرد در ترغیب الصلوٰۃ خبیہ
 قول آنہا کہ در معنی شفت
 بخذ فیہ رسول آہ پیش
 گفت دست منہ تو بردستم
 بعد از آن رہنمای اہل دین
 موجب غسل را بیان کردند
 لیک معنی بود در نجاست من
 در نہایہ در آستن فصل
 پنج ازین غسل است فضل العین
 ہم زمانزال آب بخش و نفاس
 غسل سنت ز سید گوین
 غسل مرده ز واجبات بود
 بعد ازین غسل مسح آن شد
 لیک باشد جبہ بین کافر
 اختلاف روایت سنت ای بار

سنگہار از بے او اندازند
 با وقت برہن آستان
 می ندانند کہ کے ز سیرہ وی
 کہ صلوٰۃ قضایا باید کرد
 گفت از خواب آخر نشین یاد
 با پنجاس راجین فرست
 پنجین در کتابہا کے دگر
 کس جب را سخن نباید گفت
 خواست بندہ دست او نیز جو
 بخش یعنی من جبستم
 گفت مومن بخش نگر دوزین
 گر چه بر لفظ واجب آوردند
 گوسن کن زین صبح سازم غن
 یازده نوع غسل باشد اصل
 ز احتلام التفارحتانین
 داند این مسئلہ جمیع ناس
 بہت در روز جمعہ و عیدین
 ہر کہ دانت نیک ذات بود
 کافر ہی ہر چه کہ مسلمان شد
 شد مسلمان درین جنابت کہ
 گفت قول اربع زواجہ ار

در نماز صحیح که یقین است
 یاز شنبلی که گفته شد است
 ایک مالک امام تقوی جنت
 در بنام بود اگر تنبها
 است ز اصحاب ما خلف باز
 قول ابن زیاد مرد ز دست
 است عیدان بمنزل جمعه
 نیز در غسل ساختن ای یار
 گر چه با سنی بمنزل تنها
 ای معندوری تقویست
 بی عمل که بود صفای دل
 دست مثل خوشا تا ندید
 بنده چون بر سر عمل آید
 باد جو سلاست اعضا
 چون که در نفس هر قدم جایست
 آن صراطیکه وصف ساخته اند
 در قیامت یکی است اینجا شروع
 از ابو یوسف آنچه یقین است
 هر که زنجی با استقامت رفت
 ضلالت است که سه است با یقیناً
 نیز یک فرق سعادت یار

در منیه صحیح قول این است
 مسحت هم نوشت بی شهادت
 غسل جمعه بجمعه واجب گفت
 این است از دخول آدمها
 نزد ابو یوسف از برای نماز
 جمع سازد و هر کجایان سوز است
 گفت سازی بکن بجای بنه
 مکنی بج ز عورت ایزار
 غسل مکرره بخود مدار ز روا
 نده اعمال امری از دست
 یای اگر نیست قطره شکل
 خون تواند زیاده تو حید
 علم باید که کار بند ماید
 کاندین راه چشم باید و
 منزل دور بر خطر آبی است
 اهل حق انجین شناخته اند
 یعنی از امر حق ز اصل فرع
 در پدایه صحیح قول این است
 شادمان از حق قیامت رفت
 هر فرق با طریقه افتاد
 مصطفی گفت کلهانی الناس

یک فرق آن بود شرح و شتاب
همچنین فرستد ناحیه اند
نیز یک چندلی سعادتها
ره روزنه نباشد از آنها
چون میسر گشت پنهانی
چونکه سینه باره بیابان
گور بماند که اندرین عالم
آخر الامر ناحیه را بادی
بخلاف طریق مصطفوی
یا الکی تو راست راهی ده
یک قدم از طریق سوزن

پیر مصطفی است با اصحاب
از حذار اصفی در ناحیه اند
کرده پیدا طریق بدعتها
بکدامین طریق بهتر یا
عقل باید که کار فرمائی
پای خود نه چون اعمایان
بی عصا کس نمی نهند قدم
نرسد کی رسی باین وادی
بره بدعت ضلال روی
از طریق بدم تپا به ده
پای این بنده مکن بیرون

فصل در بیان احکام حیض

تا و آخر حوازا و اهل حیض
مثل من عائی بجهل حفت
مگر از شفقت خداوندی
ای خدای کریم پائنده
عالم آشکاره نهانی
پای کنگ و دست شل دارم
عقل کوتاه دیدم اعمایم
همچنین آخر حی و اعمائی
تا که از این محیط پر امواج

بر مدق بود مسائل حیض
کی تو اندازین مسائل گفت
درج کرد مسائل چندی
برسانی بمطلب بنده
مطلبم را تو نیک میدانی
عیب خندان ازین قبل دارم
خالی از علم و از علمهایم
زده ام غولش را بدریایی
در مقصود من شود اخراج

نیز در آن مجید گردون رنگ رفته بودم تا که از غیرت دست نی پایی نی که جنبانم مانده ام حصه و مقام ملاک یا وجودی چنین پریشانی	بوده در هر حجب هنر از سنگ مانده ام در نقش کمر صیرت چشمی را راه خونتین دامن دست کوتاه من بگیرای پاک نا امیدم از و مگو دانسته
--	---

فصل در بیان علم حیض و نفاس

علم حیض نفاس نایب تر است زن اگر جاهله بود از مرد این چنین پرسد از محارم باز المیست ملاک احتیاط است اہل خود را گمراہ آموزی حیض باشد نسر نباشد عیب ہست در حیض حکمت حق چند حکمت بیشتر کہ منطور است انجم در زندہ صفت مہجود عادت الشراہ چنین شود جار بعضی از جاہلان نامقدار بلکہ عیب حیض وی ناید در صلوة فقیہ دین مسعود تہ کبر و زہ از زنان خیال وعدہ دیگر انکہ روز نفاس	چونکہ علمش بود فہم نہال حق تعالی سوال خواہد کرد یعنی در روز رستخیز دراز نہمانی توره جہ انصافست خوف آن باشد شمع سود نیت در این سخن خاف رب یکی زنہا است رویت غرضند دیدہ عقلہا از و دورست صنری نیست بلکہ باشد سود این ہنر را تعب بنداری حیض را عیب مکنند شمار زین سبب روی جاریہ شاید آن فقیہ اہم چنان فرمود مہبود از عبادت یکسال از جہل غمخوہ بہ بود باہال
---	---

بچه مگذار مادرش پستان
 چون خورد شیر را از مادر او
 حیض بسبب جرم را کفایت شد
 این همه اجر برای بی شاه
 هر کجایی که کرد ناشکری
 آنچه نقلی که هست بن الناس
 حجت باکی صفتی خنده با
 کند آن دم درخت مستی چون
 اندک اطفال این عالم
 گفت ستمش لایم خواهد اهل
 نکند اخذ حق بخدم و کر
 آن درختیکه بنی کرد آیه
 لبک حاجت نه ای شریعت خست
 هر که خواهد که علم حیض بران
 گیرد او سنت سخاوت کین
 گفت ابو القاسم آن محبا که
 می بخواند نیم این دعا یاد و
 بنود مرفقیه هیچ مه نام
 هر که اندر مقام خیرست ماند
 تا بفضل کرم خدای جهان

بستر از عشق بند و میدان
 از چهل حج و عمره آن نیکو
 بچه این باعث بشارت شد
 گر بود خالصا لوجه الله
 جز خسارت بگردن اولی
 سبب از حیض از برای انات
 اول مومنات یعنی حوا
 گشت سدا همان زمان این
 حیض میراث دخترانش هم
 مکن این حرف وجه دی اول
 و نگر می را چنانچه داد خبر
 هست نقدین با بلا اش
 یعنی بود مست او کدام درخت
 حضرت مقدر کند آسان
 ای باند از ده مجال خویش
 چون نهی مرا شدی آگاه
 آن هم مرا خدا کفایت کرد
 کا نذرین دارا یم از احکام
 این دعا را همیشه باید خواند
 بکند علم حیض را آسان

اللهم صل علینا یحیی و یسری علینا یکریم یا کریم الاکرمین و یا ارحم الراحمین

فصل در بیان خصوصیت حیض

<p>بیز در نسخها همین بوده حیض است استحاظه لقاس بالغیه پسند از رسم بی درو نرسیده بود بحمد ایاس معنی حیض را که فرمودست خون نافذ که می بود آسجا خون دقت محل مخصوص است نایدش از رحم نماند حیض حیض گفتن در آئینی شاید دختر از اجناسه اقال است گر به بید نشش یادر هست بهان قول نسخه بسیار است ذکر کرد آن بزرگ ناگ جنا یعنی این خون حیض نیست غرض نشود سن خون در از حیض شمار گر چه شد ستم حیض بدان اصح قول تا بسن ایاس نصبت ساله ذاکثر سلف است گفت من ایاس پنجه و پنج گفت از قاضی خان به لفته</p>	<p>الحی صدر الشریعه فرموده اسخه خونیکه اختصاص از ناث علما خون حیض یقین کرد شرط دیگر که است در طریاس در صلوة فقیه سجود است حیض را در لغت چنین فرما در شریعت چنان مخصوص است گفت صدر الشریعه با فیض باز نه ساله بیشتر آید ابتدای بلوغ نه سال است رای یکبار که بحیض رفت لکاب نه سال قول مختار است بیز صدر الشریعه در ایاب با لغافت شد از رحم مرض شد رستی طبع استمرار بخلاف مرض که نبود آن آخر وقت حیض را شناس هم بسن ایاس تخلف است علمای بخار او در پنج پوالکارم بزرگ بالقوی</p>
--	---

در خلاصه نوشت المختار
گفت اندر زمان آتشاه
گفت با قول عالیه امین
نیز در چند نسخه کرد آگاه
بعد از این هر چه در حق مبین
لیک مختار این بود شنوی
چون سیاه است احمقانی
کمتر حیض سه شبانه روز
انچه از سه کم از ده است زیاد
نزد بویوسف است قل یونان
لیک در نزد شافعی مذنب
در تحمل خلاف نابداست
لیک در باب حیض اوای نماز
نیز صدر الشریعه مستفور
مباد حیض خون شود بیرون
چون ز فرج درون وصول دم
ای بجلوله همان برده
مستحق نگردد ایجاب باز
ای بجلوله یا بسیر آن
طرف فرج خارج او کسوف
سرخ گردد و خدای و اهلهم

بعد فرمودن آن نلو کردار
بقین فتوی است بر جناح
قول یک چند بزرگ دین است
فتوی در وقت است بر جناح
ظاهر مذنب این بود به یقین
گر انانی بدید خون قوس
حیض دانی و را و الانی
اکثر سن ده شبانه روز آموز
استحاضه شمار حیض مناد
اکثر روز سیومین هم دانی
کمتر حیض است روز کشف
اقل فتوی کرد و سربانی
قول مافقی است فتوی باز
کرد در شرح مختصر مذکور
از درونش بفرج خارج خون
اشنوی سوی فرج خارج دم
پرده که زن بفرج خود کرده
نکند زن بچونش قطع نماز
اینکه سازد خروج مانع دانی
نگرفته است رنگ است بهت
مستحق نشد خروج دم

مگر آن استه را ابو بردارد
استحاضه به نیز بول نفاس
انجین وضع پنبه و زاحلیل
بعد تر سف نهادن ابکار
شبه را نهادن پرده
موضع پرده را چنین میدان
وضع کردن و لیک در و غل
ظاهر مانده است شب پرده
حکم بر حیض او شود آلا ن
حاکم لیل پرده نهاده
حکم باشد بیایکی این زن
فقه مسعود را بیان کرده
هر زنی را اگر مزاج تراست
می نماید بقای پاک و ی
فرض باشد نهادن پرده
گر بگان وقت یعنی وقت نماز
یا بد آن مسلم بقای و صلو
هر زنی را مزاج باشد حبت
یعنی گر چه نمی نهد پرده
آن فقیه که زین از و اج
رضی الله و اعما عنها

آنکه از وقت رفع باشد
حکم آن جمله را یکی شنید
قلعه چون خارج است بنویسد
مستحب در محل حیض شده
مستحب در کل حال نه بود
هست در موضع بکارت آلا
گفت مگر ده آن سه کمال
صبح برخاست خون اثر کرده
نه ز وقت نهادنش میدان
صبح دیدش سقید استاد
یعنی از وقت پرده نهادن
هست سه نوع ماندن پرده
ترمزاجی او باین قدر است
یعنی بی پرده ای شریعت طی
بهین مرأة را بیان کرده
نهند پرده هم بفرحش باز
واجب است این که پرده نهاده
هست سنت نهادن کرسف
هست باقی طهارت کرده
حضرت عائشه شرع رواج
ماند این سنت از برای نسائ

گر نهند بین خارج داخل
 بنزد پرده را بصدج درون
 کز درون هم نهند بقای وضو
 بین فرجین پرده را بنهاد
 گر بود ترطهارتش ابر
 یعنی باقی بود طهارت او
 چونکه در خرقة است خاصیت این
 لیک باز از حرارت اندام
 بس فساد وضوی او یعنی
 با طهارت اگر نهد پرده
 چونکه در نزد آن امام هم
 نزد اصحاب مائری بردست
 بکری پرده گرفتای وضو
 زاهد محمد گفت آن دسته
 بس زنان را بحال خویش گواه
 گفت اما امام دین برهان
 گر نهند فرج خویش را حاکل
 آن زمان گواه جای دیگر
 شود این پیش خصم شرمند
 گفت چون بفرج سائل نکارد
 نه نهندش زمان روزه دار

پاکیش باقی است فی الحال
 نکند شدم علم الا دون
 می نیاید حو حرج سائل کو
 بعد ساعت گرفت یا افتاد
 در بود خشک گفت ابو جعفر
 ظاهر قول برفا وضو
 جت گیرد حری بخود بیعتین
 خشک گردد سخن کنیم تمام
 بنوشتند از همین معنی
 شافعی هم حکم فاسدی کرده
 منتقص است سودن اندام
 در سرایش کند وضو شکست
 می نیاید چگونه سازد کو
 ترسد از کندن بکارت اگر
 میکنند پرده می نهند آن گاه
 بکری کوره پرده نهند زنان
 گردد از دوس بکارش زائل
 رفته باشند یا مرند اگر
 نیک تاویل کرد آن بنده
 هر نمازی وضوی او آرد
 پرده در فرج داخلش زنهار

روزه باطل شود قضا باید	گر چه با وی گفتار سستی باید
لیک واجب بود با و اساک	گفته بودیم قبل ازین ای پاک

افصل در بیان طهر متخلل و احکام او

آنچه طهری که شته متخلل	دانش او بود عجب مشکل
حق تعالی نگر بطرف پاک	و در ادراک را بمشت خاک
شرح سازد و قایه منگوید	از بزرگان که راه دین بوید
پاکی روزه پا نزده شدیم	گر تخلل کند میان دوم
گر ز سه روز بوده است اقل	بین دو خون بگوی حیت اعل
مثل خونی که هست پی در پی	قول اجماع نیست فاصل می
بوده باشد سه روز یا اکثر	طرا اندر میان دوم اگر
نیت فاضل نیز و یعوب آن	هست این قول آخر نعمان
طرا اگر پیشتر بود از ده	بین دو خون بپذیر آن شهر
طرا اگر هست پیشتر ز عشر	بین دو خون ز پا نزده اکثر
هست جائز بطرف غایت حیض	در همین قولیم هدایت حیض
یعنی در نزد اوست نماز حیض	پاکی آخر و هدایت حیض
خاص اینکه ز پا نزده شدیم	در خلاصه نوشت اهل کرم
نیت فاضل در اجتهاد وی	در بود مثل خون پی در پی
نیز صدر الشریعه کرد آگه	در همین جا ز بزرگان رزه
بهر تفسیر پا رزه علما	ذکر کردند بر همین فتوی
وز محمد فیروایت است دیگر	ای ز نعمان امام بزرگتر
گفت آن سرور خلف و سلف	خون که گردد احاطه و طرف

یعنی در رده و یا کم ازان ده
 قول بن مبارک در سفت
 مع ذلک نصاب باید دم
 لبیک نزد محمد شمرده
 بودن طهر بن این دو دم
 باز گفتند بزرگان رده
 هم همین طهر که بشد موجود
 لبیک این طهر می شود مغلوب
 دم حکمی است حاصل از مقصود
 چون محمد بشرع جان بازده
 میکنند آن امام صاحب فصیح
 به همین قول که نوشتم صاف
 حسن این زیاد فتوای ط
 مطلقا فاصل است در اینجا
 از مفتدین راه مناس
 اکثر بزرگان پاک نهاد
 نیز در حید شرح معنی گفت
 شارح پاک دین درین اقوال
 دید تو حیض روز احسدم
 باز یک روز خون چو واقع گشت
 باز یک روز خون ازان نرفت

میت فاصل بمذنبان شمرده
 شرطها که محمد از وی گفت
 زین ثابت سخن کند آهنگ
 مع شرط که بن مبارک کرد
 یا برابر باید بش یا کم
 طهر دیگر بدید در این رده
 غالب از دو دم محیط آن بود
 دم حکم شود اگر محسوب
 طهر بن الدین که فرمود
 دم حکمی حساب می سازد
 تا که این طهر آخرش را حیض
 کرد لیکن ابو سهیل خلاف
 گفت سه روزه طهر اکثر وی
 گشت تخلیل حیض شش احوال
 از متاخرین هم از علما
 فتوی بر مذنب محمد داد
 فتوی بر مذنب محمد گفت
 تنیک نگر نهاده است مثال
 دید پاکی زیان زده پاک کم
 بعد ازان پاک گشت و رشت
 بعد پاکی بدید روز سفت

باز آمد دور و روز خون از وی
 باز یک روز خون بدید کام
 بعد از آن باز دید روزی جو
 باز یک روز خون بدید آخر
 جمع این روز شد چهل پانچ
 یعنی آن بزرگ دین اکمل
 چون محسود داده است خبر
 بعد پاکی چهارده روزی
 چونکه ده روز خون بطهری شست
 قول این مبارک است چنان
 گفت از بعد طهریشت ایام
 چونکه از بعد شست روزی هم
 گشت این خون محیط باز نضا
 آنچه را سپی بر محمد رفت
 چونکه شش روز اولین بحباب
 طهر باشد مساوی دودم
 طهر آخر غنایچه شد مغلوب
 بوسه میل آنکه گفت شش این
 حسن این زیاد گوهر سنج
 چونکه دوروزه طهرین دودم
 طهر سه روز یا زیاده ازین

نیز سه روز پاک شد ازین
 بعد پاکی بدید سه ایام
 نیز دور و روز دید پاکی چون
 چیست قول الله فاطر
 گفت ابو یوسف تکلم سنج
 حصین گوشت رابع اول
 یعنی از آن امام بزرگ تر
 ده ازین روز حصین موزی
 مثل گفتار او محیط بگشت
 یعنی از لفظ حضرت لثمان
 حصین این ده بود بقول کام
 دید از بعد شست در ده هم
 شد موافق بقول او در باب
 حصین شد آن از بعد طهری شست
 هم مساوی است هم محیط نضا
 دم حکمی بقول وی آن هم
 شد موافق بزم سبک خوب
 بدلیلی که کرده است آگه
 گفت او چار آخر از حل پنج
 نیست فاصل بزمب آن هم
 است فاصل بقول و یقین

ماسوا از یک استحا ضنه بود
 طهر ناقص چو در جمیع صود
 همه گویند می شود ناقص
 از دو خون گرگی شدت زیاده
 گرفته و باشد لصاب ازین دو
 هر دو باشد لصاب چیست عمل
 صورت این سخن نباشد این
 یعنی نوعی و دید روزی اهم
 باز یک روز خون به بیدار
 چونکه این طهر کم ز سه ایام
 گرگی روز خون بیدار و پس
 باز یک روز خون بیدار تمام
 چونکه این طهر غالب است از دم
 گرگی روز خون به بیدار
 باز دو روز خون نه بیدار
 چونکه خون شد برابر با گه
 دید سه روز خون با گه پنج
 حیض سه روز اول است و پس
 طهر باشد اگر چه متغلی
 روزی خون دید بخور از اظهار
 حیض سه روز آخرش را بین

یعنی زین بعد خون نقاضه بود
 در بین تو لما که گشت خبر
 جزا تو یوسف فقا است دل
 و ایس کن لصاب حیض مباد
 استحا ضنه است حیض نمودار
 حیض فرموده شد دم اول
 نیک یعنی بگردن خردین
 باز دو روز پاک گرد و دم
 هر چهار است حیض از آنرو
 نیست فاصل نیز و جمع ایام
 باز سه روز پاک شد زین پس
 بنود حیض چند زین ایام
 گفته بودیم قبل ازین فاقم
 کل شش روز را تو حیض بگو
 کل شش روز را تو حیض بگو
 نیک بنگر اگر باد را که
 باز خون روزی ای کمی سخن
 چونکه این غالب است ای کس
 غالب از خون بود شود قائل
 باز سه روز خون بیداری
 زان دلیل که قبل شد نقین

گر سبب روز خون بدید نخست
 باز سه روز خون بدید آید
 چونکه دو خون اگر رسد بصباب
 لنیک طهری بود متخصل
 کمتر از پانزده بود اصلاً
 پانزده روز یا زیاده از آن
 در خلاصه کتاب بالقوی
 صورت این سخن ز دل صافی
 دید یک روز خون پس از رادن
 باز یک روز خون بدید آید
 هر چهل روز بوده است نفاس
 پانزده روز و چهل اما
 خون ثانی حیض بشمارد

باز شش روز یا یک گشت دست
 حیض سه روز اولین شاید
 اولش حیض کرده اند حساب
 در میان نفاس روز چهل
 نیست فاصل بحدس علم
 نیست فاصل بمذیبهان
 بر همین قول او بود فتوی
 ذکر کرد دست صاحب کافی
 سی و شش روز یا یک شد آنرا
 علما اندرین حدسند مایه
 نزد لغمان امام شریع شناس
 پاک شد فاصل است عندهما
 یعنی امکان حیض اگر دارد

فصل در بیان الوان حیض

حیض الوان حیض سرخ و سیاه
 سبز زرد و ضعیف شش رنگین
 حیض گفتند بزرگان ما
 سخن شارح وقتایه این
 گفت در کرده اختلافی هست
 مگر آنکه بود از بعد دوم
 در هدایه صحیح این فرمود

این با جماع طالبان اله
 خاک رنگ این چهار را تعیین
 یعنی عنید از سفید مستثنی
 بعد ازین در هدایه شد تعیین
 از ابو یوسف بشرح دست
 بعد ازین حیض گویدش آنهم
 سبز رنگ از دوات الا فرزند بود

بدرستی که حیض می گویند
بوده باشد کبیره بیننده
غیر سبزی اگر از و ناید

از هدایه دلیل او جویند
گفت صاحب هدایه آن بند
حیض گفتن در انمی شاید

فصل در بیان احکام حیض

چیت احکام گوی حیض تمام
روزه خود قضا بدارد باز
اندرین جا دلیل چندانست
عائشه رضی الله عنه بود حجت بنی
باقضا و صیام جفتی باز
سند کس بود حبیب خدا
شرح سازد فتاوی میگوید
بعد از آن معتبر بمذهب ما
آخر وقت حیض دید عیان
آخر وقت پاک گردد باز
مشرط دیگر اگر طهارت زن
گرچه از وقت لحظه ماند
طهرن از بعد حیض کم از ده
باقی وقت آن است در ماند
گشت واجب با و والانی
صائم حیض ربه آخر یوم
بید پاکیش واجب است قضا

او بود مانع صلوة و صیام
نیست واجب ولی قضای نماز
در هدایه دلیل خواب آنست
گفت در وقت حضرت عربی
می بگردیم بی قضا و نماز
نیست بر مسلمین جدال روا
از بزرگان که راه دین پوید
آخر وقت گفتند اند علما
میشود ساقط نماز از آن
میشود واجب اغتسال نماز
بوده مرعشرای برادرین
سبب واجب نماز را خواند
بوده باشد بسازین آگه
عسل تحمیه را بگنجانند
سعی کن احتیاط را دانی
می شود باطل زمان زن صوم
صوم اگر واجب است الا لا

بخلات تطوعات نماز
 گرچه باطل شود مبتدیان
 پاک شد آخر نماز را دین
 نیست تجویز صوم نه الیوم
 حالض از حیض پاک گشت تمام
 صوم آن روز را درست بدان
 طهرش از عادت کم از ده روز
 وسعت غسل که ز شب ماند
 رفت در شب نکرد غسل ازین
 از طواف دخول مسجد هم
 اینچنین بهره برگشتن بار
 لیک باشد حلال در این دم
 وز محمد در احتساب کس
 هم قرأت نمی کنند اینها
 گرچه کم از آیتی بود ای یار
 از طحاوی چنین روایت ماند
 در کتاب هدایه یقین است
 قول مالک امام بابر سینه
 چونکه منع حدیث شد مطلق
 شرح ساز و قایم یقین کرد
 اینکه کردند منع از قرآن

حیض آید میانه و سه بار
 لیک زان پس قضائش واجب دان
 هم بخوردی ز خوردنی یک چیز
 لیک امساکی اجسب ای قوم
 در می شب ز حیض ده ایام
 گرچه باقی بود ز شب یک آن
 بوده باشد و را چنین آموز
 روزه خود درست می داند
 روزه باطل نمی شود یقین
 میکند منع چون جنب این دم
 از زن حالض ز سخت آزار
 لمس فوق الازار بوسه هم
 گفت ز سر ز جای فرسش
 یعنی حالض و یا جنب نفسا
 قول کر حنیت این بود مختار
 کمتر از آیتی تواند خواند
 نیز در چند نسخه چون این است
 از نزاهت جنب سازد حذر
 بهترین عبادت است اشق
 یعنی حد در الشرعیه شمر مرد
 قصد سازد اگر بخواند آن

لیک شکر به نیت معبود
 هم بتجی بحالض و نفعا
 می کند حالض معلوم پس
 لیک ای طحاوی این دارد
 در دعای تنوت مختلف است
 لیک نقل از محیط لایکره
 سائر ادعیه و گراذکار
 نیز تورات را و گرا بنجیل
 هست مکره خواندن اینها
 آن شرعیت پناه قاضیخان
 صفحه وضع زمین تسلیم در دست
 چون محمد گفت هست روا
 ذکر کرده است شارح اورد
 گفت محدث قرارت قرآن
 سه مصحف بخن کند اینها
 مگر آن مصحف او بود و غلاوت
 در هدایه صحیح قول این است
 که بگیری باستین مصحف
 در قتاوای قاضی خان آورد
 بنود باس خلوت آوردن
 چونکه این خانه مسلمانان

حمد اگر گفت باس بی فرمود
 هست جائز بمذہب علما
 کلمه که بخوانده قطع نفس
 نصف آیت بخوانده قطع آرد
 کره گفتن ز باره سلف است
 بنوشت از روزندگان ره
 بنود باس خواندنش ای بار
 نفسا حالض جنب بی قیل
 چونکه اینها همه کلام خدا
 در قتاوای خویش کرد بیان
 نرسد دست کس تصفیه که هست
 این بود احد بر شاخ با
 همچنین در کتابها شد یاد
 میتوان گفت کره بنود آن
 نیز محدث بمذہب علما
 آن غلانی که باشد او نجف
 نیز در چند نسخه تعیین است
 کره باشد مگر ز خوف سلف
 خانه را که مصحفی دارد
 بلکه در وی مجاست کردن
 نسبت خالی برادران از آن

فقه مسعود را نوشت چنان
 خانه تنهاست نیست جای نیز
 بشنوا این را که شاه جانای
 شد برون با شکار روزی شاه
 با وی رفت خواجه آن ده
 جانمازی طلب بگرد آب
 صاحب خانه حال او فهمید
 گفت تنزیل حضرت و آب
 گفت بر من نه ساختن خبر
 گفت از بهر خواب خود بده
 امر سازند بر آورد او را
 بادشاهان اگر چنین باشند
 گفت بوضع وقت محدثان
 گر بود مصحفی بسیار شتر
 گفت ابولثبی و صنودی خویش
 سالکی را که اندرین طلب است
 غیر طاهر نظر کند بکلام
 در کتاب خلاصه آورده
 تحفه آیت تمام بر او
 بکتاب حدیث فقه که هست
 اصح قول حضرت نعمان

کاندازان خانه خواب هم توان
 زیر راس خویشتن آویز
 اوریع وقت ارسلان غازی
 او جدا گشت از حشم ناگاه
 خانه طیار کرد با آن سه
 شب همه شب بگرد و گز خواب
 گفت ای شته چه درانیا سوزید
 بوده اینجا چگونه سازم خواب
 بروی تا بچنانه و دیگر
 منزل یا در شاه پاینده
 بود این فعل هم عظیم حقان
 فقر اسکے مخالفین باشند
 نگذاشتم بشوق در آقان
 گر چه در آخر قطار شتر
 نهم بر مہار اشتراشیش
 اینہم احتیاط از ادب است
 گفت لا باس در ہنایہ امام
 علما این چنین بیان کرده
 گر نوشته بود چو مصحف کو
 نیز محدث نمی رساند دست
 بخلاف دو یا کرہ مدان

لیک در جامع الصغیر خلاف
 بلکه آنجا انام تقوی حجت
 لیک با استین گرفتن آن
 انجین در کتاب قاضیخان
 کت بفت بکم نباشد پاک
 شرح ساز و نایه ذکر کرد
 خون مذکور قطع شد بانا
 قبل از غسل و طی اوست حلال
 مگر آنکه گذشته باشد بان
 بوالکحارم بزرگ پاک یقین
 از ادب نیست و طی کرو چمن
 و طی ناساختن از غسل اول
 کم زده روز منقطع شد دم
 القطار غش بود کم از عادت
 واجب است اینکه غسل تا آخر
 یعنی تا آخر محل نماز
 مسکد از نماز آخر وقت
 آخر وقت مستحب نماز
 در سه عادت القطار اگر
 یعنی تا آخر غسل و درین باب
 اگر بود منقطع کم از سه روز

بنوشتند بن سه دل صاف
 کت فقه را جو مصحف گفت
 غیر کرده گفت بانقصان
 یعنی در ظاهر الروایه آن
 گر چه باشد دور از آیت پاک
 یعنی صدر الشریعه بن شده مرد
 ز اکثر حیض خویش باز نفاس
 لیک مالدون اکثر است و بال
 وسعت غسل تحریمه از ان
 کرد در شرح مختصر یقین
 گر چه شد منقطع ز اکثر خون
 بهت واجب بنزد بعضی بل
 بعد سه روز اکثر از وی هم
 گفت صدر الشریعه بی بهت
 کند آن مومنه برین تقدیر
 خوف فوشت غسل ساز و باز
 تا نماند بگردن او وقت
 نه وقت کرامت آید باز
 شده باشد و باز یا ده تر
 کی بود باطله لایق احتیاط
 حکم این مسئله مرا آموز

آخر وقت را کند صبر او
هم درین صورتیکه مذکور
یعنی اندر میان روز و ده
ایچنین در صلوٰۃ مسجودی
احتیاطا که خواند بود اول
نیز صاحب خلاصه آن شہ مرد
خون حیض نفاس بی شہمت
غسل سازد نماز بگذارد
خوف فوت نماز گردارد
اجتناب از جماع نماید
گرچه از زوج مسکیند برہیز
باشاہ این حیض سوم از غت
قطع رجعت نوشته اند از ان
احتیاط و اگر تونیک نگر
گر نکا ہش کند بگر مرد
عود اگر ساخت حیض بی آنکہ
بہت ناسد کجاخ ثانی شو می
ایچنین ست صاحب استرا
بعد ازین انتقال بنودوی
این سخن از امام دین اعظم
نزد بویوسف نگو کردار

خوف نوشت ادا کند بوجہ
عود سازد اگر دم شہ مرد
پاکیش باطل ای ساک رہ
یعنی در این مقام فرمودے
نیست جرمی ثواب باشد بل
در فتاویٰ خویش یقین کرد
منقطع گشت کما عادت
احتیاط جماع را نماندہ
غسل سازد نماز بگذارد
تا کہ آن وقت عادتش آید
رو نہ میدارد احتیاطا نیز
شود این حیض قاطع رجعت
احتیاط است نیز آستان
نکند جفت ہم بشوی اگر
جائز ست آنکہ حیض عود نکرد
نگذشتہ است ہم بروزی ده
ہر کجا رکرا احتیاط بجوے
در خلاصہ اجتناب نما
تا نہ آید دوبار پی در پی
مثل استاد و زحمہ ہم
می شود انتقال در یک بار

در کتاب خلاصه در اینجا
از نوازل بیان بذاصل
شهرزنی پنج روز عادت بود
سبت یا پنج روز میشد پاک
گشت حیض زیاده از یک ماه
با اتفاق جمیع صاحب فیض
لیکه در اشغال عادت باز
غیر این خلاف رادانی
دو امام مکمل و اکمل
لیک بود یوسف قصفا فاخر
انجمن است گر کم از عادت
گفت صدرا الشریع آذاده
روز خون دیده روز پاک از خون
انیکه خون دیده است در این یوم
روز دوم که پاک گردد او
روز سوم که باز بسندوم
روز چهارم که دید پاکه باز
تا بدیه روز انجمن نشناس
نظم کرده است انچه نام حق
مثل من در علوم طفل رعای
خاک او بهتر است هر ارجون

نوشته بر همین مستوی
نیک تعیین بگرد در این فصل
ز اول ماه حیض می بنمود
بهین بوده کرده بود و در اک
هم تجاوز ساختن از ده
اسیخ او دیده است باشد حیض
مختلف بین سه جراح خطر از
حیض شد مستمر ثانی
سکندر و عادت اول
مسکندر و بدین آحاد
منقطع گشت حیض بی سبت
سبت عادت یکی بمشاده
تا بدیه روز بر همین مضمون
ترک ساز و نماز را با صوم
می گذارد نماز را بوضو
ترک ساز و نماز روز هم
خواهد این مرتبه بقبل نماز
و اند این مسئله ذکر و انات
با و بر روح وی سلام حق
که گشت سروی بیک مطلق
گفت آن عند لب شستین

هر زنی را که گم شود ایام
شرح شایع که دلپذیر بود
صورت واحد آنکه گفت امام
حیض سه روز نقل کرد آنکه
بعد از آن رفت باده ثانی
باز سه روز حیض او ایام
بعد از آن خون گشت استمرار
شد چو معلوم عادت بود
در کد این دهن ندانند بل
گفت او گفت در جمیع سه
روز هفت و دو گرگیل مناز
این بر دوش مستحاضه که او
صورت دیگر اندرین اطوار
نظم این جمله را پیوس کردم

عسل باید بهر نماز مدام
نقاش اجماع الصغیر بود
بود معتاده بآب ایام
درت باده معتدم سه
حیض سه روز که میدانی
بده سوم انتقال بکرو
ز اول ماه تا با حسن کار
بدرستی گشت مفقوده
درده دوسه است یا اول
ترک سازد سه روز در بره
عسل تازه کند گذار و باز
می کند بهر سر من از وضو
هست اندر کتابها بسیار
نخواستم آنکه پس کردم

فصل در بیان اقل طهر و اکثر طهر و خلال طهر و استمرار طهر

در کتاب هدایه مندر موده
پانزده روز اقل طهر بدان
چونکه این طهر زن درین احوال
نیست تقدیر او بدین بهترین
صورت آنکه کفایه کرد سخن
دید سه روز حیض در انجبال

اینچنین در حواشیش بوده
نبود غایت به اکشد آن
می کشد که بسال که بدو سال
مگر من مستمر دیگر دد خون
ببلا عت رسید یعنی زن
دید یک سال طهر یا دسال

مستم گشت خون دی آنکه
گفت مهر وی آنچه دید تمام
گفت شش ماه طهر وی ای
نیز صاحب کفایه رده بین
دید نو حیض حیض روزی ده
مستم گشت خون وی زان بعد
حیض مکرر که دید پیش از آن
تا که او اطلاق سازد شو
ماه سه سال حکم وی دانی
نیز ده ماه کم است ساعت
چونکه محتاج بود آن مقدار
طهرش به حساب کن آنگاه
نیز هر حیض اوست ده ایام
چونکه شش ماه اقل مدت حمل
قول شرح وقایع هم اینست
نیز صاحب کفایه که در خبر
قول بعضی که راه دین پویند
چونکه اندر چهار ماه انجام بد
نزد حاکم امام صدر شهید
گفت بران دین برین فتوی
باز صدر الشریعه یاک نقین

ابن سعد معاذ ابو عصمه
حیض وی آنکه دید سه ایام
ساعت کم امام می دانی
از محیط آورد بیان این
سال آزاد پاک شد آنکه
کامدرین حال قول بن سعد
کامدرین حال حیض طهرمان
چه بود الفصای مدت او
گفت اما امام سیدانی
عدت اوست ای اولو الطاعت
هم بسبب حیض هم بسبب اطهار
جمع سه طهر گشت شده ماه
نیز ده ماه می شود اتمام
باشند این طهر یا عتی قبل
بزبان اصح چو یقین است
یعنی از بزرگان دین پرو
طهر این زن چهار ماه گویند
می شود خلق بحیه شکم
طهر این زن دو ماه باید دید
چونکه ایست بمقتی است نسائ
کرد در شرح خویشین یقین

چون ز سه روز بپزیده باشد کم
یا زده روز آمده است زیاد
یا زیاده از عادت معروف
هم تجاوز کند زده ایام
فرصت کردیم اینکه روزی هفت
این سفر تا دو از ده دید این
یعنی حیض است هفت معهوده
در نفاس اینکه در اثبات یکی
دید پنجاه روز او باره
لیک این حکم حکم معتاده
یعنی اینکه حیض دیده جدید
پیش از یک ماه ده روزی
پس چهل روز آن نفاس آن
در زیاده نفاس احوط آن
لیک ترک جماع باید کرد
فصلت روز اکثر نفاس
آن کسی را که قلب باشد
در صلوة فستبه سغودی
بر که پس آیدش با اعضایش

نیست حیض استحاضه است آن دم
آن زیاد و کمی استحاضه بار
آید این خون ز نیکه شد مو صفت
یا نفاس از چهل بقول امام
عادت زن چنانکه خون بیفت
رو به عادت کنند یا لتئین
پنج او استحاضه فرموده
بود سی روز عادت زگی
بست او استحاضه بشماره
حکم نه حیض را او گردانده
بیلوغت چو مستحاضه رسید
زایدش از استحاضه آموزی
زایدش استحاضه است پنهان
گوئی با این زمان نماز بخوان
چونکه بر قول شافعی شده مرد
بلکه مالک بگفت در هفتاد و
متعادل نمی شود بکسالت
علمائے عظام فرمودی
تیر پس آید او با عدایش

فصل در بیان اقل نفاس و اکثر نفاس و احکام او
بر الکرام و غیره او بنوا

عن عالمیان پاک سرشت

مراقل نفاس را احد نیست
 بست و پنج روز قول از نمان
 یازده روز قول از یعقوب
 زین سبب متقی شقیه
 پاک گرد نماز می خوانند
 چونکه در احتیاط این باشد
 در کتاب هدایه آورده
 چون بر آید اگر ز بعض ولد
 این سخن در محمد و نمان
 در نهام پنین بیان کرده
 یعنی بعضی ولد بر آید چون
 نفاس می شود از ویان
 یک روایت ز ابن ابیوب
 پس همین قول قول نمان است
 یعنی شد کشر ولد بیرون
 هم معنی روایت نمان
 یعنی بعضی ولد بیرون آید
 و ز محمد روایت از بشام
 نفاس نیست تا که از این زن
 پا و پایشتر ز نصف بدن
 و ز محمد روایت است تا

ظاهر قول این چنین مروست
 یک نعل ظاهر روایه آن
 اگر چه ما خود نیست گفتن خوب
 مگر در مدت خلافت
 یک در و سه جماع را ماند
 روشن شقی پنین باشد
 در حواشیش هم بیان کرده
 نیز از بعد او نفاس بود
 در هدایه چنانچه کرده بیان
 نقل او از محیط آورده
 نیز از بعد که به بیست خون
 اختلافات قول را دانست
 نقل آن مرد هم ز یعقوب است
 معتبر در نفاس گفت آن است
 نفاس می شود باین مضمون
 از ابو یوسف است نیز خیال
 خون آن زن نفاس شاید
 همچنین گفت آن امام همام
 نیز آید سه و نصف بدن
 قول بشام این بود باین
 نفاس آید زن ز پهنای

<p>تا که گردد بر دوان، بیسعی ولد در وقتایه و غیر اوست بیا یعنی سقطی که بعضی مطلق او نیز واقع شود طلاق با او گر تو فرزند آوری ای زن از همین سقط او طلاق شود یعنی شرح او را درست بیا هم شود انقضای عذر او زنی تو این می زاید بمخلاف عسکری بن حسن تو امان و در سجده یک اشکم قول شرح و قنایه باشد این آید از بطن و اعداز ولد آن گر چه باشد میان این و بدین یک روایت از حضرت نهان یک گفتند پاره عکس بلکه دوم ولد که وضع آرد نیز مولد صحیح باشد این یک است از لوله آسنی</p>	<p>دین سخن هم ز اصل اوست سند هم نوشته شد شارحان آن می شود دیده چون ولد بر کو پس باز و چه گشت باشد شو بهین شرط طلاق بین بنده زین عسکری و عسکری شود انجمن در هدایه هم بود آن داده باشد طلاق زن را شو ز اول او نفاس می باید گفت ز آخر بود نفاس زن بوده یا پیش آن پیش من کم در هدایه بود چنین تبیین ز اول او بود نفاس آن تا چهل روز در مذہب شیخین در قنایه ز آسنی او و آن قول شیخین نیست این اصلاً خسل سازد من از بگذارد در قنایه چنانچه شد تبیین عدت زن با جمیع دانسته</p>
---	---

<p>فصل در میان استحصانه که منع نمیکند نماز و روزه را بنمود حیض استحصانه شمار</p>	<p>عالمه خون بدید حیض آمار</p>
---	--------------------------------

استحاضه ز طوف صوم و نماز
 مس قرآن و دخول و طل ردا
 بوالمکارم بزرگ پاک یقین
 گفت یک قول شافعی بجای
 آنکه خود را بتقوی اندازد
 استحاضه که خون نه است در و
 گفت در کافی کفایه زان
 یازمین کس نه است در خون
 سلس البول بسم چنان باشد
 یا بود عارض شکم در روی
 یازبر حیکه خون نه است در و
 میگزارد باین و منوش نماز
 زان و منو نیز وقت اگر باند
 ندیب شافعی بسازم عرم
 نزد مالک امام یا پر مبین
 در پدایه و غمیسر و به یقین
 بشکند با خروج وقت و منو
 نزد یوسف از خروج و دخول
 قدر باینکه قبل ازین شکیاد
 یعنی در وقت از وقت نماز
 نماز است برون و نجس اند

غیر مانع بود عبادت ساز
 شماری چو عایض و نسا
 کرد در شرح مختصر یقین
 حامله خون برید باشد میض
 اجتناب از جماع میسازد
 حیست حکم نماز را بر گو
 علمائے عظام کرد میان
 حکم او هم بود باین مضمون
 یاز پس باد کس روان باشد
 می بسازد و خروج پی در پی
 میکند وقت بر نماز و منو
 فرض دهنده قضا و اقل باز
 واجبات مذکور می خوانند
 گفت سازد و منو بکل فرض
 گفت سازد بکل نقل آوین
 ذکر کردند بزرگان دین
 یک نوزد فرد دخول او
 هم بود تر شافعی مقبول
 عذر را نیز وقت کارل باد
 این حدیث چنان نه است باز
 بوشو این نماز خود خوانند

ذکر شد در مصلوٰه مسعودی
صاحبان جروح سائل باز
آخر وقت بود خون استاد
بازینه یاز جسد کس
آخر وقت را کتد صبراد
آخر وقت آن نماز بخواند
آن نماز که خوانده بود اول
خون نه استاد وقت دوم با
هست باز نماز خوانده او
خون اگر سائل است برین نظر
ترک تعصیب کرد و نمود پاک
خون اگر شد روان ز بعد وضو
از ادای نماز مانع نیست
شستن او بخوبی باید دید
گر نباشد مفید شستن کس
اندرین صین ثیاب خود شستن
لیک ز این مقاتل او گوید
وقت کل نماز جامه خویش
گردان شد زهای دیگراد
نقد مسعود را بیان کرده
تا تواند بند بر بستن

علما عظام فرمودی
اول وقت خوانده بود نماز
آن نماز که خوانده عاده باد
خون نه استند چگونه سازد کس
گر نه استند ادا کتد وضو
خون ز سیلان بوقت دوم مانع
نیست کافی اعاده سازد بل
تا که بیرون رود محصل نماز
پای گیرد از خلاصه بخو
می به بندند رباط و تعصیب
نیست لا باس غیر اس ای پای
تا که شد نافذ رباطه او
گر از آن خون بجامه برسد پیش
گر همین شست بوده است مفید
باز بازش رسد ز شستن پس
نبود فرض ای برادر من
فرض باشد که یک کرت شست
لیک فتویٰ بود بقول پیش
خون ازین کس اعاده باد وضو
استحاضه اگر بند پرده
خون نماید ز سرج داخل

ظاہر قول از اصحابی است
 نسبی آن امام متدر بند
 بهمین بند در محفل خویش
 از اجماع حکم دی دانے
 گفت بر بان دین دو لقمند
 این سخن را بعد عاصی تمام
 یعنی با جرح بند نیست اگر
 یعنی در وقت یک نماز تمام
 در یک وقت تر شود دو ماه
 مستحاضه مندرید باشد کس
 حکم او این بود از اول منہ
 شده است از قلع اگر حیض
 تا بمین نکشت بے حلیش
 افقہ وقت خویش خمس الدین
 یک روایت از ان بیانتین
 قول دیگر از ان دو صاحب حال
 قول دیگر چهار منہ گویند
 نہ منہ است از ابو مطیع سخن
 گوید از چار ماه روزی ده
 عمل الیوم او فوق بالثاب
 یک احوط دو سال را دانی

این چنین جرح که در اعضا
 گفت بند و جرح سائل بند
 یعنی استاد در محل آن ریش
 مستحاضه دے اصحابی
 سخن خاص بست عام پسند
 خاص فہمند دے نہ فہمند عام
 زد کہ یکتاہ بست گردو تر
 از اصحاب بود بقول امام
 حکم او جرح سائل ستایشاہ
 لیک حیض در اند اند بس
 ترک سازد و را بر وزی وہ
 قبل از انقضای یا شش
 می کند ترک البتہ از ان پیش
 گفت اندر اصول باشد این
 یعنی این قول باشد از تخمین
 می نگر دو قریب تا دو سال
 قول سہ ماہ از ان دو شہ گویند
 بخلاف محمد ابن حسن
 یک سخن بصف او ست از انشہ
 بهمین گفته اند در قرطاس
 نقل شارح بود زکر مانے

در میان مشغولات حیض

هست اندر منحصراً حیض
 گردد آید چنانچه وقت نماز
 مسجد خانه را برای طویل
 مرزن حیض زن نادانی
 با و بروی بسازد استغفار
 سبب است وادون وینار
 گراقل وکند شو و بیرون
 نگذارد اگر نمازش این
 درجه خود جنبه سازد
 نرسد تا زبان بفرزندش
 در خلاصه و کافیه آورده
 دید تو حیض روز اول دم
 کم ز سه روز خون اگر است
 نقد نظمی که شد در نیا خرج
 یک گوینده بگوش بوش
 از نبات تهنی گشته ظرف
 حیض ظاهر که اندرین باب
 علت غیر سستی علت
 تحت فیض مقتضای اینست
 آن را لیکه غالی از فیض اند

سبب است مرزن حیض
 اینکه سازد و بنوشند باز
 نیز تسبیح گوید و تسلیل
 مرد اگر کرده است قربانی
 بخداوند خویش از این کار
 یا و بد نیست در ای یار
 کند ترک او نمازش چون
 عاصیه می شود علی التبتین
 ریگی درجه خود اندازد
 این حقیر ازین سبب کندش
 از بزرگان شرع پرورده
 ترک سازد نماز و روزه هم
 گفت منوم نماز اعاده یاد
 در دلم بود باز سازم درج
 آفت تا که ازین مقال نمون
 سرف کردی بچین ظاهر حضرت
 صلح او از چهار من آب است
 حیض مردان بود همین علت
 باعث مبداء مال اینست
 اگر چه زن نیستند در من اند

دفع این میض را نسا زد آب
 دل نظر گاه حضرت اودیت
 بینے موئے محبت اغیار
 جھے کہ فیوض را ناہی ست
 ہر جگاہی محب دریدہ شود
 زلفہ زلفہ چنان بگردی غرق
 آپنہان بردلت رسد درو کہ
 بعد ازان بر تو نیست تخریبی
 وضع سازند بر سرت کو ہے
 گر بفرق سرت نہت را زدہ
 گرچہ در کام از دہا مانے
 گر تو حالے اگر چنین یا ہے
 مرد این ست اصل مرد این ست
 درو حق بادے کہ منم گردو
 وصف مردی نہ آلت جیش ست
 بس تو ای ترک زادہ نامرد
 ذرہ درو عشق نے در تو
 نبش پنهان کہ در جبلت ست
 بس محل نگاہ حضرت رب
 تیغ بر سینہ بقرقت خاک
 دشمن حسان خود امیر کنے

دانستے محبت و ہا ب
 لیک اینجا حجاب یک بویت
 بودہ باشد ازان نظر بیکار
 حارق او دوام آگاہی ست
 دیدہ نہا کہ ہست دیدہ شود
 نکلنے راحت الم را فرق
 قارخ از جملہ درد ہا گردی
 ہمہ از خدا کے سے بینی
 نیست من بعد در تو اندوہی
 بود و زن در تو یک ذرہ
 چین نہ افتد ترا بہ پیشانی
 لذت عمر بعد از این یا ہے
 درو سر درو نیست درو نیست
 جملہ درو ہا عدم گردو
 بلکہ مردی گذشتن از خویش ست
 در قیام ہذا چہ خوا ہے کرد
 کار بایت خلافت کردہ او
 بدتر از صد ہزار علت ست
 خانہ دیو ساختن چہ عجب
 این چہ انسانی ست چہ ادراک
 خویشتن را با و امیر کنے

واسے بر تو ہزار وای تو
 باوجود چین سید روی
 نبشت پنهان خویش را مادی
 نام مردی بخود کنی میست
 در حقیقت نمیشسته
 پاسے تا سر تمام در عیب
 مگر آنکہ خدای ہر دو جان
 گر پوشد بر روی عیب نقاب
 آن بد بہا کہ از تو می آید
 ہر جگاہی کند گرفت گیر
 گرچہ او غافلست و بخشندہ
 چونکہ سختست ہم گرفتار کن

مکتد عفو اگر خستد ای تو
 سخن از عیب خلق میگوئی
 حرف بر میضی ظاہری را ندی
 بلکہ نامیدن زن عیبست
 عقل کوتاہ تا کسی ہستی
 سچہ در دست مکر در بیجی
 پوشدش عیب آشکار و نهان
 شرم سازیم مستحق عتاب
 ہست شکل اگر نہ بخشاید
 ز بر عالمین مکر و دزدیر
 پر مشوغرہ ہم کہ ای بندہ
 نوشتن بین و قہر و لطیف مدان

فصل در بیان تیمم و احکام او گوید

حق برائے نجات روز و راز
 مہربانی کہ در نبودن آب
 باوجود چین ترسم آن
 گفت صاحب ہدایہ دین
 قدر میل بود ز آب بید
 در نہایہ کہ سبکت تفصیل
 خارج مصر گفتن است از آن
 بعضے گفتند این تیمم را

امر فرمودہ پنج وقت نماز
 کرد بر ما بجائے آب تراب
 نیکے بندہ کہ نہ انسان
 خارج مصر با مسافر کس
 او تیمم کند بر پاک سجید
 قول صاحب ہدایہ بی قبل
 این سخن رد آن سخن میدان
 بر مسافر نہ بر معتصم روا

بعضی از ماس گفته است چنین
 نیست جائز کند تیمم اگر
 قول صاحب پدایه زین معنی
 گرچه غیر سا فرست انگس
 گفت اندر کتابها کے کبار
 وز محمد بود و دو میل بعید
 اختیار امام فضل است این
 از ابو یوسف است از انگس
 کاروانی از و شود ذاهب
 هست جائز تیمم کرده
 قول کرخی امام سفین آثار
 جای باشد که صوت آب
 نشنود صوت شان بعید بدان
 گفت ابن زیاد با تفصیل
 در نقایست یا بین و بسیار
 اندرین باب گفت امام زفر
 میرسد آب را جواز بدان
 لیک قبل از خروج وقت نماز
 پس بقول امام مالک سیل
 اگرچه صوت از خروج وقت نماز
 هست اندر صلاوة مسجودی

فارج مصر شد کے یہ یقین
 قصد سازد مگر صحیح سنن
 فارج مصر شد کے یقینی
 هست جائز تیمم اول پس
 دورے محل را ہوا المختار
 یعنی از آب جائز است معید
 وز محمد چنانچہ شد تبیین
 بوضو ساختن رو و او پس
 می برگردد و چشم این غایب
 از کتاب و غیرہ آورده
 نزد او اعتبار آن متعارف
 بشنود با قرصی هست حساب
 افزد اکثر شایخ است چنان
 آب در ریش کس بود و سیل
 مستحب سیل و ان تیمم اگر
 داند این کن درون وقت اگر
 در نہایہ بود دلیل آن
 نزد آب را معید جواز
 نبود در میان آب سیل
 بوده باشد بجا نیست جواز
 آن بزرگ طریق فرمود

کرد شخصی عمل بقول ز فر
 باز سازد نماز خویش قضا
 یعنی فرمان حضرت ذی الطول
 در خلاصه کسے رود بطلب
 می نداند که بین آب خویش
 هر چو گاهی به آب گردد باز
 هست جائز تیمم این مرد
 در نهایت گمان انسانے
 نیست جائز تیمم بگمان
 بوالکارم بزرگ طاہر دین
 سخن عالمان راست بنیل
 کرد فی سبیل ابن خباج
 یعنی تفسیر و ازین مقدار
 نیک قویکه باشد او مختار
 هر قدم هست یک ذراع نیم
 که عامه کرده شد یقین
 یا بر بعضی وضو کنند بر آب
 یا بتلف کنند تمیم آن
 شافعی آن امام نیک شر
 گفت صاحب بدایه یا برض
 یا جنب گشت شخصی از انسان

بعد خواندن رسد آب دیگر
 آنکه تقوی بود رضای خدا
 تمام واقع شود بدو در قول
 اگر نمی یابد آب را بطلب
 قدر میل است یا اقل یا بیش
 گردد اما ضرر و ج وقت نماز
 نیک مرد احتیاط باید کرد
 میل باشد طریقی او یانے
 بلکه باشد یقین کس با آن
 فرسخ میل را کند یسین
 سه یک فرسخ است یعنی میل
 سه هزار است یا نصف ذراع
 از ذراع است تا چهار هزار
 میل است از قدم چهار هزار
 بجز عامه نیک کن تسلیم
 است بست چهار انگشتین
 مرضی شد که کند زین باب
 گفت ایزد چنانچه در قرآن
 او کند است بار خوف ملت
 قول آورده بود بظاہر نص
 آن قدر سرد گر کند غسل آن

خوف آنست می برد زین کار
خارج مصر اگر بود بیشک
شارع مختصر بزرگ دین
دو بمصرست حضرت نعمان
غیر جائز بود بقول هما
محمد ثنی را در دین مصر خیال
غیر جائز بگفت مسلمان
یا کس از خوف نفس از حد وین
گر گرفت آب را تمسم کرد
یا بود خوف تشنگی نوش
یا بود خوف تشنگی دو آب
آلتی نه باب بگرستن
هست جائز تیمم این رس
در پناه و قایه عنبر هما
یا بود خوف آن نماز چنان
چون نماز جنازه هست غیر
نه بجمعه نه پنج وقت نماز
چونکه باشد خلیفه اینها
این تیمم از خوف فوت بلی
بولی خوف فوت نیست از آن
می تواند اعاده این کرد

یا اورا سر دمی کند ببار
هست جائز تیمم آن یک
بوالسکار هم چنین کند قسین
گفت جائز بود بر جو خارج آن
هم صحیح است هم به یقتل
شیخ الاسلام گفت جائز است
این سخن را صحیح فرمائی
یا باغ هست یا چو غیر آن
هست جائز تیمم این مرد
یا ز اهل عیال از کم و بیش
هست جائز اگر چه باشد آن
در سر چاه مثل و لادن
اندرین حال از تر و دین
ذکر کردند عالمان ما
گر نباشد و گر خلیفه آن
اندرین وقت جائز است صید
گر چه شد خوف فوت نیست
ظهر جمعه به وقت پنج قضا
در جنازه بود بغیر دلی
گر چه خواند جنازه را در آن
اگر دلی جنازه ای شده مرد

در بر این محییج باشد این
 آنچه در شرح بوالمکارم است
 آن کسی که تمیسم آغاز د
 زین تمیسم جنازه خواند اگر
 بمزد و مدت وضو از او
 با د ا عا ده تمیسم الا
 چون محمد زفر همان دو مرد
 آن یکی شارح نماز عید
 در کتاب هدایه مذکور است
 نزد همان تمیسم آورد مرد
 نتواند بمزد یار و یار
 چونکه لایقی پس از فراغ امام
 این خلاقی که گفته اند در او
 به تمیسم بود مشروع می
 شایسته گفت در جنازه عید
 نیست جائز تمیشتن اصلا
 بوالمکارم نوشت زین تفصیل
 نیست جائز تمیشتن اصلا
 از امام سرخسی و حلوئی
 از محیط بسیمع مجوبه
 گر بخوف خوف فوت در عید

نیز کرده است ذکر محمد الدین
 گفت یعنی همان خدای پست
 نزد وضع جنازه می سازد
 باز آید جنازه دیگر
 یعنی اندر مسیانه این دو
 بنوشتند بر همین فتوی
 گفت مطلق اعاده باید کرد
 بود در بین او حدث بر سید
 نیز در چند نسخه مرسوم است
 به تمیسم بنا تواند کرد
 به تمیسم بنا درین احوال
 می کنند باقی نماز تمام
 این شرعش اگر بود وضو
 اتفاقا بنا تواند کرد
 خوف فوت است آب نیست سید
 چونکه در نزد او قضایست رو
 یک سخن آمده بلفظ قلیل
 مینه در عید در دیار ما
 باشد این قول در نکور آئے
 گفت تجویز آن شه خوبه
 نیز در این دیار جابرزدان

از مفسد مشرّح اوراد
 اگر تقسیم است یعنی در مصداق
 هست خوفِ هلاک با این یار
 اگر تقسیم کنند بسین انسان

بزرگان صحیح سازد یاد
 اگر جنب گشت یا شکست و منو
 مع بذ انبیا به آب بار
 اگر با جماع غنیمت بجایزد

در میان کیفیت تمیم و احکام او گوید

محمدیث رسول شرق و غرب
 پیر کی صندرب سح سازد رد
 پیکی هر دو دست تا مرفق
 بوالکرام بزرگ معنی سخت
 هست شرط استیجاب همچو آب
 گفت فتوی بر استیجاب شمار
 ابن سیرین بزرگ نیکو ذات
 نیز در شرح خویش فخر الدین
 از بزرگان با عنبار چنان
 پس بر آن شخص دور این خال
 دوست محتاج ضرب شیوم را
 خاتم یا سوار در وی هست
 قول مختار هست ندکورے
 ترک گردد خلل انگشتان
 در صلوٰۃ جفت مسعودے
 شمع اُمت مؤید اسلام

کردن این تمیم است دو ضرب
 در وضو گفت شد و دو او
 می کند سح ای دبانست حق
 از سه نسخه خوش روایت گفت
 سخنان گفت اند در این باب
 ظاهراًست صحیح هم مختار
 در تمیم گفت سه ضربات
 اندرین باب می کند تمیم
 اندر آید میان انگشتان
 کند انگشت های خویش خلل
 تا شود شرط استیجاب او
 لازم است این بر آردش از دست
 یعنی اندر کتاب کافوری
 در تمیم اورا چو از مدان
 نیز در چند نسخه فرمودی
 بو حنیفه امام خاص و عام

از نیم حدیث می نرسد و
گفت ای سرور ایمنه دین
بوی خفته شد فدای پرست
دزدین زد و دست بر پیش
بعد از آن هر دو دست را افشا
بعد از آن دست خود فرو آورد
باز زد هر دو دست را بر ارض
بسه انگشت دست چپ بر یقین
مع آرنج پشت دستش را اند
باطن دست خویش مسح آورد
گفت آن مرغ بوستان عدد
شرح ساز و قایه آن عمل
بعد از آن ذکر کرد فخر الدین
قول دیگر هر چهار انگشت
یعنی از راس اصبعای خویش
بعد با بطن کف کشد تا بند
می کشد هم با بطن ابهام
بعد دست بسار چون این
مثل بویوسف آن عرق علوم
تا که باشیم با کمال جمل
چه شود راه راست آموزی

هم ابو یوسف اندر آنجا بود
آنچه گفتی بفعل کن تعیین
کرد بیرون از آستین دوست
باز پس رویه کرد دست خویش
بعد بر روی شک بویش ماند
یعنی مسح تمام رویش کرد
کرده چون ضرب پیش که شد عرض
ماند بر پشت اصبعای یسین
باقی انگشت های خود گردانند
تیریس سر خود چوبینه کرد
در نیم همین بود ستون
گفت اندر نیم این فصل
یعنی در شرح مختصر تعیین
مسح ساز و دست این پشت
مع آرنج ای سعادت کیش
ظهر بنیاش ای سعادت مند
ظهر ابهام راست گشت تمام
می کشد مسح نو و دیده من
گفت ما را بفعل کن معلوم
ز دیش بند مست یک ابل
چشم ابل به تیر عرق زردی

ورنه کاسیدن بناوانے
محدثے یا جنب ز مرد و انباش
این تیمم باین همه کافی است
در بدایه چنانچه مستحب
یعنی اندر صلواته مسخو و سه
سید المرسلین حبیب خدا
یعنی آن رهبر صفار و کبار
او قناده بنماک مے غلطید
گفت بر من جنابتی واقع
گفت آن پیشوای صلح عرب
خواه محدث و یا جنب خدا کس
گفت مالک امام تابنده
متواند گرفت استمتاع

عجبت است رواج شیطانے
یا زنی پاک شد ز حیض و نفاس
چونکه نقل از پیغمبر دانی است
اینچنین نقل در کتاب دیگر
نقل نیکے چنانچه فرمودی
شافع المذنبین برود و سر
ابن یاسر و مے حق عشار
فصل خلق حال او پرسید
شده است ای پیغمبر شافع
نشیندی تیمم است و وضو
این تیمم بود بحد لیس
بنده آب را نیا بنده
مے توان زین ثابت اتباع

در بیان آنکه تیمم بچند چیز رواست

چون تیمم که شد خلیفه یا
در بدایه و غیر اوست بیان
آنچه از جنس ارض مذکور
اختصار خزانه را بنوشت
آنچه بود ز جنس ارض اگر
یا بکافور خوب راج و حنا
بدقیق و سوبق شمس و زما و

بست بر خاک یک سنگ و
هسم به نزد محمد بن سلمان
منج و زرنج سزمه و نوره
سجن عالمان پاک شربت
نیست جائز چو شک یا عنبه
یا برادر سنگ نیست روا
زمب و نقره غیر جائز باد

بحدید مطلق لاسنے
 بوالکرم ز قاضیخان بے
 گفت اگر ابی است نیست
 بعد از ان امور معانی سخت
 نقل سازد ز دو کتاب او با
 آب نے خاک نے بیک تل
 سیکند نقل آن خرد مست
 از کتاب خلاصہ بالتیسین
 بلکه با بعض حساب باقی
 می کند ترک تا شود خشک
 کرخی آن امام صاحب دل
 در بدایه و غیر اوست بیجا
 نزد بویوسف سعادت ناک
 نیز قول دیگر از مردیست
 شامی گفت در نبودن آب
 در خلاصہ خزانه تبیین است
 کس تمیثم بگرداز یک جا
 گرچه بود دست ضارب اقدم
 گل طاهر که یادگشت درین
 گرچه بود است بی غبار آبخیز
 تا که زد دست خویش بر احوار

نیست جائز اگر چه می آئے
 نمک از ابی است یا حلی
 در جبالے خلافت و از دواز
 در جبالے صحیح جائز گفت
 گفت قول اصح بغیر جواز
 جامه تر جنس ارض نے بزرگ
 یعنی عبد الله بر جندے
 لایحوز التمسیم بالطنین
 می بمالد بگل برادرین
 بعد با او کند تمیثم کو
 او تمیثم جواز گفت به گل
 علمای عظام گفت چنان
 نیست جائز بغیر یک خاک
 گفت بر غیر خاک جائز نیست
 تمیثم جواز غیر تراب
 نیز در جامع البساتین است
 باز شخصی از دکن را حسنا
 در جنابت و باز عایض هم
 یعنی آن چیز باز جنس زمین
 هست جائز تمیثم اینجا نیز
 هست جائز اگر چه نیست غبار

بخلاف محمد این تعیین
 ندر جامه را که نیست عبا
 یاد کرده ابوالمکارم هم
 نیز این قصد با عبا روست
 نزد یوسف آن چراغ طائر
 در کتاب هدایه شهور
 فرض را نیت میسم را
 گرچه اینجا بود خلافت ز فر
 نیست او جگونی است امیر
 یا کند نیت او اے نماز
 یا جنابت و یا حدث درین
 در هدایه صحیح این گوید
 لیک قبل بشرطی او هست
 بوده باشد حدث جنابت مع
 در کتاب خلاصه آورده
 شخصی بر نیت میسم هست
 حدثی ویر قبل از استعمال
 پس همان خاک که بید دارد
 این تیمم که گفت شد بر خاک
 چو تکه حق با صغیر طیب گفت
 این چنین او کتابها تقیسن

گفت در شرح خوش خردین
 قاضی نعمان گفت لایحوز شمار
 در همه شهرها سے اهل کرم
 گرچه اینجا صغیر هم پیدا است
 با عبا روست نزد عجب جوز
 در مجسم کتابها اندک
 یاد می کن عوام مردم را
 نیست غیر از زفر خلافت و
 در کس نیست طهارت کرد
 هر دو نیت نوشته اند جوز
 بنو دشرطی که کند تقیسن
 ابوالمکارم هم این چنین جوید
 هر که نرسد نمی دهد با دست
 نیت هر دو می کند اوزع
 علما این چنین بیان کرده
 بر زمین ضرب کرد هر دو دست
 کا ندرین جا مخالف است
 صحیح آنست در غسل طاهر
 لیک این خاک بوده باشد
 نه از دست امرای زلفت
 هر جگایه بخش رسد بر زمین

شک کرد و با قناب اگر
 نیست باز تمیسم و رایجا
 نیز در این زمین ادای نماز
 می تواند بیک تمیسم کس
 شافی کرده است آفتاب یاد
 اگر پیشتر ز وقت نماز
 رفت نصرائی تمیسم کرد
 شد مسلمان پس از تمیسم آن
 ستیم نه است گفت این دو
 کرد و معذ کرده بود آن مذکور
 بعد ازین دین گزید نزد ما
 شعله با تمیسم از انسان
 باز برگشت بر مسلمانان
 بخلاف زفر که خانه گفت
 بوالکارم بزرگ پاک نشین
 تخیل از شرح زاهدی آورد
 باز بهر دخول مسجد آن
 نیست باز باین تمیسم باز
 بخلاف تمیسم آن مرد
 یا که بر سبزه تلاوت است
 چون آنها تمیسم به نماز

تا که گردد از دو باب اثر
 گرچه دوری نماز است روا
 ز فرود شانه نگفت جواز
 خواند از فرض از نوافل پس
 بهر بهر نماز من یک تمیم یاد
 جائز است او خلاف داور نماز
 زمین تمیسم اراده دین کرد
 کاندین جائز شد و نمان
 ستیم بقول یعقوب است
 گرچه بود از اراده دین دور
 متومیست نزد شانه لا
 گشت کاستر نشود بالرحمن
 نشود آن تمیسم فاسد
 در بدایه زود لائل صفت
 کرد در شرح مقتضای تمیسم
 اگر تمیسم پس صحیف کرد
 یاد می از بهر خواندن قرآن
 بگذارد به پنج وقت نماز
 از بر اسه بنانه خواندن کرد
 عامه عالمان شرع شناخت
 یا بحسن نماز باشد باز

هست جائز با و کسند ادا
 هست نقلی بخواندن قرآن
 هست جائز فراتر از این نقل
 لیک این نقل را ساز حساب
 گفت بر قول عامه عمل
 اگر تو سازه با اتفاق عمل
 هر نماز سے تجھے آ رہے
 بلکہ در حلال عبادت
 مدہ از دست نویشتن ز نماز
 تمانہ بندی یا مر شاق میان
 چونکہ باشد کرامت مردم
 اگر تمہیں کی بجائے آورد
 تا مکروہ است ارادہ بہ نماز

پنج وقتے خود و آلہ لا
 یا بود یا دخول مسجد آن
 اسے خلافاً شائے با عقل
 در خلاصہ نوشت در این باب
 زان تمہیں شریعت نیست رد
 ہند کے خدائے غزوہ جل
 تا نماز شبہ آثار سے
 بودہ باشد با اتفاق ادا
 اگرچہ باشد بہ نزد تو دشوار
 نشوے در سلوک متقیان
 نزد واجب تعالیٰ تمہیں کم
 لیک تعالیٰ غیب ارادہ کرد
 نزد ہر سہ امام نیست جو

در بیان ناقض میم

اگر بود ناقض وضو چہ چیز
 نیز آبے بود یا کے بس
 در نماز است یا بر و نش بہت
 شرح ساز و قایہ تمہیں کرد
 قدرت آب تا کہ شخصے یافت
 آب معدوم گشت از آن پس
 جنتے غسل کرد در این باب

باشد او تا میں میم چہ چیز
 میرسد نیز قدرت آب
 اینکه قادر باب
 یعنی صدر الشریعہ
 کرد اہمال با وضو نشان
 گشت ناقض تمہیں این
 نہ رسیدہ بہت

گشت واقع چوبیسین آدم
 یعنی از بهر لمعه حدث او
 می کند لمعه حدث را پس
 در حق لمعه حدث بیشک
 گفت باقی ست در حق هر دو
 در حق دیگرش بود باقی
 آب را صرف لمعه سازد او
 از برای حدث زشتین پس
 هست در این دو قول از علما
 در حق لمعه نقص شد بیشک
 میرسد با وضو شدنش با وضو
 گرچه ترسد هیچ یک ازین آب
 تا که گردد بمالشی قلیل
 شخصی آوزداد با این باب
 بگوید از برای نماز وضو
 گشت ناقص تمییم همه کس
 با و اعاده تمییم با قون
 قبض کردند آب را آنها
 لیک فرستند ازین کن
 هست جائز بمذہب و امام
 میرسد نیست اکتفا بارست

حدث موجب وضویش هم
 پس تمییم بگردان این دو
 بعد از آن آب یا فقی آنکس
 گشت ناقص تمییم این یک
 اگر کثایه نکرد با یک او
 در بود آب با سحی کاسه
 اگر رسد آب با یک زین دو
 لمعه خویش را بشت آنکس
 فیصد لمعیسم ام لا
 آب اگر با حدث بگرد و حدث
 نرسد گرچه لمعه آب او
 این نماز پستیر ازین باب
 می کند صرف لمعه بے تفصیل
 داشت جمعه طهارت تبرات
 بر کلام شما بنواهند او
 آب گرچه کند بیک کس پس
 کرد شخصی وضو با و اکنون
 بر شما گفت آب را آما
 نیست ناقص تمییم این جمع
 یعنی بخشدن مشاع تمام
 لیک با هر کلام مستداری

نزد عثمان امام خبر خنده
 یمنی در نزد آن امام هست
 نیز این مؤمنان شفقتمند
 نزد او بشکند تمیسم آن
 باد رحمت بگور قاضی فان
 چون مسافر گذشت در محراب
 یا بماند آن ازین معنی
 نیست بزودی وضو کند بر او
 گفت آنها که حق شناخته اند
 غیر حیا نزد او نکند اگر
 مگر آنکه کشیده باشد آب
 بس درین مین وضو کنند تمام
 گفت قاضی ابوسعید است
 آب وضو بست با خوردن
 گر نهاده بود زهر بهر وضو
 در کتاب دیگر به عکس این
 در صلوة فقیه مسعودی
 را بکس در طریق رفت بخواب
 نزد بویوسف فقامت رسا
 نزد آن دو مکمل و کامل
 در نهایت است وریکی گفتار

بست باقی بملک بخشند
 نیست بخشیدن مثلاً دست
 گر بهین آب پایک بخشند
 نیست ناقص بهر سبب کتمان
 در قمار دایه خویش کرد بیان
 قسم آب بدید در آن جا
 هست باقی تمیض یعنی
 بهر شرب ستی برای وضو
 که بنوع سباح ساختند
 صرف آن چیز را بنوع دیگر
 استدال است بنی وضو شرب
 نه تمیض کنند زهر بهر قیام
 زین فصل آن امام بیار طرف
 چیست جائز با وضو کردن
 لیک بنوع سباح شرب او
 بنوشته بود علی قمی
 گویم آنچه الله فرمودی
 گفت شستن گذشته از آب
 نیست باطل تیمم این کس
 گشت بیشک تمیض باطل
 نزد کل غیر از تمیض است ای یار

همیشه کسی بوقت سفر
 یک کرت یک کرت اگر ست
 اگر بشوید بوجه سنت او
 گشت فاسد همیشه این یار
 مؤمنی حبش گشت در زندان
 لیک ابن شخص می نیابد آب
 خارج می رسد سخن اگر بگوید
 در بصرست گفت نیست جز
 گفت نه اند نماز مؤمن سعد
 بن هین قول هست قول بها
 بود در مصر مؤمنی در بند
 فی مکان پاک اندرون فی قاع
 بوعینه امام نیک اندیش
 تا بماندم که یافت گرد آب
 گفت ابو یوسف شریعت طی
 تا شور از مشبهین او باز
 بایما خواند با دعا عاده آن
 می همیشه مودعده نه نماز
 گفت این آب لیک مؤمن بود
 یعنی این قول آن عذر خدا
 لیک بعد از فراغ آن طاعت

آنقدر آب یافته است و اگر
 عضوهایش شود بضرمن در دست
 نیست کافی بانهائے وضو
 در قلاصه بود هوا منتار
 جامی پاک ست جامی بود آن
 بوعینه گفت در این باب
 همیشه نماز منبر موده
 لیک زین قول خویش گشت آموز
 باز ساز و عاده اش زان بعد
 متفق گشت بزرگان با
 خواست ساز و عبادت خاند
 یافت فی بیج ازین نه آب پاک
 گفت ساز و قضا نماز خویش
 یا شود جائے آب پاک تر آب
 باشارت نماز خواند و س
 بگذ از بزرگان پسند نماز
 می کند نیز گفت قاضی خان
 بود نصراستے بداد آواز
 قطع آن بندگی بنایند کرد
 بوده باشد بوجه استهلا
 طلبد آب زو همان ساعت

بدید که شسته خواند الا لا
 چیزه باقی نماند از آنها
 نیز در قاضی خان بود این خو
 گرد و دوز مکان سردی وی
 چونکه از عالمان طیب طرف
 بگر آنکه بعضو کس سیلان
 دز رستان چنین تصور نیست
 در مسکو فقیه در مسود
 آخر وقت مرد می ناگاه
 بعضی را ریسان و لوی هست
 آنکه وارد به قوم بے آلت
 مبر سازند تا شیش آب
 قوم نادار اگر کنند تا خیر
 نزد نمان تیمست این بار
 آن یکی داشت آید است آب
 من طهارت کنم تو آنکه گیسر
 گرچه تقویت وقت خواهد بود
 بود جمعی بر سینه در محسوس
 گفت آن جتمع ما کنیم ادا
 جمع عریان اگر کنند تا خیر
 گفت نمان ادا کنند عریان

رحمت حق بر بخت علم
 کندن از بهر ما و تو جانها
 و در غر آب باشد و فی ارب
 هست جائز کند تمیسم دی
 نیست جائز و ضو کند بارت
 بشود هم شود نقاط سحر آن
 یعنی در آن محل تقاطع نیست
 از بزرگان دین چنین فرمود
 رسیدند بر سر یک جابه
 نیست در بعضی آلت در دست
 می گویند اندرین حالت
 بعد از آن با شما و هم سنا
 وقت بیرون رود برین تقدیر
 یک تا خیر باد نزد و یار
 مرد نادار را بگفت جواب
 اندران حال می کند تا خیر
 نیز این در قضا و س مسود
 پاره جامه دار هم آنجا
 بعد بر میسم جامه را بشما
 وقت بیرون رود برین تقدیر
 باد تا خیر قول شاگردان

آن کی روز نماز و غیر سرب
 بعد از نماز شستن و پا
 تاخی نماز گشت گردید و نماز
 خواند از سر وضع نماز آن مرد
 بدست نماز و بران است
 ششم اگر بدید سرب
 با و بر دست که تصرف با و
 کرد از بود گشت شستن با و
 و بعد از فراغ شستن
 شستن کس نماز گذار
 عقدی دید آب امام زید
 مرا شستن نماز غایت
 پس در نماز و با شستن
 الیک نزد و محبت این سن
 در کتاب خلاصه شد قیامی
 در شستن کس آب با وضوی
 اگر وضو کردن بجا آمد
 جامه خویش را بپایند شستن
 در یک شستن و اگر نماز
 بعد از این در وضو مستوفی
 جمع کردن میان شستن

سبقت گشت با گمان آب
 نزد و در شستن و شستن
 سبقت گشت با گمان آب
 یا شستن و شستن و شستن
 باز چون این تفسیر چندان است
 اکثر است اگر بدید سرب
 حی کند بین شستن و شستن
 شستن بر دست و شستن
 شستن در عاده و شستن
 شستن اگر بدید شستن
 مقتدی نماز شد شستن
 چون که غلامی و بنایابی است
 اگر کند شستن و شستن
 شستن با شستن و شستن
 نیز در تیا و شستن
 جامه آتش اکثر و شستن
 جامه شود بدین شستن
 شستن کند نماز و شستن
 خود کند کار شستن نماز و شستن
 اندرین باب ذکر فرمودی
 یا شستن آب و شستن

یعنی گفتند پاک است این آب
 یعنی ناپاک گفتند و ذکر دهند
 زمین و در جمیع اقطار یکبار
 آنچه قول دوست شهو است
 آب بود و احتیاج زیاده
 و زخم شد و واسطه بوده
 و بد آن شسته را با ستوران
 این مانند ز سحیح مردم دور
 بهر گل کردن آب استعمال
 شرب انسان از آب مستعمل
 شد فراموش از مسافر یار
 بعد خواندن رسد بخاطر آن
 نزد یوسف است اعاده این
 خود نهاده بود اگر در بار
 این سخن در بدایه است چنان
 گر کسی آب ماند در بارش
 آنجا تا اعاده وی نیست
 باز این شریع ساز فرمود
 آنچه مخصوص در فراموش است
 چه که مبدء اعلیٰ صاحب عقل
 اگر گمان بر د آب گشت و ا

بس و فرمودند آن است
 روی بر خاک پاک آوردند
 نادر و گفته شد گشتند اگر
 خون نفس پاک است و استوار است
 با وجود همین شمس باد
 غسل اندام چار و سه بود
 همچنین گفت و گفته بر نوران
 در خلاصه چنین بود و ذکر
 نیز بر تفسیر و در آب طلال
 در ساج است کره باشد بل
 یعنی آب که بود اندر بار
 لایمب و الصلوة از طرفان
 است تفصیل از چنین چنین
 یا نهاده با مراد و اختیار
 بوالکارم بگردن شربان
 خود ننهند اصل این کار
 هر که غافل از شرع شد نهی
 در همین سیم تخلیه بود
 گوش کن مرزا اگر بوش است
 از کتاب خلاصه ساز و نقل
 چه میثم گذارد و امر است

بعد از این که شست و در شست
در بزمایه نوشت اصل کرم
آب اگر هست یعنی در بزم
که نه بعد از آب فروشش
شخصی قبل از طلب تیمم کرد
نیست جائز بذهب و در نجاس
بترصدرا اشوبه با عقل
اصل نبود طلب نزد این من
آب که عاده بود و ابدال
دای بر ملاسان سرگشته
ای قناعت در بند نه نیکان
از طعام قناعت کن سیر
صبح تا شام شام کن تا غر
آب اگر با من شود موجود
ثمن قبل را فروشد پس
عین تخمیش را فروشد آب
این سخن در حدیث آمده
که باشد ثمن و در این انسان
که باشد با و ثمن انما
باورین موثق اندرین تعبیر
نمید و سبکت رایت نو

نیست جائز بذهب و در نجاس
است در بزمایه و در بزم
طلب در خاک و در بزم
بعد از این که شست با تخمیش
نزد و ثمن را بود ای مرو
چونکه عادت بود و در بزم
که در حدیث آمده است
چونکه عادت است در طلب کردن
گفت این زیاد نیست سوال
پیش از آمدن در بزم
ای در اربع بخش جمله نزد و کان
راس نیست بیای هست زیر
پس روی ما با تکم من اجر
اندرین تخمیش هم ثمن می بود
نیست جائز تخمیش این من
نیست لازم فروشش زنیاب
بعد از این در خلاصه شد مذکور
او تخمیش کند با جباع آن
داد با سبکت تخمیش آن
می فروشد اگر بزم
نزد و آن سبکت کند تخمیش

زکریا بر چنین فاضل بر کور
 چنین فاضل چنانچه بتفسیر
 این فرمودند و یک در اندام
 بر چنین چنین فاضل این گو
 هست اما بیاض بر خود کردن
 قول میسر اگر چه خود اگر
 در حیات بود در دست و در هم
 چنین فاضل و مثل بنفشه گو
 هیچ بگیری بگفتند و در این
 بر خود باد و خوش سازد در دست
 حضرت فاضل خان سلطان خرد
 آب باشد بدان این و دیگر
 است فاضل بنفشه است
 بنفشه تن کفایت است این آب
 آب ملک یکی است زمین ستر
 در هر سه است هیچ یک بنفشه
 آب باشد بیان در این بنا
 چون که غسل بنفشه فریضه عین
 یک ملاحت و اگر بر مرد
 پس بنفشه غسل پاک آورده
 ذکر شد در کتاب بنفشه

لکه لا بیشتر است بود مستطرد
 است آب یک درم تقیر
 بنفشه و شد مگر بد و در هم
 یک این قول از برای بنفشه
 گر چه در اندام فاضل است
 نسبت در هم بنفشه برادر
 بعد بنفشه با بوی ملک در هم
 بنفشه در آید بنفشه بنفشه
 لازم است اینک با همه مال
 غیر با خود نیست یک است
 در قناده ای خوش بنفشه
 به هر در صورت سالتین بنفشه
 آن بود آب در دستند مگر
 بنفشه با بوی دیگر بنفشه
 او که صرف اندر بنفشه
 بنفشه صرف بنفشه بنفشه
 بنفشه این آب یا بنفشه
 بنفشه بنفشه است بنفشه
 می تواند اما بنفشه بنفشه
 بنفشه بنفشه بنفشه
 از بنفشه بنفشه

آب زمزم که حاجیان دارند
 بنوشند خوف تشنگی بی شک
 گریه نگیرد بکشد بهر
 یک است از عوای قاضی خان
 میست و خرد و منافع این حال
 بوالکارم بزرگ ملک بین
 قدر یک غلوه نیز خوشتر است
 غلوه با آن گریه در دست
 غلوه در درویشی ابله
 این طلب در صحاح آن باشد
 شایسته است این طلب کرد
 ملک در باره کتب زمین با
 این طلب هم اگر تمییز کرد
 ملک در باره کتب چون پیش
 این طلب نزد شایسته هم
 هست نه که شرح هر چه می
 گزینم بگوید در علو است
 گریه بود گمان ترس آب
 کتب این شرح ساز نیک
 یعنی از جانب حق و نیاید
 بکشد آب را نیاید

استاد و در هر سنی از هر
نیست بلکه همیشه این یک
یا دو بیت که خدا را از این
ببینی میله گر که است خدا را
گفت این قول را بپند و این
گروه و از شرح مختصر پیشین
از بیست و دو است شد و در اینجا
چون از سیصد تا چهار صد است
بست مقدار بسیار پر از این
بست هر چه اگر گمان باشد
بطلان و واجب است غیر این
که شخص بدو بنزد آن آب
قول از این جاع جائز است این
اختلاف است از آن که از پیش
قدر یک علم است یا در کم
بطلب بکنده خود او ندی
بست تجویز نه بپندار است
طلب او از آب بزرگ است
اینکه واجب نوشته اند طلب
نزد سوری حاجت پیش می یابد
بوده باشد از امیدواران

مستحب است که کند تاخیر
صاحب مختصر نوشت چنین
یک سخن از دو شیخ را نهاد
گفت صاحب مینه در تحریر
در محله کند او اسے نماز
گر نباشد اسیر یافت آب

آخر وقت را برین مختصر
بوالکلام دے کند قیاس
بلکہ تاخیر و ایست این جا
می کند راجی آنست در تاخیر
وقت مکروه ہے در آخر
نیست تاخیر یا قیاس برین جا

در بیان سیم بیمار

قبل ازین در صد و راین گفتار
یک تفصیل او بیان سازیم
در خلاصه فقیہ ستودہ است
آب گرم گر زبان کند یا سرد
لیک هر دو اگر زبان دارد
گر نباشد زبان دین بر دو
گر آنجن کثیر است غلام
می ندارد و عسلام با او دوا
آدمے را بخورد گیرد و دے
لیک در نسخہ فضول عمار
شخصے سازد و د فووشن بمکان
نخند گر بر اسے عسل و عسل
این بدن کم بود و یا بسیار
گفت امامین اگر برین درم

گفت شد از سیم بیمار
این توفیق را عیان سازیم
نزد اصحاب با چنین بود
سرد سازد زبان بگرم ایرو
بیشیم است از یکساز
لیک باشد زبان خشک او
می بسازد و نموی خواجہ تمام
دارد و مال اسے زودہ را
تا کند بندگی واجب ہے
بوعینہ بگردد و خوب یا بد
او بیشیم است از دلائل
آن و نموی در انگر میل
ہست جائز بیشیم بیمار
طلبہ اجماع لا یشیم

ایک واجب نہ است باز
 بہت لیکن عانتش واجب
 در خلاصہ مریض تا پیش از
 یا مریضی کہ دوختن سر و دارد
 شستہ بتعد اگر چہ می ماند
 در فصول عماد آور دست
 یا غلاصہ مریض شد یا دواہ
 خواہ او و غروب از اند
 موٹے دست پائی شل دارد
 انچہ از ہر دو دست با پشت
 رومے خود را بکائے مالہ
 آن مریضی کہ ماندہ دست فرو
 نزد یعقوب او کند بایا
 بعد از ان قدرت و فتویاید
 این سخن بہت در فصول عماد
 ہر دو دست بریدہ از فرق
 پس بر و باد موٹع مقلوع
 فقہ ستودہ است بیماری
 تیش با مریض سے باید
 مرکے خود بر و غور خود
 نیست باز ہمیشہ این یک

سینے بایکد گردہ شد و منو
 ای میمنون آیت صاحب
 بودہ باشد پس سرہ از دواہ
 بسلا نیش سرست دارد
 ایک او را و غروب از اند
 علما این چنین بیان کردست
 قدرتش نیست با و منو ہر گاہ
 وز محمد کن این چنین ماند
 کس ندارد با و منو آورد
 بالہش بر زمین پاک درست
 چو نکہ قدرت باین چنین دارد
 آدمی نے کند ہمیشہ او
 فبرع الصلوۃ عند ہما
 از برے اعتادہ ہشتابہ
 بہت سازیم از خلاصہ یاد
 نزد اصحاب ما بقول حق
 می کند سخ این بود مشرق
 می بسازد ہمیشہ باری
 تا عبادت با و درست آید
 جز شقت اگر بر و منو
 در قیامی تا منی خا ہشتابہ

در بیان حج حبیره

ببیند که بنا و حرامت با
بر چهارانی خواند شست
پس نمین کس نمین آرد
چونکه شویع موافق نمیکو
نیک حرامات از زبان دارد
لاجرم بوده باشد از امکان
مسح سازد بر حرامت با آب
یا عصا به دست به دست
انچه در قاضی خوان مصرح بود
انیکه باشد بر حرامت اندر
می گفت غسل سائر اعضا
در ملوایه فقیه دین سئو
قول سیر بزرگ عظام کرام
کثر از نیکوی است آنرا شوی
در دمنده از کم است نیک اکثر
شویع آنچه موافق نمیکو
شافعی بانی حرامت است
نا توانی عبادت بارے
در قاضی کافی این سخن است
نیم شست ساز بگذارد

مجموع در عامه شست به دست
پنتوان شست با بعضی دست
به نیم شست ساز بگذارد
سیر سداب بر حرامت است
غسل باقی ازین نمی آرد
شویعش بای غیر حرام
کنند آب اگر زبان زین باب
سج بر سر قی ساز و آن حرام
سائر عضو با محیس بود
سائر عضو با محیس بود
مسح محیس و می کند با
آن فقیه از چنان نفرین
در دمنده است اکثر انعام
بهر اکثر شست به دست
نیز امکان مسح نیست اگر
عضو دوان بعد از آن اتوا
گفت آرد شست به دست
با اتفاق سیر بدین است
اگر حرامت در اکثر بدین
اگر محیس اکثر شست ساز

شماره می گفت آنچه هست برهان
 این همه قول در جنابت بود
 محدثی کوز اهل طاعت است
 پس تمیسم روست درین جا
 غالب عضو پای اوست دست
 می کند مسح بر جراح است آن
 یعنی این مسح که عتق رود
 شرط مسح جبیره پایان
 تا که دو دست راس رو جرح
 بچنین کس تمیسم است روا
 لیک یک لفظ قبل از علم است
 تا که گفتند اگر جراحت است
 به تمیسم نبوده است مسح
 چون شود جمع قول بافتوی
 که برابر بود صریح جرح
 نیست ماقط مسح را شستن
 در فضول عماد آور دست
 غالب او اگر جراحت دار
 آن مسح استل از اعضا
 این اشارت به نزد ما گفتن
 آن اتکلی که بوده است در

شود و می کنند تمیسم آن
 بعد از آن قاضی خان چنین فرمود
 اکثر عضو با جراحت است
 اگر چه نکند در آب استعمال
 متعش را آب بایست
 بے ضرر مسح گر بود امکان
 مسح را بر جبیره می آرد
 شرح گرد و خدا می خواهد اگر
 بوده باشد دس و پایی صحیح
 و علی عکس تمیسم لا
 اعتبار کثیر در اعضا است
 غیر دو پای روی راس بود
 بنود اکثر ز کل عضو مسح
 راست گرد و طریقه تقوی
 قاضی خان اندرین نوشت صریح
 احوط اینست هم مسح سخن
 بعضی اعضایی کس جراحت
 بوده باشد تمیسم ای یار
 شستن ماقط است نزد ما
 بوده در نزد بعضی اهل سخن
 بعضی عضو و عضو می باشد

شرح جمیره را علما
 آب سرد را با وزیان و دود
 آب ساز و وزیان اگر اصلا
 مسح بر مسرجه اگر زیان دود
 عالمانی که راه دین پویند
 در مشرانه در بیان مسح
 مسح بر مشرقه لرزیدن انسان
 حفظ باید بکرد در این کار
 شرح ساز و دستایه کرد آگ
 گردد اعضای آدمی ای مرد
 عاجز از شستن تمامت بدن
 نیز عاجز بود از این جسم کس
 غسل اطراف او کند این باید
 بوده باشد شقاق اندر دست
 استعانت طلب کند از غیر
 نهد یاری من شد و لطف
 از قطره همین سخن باقیل
 گر نهد با شقاق پا و رو
 بعد امرا آن دوا افتاد
 گر زنی که بود سقوط دوا
 آدمی ز او اینک رگ بکشا

نوشتند بر مرا بهت
 یعنی با آب گرم غسل آرد
 بعد از آن مسح کن جراثیم
 بعد از آن بر جمیره مسح آرد
 لکن را جمیره می گویند
 نیست بر مسرجه اگر زیان
 غمیر جائز بود نماز آن
 غافل از این بود کسی بسیار
 یعنی صدر را شریعت افش
 هست ترقیب را چه باید کرد
 لازم است آب می دود بمرد
 لازم مسح می شود زان پس
 ترک ساز و شقاق را ناچار
 عاجز از کردن طهارت هست
 اگر اعانت کند بر دو غیر
 در جواز تمییم است خلاف
 قبل از این گفته ایم بالتفصل
 کرده امرا آب فوق او
 حکم او را چگونه خواهی داد
 شوید آن موضعش دالا
 بر سر مسرجه خفته بنما

نیز بروی عصابه بر بست
 بر عصابه جواز مسح بدان
 نزد یک چند بے اعانت کن
 مسح بر او بغیر جائز دان
 نزد بعضی بزرگ پاک نهاد
 غسل ماتحت او اگر آرد
 مسح بروی جواز الای
 انجین نیز حکم بر حشرقه
 گر بکل عصابه نیست ضرر
 می کشاید عصابه اش را بس
 یعنی با موضع جراحت وی
 مسح با موضع جراحت خویش
 عامه بزرگان با سینه
 مسح کردن نوشته اند بجز
 موضع ظاهری که هست از دست
 فی الاصح مسح او کفایت گفت
 بس بقول اصح که می آرد
 مسح این زیاد صاحب عقل
 در سبیره عصابه بر این دو
 بعضی از قایل روایت گفت
 آنکس را که نور تقوی هست

نزد بعضی شبه خدای پرست
 بلکه بر حشرقه مسح سازوان
 باشد امکان بستن او بس
 هست جائز نباشد از امکان
 گر همین کس عصابه را بکشد
 بجراحت یقین زیان دارد
 سعی کن امت پیاط را دانی
 شد تجاوز از موقع حشرقه
 ز عیش از موضع جریح دیگر
 غسل ماتحت او کند آنکس
 می بدهد عصابه را از ان پی
 می کند این عبید نیک اندیش
 بر عصابه منقصد یعنی
 آید از دست احتیاط ساز
 یعنی مابین عقد تین که هست
 این سخن شارح و قایم گفت
 این روایت خدا منعم دار
 آنچه کرد از ابو حنیفه نقل
 هست شرط استعاب مسح او
 مسح بر اکثرش کفایت گفت
 ندهد استعاب را از دست

اگر شود بعد مسح مسح اگر
گرسازد و اعاده هم ایست
نیست تثلیث مسح شرطی یا
لیک مسح جبیره بے حرف
اینکه در بطن جبیره تمام
چونکه مؤثر جبیره را بر بست
هستم مسح جبیره در تحسیر
مسح باطل نگردد و افتاد
از نمونه مسح اگر افتاد
این بود باخلات انگه کس
میشود لازم دو پشتین
ذکر کردست یوا المکارم هم
بر جبیره روانه است اصلا
گفته شد چند بیت در این باب
لیک نامور هستم مستدیر
چونکه آن مرغ بوستان شهرو
ز امر معروف نبی از سنکر
چه شود گرازان ما باشی
از کلام حق حدیث رسول
بهترین عمل که موصوفست
هر که باشد درین زراعت گاه

نیز در و س کنند مسح در
لیک اعاده طریقه تقوی است
لیک سازد کفایه در یکبار
هست بیشک خلالت مسح
مثل خفت شرط نیست طهرام
مسح بر وی کشیده جائز است
نیست البسته مدت تقدیر
نشده جرح تحت وی نیکو
خاصه غسل جائی جرحش باد
گر یک موزه را کشد زان پس
نبود اندرین خلالت من
مسح بر نصف اگر کشد یا کم
پوششند بر همین فتوای
بهراران و هم هیچ و تاب
نیست جائز ز امر معروف و دو
پیشی مولای ما چنین فرمود
فلقی خود زینهار داری
اکثرین تعلدان ما باشی
گفت چارم خلیفه مقبول
نبی شکر و امر معروفست
قائل لا اله الا الله

ہمہ واجب است بالتفصیل
 جای بسیار کرده باشد عرض
 اندرین صورت بیان کرده
 قنوں فروغن لاعیان گفت
 پاره از قبیل انسانند
 اگر چه راه فساد می جویند
 آنچه صلح فساد انسانی است
 به همین اجتهاد نعمانی
 مجتهد هر چه گفت دوست دست
 گزنگونی تو حق و دُون الحق
 از دہائے ست خفته در حالے
 تو که دیدہ خبر بنی سازی
 کو د کے می ہند ز نادانی
 تو کہ می بینی و نگرے دست
 تشنه هست در بیابانی
 جانی آب جانی است شراب
 راه نماید آنکہ در جنت است
 خاصہ در آن محل کہ از رہ است
 نماید کسے طریق نجات
 خواہ گیرہ بگوش خود پائے
 گزنگویند از مسلم بہ حل

یعنی نبی تسبیح امر بمسبیل
 فقط واجب ولی یعنی فرض
 در کفایت چو شبے آورده
 رتبہ او ز بعد ایمان گفت
 رفتن راه خود نمی دانند
 امتناعن مسلمون گویند
 ہمہ در اجتهاد نعمانی است
 سے سازند با سلمانی
 تا کہ دانی در دل من است
 ہستی در زریں مکتومون حق
 می رود جانب وی اعمانے
 بر مسلمانیت چه می تازی
 خویشتم را بناد سوزانے
 ز آتش حق چگونہ خواہی رست
 نیز در نزد دوست انسانے
 تشنه سوی سرب شد شتاب
 بیگان از کبار ذنب است
 میروند مومنان کہ اخوت است
 چه مسلمانیت چه انصاف
 امر پروردگارے خوانے
 بساے مقتدیا بالباطل

در بیان مسح موزه و احکام او گوید

در کتاب هدایه شریعین
 مسح بر موزه جائزست قبل
 یعنی این مسح نزد اهل سنن
 اهل کس مسح را نه بی حد حق
 اگر کسی مسح را بدید درست
 هست مابورای پنهان کس بل
 شایع پاک عقل شمس الدین
 تزویج پاره فدائی است
 لیک قول صحیح غسل افضل
 در نقادی خویش کرد بلیا
 هر که با مسح موزه کرد انکار
 از صحابه هر آنکه کرد انکار
 از عتباتی منترانه نقل آورد
 لیک صدر الشریعه سازد عرف
 در کتاب هدایه تعیین است
 مسح باشد بحدیستین بند
 شرط دیگر ز عالمان نظام
 پای رکعتیه موزه پوشد کس
 مسح بر او جواز نیست و ما
 شایع گفت غیر جائز نیستین

نیز در سننهای اهل دین
 نزد اهل سنن قبل رسول
 هست قائم مقام باشتن
 باشد اوصال بتبع مطلق
 بغیریت برفت پارس است
 چونکه از مسح غسل هست افضل
 کرد در شرح مختصر تعیین
 بلکه از غسل مسح افضل هست
 چونکه هست بر بود اشق عمل
 یعنی شیخ الاسلام قاضی خان
 گفته گفت بسم کفر شمار
 گفت از آن سخن در آخر کار
 نیست مسح شرط تعیین کرد
 نیست مسح نعت نباشد فرض
 نیز در سایر کتب نیست
 نیست جائز بغسل سازنده
 لبس موزه بود ببطور تمام
 کرد قبل از حدث و وضو لبس
 نیز در کافی ذکر کرد اینجا
 کند او هم و لبس تعیین

یک پاشسته مؤذره کرد یا
 بچنان کس اگر حدث برسد
 نیز در این کتاب اگر دانی
 این یک پای خویش غسل آید
 بعد پای دیگر که شست آخر
 نزد ما با نرست مسح بر آن
 شارح مختصر شریعت طے
 شرط دیگر که مؤذره در این
 ظاهر از کعب تحت ادا
 حکم آورده نوشته چون متوجه
 گفت در قول شارحی زعفر
 نیز عبدالمعلی و غیرین
 گفت همانست اندک نخلین
 نیز او ممکن نیست باشد
 آنچه قول است وین است
 هم بقول است فاروق
 نه نماید ز تحت کعب اگر
 یک جاروق چنین نباشد هم
 جلد اگر متصل بجاروق باز
 یک آن جلد را چیزی است
 اگر کند با لفافه شتر قدم

مابقی وضو نکرد ادا
 توان نزد مجلسه مسح کشید
 می بگردی وضو سلمانی
 بهمان پای لبس مؤذره کرد
 لبس مؤذره بگردان آن هر
 شافعی گفت نیست جائز دان
 گفت عبدالمعلی و غیره
 پوششش هر دو کعب و پایان
 هست کمتر سه اصابع پا
 یک اندر هر پای مشهور
 مانع مسح پای کمتر
 کرد در شرح مختصر قیسین
 مینه بر ساق غیر بر بستن
 مسح جائز چنین اگر باشد
 در کتاب خلاصه قیسین است
 مسح جائز با پنجه ان جاروق
 سه رابع و اصبعین هر
 یک سازد بجلد شتر قدم
 بوده باشد بجز مسح جواز
 مسح بر وی بغیر جائز گشت
 از سمرقند یا ان جواز او هم

لیک در نزد بزرگان بخار
 مسح جائز بجوز بین بود
 گرد بود غیب منجیلین رستاق
 مسح جائز شد شست عبت بها
 گفت صدر الشریعه پریشان
 مسح جائز بود بقوسے ما
 سخن بزرگان دین آفاق
 غیر انیک چیزے بر بندند
 بوالکارم بزرگ دین پرورد
 گزینق ست غیر منقل وے
 کہ باجماع غیب جائز دل
 گفت از مضمرات آن کامل
 از طحاوے امام خلق نواز
 در قنای قاضی نعمان مذکور
 معنی منعل آبخشین وادست
 این سخن ظاهر روایت دان
 لایق آنست باو تا کعبین
 باز صاحب فلاحه آن شهرد
 جوزباز مرد عربت مہوچا
 جوزباز غزل بوده است
 لیک ستمک سخن بود

جائز مسح نیست در این یار
 گزینق منجیلین مسلمان بود
 در خلاصه نوشت با تحقیق
 لیک در نزد بومنینعلا
 منجیلین مجلدین نہ آن
 یک سخن ہسم از وہیتے
 سخن آنست اسدش براق
 گوش ساز و اگر خردمندند
 از منزانہ روایتے آورد
 یعنی جوزب نوشت آن رکہ
 مسح بروے چنانکہ کرد بیان
 جوزب از جلد بست بی منعل
 مسح بروے باتفاق جواز
 کرد عبد اللہ روشن گور
 تبہ او کہ جلد بہا دست
 لیک راوی حسن شہر از نعمان
 در عبادات کارا حوط زین
 در قنای وے خویش تبیین کرد
 بود مسح عبت ہم اجزا
 جائز مسح نیست با تحقیق
 ہم در اینجا خلاصہ فرمودہ

جورب ار بوده است از کرپا
 یک جورب اگر بود مؤمن
 می شود کرده نیزه را طی
 پس هیچ سخن درین اوصاف
 گرز بلند نیستی باشد آن
 تنگ از نبود تر کے غف
 سج بروی جو از بنو شتمند
 آنچه در مختصر که شد منطبق
 گفت آن شارح خردمند
 گر یعنی جر موق از گوشند
 آنچه در فارسی و رشتش
 آنچه قول المحدثین است
 موزه بالائی موزه فی القضا
 سج جر موق که نوشتند
 یک پوشید و را به تنهائی
 انیکه جائز گفت نزد ما
 پیش ازین که سج بر خفین
 یک اول موزه سج کشید
 نیست بروی کند که بعد ازین
 انجین موزه بروی پوشید
 بعد جر موق فوق خف کرد و

جائز سج نے کہ سازد فاسر
 یک مستمسک است نیک این
 فرسخ با فراسخ باوے
 باشد اندر جو از سج خلاف
 فی الامح بر ہمیں خلاف پرا
 بوده باشد هیچ از احرف
 بزرگان کہ زیر سر خستند
 سج جائز بود علی الجرموق
 یعنی عبدالمعلی بر مندرے
 انیکه بالائی موزه می پوشند
 یعنی سرموزه مادر آخر کش
 در کتاب خلاصہ یسین است
 مثل جر موق سج جائز و آن
 گر بود فوق موزه نزد ما
 سج بر فوق او نہ فہائے
 فوق خفین پس کرد و اورا
 کہ نکرده است ای برادر عین
 بعد جر موق فوق او پوشید
 فوق جر موق سج باقیسین
 بعد پوشید نش حدث بر سید
 سج بر دے نمیتواند کو

دست خود در درون جرمش
 مسح کرده کس بحر موتسین
 مسح سازد بموزه طاهر
 لیک یعنی سخن را اصل آورد
 مسح باید بر دو موزه کشید
 بشکند مسح در حق هر دو
 گفت آن بندۀ خداوندی
 نیز بر قول عالمان عظیم
 قول آنها که داشت زین پاس
 مگر آنکه ترے بموزه کس
 موزه پوشید شخصے بر یک ما
 لیک پاسے کسے بود منقطع
 در قیاسے کافی شد منطوق
 شافعی گفت غیر جائز و ان
 در کتاب خلاصہ شد و یدہ
 لیک رو مانده است چیری کم
 مسح بر دے روا نمی گویند
 اگر بمطووعہ موزه ہم پوشید
 اگر بود کم ز سہ اصابع باز
 اگر نہ انگشت هست لیک جہان
 مسح بروی چنین گوی روا

این کتاب از تالیفات شیخ محمد باقر کربلایی است

نیست جائز بموزه مسح آورد
 کشد آنکه سطحے زمین ششین
 ہم بحر موق باقی ای طاهر
 تنوع بحر موق باقی باید کرد
 لیک یک نقل دیگر از تجرید
 این همه قول از خلاصہ جو
 یعنی عبد العالی بر جندی
 باو بحر موق ز مبسم بازادیم
 نیست جائز اگر بود کرباس
 نگذرد و جائز است از آن پس
 مسح بر دے کشید نیست رو
 فوق از کعب مسح شد مشرور
 مسح در ز با ست بر بحر موق
 هست اینجا دلیل ما چندان
 هست یک پاسے شخصی بریزد
 موزه پوشید بر میخ ششم
 عالمانے که راه دین پویند
 باقی قطع را بسایر دید
 مسح بروی نموده است جواز
 از عقب نیز موضع مسح آن
 اگر به پشت قدم بود اجزا

از سه انگشت اگر چه بلند است اندر کتاب بر جندی واجب عمل چون شود یکپا سه اصابع زراس موز به پا	مخند ترک شوید آن را بل در همه شجره خرد مندرسه می شود عقل واجب آخری مسح بر روی کسند جواز سیاد
--	---

در بیان کیفیت مسح موزه

مذرت مسح را بگوین بعد آنچه در این کتابهاست بر وقت رسم موزه ایمن کردن تکمیل اصابع این کس آنچه در این کتاب شد تبیین ابتدای کسند ز اصابعها ابتدا اگر ز اصل ساق آورد تیز و در این کتابهاست کبار گفت اندر کتاب قاضیخان اصل انگشتای کف کاواک مگر آنکه بوقت مسح اگر واجبش قدر سه اصابع است شرح ساز و قایم ساز و نقل از ذخیره براس انگشتان از محیط آنچه کرده است بیابا در حلاله زوایسته آورد	تا بگیرد بگوشش مروم سعد اینکه بنهد اصابع ید راست دوست چپ را بچپ چپین یعنی تا هاتاق بیکشد زان پس در حلاله نوشت بعد از این پس با اصل ساقهاست پا گشت باز و لیکه بدعت کرد غیر سنت بود درین تکرار مسح کرد از براس انگشتان بوده باشد جواز نه ای پاک شده از خفت بقدر واجب یعنی از اصغر اصابع دست یعنی صدر اشعر معیه با عقل باز و هست از بود نقاط آن شد سخن چون کتاب قاضیخان کر که وضع سه اصابع کرد
---	--

واہ در موضع خواہ اندر سر
 سخت نزد محبت جواز
 بیک انگشت مسح یا برو
 نو با ہبام با سبب کرد
 شرح ساز و قایہ سے گوید
 بیک اصبع کشید مسح اگر
 ذکر کردست آن غروب نواز
 کف خود گردند کشت بر خفت
 ہر دو صورت نوشت نیکو است
 بستہ انگشت ہسم کشد جائز
 فرجہ دار و میان اصبعہا
 لیک عبد اللہ نوشت انگشت
 در ہدایہ است ختم دان بطن
 مسح بر باطنش بنودہ جواز
 گر کسی مسح را کند میان
 شرح ساز و قایہ کرواگہ
 مسح حاصل انہیں و در سر
 نیز شود پشت مؤزہ با دو ہم
 حاصل مسح شد باین تعیین
 بنودہ بے خلاف این گفتن
 نیست مسح شرط تعیین کرد

نیت تجویز نے کشید اگر
 نگذارند بر خلاف نماز
 قاضی نماز گھٹ نیست جائز
 ہم میان دو سرچہ دارا و
 مسح این را کفایہ سے پوید
 باز ہر مرتبہ کہ ساز و تر
 بہین خوش شاکشید جواز
 یا اصابع نہاد و ہر کف
 نیکتر این کشد و بجلد دست
 این ہمہ در خلاصہ فائز
 فرجہ دار اند کے کف را با
 مسح با بطن اصبع و پس
 مسح بر پشت مؤزہ بر کردن
 نہ جواز ست بر عقب ہم باز
 ظاہر مؤزہ ترکند باز آن
 یعنی صدر الشریعہ افقہ
 انہیں در حیش رفت اگر
 این ترے گرچہ ہست از ہنم
 گفت قول صحیح باشد این
 چونکہ صاحب خزائن درایہ
 می کند احتیاط انجام

تا که بر آب هست نیت شد تر میت سح یک شب و یک م سه شب و روز مرسان فرات بوالکارم نوشت است اینجا نزد یعنی ز وقت لبس مناس	سح نبود نکر و نیت اگر هر جگایه تقسیم باشد قوم چون زمین حدث بمدرست این بود و نسرده عامه علما نزد یعنی ز وقت سح اینجا
--	---

در بیان ناقضات سح

ناقص سح ناقضات و منکرات گفت صدر الشریعه هم در گرا گر کشد مؤزّه را کس از یکجا شد یک پائے واجب شستن این چنین سح می شود باطل تا که گرد و جیس پانوسل این چنین نیز نزد بوجعش هست این در صلوة سجد یک روایت ز بعضی از علما در کتاب خلاصه مذکورست شخصی عاجز شستن یکجا نیز پائے هیچ خود را شست بعد آن شخص را حدث برسد میت سح بود باقی او گر بقوق جیسره نیت پوشید	ترع نیت نیز منقض بر است انچه اندر کتابهاست بیان بشکند سح نیز بر اخری می شود واجب و اگر بطن بر یک مؤزّه آب شد باطل سح باطل شود باین سبب اکثر یا اگر بگردد و تر از زیادات نقل فرمود سح باطل بفصل بعضی پا از بزرگان که معدن نورت حسرت به سح کرد بجا مؤزّه پوشید هم پای شستن تواند که سح مؤزّه کشید لیک دانست جمع شد نیکو سح باید هر دو مؤزّه کشید
---	--

ششستین پانزده قمری
بعد ازین در قمار می گانے
گشت خارج ز پاشنه اکثر
شدر وایت ز حضرت فہمان
ہست این قول قول بویون
وز محمد اگر بماند بقا
مدرسہ اشبش نے الحاصل
ز محمد چنانچہ ذکر شد است
منع سج راست صدر قدم
سج باطل نے شود از آن
شارع نیک عقل شمس الدین
از جمیع قدم شود بیرون
سج باطل شود بغیر خلاف
در کتاب بدایہ شہور
گر برون گشت ہمیشہ قدم
تیز فرمودہ است فمشی الدین
یعنی اندر خروج نصف قدم
کاندر نجس با خلاف ساختہ اند
این ہمہ قول این ہمہ احد
لیک زائل بگشت از وسعت
ناقض سج نیست بالاجماع

تزوکل در مملوہ مسعود
نقل شد از ائمہ و اسنے
گشت زائل ز جامی خوشگل
سج باطل شود بقول آن
یعنی در باطل سج نعمت
یعنی در باطل سج پشت پا
سج مؤزہ نے شود باطل
برہمین اکثر شلخ است
می بر آید عقب در آید ہم
انچہ در گانے کردہ اند بیان
کرد در شرح مختصر تبیین
یعنی از جامی سج این مختصر
در میان ائمہ دل صاف
از ائمہ چنان بود مذکور
بس صحیح اینکه ناقض است ہم
در صحنہ خود علی التبعین
یا بقدر است اصابع ہم
بزرگانے کہ راس بائعہ اند
نیت کس بود بہ نزع صحت
پانچیز سے دیگر بلا شست
یعنی بے قصد در ہمین انواع

تا قضا صبح مؤذنه بے شبهت
گفت صدر الشریعہ دانی
مرکسی را کہ داشته است نحو
واجب است اینکه شوی بدین
لیک مالک خلافت این دارد
چون تخلف ز مہتمد شد اگر
بادرست بگور قاضیخان
ناسخ شایع نماز بگشت
آب موجود نے در انجا باز
چونکہ بعد از گزشتن مدت
قطع کرده اگر تمیسم کرد
تزد یعنی بزرگ دین برد
قول اول صبح بود اما
باداتے نماز پردازد
ذکر کرد آن محبت معبودی
مرد سلم مقیم کرد و وضو
بفرست خود ز خانه کشید
در قادی کافی فرمود
یعنی بگذشت روز و شب آن
مسافر رسید بہ منان
زہدایہ و غنیایہ تمیسم

نیز باشد گزشتن مدت
ایمپسین در قادی کافی
مدت صبح مؤذنه بگذرد و نہ تو
واجب غسل نے دیگر اعضا
یعنی گفت او وضو سردارد
تزد ماہم اعادہ اش بہتر
در قادی خویش کردین
مدت صبح در نماز گزشت
نخند قطع بگذرد و بہار
گشتن ہر دو یا بودیت
از تمیسم ہاچہ خطای مرد
کاندرین نوع فاسدست نماز
لیک اندر طریقہ تقوی
بہ تمیسم اعادہ ہم سازد
جمع سازد مصلوۃ مسعودی
مؤذنه پوشید شد مسافر او
گفت آن کس مسافر نہ کشد
شامی بر خلافت این بودہ است
تواند کشید صبح آن کس
پاسے شوی پس از مقیم
یاد کردند بزرگان دین

مانع سج نیست برای ظاهری
یعنی موقت در سه اصابع پا
مانع سج که نوشتن سخن
شان نمی گفت پاره اندک
در صلوة فقیه مستودست
روی مؤزّه دریده است اگر
استراحت بخیر بود یا پیش
گزار کپاس شد ازین استر
چون دریده اگر بود مؤزّه
پس سر مؤزّه که شد مذکور
باشد اما دریده سر مؤزّه
پس بسر مؤزّه که گفت اما
در شریح و قایم فرمود است
در یک خفت شگافه بسیار
جمع سازد و خرقه او را کس
مانع سج می شود اما
انچه گفتند علما در نظام
شرح این کرد آن خود میسر
گذازدین جائی که مروی
یعنی پوشد بغسل پا و وضو
پیر میسم که کرد بس خفت

پاره مؤزّه که بود ظاهر
اصبع دست گفت بعضی جا
ناقص سج بهسم بود و پیش
مانع سج می بود بی شک
ذکر سازیم انچه فرمود است
تا دریده بود اگر استر
سج باشد و بجای خویش
ناروا گفته اند اهل خبر
لیک باشد درست سر مؤزّه
سج جائز و مجتهد بر طور
بوده باشد درست اگر مؤزّه
قول اجماع سج نیست روا
تیر در تنها چنین بود
هست در زیر ساق آنقدر
می شود قدر سه اصابع پس
اینقدر و دو دخت بود و غیر
لبس خفین با و طهر تام
یعنی عبا علی بر چند
عرض از این طهارت شرعی
بنود طهر تام خبر این بود
توان ساخت سج بی این

گرد و منو کرد با بنید تم
 جمع سازد صلوة مستوی
 آب مشکوک را طهارت کرد
 آب مکروه یا نخت یا مطلق
 کند از سر طهارت این بدین
 از جنابت کسیکه غسل آورد
 بعد از آن آید شنجاطر آن
 آب گیرد و دهان سینے را
 لبیک بعد از حدث بگیرد آب
 اگر کسی غسل کرده پوشش
 از حدث پیش لبعه اش را شست
 سنج شافعی روانه بود
 شست اگر لبعه از بعد حدث
 قبل ازین گفته است این بند
 کرد و عیب را علی بیان این
 صورتش این بود مسافر
 پس وضو کرد و نخت بپا آورد
 نیز از آن بے رسد با او
 چنانکه مسح نیست با این یک
 در کتاب قلاصه کافی
 مستحانه که مؤزّه پوشد آن

کشت با نارد آنکه مسح ام
 در قنای نویش قنوی
 مؤزّه بر پائے خویشتن آورد
 مؤزّه بیرون کند ریاء الحق
 قول مجبوع عالمانست این
 بعد از آن لبس مؤزّه بر پا کرد
 آب سینے نکر و آب دهان
 از حدث پیش مسح مؤزّه را
 مسح باطل بقول این اصحاب
 بعد داشت مانند جای بحث
 مسح بر مؤزّه نزد ماست درست
 در عسلا فیہ انقباض نبود
 نزد اجماع مسح مؤزّه بحث
 مسح نبود بنسب سازنده
 یعنی در شرح مختصر تعیین
 داشتی آب با وضوی پس
 بعد از آن شد جنب تیمم کرد
 داشت آبے کفافه بود کمنو
 بلکه شوید دو پای را بشک
 نقل شد از الممه و اسف
 خون بود وقت لبس اگر گریان

باز بعد از وضو لبش پیش
 در بهمان وقت مسح کرد و روا
 گردید وقت وضو و لبش آن
 حکم او مگر تمام بنوشته شد
 بر این امتنان تن پرور
 کالیها می افتش نمید
 ز احترام رسول عالی قتل
 بود باز ندیده آن حبیب درود
 وقت فرستادن رسول آزاده
 روز بیشت که می شود آغاز
 یک حکایت ز مهربانهاش
 زنده چون نمایند آتش گار
 پس بامر فدای ارض فلک
 می شود امر بار رسول روید
 آن مشرب و شسته های خدا
 احمد یا محمد صد ابرو خیر
 سر خود را از روزنه کن بالا
 یا ابوالقاسم چه در خواجی
 حضرت مصطفی که بر حنا زد
 گوید ای مهربانان من
 گو که احوال آستم چون است

خون روان گشت ای حکو انور
 لبیک بعد از خروج وقت غلام
 منقطع بود نوشتن از بیلان
 رفت کانیکه زیر سر خشته شد
 مسح بر مؤذنه کرد و پیغمبر
 از خداوند خویشتن طلبید
 مسح غایم مقام شد با عمل
 در غم عاصیان است بود
 آتشی گفته گفت جان داو
 آتشی گفته گفت خبیث در باز
 در قسمل آوریم سابع باس
 غم بر سلطان و اعدا بقتار
 زنده کردند باز چار ملک
 از کرم باک ما و سید نوید
 می بسازند بار رسول زید
 انیکه روز حساب شد آئینه
 بحسب سال تو ایم ما و الا
 وقت آن شد که مثل مرثیه
 دست با جب بر نیل اندازد
 بهر است کباب جان من
 جگر من ازین سبب است

<p>من ندانم درین قیامت حضرت جبرئیل با باران می بگویند اسے حبیب احد بعد از آن در میان میرو نشود تا نماز اسے شفقت پاک بهر آئست رسول در این رنج بهر آئست رسول میلرست بهر آئست رسول در انوش</p>	<p>از سر استم چه با بکذشت گریه با میکنند چون باران استانست هنوز زیر محس سجده میسازد آستے گونا سر بر دوار از زمین آن پاک استانند در پی شش و پنج کار است ولیک و بر آئست آئست اندر میوای نقش خوش</p>
---	---

در بیان پالی جامه و بدن و اقسام آن

<p>صورت آب پاک بر هر جا شاه بازے اگر بر خون آید از مدو گاری فدای طبل هم زی پاکه با می ثوب بدن گر خدا خواهد آرزو داریم پاکے جائے ثوب تن ایاز نینه باشد بخش غلبه اگر منع سازد نماز را بیشک در کتاب نهایه آورده گر چه یادون اوست لا ینفع شائے گفت اگر چه باشد کم بکرش منع او بلا امکان</p>	<p>گفته شد چند بیت در اجمال زانکه مرآت نظم هم پر داند او کند شرح این علی انضیل از وجوب ادب فروغ من چند بقی بساک نظم که نیم قرص عین ست با نماز گزار هم ز قدر در زم زیا دهر تر نیست در این غلامت هیچ ایز علما انجسین بیان کرده کرده باشد نماز با او منع منع سازد نماز را او هم بوده باشد در احوال بیان</p>
---	--

مثل آنکه کس بقوق مجلس
 بادم یکسانیت از کس دور
 غیر ازینها اگر چه هست قلیل
 نغمه گفته است ندر درم
 گفت سحر در هم ست زیاده
 علما که خرد سرشته بودند
 چونکه او سستی یکسان
 بعد ازین اعتبار در هم چست
 سخن بزرگان پاک بهال
 در رفیق ست عزم گفت یعنی
 گفت یعنی مقصد گفت را
 آنچه در این کتاب تعیین است
 گفت اندر کتاب شرح گیر
 آب بردست گیر گفت بهن آرد
 گفت هم شارح خرد مندی
 وز محمد چنانچه تفصیل است
 لیک امام بر حسن کان بخود
 گفت صاحب خزانه دین بهر
 هر جگای که در همان بخود
 قدر در هم که گفته است چنان
 آن بزرگان که ساخته رفیق

بنشیند از یاس
 ساق است این چنین بکمر خور
 نزد او مانع است بی تشبیل
 منع سازد نماز را سنی کم
 هست مانع و گرنه نیست فساد
 فاحش در ناپه نوشته بودند
 باز گفت استیاض را ندیدی
 در شش روح و قایه که مرده است
 در کثیف ست وزن او شغال
 غرض از عرض گفت درین معنی
 داخل بند های صبح را
 بوالکارم میبخت گفت اینست
 عرض گفت را بدان برین
 جا به باقی آب گفت بشمار
 یعنی عبد العلی بر جندی
 در هم از در همان سهیل
 معتبر در هم زمان فرمود
 معتبر اکبر در اجم شهر
 از درهماست سخت گفته بود
 یا بوزنست یا ساحت آن
 معتبر یا ساحت ست رفیق

معتبر در کیفیت وزن شما
چون نجاست بود و خفیفتر
تا اگر دو کثیر فاش او
اعتبار کثیر فاش نیست
کز در گزینم آنچه آمده است
لیک قول صحیح از طریقین
غیر در اعتبار ربع خلا
نزدیک پاره سید رشید
یعنی ربع تریز بادامن
در معنی که عالمان نشنیده
هم بود اختلاف در جامه
ربع او پای جامه تفصیل است
نزدیک پاره شریعت است
اینکه ربع تریز بادامن
نقصت بودند غنوی برای این
این چنین در کتاب سید الدین
بود المکارم بزرگ پاک فقیهین
فاش اند ز غنست به مقدار
شیر گفت از کتاب قاضی نعمان

این بود اعتبار اکثریای
منع ساز و نماز را چه قدر
منع سازنده است باز مگو
شهر در تبریک سخن مرویست
اکثر از نصف هم سخن شده است
ربع ثوب است ای برادر علیل
شده است از آمدن دل مشا
ربع یک جامه را بخش برید
یعنی از استین پیراهن
ربع مجموع جامه هم گفتند
یعنی از بزرگ کان خلاصه
یعنی او نامی او سر و دل است
ربع هر جامه که باشد دوی
ربع از استین پیراهن
ناقش جامع البساتین است
صحیح اینست فتوی بر این
کرد در شرح مختصر نقیصین
ربع از خف خلاصه المختار
ربع نادون کعب فاش دان

چیت در حق فاشی او

چون مقدریه ربع غنوی مگو

در بیان نجاست غلیظه و خفیفه

بعد ازین نیز مبدگان خدا
چون پس افکند آدمی ببول
یک بویکه چون سرسوزن
شمن عالمسان جنت رو
می کند صاحب خلاصه یار
گر همان جامه گشت واقع آب
گفت مر قابل نجس کند آن
اینکه گفتند چون روس آب
یعنی زین قول جانب دیگر
گفت اندر کتاب چندمی
یعنی مقدار هر دو جانب و
گرچه این قول قول مزعوب
از ابو یوسف است بامقول
که بچیزی ازاله سیده شود
گفت لابدی است شستن این
گرفته نماز نجس ندارد
همیشه و اوزت در درهم پیش
شستن با آب کرد استنجاء
باشد مشک کرد آنکس من
لیک از عامه شریعت ط

از غلیظه خفیفه کرد جدا
است بیشک غلیظه بر هر قول
دوره دوره رسد بجایه تن
است در شستن بفقار
رحمت حق بوح آن شده با
از ابو جعفر آمدست جواب
دیگری را بگفت عفو بدان
این حکم بود باین مشعر
متبر نقل از ابو جعفر
یعنی با قول او نه پیوندمی
نزد جمهور استبار مگو
از همه احتیاطا از خوبت
چون روس آب رشارد بول
تا که از آدمی اثر بدیده شود
در نهایت نوشته اند چنین
زهره بول را که جمع آرد
باز اعاده کند نماز خویش
صح خرقة نکند بود اما
کرد او نزد بعضی گشت نجس
کرد او را نجس نسازد و

ایک شے کر دہ ہو کر تنہا
 بعد ازان کر دہست قتل گشت
 مقتدرش پاک کر دہ اگر کج
 زان تری کہ رسد بجائیدن
 در خلاصہ نوشتہ اند ایہ را
 گفت حمید السیّد غیر این
 نیز خون را غلیظ بدان شکست
 و آنکہ پیشش نمود و درون
 در کتاب خلاصہ آورده
 عد آب ہمین ز آب بروین
 عیش اگر می کند علی التیسین
 مثلاً مرغ آب مرز و در آب
 گفت عبدالمعلی بر جندی
 چونکہ اندر رگ مزکی آن
 چونکہ در راس جمیع ظاہرست
 و ز مسند و را بنجس کرده
 اند ابو یوسف آن چراغ فلک
 نیز گفت آن دمیکہ ذکر شد
 کہ چہ در اکل عضو باشد آن
 پاک باشد دم شهید اما
 اینکہ خون شد جدا از درون

تر شد ایہ را از عسری اما
 غیر شمس الائمہ گشت بنجس
 بعد ازین نوشتش بکر دو تر
 ہم دران جانب اختلاف بن
 می بسازد بحسن و اختیار
 آنچه گفتند بزرگان روین
 بگوش خون پشه کہک و مک
 مثل ما ہے بقول این اصحاب
 بزرگان این چنین بیان کرد
 گشتہ باشد مرور ساعت خود
 آنچه بر بست بروی پستی این
 فاسدست آب و ریح جواب
 رحمت اورا کند خداوندی
 مانده از بعد ذبح سفودان
 لیک سیلان فکر و طاہرست
 ہم ابو جعفر شش باور قمتہ
 بنجس است از خفیفہ خون پاک
 باقی اندر رگ مزکی است
 لیک اندر ثبات سفودان
 شدہ باشد اثر شهید جدا
 در قنادی نوشتہ اند بنجس

بیکمان خون گوشت پاک شما
 گفت گاهی بشور پا بختن
 با دوازده جگه می خوردند
 گشت معلوم پاک می بود
 هم مانند زرامی مردم دور
 خون دل را بجن شمار و گم
 کند را خویش از درم بیار
 خون ز غده ز قافیه جان شد باد
 در خانه نوشت شک طلال
 در خلاصه چنین بود مشروح
 بهمان نامحسوس نماز روا
 یعنی این شرط بوده باشد بر
 هم غلیظ بود نجاست خمر
 سایر اشربه که ساز دست
 نزد بعضی غلیظ است اینها
 ظاهر قول از غلیظ ترین
 ذکر شد در فتاوی مختار
 بر همین است عامه مردم
 شیر از زن است یا خبر این
 نیز از بزرگان معنی گشت
 چه بود خوردن همین انواع

عایشه جغت سید ابرار
 آب می شد بدل خون زمین
 مصطفی منع افروشی کردند
 این بیان در صله است
 در کتاب حسره شده مذکور
 پاک باشد دم سپرز جگر
 منع سازنده نماز و شمار
 بماند آب را کند آفتاب
 باشد آن شک یعنی بر طحال
 نامحسوس که زوایه مذبح
 در نه بود نماز او اجزا
 هست بخور یا بس است اگر
 باتفاق جمع صاحب امر
 کاندین قول اختلاف شد
 نزد بعضی خفیفه است اینها
 همچنانیکه گفت شمس الدین
 فتوی چون بر غلیظ تر نجاست
 یعنی چون شیر که گوشت
 است سازنده باقی آیین
 یعنی در جمع عالمیه گفت
 از متأخرین شدت در

خواه مبلوغ خواه نه بود
 خواه باشد کثیر خواه قلیل
 نیز فرموده است خداوند
 قدح دیگری که سکر است
 این چنین قصد اگر تملی کرد
 که بلوطی خوری بهرینه
 نیز در چند نسخه کرده باد
 یعنی بے لوه هم خوری اینها
 گوش کن در صلاوة مسجود
 حشم می بود اولاً و ثانیاً
 گفت ابوليث آن ز خود بتر
 آنچه خالی شدست از آن
 لیک باشد اگر سر حشم و
 حرف بشنوده نیست ای قوم
 آن بزرگان که حرف صاف
 نازده می نهند یان اشکاف
 از سر حشم بگیردش آنا
 نیز سر که پلید گردد و می
 قول دیگر زیاده علسا
 ای که را که ثوب قیمت بود
 ریشود بیایدش نقصان

بدستی حرام فرموده
 فتوی بر حرمت است بی تبیل
 یعنی در شرح مختصر تبیین
 حرمت او با اتفاق شدست
 اتفاق او حرام هست ای
 نه تکلف حرام باشد نیز
 فتوی بر مذمب محمد باو
 کرده اورا حرام تبیینها
 حرفهای غریب فرمودی
 چیزی کم گشت بعد شد سر
 سران حشم اگر بود به
 از زواید نوشت پاک و
 آن تنی گشته را بن فرما
 یعنی سر که که گیر و از آن خم
 گفت پایان خم شکان کنند
 گیر و از وی از یک نیست خلا
 به بلند می حشم رسد سر
 یعنی از نوشت بقیه می
 گفت واضح می بود سر
 بر همان جامه نیز خم رسد
 پاره سر که که زیزدش بران

چون ترش ترش پاک گردد و
 نیز سرکه بنسب سیرت کرد
 در قفاوی قاضیان آورد
 باندازه از جوش کم شد از اول
 مانند آن حل درون آن خم باز
 چون بخارش بشد براس خم
 یعنی در نزد آنکه گوید پس
 نیز اندر صلوٰۃ مسعودی
 موش افتاده مرد اندر می
 گشت آن می ز بعد او سرکه
 یک موش اندر آن می گامید
 گشت سرکه و بعد او این بار
 مرد موشی بشیره انگور
 بعد می گشت بعد شد سرکا
 شش آب پلید بر می کرد
 آن پلیدی بود ز جنس
 گر پلیدی ز جنس اغیار است
 قطره میرفت در خم سرکا
 نشود خود گذردش راه
 یعنی آن قطره آب شیطانی
 از ابو یوسف آن امام دین

چون که شد ترش گشت سرکه می
 حکم این بهمان بود ای مرد
 خم می جوش کرد و کف آورد
 پس همان می بگشت و اگر غل
 گشت سرکه چنانکه گشت دراز
 پاک گردد و به نزد آن مردم
 پاک گردد و با لعاب بنسب
 قوماهای عجیب فرمودی
 تبیل از آماس برگرفت از
 اختلاف روایت است اینجا
 بعد از آن موش را ز می کشید
 بست بر حال خوشتر مردار
 موش را ساختند از وی و
 گوشت بر حال خود پلید آورد
 گشت سرکه ز بعد او ای مرد
 پاک گردد و چو گشت سرکا می
 گر چه سرکه بگشت مردار
 گفت خواجه ابوالحسن اینجا
 چونکه مارا شکست مرابن
 شده سرکه درون می دالی
 از جوامع نوشته است چنین

مزه بوی اگر از دماغ
عزم انگور در چشم سر
علم سر که بطا برش خیزد
لیک آن عزم اگر فشرده شود
گر ز سر که اگر مزه یا بوی
گر نو مکتوب اشربه خوانی
انچه گفتند بزرگان دین
خرد جا به را غلیظ دان
یعنی چون پس نکلند قاصص
هم منی را چنین غلیظ دان
قدزه نیز بر همه احوال
ز قنکانیکه زیر صد خشتند
از سبیلین کرم افتاد
لیک کرد دست ذکر یو جعفر
می کند صاحب خلاصه یاد
پس نکلند دریده حیوان
انچه پس نکلند سباع طیر
علم کرد دست بطا بر می او
بخس است از غلیظ انجاس
نیز نوشته اند شمس الدین
انچه حیوان که لحم اوست طلال

گفت فی احوال شرب نباید
گر شود خمر حکم او فرما
آن بخش چونکه در محل خود
علم دستش پلید کرده شود
تیز آید و را پلید بگوسه
نیک تفصیل این همه دانی
گفت صمد العلی و غیره این
وانچه بوی کریم دارد آن
این بخش با غلیظ باشد قط
باندی یاودی هر حیوان
بول انچه بگوشت نیست طلال
اتفاقا غلیظ نوشته اند
علم او را چنین بخش داده
از غریب الروایه پاک خیر
روح او غرق رحمت حق باد
چون پس نکلند شک غلیظ آن
مثل باز بادت با زمین غیر
لیک نزد محمد خوش خوش
شیخی است یا ط دارد باس
گفت قول اصح نجاست عین
هست در بول او خلاف احوال

نزد و سنجین کو بخش بے طن
 بو حنیفہ غلیظہ می گوید
 آنچه عمید اسطیعیان کرده
 فتویٰ بزرگان روی کتاب
 یہ ابو یوسف است در جامعہ
 لیک در باب خطہ فخر من
 در غنیہ و واقعات چنین
 از نجاست بو حنیفہ آن
 در کبیرے چو شارح اوراد
 از کبیری است بر همین فتویٰ
 حرمت کل بول با تفصیل
 گفت عبد العلی پاک چنین
 اصل فرق خنیفہ و راین باب
 گر چه باشد بخش خنیفہ قلیل
 قول صاحب قایم را دے
 در بیان غلیظہ تقسیم کرد
 نزد نعمان غلیظہ می بودہ
 چون محمد کہ گشت داخل می
 یعنی فرمود بعد ازین مشہور
 لیک از نظم گفت شمس الدین
 یعنی لایو خند بہ فسر مود

وز محمد یپا کی است سخن
 شیخ فانی خنیفہ می گوید
 نقل از مضمرات آورده
 مذہب بو حنیفہ است در آب
 فتویٰ بزرگان علامہ
 شد بقول محمد ابن حسن
 بول مایو کلمے کہ شد تبیین
 نزد سنجین فتویٰ بر این دان
 ذکر کردست فتویٰ بر این بار
 چونکہ در بول ادست لایو
 بہت در باب چہ بہ چند دلیل
 با و ما و ای او بہت برین
 بہت در حق ثوب نزد آب
 بہت مفتد باب فی تفصیل
 تیک سرگین پتے کاوے
 در ہدایہ و س کے چنین آور
 صاحبش خنیفہ من مودہ
 دید خلقت بتلا سے و
 گر چه باشد کثیر فاحش او
 وز محمد ہمین کہ شد تبیین
 ہم ہمین استیاط خواہد بود

در هدایه قیاس را وی
 در خلاصه هم از قیاس می
 مختلط با بحس بود هم او
 لیک شمس اللمه شد مرد
 گفت آن شایخ خردمندی
 شایسته گریه را بنس میدان
 باز گفتند انیکه شادوانست
 بول انتاش اعلی الاجماع
 قول شادوان محمد خوش بول
 هست در بول موش نیز خلاص
 لیک آنها که گفت باطاهر
 این سخن در خلاصه ششمین
 جز این دوست نیز همچون بول
 شایخ در دها نوشت آنس
 یعنی چون بول انچنان بول
 نیز نوشته است آن شمس
 چون ز قدر درم که گشت زیبا
 ز بهر هوس چه از بد و نیکو
 در صلوة فقیه شیرین پوت
 بول خفاش حسرناشد باد
 این سخن در کتاب قاضیخان

در هدایه قیاس را وی

پاک گفتند کل بسا را را
 پاک گفته گل بسا را وی
 گرچه جاسه از دشت و دملو
 یعنی این قول را قبول نکرد
 در کتابش بزرگ بر جندی
 مگر اندر روایت شادوان
 این هم اندر مذکر آنست
 گفت باشد بنس بغیر نزاع
 پاک بول گر به غیب فصل
 گفت بعضی پلید بعضی صاف
 از غلیظ بود هو الطاهر
 بعد در قاضیخان نوشت چنین
 یعنی باشد بنس در اظهر قول
 بول موش ست فی الصبح بنس
 حکم او که بنی خورند انسان
 کو باجماع بول گر به بحس
 گفت آن قطب دین نماز قضا
 در حشرانه بود چه بول او
 آب ز بهر بنس بودند پوت
 نخست ثوب آب رازضا
 بعد ازین در خلاصه کرومیان

گفت در مس دین آیا بابوش
 بوالکرم که شرع پرور است
 ز آدمی موی و آنخوان پی
 یک منع است مع قطع آن
 وز محمد ردایتی شده باز
 یک قول صحیح در این بار
 در طهیریه عظم انسانی
 بوالکرم بگردنجا یاد
 شافعی گفت موی انسانی
 بست قول صحیح زان خوشنویس
 هم درین ذکر کرد شمس الدین
 وز محمد چنین ردایت است
 منع ساز بنا ز آن مویت
 در خلاصه صحیح قول این است
 در صلوة نقیه مسعود است
 از یک گوش اگر شدیت جدا
 در عیونیت از ابو یوسف
 گشت از آدمی جدا دندان
 وز محمد زیاده از در هم
 گفت ابو یوسف از بود زویر
 یک دندان اگر بود ز اغیار

بول بریش دان چوبول
 در بیان و باغت آورده
 پاک دان جمله جزوهای
 منع اواز کر است انسانا
 اتقاع از موی نیست جوا
 عدم اتقاع او بیشا
 بنود پاک بل بخش دانی
 رحمت حق بروج پاکش
 گشت از کس جدا بخش دانی
 گشته است از نجاست گناه
 با دما داسه او بهشت گیر
 موی اگر از درم زیاده
 یک فتوی بیای کی اولیت
 داند آنکس که پیرو دین است
 گویم انچه الله فرمودست
 مع او گرد بندگی خدا
 هست جائز نماز بی حرف
 می گذارد نماز همسره
 گفت ساز و نماز او بر هم
 هست جائز اگر چه باشد پیش
 مثل قول محمد ستاین بار

سور انسان نیز نوی وی
 قبل ازین در کتابت آسار
 لیک سور خمر که مشکوک است
 گوی صاحب هدایه انور باد
 لیک در ثوب عفو فرمودند
 در نهام چنین بیان کردست
 نوی هم استخوان خود مرد
 لیک در نزد شافعیست بخر
 بیضه سجد که او نزد داشت
 گشت مردار لیک مشکش پاک
 بقره مرد شیر در پستان
 شیر مال ملال خود مرد
 بیضه مرغ مرده را او باز
 بیضه مرغ پاک باید دید
 در صلوة نیت مسعود است
 مع او جائز نماز شدست
 چون بشد چوبه تخم مرغ اما
 کاندین تخم چوبه مرد نما
 گفت برهان دین جواز شد
 پاک دان شیر آدمی بنظیر
 این چنین شیر حشر نیز دما

بلکه آسار خوسه کل می
 گفته شد نیت حاجت تکرار
 آب اگر خورد آب شریک است
 میکند در قنای خود یاد
 پیشوایان که راه پیروند
 در بیان و باغت آوردست
 حکم هر دو بظا هر کرده
 سخن مالک استخوان پس
 گشت در آب با کسی مرد
 این سخن از خلاصه شد ادراک
 دارد آن شیر را تو طاهران
 شافعی حکم بر نجس کرد
 گفته باشد پلید نیست جواز
 چون پلنده بگشت گشت پلید
 آن پلنده درست گر بود
 نجس چونکه در محل خودست
 بمره او بود منازر و ا
 زاهد مخبر گفت نیست جواز
 چون نجاست که در محل خودست
 لیک جائز بگشت بر خوردن
 جائز اندر نماز شربش لا

لیک تا مار خانی گفت آنش
بلکه اورا غلیظ فرمود
خونی شک نیز آب چشم شک
خوی و می شل شیر گشتن چیت
انچه مال حلال که بسیار
هست مکروه شیر جسم او
کره باشد با و یکرون بار
لیک در قاضیخان هو الظاهر
قول حلوائے او بنجس بوده
هست سطحی که او بنجس دارد
چکد آن سطح نیز از آن آب
گر رسد وقت بارش باران
بعد باران اگر بجامه رسید
برنجاست رسید باد اگر
بعد از آن باد که بجامه رسید
اختصار خزانة همچون این
قبل لا بنجس نوشته بعد
عضو کس با ثیاب کس بیشک
تر شود از دمان سگ آنجا
چون نشان تری او هست اگر
بادی راه شرع قاضیخان

شیر خرد و مسیح قول بحر
گفت آنکه صلوات مسعود
شل شیرش بنجس بود بیشک
در پلیدے او خلوائی نیست
بینے بسیار می خورد و مردار
گفت متی محمد خوش خوش
چونکه خویشش بنجس بود اونی
عرق بنل مشر بود طایه
لیک در ثوب عنو فرموده
بهان سطح ز آسمان
جامه شخص را رسد چه جو
جامه را پاک گوی بی نقصان
در خلاصه نوشته اند پلین
بود ثوب سلق آنجا تر
گفت حلوائی جامه گشت پل
شل حلوائی میکند یقین
گفت آنکه هو ا مصحح ای
بنجسب یا مزاج گیر و شک
می شود او بنجس و لا لا
انیکه گیر و بدست گردد تر
در مقامی خویش کرد بیان

از دم سگ چو ثوبانسان
 پیئے گردیدہ است ترشد
 پائے خود را اگر بشوید کس
 تری پاکند زمین را تر
 تری ارض یک اندر پا
 یک باشد تری پا بسیار
 تا کہ گرد و بروی آن منزل
 باز این گل رسید با این پا
 گرد و در زمین نجاست تر
 پائے را می کند بمن یقین
 در خزانه در بساط کثود
 گل بگا به پلید شد بیقین
 تا کہ بر سطح طین جواز صلوٰۃ

تر شود شد بمن دالانے
 این ز تاتار خالی یقین بہت
 پاسے بخ رفت بر زمین بمن
 تا کہ گرد و زمین سوداگر
 نیست ظاہر نماز اوست روا
 پیئے باشد تریش آن مقدار
 تری پاسے سازد او را کل
 مع ہذا نسا ز نیست روا
 پائے گردیدہ است خشک اگر
 در قنادی قاضیخان است این
 حکم این ہر دو چون زمین نمود
 در طہیرتہ طاہر است این طین
 گر نہ بنماید اینکہ عسیر آگاہ

در بیان پاکی مکان و بعضی مسائل متفرقہ

باتفاق صحیح سلامہ است
 این چنین عالمان پاک پشت
 گر نجاست بود بزیر قدم
 گر کثی جمع می شدست زیاد
 بعد از آن در صلوٰۃ مسوک
 جاے قعدہ و سجده باشد پا
 اندر آن جا نماز اوست روا

پا کے جاے پاک چون جامد
 در قنادی قاضیخان نبوت
 پیئے باشد ز قدر در ہم کم
 آن گذارندہ را نماز فساد
 گوئم انچہ ائمہ فسر مودی
 گرد و گرد او نجاست ناک
 یک یاد کراہتست ادا

صاحب کافی آن سخن پرداز
آن یکجے سر سجدہ کر و بدید
بس همان سجدہ کہ نیست روا
نزد و یوسف آن قصاص روا
گر نجاست بود زیر دست
لیک نزد زمره جواز مان
یا بنجست در تہ زانو
جمع ساز صلوة مسعودی
زیر زانو نجاست است اگر
از امامان ماروایت دواست
چونکہ نہادن دوزانو دست
نزد شد ہر دو دست نہادن
لیک اندر نہادن زانو
در میہ راست در تہ زانو
قول شمس الامۃ است جواز
گر بساط تنگ بار حق بنج
آن بساطیکہ کردہ شد تقسیم
بست جائز است الا لا
داشت تقسیم پاک در پاش
پا بود جو رہین در و پا
لیک بیرون بگردان رہن

گفت در فصل منکرات نماز
یعنی آن جای سجد و بیست
کہ بسازد بجاست پاک تشا
ماروایتی او بقولہماست
سخن سہ کرام جائز نیست
ہم بود را سہ شافعی بر آن
نیست جائز بندہ سب آن بود
در قادی خویش فرمود
نیست مطلق روا بقول زفر
یک روایت بناروایتی او
نزد او ہر دو رکن اصلی است
رکن اصلی نگشتہ است سخن
ہست ز اصحاب باروایت
بودہ باشد اگر نجاست او
اصح اینک جواز نیست جواز
پہن سازد اگر مصلی کس
کار آید بستر عورت این
این سخن در خلاصۃ القیومی
گشت قائم بنفوق جائز
نیست جائز کند نماز او
پس همان جو رہین با تقی

با سه سجده بخش بود اما
 سجده بالائے استین آورد
 در نماز است از دوام ناس
 کفش ریس از درم زیاده داشت
 قبل از نیکه رکن تمام نداشت
 غیر فاسد بود مناسبت آن
 این بشر طیکه فعل او بدست
 فعل اگر در دست او نداشت
 این مسائل که ساقم تعیین
 نیست بر پاک جامه صلی کس
 باز گشت او بوضع او لے
 قدر او ناسے رکن اگر این کس
 نیست فاسد نماز این انسان
 آنچه عبد الله که کرد و خبر
 جامه را که اشراست بخش
 این بزرگ محمد است جواز
 وجه بویوسف شکرفا
 علمائے عظام راست بیل
 آنچه قول از محمد آمده است
 حکم این جامه است چون زمین
 از ابو یوسف آنچه رای شده است

استین بین کرد در آنجا
 نیست باز چنین نباید کرد
 دارد آنکس ز وضع کفش پس
 کفش را در نماز او بدست داشت
 باز آن کفش را ز دست اندا
 اگر بود رکن تمام فاسد دان
 در محل شروع او نشد دست
 اهل اینجا شروع نیست در دست
 در کتاب خلاصه او را تعیین
 بعد از آن گشت در مقام بخش
 چیست حکم نماز او اینجا
 محمد ملک در مقام بخش
 این روایت بود ز قاضی خان
 همچنین است در شروع دیگر
 فوق ابره نماز خواهد کس
 نزد قاضی درست نیست نماز
 بدستی که او است یک جامه
 میکنند این دو قول تفصیل
 بس ثبوت لکنده نازده است
 نیک تفحص کن برادر عین
 هست بر جامه لکنده زده است

حکم اوست حکم یک جامه -
 گر لکنده زوده بود بر یقین
 تازه باشد از لکنده بان
 گر بساطیست یکطرفه مردار
 گرچه از یکطرف که جنبائی
 در وقایه نوشته اند جواز
 بپوشی گفت این طرف که جنبائی
 نیست جائز فساد باشد مل
 ذکر آن کرد محب مبدوی
 شیشه که در دست آب بن
 چون ز قدر درم زیاده تر
 هر طریق استوار باشد او
 و بیش کم بود ز قدر درم
 و ز محبت در روایت بود
 لیک در ظاهر روایت با
 در خلاصه نوشته اند چنان
 از نجاست ثبوت اوست اگر
 بنشیند بر آنو آن کودک
 شخص طفل رضیع بر وی ماند
 طفل ناپاک آن نماز فساد
 در کبوتر چنین نجاست است

تیر از بزرگان علامه
 است با اتفاق یکتا بن
 است با اتفاق چون تو بان
 نیست با یکطرف نماز گذار
 جنبه از وی که جانب ثانی
 است در شرح او تملک باز
 اینکه جنبه بید جانب ثانی
 قول باطن روایت اول
 جمع ساز صلوٰۃ سلوک
 کرد محکم و بان او رکن
 بوده باشد کو بان شیشه اگر
 مع او حب است نماز مگو
 نیک ساز و دبان او محکم
 یعنی باو که نماز فرموده
 مع او هم نماز نیست روا
 کو دکه بوده است روا
 چون ز قدر درم زیاده تر
 است فاسد نماز او بیشک
 قدر رکن باو نماز بخواند
 و ز محمد سخن فساد بسا
 اگر بکنف مسلم نشست

اگر پیش کشیده است دراز
 یک توبه بملق است اگر
 چون مسئله که قد کند بالا
 مع هذا اگر بگرداند
 نیز از از و عام مردوس
 یا بصف نسا و پیش امام
 یا قبایع بخش با و بنهاد
 جبّه خویشتن کے شگاف
 و زلف از قدر دریمست گرا
 لیک دانسته است از این پیش
 لبس جبّه که کرد از آن باز
 مینماید و خفته که پخته بنهاد
 در همان جبّه که شگافی بود
 سخن بجا حسین اعاده مباد
 که بیه زندۀ بود با مار
 بست باز همان نماز که کرد
 آنچه با سورا و وضو است جز
 که بود سگ بچه دیار و باه
 آنچه سورش بخش بود چون
 جلد مار از ورم که گشت زیاد
 لیک ظاهراً بود قمیص مار

نیست فاسد نماز اوست جز
 او بخش دارد از ورم اگر
 جاسه بر کتف او رسد آنجا
 مینماید رکن نماز نیست روا
 او قصد رکن در مقام بخیر
 اقتدا از از و عام رکن تمام
 باد و در این صور نماز فساد
 اندر آن جبّه خوش مرده یا
 می نداند که کے فتاده است
 می بنود می شگاف جبّه خوش
 می بسازد و قضا جمیع نماز
 کا نذر آن جبّه خوش افتاد
 زان محل شگاف اعاده نمود
 تا نگردد پیشین که کے افتاد
 یا بود و پیش بانماز گذار
 لیک باشد گناه گار این مرد
 حکم او مثل این نوشته با
 نیست یا تر نماز اوست تباہ
 حکم غیر مودہ اند یا حسین
 که چه و پیش کنی نماز فساد
 ہم ہمین قول را صحیح شمار

خاک گل پاک آب او مردار
 حکم این گل پلید فرموده
 این روایت رقابینخان کاتب
 صف آن قاضی را بنجار بنس
 جامه را از آن عرق بچکید
 آنچه قول الله دین است
 کرد نفسان تنور مسح اگر
 قبل از الصاق نان چو گرمی نار
 نخوردنار اگر تری آن
 سوخت سرگین گشت خاکستر
 پاک نزد محمد است اما
 گر بجان نمک فتنه خیزد
 بر همین اختلاف هست ای دوست
 یک خاکستر همان سرگین
 در نیبه صحیح این بوده
 بنشب بول ریخت گشت لباد
 در صلوة فتنه مسعود است
 یعنی نزد حسن محمد او
 یک در نذیب محمد بن

بابک شش بود درین اطوار
 هم صحیح سخن همسین بوده
 بعد از آن گوش کن ز شبانه
 جمع گشته عرق کند زان پس
 گوئی آن جامه گشته است پلید
 در کتاب خلاصه تعیین است
 کرد با خرقه نجاست تر
 آن تری را بخورد پاک شمار
 قبل از الصاق نان بنسین
 نزد یوسف از بنس بگر
 جوشتند بر همین فتوی
 تا که گردد نمک برین تقدیر
 از همه احتیاط اونیست
 گرفت آب را کند بنس این
 گفت اما تا رخانی فرموده
 رفت در چه بفتوی کرد فنا
 موی سنگ استخوان سگ بود
 هست مردار بیگمان این دو
 بوده است استخوان قبل بنس

لیک کنده گرفت موی سگ
 در پلیدے او نباشد شک

در بیان شستن نجاست مرئی غیر مرئی

<p>کس بحس را چگون سازد پاک همچنان او آب گرد پاک پاک گردد با نجات که شست مثل قول محمد است خبر نشود پاک جز بشستن آب نیز در چند نسخه هم بوده تو بخن را تو بر دو نوع شمار غیر مرئیت نوع همچون بول پاکی او زوال عین اوست شاق باشد زوال او با آب بعد از آنش اثر بنوده ضرر شوی بعد از زوال عین با بلکه در این کتاب شد مذکور یعنی بعد از زوال عین او پاک او بکون قلب کس یک اندر هدایه گفت چنین کرده تعذر عالمان سبار یک تعیین بکرد بر جنس هم بهر مره اش یک عصار اینکه سازد مباح در رو</p>	<p>بعد از آن گوی ای سعادت چیز ظاهر شود نجاست ناک گفت شیخین آن دو دلت ندیب شافعی نیست ز من گفت امام محمد از این باب در کتاب خلاصه فرموده صورت غسل ثوب گوی یار نوع مرئیت مثل خون قول اگر نجاست که مرئیت ای دوست گرچه باقی اثر بود زین باب یعنی با آب گز زفت اثر گفت ابو جعفر سعادت یار در کتاب نهائیه مشهور گفت یعنی امام سر ره شو یک اگر غیبه مرئیت بحس این سخن در خلاصه شتیین غالبین که کس درین بطور شستن این جا به آخر شد شستن این بود بشو سبار یعنی با عصار آیدش آن شی</p>
--	---

یعنی در بار عصر سوم بس
 چه بود حد عصر در این باب
 گر بسازد بمیان این تن
 گفت عبد العلی چو از میان
 شست ثوب نجس اگر سه بار
 نشود پاک اندر این احرم
 باز عبد العلی روایت کرد
 گر بهر غسل عصر سازد نیز
 بار سوم بمیان نه کرد آن
 بس بدو جامه نادرتری
 ورنه آن جمل را نجس دانی
 زان تقاطر رسید بایک چیز
 قول از صاحب محیط درست
 لیک از خمر مانده باشد بو
 مانده باشد ز طعم او اما
 ماندن طعم آن شیاطین زین
 گر بجامه نرسد اگر
 هر محل مشک بوده است می
 لیک بر قول حضرت نعمان
 نزد صاحب خلاصه قاضی خا
 آن یک جامه از سنه مالید

عصر سازد بقدر قوت کس
 نبود باقی از تقاطر آب
 یعنی از خوف جامه وزین
 همچنین در کتاب قاضی خا
 یک کرت عصر اندر این اطوار
 یک روایت مگر ز بو شست
 از خلاصه و غیرهای مرو
 قطره او رسید بایک چیز
 نشود آب هیچ از ویلکان
 همه پاک از نجاست است بر
 با داحوط ره مسلمانان
 می بسازد فساد او را نیز
 شخصی از خمر جامه سه شست
 اختلاف آمدست بپاکی او
 هست لازم زوال او انجا
 فیدل علی بقاء العین
 پاک گردد و غسل باشد تر
 نمی شود پاک نیز ترک کنی
 پاک نبود بدن بضرک آن
 گفت مختار این سخن میدان
 بهمان جامه بعد آب رسید

از امام سرخسے مجمع طراز
 یک اصح از کتاب تائید
 تیز فرموده است شمس الدین
 عدم عود و راست المختار
 اینکه گفتند صاحبان در
 یعنی نگذشته است بول اگر
 از خلاصه برون که گشتند
 نشود پاک جامه این تن
 از محمد امام روشن گور
 یا مذی از ذکر خروج نکرد
 پس باین قول جامه می ماند
 هست یک قول در منی زن
 زمین سبب که می آوست بر طبق
 گفت صاحب خلاصه شتاق
 طاق اعلی که چون رسید
 طاق اسفل بود که از آن رو
 در مناسیه صحیح گردید پاک
 باش ساسع اگر خرد منید
 جامه را رسید بود بخش
 طر فی را بشوی زوای یار
 از طهریه این چنین فرمود

در این کتاب
 از امام
 در این کتاب
 از امام

از خلاصه بخش نگر و باز
 عود گرد و گرد نجاست آن
 عود گرد و بخش صحیح است این
 یک بر عود و مسئله بسیار
 چون منی پاک میشود بافرک
 از فم مخرجش بر اس و کر
 گشت بعد از مذی خروج منی
 منی خشک را بمالیدن
 از نهایی چنین بود مذکور
 که خروج منی شود از مرد
 نشود پاک از منی بافرک
 نشود پاک او بمالیدن
 راه تقوی از جمله راه دقیق
 برسد گر منی توب و و طاق
 میشود پاک یعنی و نک کنی
 نشود پاک جز بشستن او
 طاق اسفل هم ای سعادتی
 گفت عبدالعلی بر جسد
 شد فراموش جای او باکس
 از خلاصه همین بود مختار
 جاس از توب کس بخش شده

می نداند کدام جای است
 قول دیگر زبندگان خدای
 فهم شد زین سخن که جاشیست
 لیک اندر وقایه فرموده
 شرط نمود تخری در این باب
 باز عبد العلی که پاک یستین
 آنچه با عصر نه بود امکان
 پس بدن را چگونہ بایدست
 بعد ازان ترک آن کند چندان
 بهمین نوع سه کرت می شو
 لیک گفت آن موند شتاق
 چون بدن را شست پی و پی
 از طهریه با سفال جدید
 سه کرت آن سفال را غسل آر
 کہنہ باشد سفال سه روز شو
 از قباد می قاضی خان سعید
 نزد بویوسف است این تذکر
 بسفال جدید خمر سه
 گفت بعضی مشائخ یا منی
 چون پیر مرہ گر چه خشک بسا
 ریخت اورا و کرد پیر زان چے

اندرین حال کل اورا شو
 تخری بشوی زد یکجاے
 تخری بنوده است درت
 در خلاصہ حنزانہ ہم بوده
 لیک از جملہ احتیاط ثواب
 کرد در شرح مختصر تبیین
 شرح میکن بیان شستن آن
 آب ریزد ز بهر غسل تخت
 تا کہ از وی عدم شود قطران
 چونکہ امکان عصر نبود او
 حافظ حق پرست ابو اسحاق
 یعنی سه بار پاک گردوی
 یعنی با آن سفال خمرید
 خشک باید بگرد و در هر بار
 می شود پاک از نجاست او
 صورت پاکے سفال جدید
 لیک نزد محمد پر نور
 نشود پاک بعد تا باید
 ہم بقول بویوسف قاضی
 بر همان چیز آب بر انداخت
 تا کہ بیرون کنند آب از وی

مستنیر بر آید شش ما دام
 صاف بیرون که گشت از آن
 آنچه قول الله دین است
 برسد که بخت چخته بمن
 که بود خشت پنجه تو ای مرد
 چه بود هذ خشک کشتن کو
 که نجاست رسیده شد بجز
 قاضی خان گفت بوده باشد
 مکشیدنگ اگر بخویش چنان
 در هدایه و دشمنای کثیر
 بهین با اگر رسید بمن
 یک صاحب تنایه با قتل
 نیز از اصل نقل کرد او هم
 نشود پاک تانشت اگر
 خشک او نزد حضرت شیخان
 یک نزد محمد به تفسیر
 کرنے آن امام صاحب دین
 خواه بود است مشک خواهی تر
 این بجهار سید بر هر کیف
 آنچه اندر خلاصه باشد قول
 در عبادات حضرت مسعود

نبود پاک حکم دوست حرام
 پاک شمار و فتوی برای دان
 در کتاب خلاصه تعیین است
 سه کرت شو قدیم باشد پس
 هم به مره که خشک باید کرد
 نبود باقی از قطاط او
 حجر او را کشد بخویش اگر
 میشود پیش او بجای دست
 تانشتوی نمی شود پاک آن
 مثل آیت است پاشمشیر
 چون کند مسح پاک گرد پس
 از کتاب محیط سازد نقل
 که با چهار سید یول دوم
 قدره هم اگر بود او تر
 پاک گرد و سبح بے نقصان
 پاک نبود بقتل هم و نیست
 کرد در اقتصار خود تعیین
 قدره دم هست خواه یول اگر
 پاک گرد و سبح یعنی سیف
 پاک نبود سبح سیف از یول
 نیک تر احتیاط خواهد بود

هست اندر هدایه مشهور
 هر جگای که خشک گشت زمین
 می توان ساختن نماز ادا
 لیک در آن زمین ادای نما
 در نهایی هم اندرین معنی
 پاکئی او بود بشرط دیگر
 این ذهاب اثر به تخفیف آن
 چه مراد است از اثر بر گو
 گفت آن شارح خردمند که
 چون زمین را رسیده بود بخش
 آب بروی رسید زمین ثانی
 از کتاب خلاصه المختار
 از کبیری صحیح نوشت اما
 او بچ قول الله دین شد
 بر مینی رسد نجاست تر
 آب ریزد بان زمین پلید
 نیز با خر قه یا بشوب این کس
 کرد سه مرتبه باین معنی
 کس سازد اگر باین تقدیر
 تا که زایل شود نجاست او
 بعد تخفیف پاک گردد این

بلکه در سخنها بود مذکور
 پاک گردد به نزد ما بپشتین
 به تیمم اگر چه نیست روا
 ز فرد شامی نگفت جواز
 کرد تفصیل این سخن یعنی
 از نجاست اگر نماند اثر
 شرط در عامه موانع آن
 یعنی رنگ نجاست است یا
 یعنی عبد الله بر جبهه
 خشک گردد پاک گشت او
 عود گردد بخش باد یا نه
 عود گردد بان زمین مردور
 نشود عود این بخش آنجا
 در کتاب خلاصه تعیین شد
 خشک گشتن بود بعید اگر
 نزد او را بدست خود مالید
 پاک سازد همان زمین بخش
 میشود پاک آن زمین یعنی
 لیک بروی که رخت آب کش
 نمود هیچ باقی نماند بر
 در خلاصه در غیر او مستثنی

هر جگای که ارض باشد
 هم از شرح طحاوی آورده
 که زمین سخت است و سخت
 می نهد آب بر زمین این شب
 بعد ازین نوع پاک می اند
 که زمین سخت باشد و هموار
 بلکه آنجا حفیره سازد
 میشود پاک اصل این ارض
 بست اندر کتاب یحیی
 قدر یک گز از او شود جاری
 از فتادی قاضی خان کس
 خاک پوشیده که بود بسیار
 باید شش بوی آن سخن را بنما
 که نجاست رسد بخت خام
 غیر مفروش اگر بود بطن
 یک مفروش است اگر آن
 باز بجای بخت زمین ثانی
 گشت در این سخن روایت
 گفت صاحب نهایی باوش
 که نجاست رسد گشت بخت
 حکم او حکم ارض دان بی قیل

همین نوع طاهر است و دست
 یعنی این صورت بیان کرده
 کند نه سکند بجای پست
 میشود جمع با حفیره آب
 باز آب حفیره نشاند
 نیست در غسل فائده ای یار
 روی آن ارض باوی اندازد
 این همه از خلاصه کردم سخن
 آب را بر زمین که افکند می
 آن زمین را تو پاک بشمار می
 خاک پوشد بروی ارض کس
 بوی سازد همه زمین ای یار
 هست جائز من ساز الا لا
 بنوشند عالمان عظام
 نشود پاک او بختک شدن
 حکم پاکیش با جفاف بخت
 عود گردد و بخت باویان
 بست در قاضی خان بیان او
 بخت چو اگر بنو و مفروش
 شد سخن از آن دل صاف
 بعد تنقیل گشت با تحویل

آن بخش گر رسیدہ بودیان
 بہت جائز نماز خواندن نیز
 ہر جگاہی بخش رسد بہ شجر
 میشود پاک تیر در این باب
 احتلافت در کلامی شجر
 آن زمان خشک گشت پاک شمار
 نشود پاک بعد قطع آن دو
 بحصیری رسد بجاست اگر
 دلک لا بدی است از این کس
 تیر تر باشد این بخش آرسے
 تا تو ہم زود ز غافل کس
 نو بود این حصیر سے مثل آر
 لیک نزد محمد ابن حسن
 بروی در ابتدا باب بخش
 چون بہ نزد محمد آن ماہر
 تا کہ سازد شرک فعل از او
 نزد یوسف سعادت یار
 ہم بہر بار عصر آوزون
 حکم انگہ پیا کے آن است
 گفت عبد العلے پاک جناب
 چہ بود پاکے بساط بخش

گر بود جانب سے زمین
 در یکشش بود بگو تجویز
 آب باران باد رسید اگر
 گر چہ با آن شجر نباشد آب
 یعنی در ارض قائم ست اگر
 در خلاصہ ہمین بود مختار
 اینکہ شستند پاک گرد و او
 خشک باشد بخش بنا شد تر
 تا کہ از وی شود زوال بخش
 آب بروی اگر کند جارسے
 شدہ باشد از زوال بخش
 میکنے باز خشک در ہر بار
 نشود پاک جز بالیدن
 گشت واقع چگونہ سازدن
 ابد او نمی شود طاهر
 بخش است آن شرک پاک بگو
 شود آن بر ویر اگر سہ بار
 یا بہر بار خشک او کردن
 بر ہمین عامہ بزرگان است
 نقل میسازد او ز چند کتاب
 اینکہ بہند بومی جاری کس

آب برومی اگر شبی بگذشت
 یک روز و شب است از کافی
 سخن مختصر همین بوده
 قول اول که شب بود ز کور
 نیز از قاضی عثمان علی نقیبن
 شمس دین گفت شب که گفت
 در خلاصه و غیر باب یقین
 بویا بے خلافت گرد و پاک
 باز عبد الله ز بهر جواب
 موزه را در سدر جرم بکس
 بهر جگای که مشک شد جای
 تا که از جرم اثر نماند زان
 پاک نزد محمد ابن یس
 نقل دیگر از آن چراغ دین
 برسد آب بار برومی صیت
 باز عود بخش بان خف بین
 غیر دوسه جرم شد نجاست اگر
 شود باین موزه اولای کس
 شود آن موزه بعد از آن بار
 تا که برومی عدم شود قطران
 پس بمالیدن زمین این

بعد از آن آن بساط طاهر
 نیز در مختصر زول صافی
 یک شب در روز آنچه فرمود
 گفته است از خلاصه مشهور
 از قاضی قاضی طهرالدین
 بوده باشد حرادشان بایوم
 سه بشویند بویای شین
 بهین شستای سعادت ناک
 گفت در شرح خود در چند کتاب
 مثل خون منی فکند و پس
 بر زمین موزه آن قدر پاک
 پاک گرد و بهر شب شینان
 نشود و بسند منی بمالیدن
 گشت زمین قول گفت چون
 از قدری که نقل بر چندی است
 هست در خطا پیر الروایه این
 یا بود جرم دار لیکن تر
 تا که گرد و زوال عین جرم
 هم بهر موزه آنقدر بکسند
 پاک گرد و باین مراتب آن
 نشود پاک گرد و جفت

از خمیره آمد دست سخن
 هم بهر بار برکت جفات
 صد الاسلام آن امام شریف
 یعنی تخت راکه شرط بدید
 نزد یکبار پیش شرط مدار
 یک قول است از ابو یوسف
 مالد اورا بار من آن چندان
 حکم آنکه پاکست آن است
 بر زمین عالمان پاک سرشت
 در هدایه و قایم است این قول
 آنچه ذی جرم نیست در این فن
 در نهاییه امام مسیو بے
 موزه پوشی مثل بول گشت
 مثل ذی جرم گشت آنکه گشت
 پاک شد چونکه گشت ذی جرم آن
 این چنین قول آن امام صبیح
 این چنین ذکر کرد و بوجعش
 مگر آنکه جفات شرط نکرد
 چونکه معبود خالق بی حفت
 کرده صاحب خلاصه بعد ازین
 آنچه قول است ماس است

اینکه ظاهر شود بر شستن
 یعنی با خرقه که باشد پاک
 گفت حاجت گوی با حفت
 گفت بر کنده است نیست بدید
 بر و و یک مدوه در هر بار
 برسد جسم دار تر با حفت
 در زمین زبوی ماند ران
 بر زمین عالمه بزرگان است
 از خلاصه بواجح نوشت
 گریزه رسد چون خمر و بول
 نشود پاک او بجز شستن
 گفت آن شاه کشور خوبه
 بعد از یک خاک واقع گشت
 بر زمین مالدش اگر این نعم
 نیز در بعضی نسخه است چنان
 نیز شمس الاله گشت صحیح
 زین فضل از و شیخ عالم
 از همه بهتر احتیاط نکرد
 ان للمتیقن مغازا گفت
 در قنای خوشن نسین
 باطن ساق موزه کرباس است

از خروش در آید آب بس
بعد از آن آب بر کند سه بار
پس همین موزه بجاست ناک
آن نه بینی شود بساط بس
بگذرد آب گریبی بروی
آنچنان موزه خراسان
گر بجاست رسید تختها
می کند مشک باز در هر بار
غسل سازد بهار آن چندان
بهین نوع سه کرت شوند
این سخن هست اصح و بعلم
در قنای قاضی خان امام
آب نه را اگر به آب بس
او نیز می کنند این سخن
نزد بویوسف سعادت ناک
سرد باید بگرد در هر بار
طاری در محل طنج بدیک
قول اجماع شور بای او
بینه در حال جوش اگر نهاد
بعد تسکین اگر گشت وقوع
بر غلط رخت غل بگفته خمر

موزه شود بدست مالک
عصر کپاس گریود و شوار
هم بجریان آب گرد پاک
گر بجوی نهند از آن بس
پاک می گردوی شریف
نظارش جمله غسل باد
سه کرت غسل میکنند بما
لیک در نزد بعض نیکو کار
تا شود منقطع قنطیر آن
حکم این موزه پاک می گویند
لیک احوط روایت اول
نقل سازد ز بنر گان کرام
بد به آب چیت عکمش بس
نشود پاک بعد ازین آهین
سه کرت آمده به آب پاک
بعد از آن این جدید پاک شمار
گشت واقع بمرد بر گو نیک
توان خورد حکم کمش گو
توان خورد و نیز حکم قنطیر
خوردنش بعد شستن شرع
حکم آن دیک را چه سازی امر

قاضی خان آن امام بزرگوار
 هرگز آن می بین نگرد و پاک
 گفت سه مرتبه بچو شان باز
 میشد ان کرد بعد با خود صرف
 طنج شد گند می بخشم بنس
 گند می را رسید خشم اگر
 یعنی گفتند سه کرت غسل از
 باز صاحب خلاصه آن شه مرد
 گشت گندم بغیر از آب بنس
 بر قیاس کلام بویوسف
 آرد در اخر اگر اصابت کرد
 آن چنین نان خمر گشت نیمه
 در صلاوة نیتیه نیکو ذات
 جای افتاده را گرفت اگر
 گر بجزرات بے سراقاوت
 بے توقف گرفت باقی پاک
 در همین قول بعضی از راوی
 گر بجزرات گوشتند بنس
 حیوان باقی ماند را خوردن
 گفت صاحب خلاصه حاکم
 آن بنس را و باز کرد بنس

از قنادای خویش کرد آنها
 لیک بویوسف سعادت ناک
 یعنی هر بار آب نواند از
 لیک ما خود هست بذا لرن
 نشود پاک این چنین زان پس
 حکم او را نوشته اند مگر
 این چنین خشک سازد هر بار
 در قنادای خویش تمییز کرد
 گفت هر تا شوی از آن پس
 سه کرت شوی ساز سه رخت
 شد بنس نیست صلای می مرد
 نیست هرگز بپالیش تدبیر
 بنس او فتاده بر بجزرات
 بایش پاک گر بود با سر
 حکم بجزرات را در گرداوست
 ورنه مجموع او نجاست ناک
 حکم مذکور گفت در کاوی
 افتد آن جای را بگیر پس
 قول بعضی چنین بود بی ظن
 بنس افتد برو خدا جسام
 گر بگیرند پاک شد زان پس

پس چه بود دست حد بر بطن
بگذرد و محطه اگر ای بار
گفت شیرین هم این چنین بود
نیز اندر صلوٰۃ مسعود
جرم را دور و عن عمر دار
نشود پاک بعد پاشستن
یک روز عن جرم مالد کس
جرم آن دهن را باطن برود
ابر و آب را باطن بس
عکس انگه بظا هرش فرمود
در معنی که عالمان غنّتند
ذکر کردیم باز پیش و کم
حق تعالی ست اخیر و اعلم

گر بگیرند چیزی از روغن
آن محش نمی شود، مسعود
عالیه رفقه مسعود
علمائے عظام فرمودی
بر دور باطن ای نگو کردار
مینوشتند این چنین بی طن
بعد از آن روغنی که بود کس
جرم را اندر آب باید کرد
بعد سه شش عصر سازد کس
در صلوٰۃ فقیه دین مسعود
در کتب ها نوشته و گفتند
حق تعالی ست اخیر و اعلم

در بیان و باعث پوششها

چون باعث کنند کل ابا
بگزش جلد خوک یا آدم
نشود جلد خوک پاک از آن
جلد انسان که از کرامت
در کتاب نهاده آورده
مالی گفت جلد خود مرده
نیست جائز نماز کس با او
جلد میوان که بست کشت سلب

پاک گردد به نزد این صاحب
نشود پاک باد باعث هم
بش این نیست غیر گمان
بد باعث نمیشود این پوست
علمای این چنین بیان کرده
گر چه او را با غش کرده
نیست تجویز امتناع بگو
می خورده نمیشود چون کلب

گرد باغت گفتند نزد ما
 گفت طا هر نیشو در بیشک
 لیک در سار سباع از آن
 نیز صاحب هدایه خوش قلب
 گفت صاحب هدایه زمین گفتار
 بلکه در نزد آن خدای پرست
 بلکه این جمله باطن و ظا هر
 در هدایه نوشته شد بیشک
 این سخن اختلاف هم دارد
 یعنی در قول شافعی من
 هم ز بسوط نقل آورده
 گفت آن بنده خدای طلب
 بد رستی است عین کلب نجس
 گفت اندر کتاب خود بیشک
 هم ز بسوط شیخ الاسلام آن
 جمله سگ که شود باغت او
 قول طا هر بقول نا طا هر
 نیز در شرح بو المکارم هست
 بعد گفت آن فقیه بگزیده
 نزد ما هست عین کلب نجس
 جمله سگ را نجس بدان اما

می شود و پاک شافعی اما
 گرد باغت گفتند سگ
 در خلاصه نوشته اند قول
 کرد اشارت خلاف جمله کلب
 نیست تخصیص جمله سگ در کار
 کل مایو کل اللوم که هست
 بد باغت یعنی شود و طا هر
 نجس بعین نیست یعنی سگ
 چونکه اندر نه سایه می آرد
 نجس بعین است سگ بنظیر
 از بزرگان دین بیان کرد
 نزد ما هم صحیح از فخر سب
 کرد اشارت محمد آن کس
 نیست بود نجس چون سگ
 کرد صاحب هدایه نقل بیان
 هست ز صاحب مار وایت دو
 قول نا طا هر می بود نا طا هر
 یعنی در عین شرک خلاف شد
 گفت قول صحیح بشنیده
 نیز از مضمرات گفت نجس
 موی او پاک بر همین منتهی

لیک در مذہب امام حسن
 ہم چنانیکہ گفت شمس الدین
 نیز اندر نہ سایہ کرد و خبر
 زان تری از درم رسید زیاد
 قردہ را اگر شود و باغت پوش
 جلد مار از درم کہ گشت زیاد
 لیک طاحیر بود منیص مار
 انجسہ جلد سباع از جیون
 نیز با فوج می شود پاک او
 در ہدایہ و قایہ بالتبیین
 گرچہ با اکل لحم اوست حرام
 یعنی لحم وی ای سعادت با
 نقل کردہ از تحفہ شمس الدین
 در نہایہ صحیح از قولان
 نیز اندر خلاصہ بند شدہ
 بخش از قدر در ہم ست زیاد
 آب کم را چنین کند مردار
 گفت در کافی لحم لا یوکل
 و صحیح سنن بود مردار
 نزد بعضی امام شیرین کو
 در نہایہ چنانچہ کرد بیان

نموسے او ہم بخش لود بے ظن
 یعنی در شرح مختصر تبیین
 ہر مکانے کہ ساگ بگرد و تر
 جائے شخص را کند افساد
 در خزانہ بپاکے قولی دوست
 گرچہ ذبحش کنے نماز فساد
 در خلاصہ ہمین صحیح شمار
 بد باغت کہ میشود پاک آن
 ہست در لحم او روایت دو
 نیز در بعضی شرح ہای این
 منع او می کنند نماز تمام
 گرچہ لم یوکل ست گرد پاک
 پاکے لحم او صحیح توہین
 لحم او نزد ما بحس میدان
 غیر ما کول فوج اگر گشتہ
 ہمرہ کس نماز اوست فساد
 گفت این قول را ہوا المتحار
 گرچہ سازند فوج ای اعل
 ہمچنانیکہ گفت در اسرار
 میشود باز کوۃ طایر پوست
 گرچہ ناپاک ہست سوران

دن و باغت ازالت است ای
رد باغت بدار و کردش
رد باغت کند نمش خاک
رسد باز آب بر این پوست

بوی طب نباست از آن پو
نکند عود و تا بد بخشش
نزد و ما خشک گشت گرد و پا
پس بعود بخش روایت دوتا

در بیان فوج و احکام او

بس هر آنچه بدو جگر و دیاک
با کتاب بے کربشک و اشباه
در شروح و قایه شد تعین
از بزرگان شمع پرور و
لیک مشرک و یا مجوسنی کس
با سلمان که ترک بسم الله
تسمیه ترک کرد از نسیان
شافعی گفت ای برادر عین
مینے مالک امام ملت رست
نیز بر آن خلافت و آن بیشک
یا که بنحیض بصید تیز انداخت
سخن شافعی درین انواع
از نیابیح شارح او را
تسمیه یاد کرد آن هنگام
بعد از آن فوج کرد در آنجا
شده باشد طویل ملک آن

باشد از سلم و سلمی الا در آن
گفت در وقت فوج بسم الله
بلکه در هر کتاب اهل دین
در کتاب و بایح آورده
فوج ساز و چو بست نمر
کرد عدا حرام بے اشباه
نزد و اصحاب مادرست بدو
مینے باشد درست فی الوجیه
گفت بنود بهر دو وجه درست
نیز در آن سال باز با چون
در همه حال ترک تسمیه سخت
فخر دین گفت خائف اجماع
شاه را گفت مشیخ نهاده
خود آری و یا بگفت کلام
می بود حکم آن بوجیه ملا
حکم این تسمیه تو ساقط دان

از کبیری نوشت تا دانند
ماند او را و ذبح دیگر کرد
گفت بنود علامه آنزه علی
هم ز تہذیب گفت شایع پس
تسمیہ باد متصل با ذبح
بوالمکارم ہم او را قاضیخان
خود آبی دیبا حکم کرد
یا کہ غسل سیر سازد آن
بہر سر کردن عمل پیرگاہ
چون نشد ذبح را ارادہ آن
تسمیہ گشتہ است بومین بار
نزد غامہ صحیح از اقوال
گر باسم خدای اسم دیگر
علم نیست شود و بحیثہ آن
لیک با عطف گربنام خدا
گر چه نبود حرام گشتہ آن
از زکوة منہ در سارخن
شرح این را خدائی خواہد اگر
انتیاز زکوة را بر گو
ذکر کردہ ہادیان سلق
بوالمکارم کہ بہت شارح آن

شاة را بہر ذبح خواہانست
بہین تسمیہ کہ گفت آن مرد
چون نگفتہ ست تسمیہ با دی
کہ نہ او را این بذبح کس
کار دیگر نمی کنند تا ذبح
گفت چون تسمیہ نگفت انسان
یا گرفت ست کار و چون آن مرد
بعد از آن ذبح کرد جائز و ا
گفت اگر نزد ذبح بسم اللہ
غیر جائز گفت ز تحفہ دان
نیتش گز نمرد او ا حصار
گفت از قاضیخان توجہ ملا
گفت مع بر سبیل عطف اگر
در صحیح سخن ز قاضی خان
وصل بر کردہ است نامی را
لیک گفتہ تو کراہت د
جرح سازد ز ہر حمل بدین
در بیان آوریم پایان تر
ست در مختصر و غیر او
ذبح میباید بین بستہ سلق
اور وایت کند ز قاضیخان

کل خلق است چون محل زکوة
 نیز در این کتاب شد منطوق
 یعنی معلقوم و مری و دو جان
 این بیزد امام بزرگ تر
 قول بود یوسف اولاً بود این
 شرط کردست قطع معلقوم آن
 قول مالک صلوة مسعودی
 گفت هم بوالمکارم مرنحوم
 مری مجری اطعام نیز شد آب
 در بدایه که هست عکس این
 دو جان یعنی آن دو شهرک گو
 فوق عقده و یک ذبح ساز
 بوالمکارم بزرگ نب کوفو
 یعنی مابین بسته و حسین
 بهراچه که حداثه دارد
 کار و پاشنگ تیز باشد وی
 خلص اینکه بهراچه باشد تیز
 ریزدش خون آن بدیر بدن
 لیک باناخن و بدندان کس
 بخدا گشته تاخن و دندان
 شافعی گفته است ما این دو

این حدیث از رسول کرد انجا
 می کند ذبح از چهار عروق
 قطع سه هم بجای چار بدان
 چونکه باشد مقام کل اکثر
 بعد ازین قول گشت باین
 قطع مری هم بکے دو جان
 قطع هر چار مشرخص فرمود
 یعنی مجری نفس بود معلقوم
 میکند نقل اوز چندی کتاب
 سهو کاتب بود علی التیسین
 می بود در دو طرف معلقوم او
 گفت در مختصر بنسیر جو از
 گفت قولیست بر جو از او
 شد روایت ز سید کونین
 می شود پاک ذبح اگر آرد
 یا بود چوب تیسر یا چون فی
 قطع او داج میکند آن چینه
 پاک دان آن ذبیحه را بطن
 فوج سازد و را شمار بخش
 هست جائز ولی کبریت دان
 مطلقاً نیست است نزد او

سخن بزرگان راه نمون
 ذبح زن هم رواست همچون
 کودکانیکه عقل دارندش
 هم دبیای گنگ اگر دنی
 ذبح سازند گوشت بقدر
 گفت در مختصر چنین مندوب
 ذبح اشتر و خسر شاه و بقدر
 بلکه ذبح شتر و سحر و
 که نفع در دین سایه بود
 یعنی کرده می شود بے ظن
 فایدهش حرام مغز بود
 کار در این شتر ز خوا باندن
 کار در این سر کردن انسان
 شتر زراعت طراب خود یکین
 آنچه بے فایده بود تعدیب
 مثل کسر عتق که قبل از برد
 یا کند ذبح از تقاضای آن
 و آنچه بے فایده غذای که کرد
 از سرچشمه شایع او را و
 زوی بر غیر قبل ذبح آن
 در حلاوة فقیه سعودی

ذبح اقلق رواست همچون
 شرطهایش اگر تواند کرد
 شد روا شرط ذبح دانندش
 او حلال است در سلماتی
 مر ابل شتر کرده اند خسر
 قاضی خان گفت از چنین مستحب
 کرده فرموده اند ابل خسر
 نزد مالک حلال نبود او
 شامش معنیش چنین فرمود
 ذبح را با اجتماع برساندن
 دانش سکه چه نفعش بود
 تیز کردن ادب بود و بیطن
 بعد خوا باندنش کراهت و آن
 پوست کندن و را کراهت بین
 کرده گفتند عالمان لبیب
 بوالکرام چنانچه قیسین کرد
 یا کند قطع سر کراهت و آن
 مثل اینها اگر بدان ای مرد
 گفت رد سومی قبله افضل باد
 از ظمیره گفت کرده و آن
 علمای عظام فرمودی

گفت او زنده بود حیوانی
 یک طپید و خون نداشت بدن
 گفت طپیده است شاید خورد
 یعنی برکے بود چو خورد و شود
 تجربه ساختند مردم چون
 گرسباغی بزور حیوانی
 خون آوردت لیک و طپید
 قول ظاہر نمی توان خوردن
 قول بعضیست پای کرد و از
 پای اگر گردد و اکل روا
 چشم اگر باز کرد و نتوان خورد
 موی سازد درشت شاید خورد
 گر بر آرد شکم بود مردار
 این همه قول بعضی از علما
 گر رود خون بشره شاید خورد
 ذبح کردند گوشت بدست
 از درونش برآمده است جنین
 آن جنین در درون او مرده
 ہم بقول زفرم و ابن زیاد
 می توان خورد و قول دور
 سخن شافعی ہم او باشد

کرد بسمل و را سلماتی
 بستجو ساختند از نمان
 زین سبب لحم او بیايد خورد
 خون او در بدن فشرده شود
 ہم چنانیکه گفت شد بیرون
 کرد بسمل و را سلماتی
 حکم او را چگونہ باید دید
 چونکہ از مرده خون را بنیلین
 خوردن او نبوده است جز
 نیز بر قول بعضی از علما
 چشم اگر پوشدش نباید خورد
 نرم اگر ساختہ نباید خورد
 گر نشاند منہ و حلال شمار
 ظاہر قول بزرگان ما
 غیر شرمه رود نباید خورد
 یا شتر منہ ساختند اگر
 غیر مؤمن بود و یا مؤمن
 نزد نمان نمی شود خورد
 در پدایه نوشت اکل مباد
 بوده باشد تمام مطلق و
 اقیاط از همه نگو باشد

آنچه ذبح است در فضول عطا
 گر ز بهر تقرب انسان
 می شود بیست آن ذبحه او
 از غریب الروایه باقی نماند
 مونس را رسید ممانی
 نیتش قربه اے الله است
 نیتش قربه اے لطیف است
 یعنی چون میت شد ذبح آن
 جا بماند که کنند ذبح اما
 بر مریض و غنیمت اگر
 هر جگای بود تغیر الله
 یکقره ذبح بدالک بنوشت
 مختصر است وحشی گشت نعم
 لیک بنوشت شارحان کتاب
 وحشی شد گویند در امصار
 چونکه ممکن بود گرفتن آن
 لیک وحشی شد دست گاوشتر
 هم درین نسخه در کتاب صید
 وحشی صید را به تیراندخت
 نیکه ذبح اوسع امکان
 کرد یعنی کبوتری که پر دراز

از برائے تقرب حق باد
 ذبح سازد نفوذ بالرحمن
 هر چه سازی برای حق بدو
 در ساله خود نوشت چنان
 میربان ذبح کرد حیوانی
 ابن نیک است توشه راه است
 یقین دان که ذبح اوجیت است
 ذابش را نفوذ بالرحمن
 نزد قبر شایخ شهید است
 ذبح سازند کرده اند خبر
 گرچه نام خداست گفت آگاه
 خود نگه دار از فعال رشت
 جرح کردن کفایه بر او هم
 بوالکارم و غیره ازین باب
 جرح کافی نمی شود ای یار
 مرد با جرح اگر حلال بدن
 مرد با جرح اگر حلال شمر
 بلکه در جمله کتب است زید
 که بود زنده ذبح باید خست
 یقین بدان حوام باشند آن
 داندش کس اگر نماید باز

نیز او را اگر به تیر انداخت
 یک داند که گشته می آید
 گوشت می فروزد و در جاه
 زخم سازد بود حلال و حلال
 صید باشد موافق است کرده
 در خلاصه حشرانه فرمود که
 خلق حیوان درنده خایند
 بعد ازین واقع که قبح آورد
 نقل کردست شایع او را و
 باشد از گوشت چندین چیز
 ذکر کردند بزرگان رخص
 شش دیگر کراست است اس
 زهره است و مثانه است غدو
 پشت نازده است جاده یگاه نبی
 زهره هر چه از بد و نیکو
 گفت هم خون دل نجس بود

مرد با جرح اکل باید ساخت
 غیر فوج اکل او نمی آید
 نیست امکان فوج او هرگاه
 لیک این ره زیاد کرد و خلا
 خورده نتوان بجرم اگر مرد
 این چنین در صلوات مسعود
 یا که از وی محل فوج برید
 او حرام است گرچه جان دارد
 بلکه در اکثر کتب شد یاد
 گرچه شد فوج کرده باشند
 خون منسوح شد حرام نجس
 ذکر او آشپز پیش و پس
 بریقین دان که اهیست فر
 در بیان گفت اکل او نجس
 در حرانه بود چو بول او
 نیز در چند نسخه فرمود

در بیان فوج اختیاری

آن زکوة که اختیاری است
 فدهد ایه و غیر او شریع
 لیک در صید آنچه اقوال است
 پس درین مرتبه در آلت ان

تسمیه نزد فوج شرط شد
 یعنی این تسمیه است بر فوج
 شرط در نزور می ارسال
 یعنی تذکیر تسمیه ای جان

مرد و تاجیه شرح دی و دیو
میشی چون باز هست یا چون
بوده باشند اگر نیست این
میشی مسلم است بی همتا
بر شری که هست تینین با
سگ و دیگر که هست میسین
بسته آن سگ که نامسلم است
یا سگ که رسید در این حال
یا فرستاده سگ جلا شباه
همچنان سگ یا سگ گشت انبار
گشت لول هم توقف وان
که توقف که کرده است مراد
حادث سگ فلاح مراد
و میشی آنکه بود گیرنده
و میشی که میمانست کرده
و میشی که فدا و اندر چاه
یا شود صید از دویدن
بوالکارم بزرگ شرح نشا
جمع باطن شود در ظاهر
صید را اگر کسی به تیراند
یا تیری نزد همین انسان

کل ذی محلب است یا ذی
صید را اگر گرفت زمینایک
میرج سازد و را علی القیین
یا کتابی است گفته بسم الله
صید را کشت اکل است و
بنمود این باز دان مسلم ملک
یا سگ شرک است نارپشت
نشد بر برای صید در سال
عالم آکر و ده ترک بسم الله
خوردن او نموده است جواز
بعد از سال سگ جلا شدن
بعد از آن رفت گشت نیست جز
چونکه او سبع جمله آخور است
از بهسایم و یا ز پرند
بجراحت نمی شود خورد
یا گرفت از دام شد ناگاه
خوردن او بزنم نیست و
نقل کرد از کتاب قاضی خا
خوردن او نمی شود و ظاهر
از و دیدن و را ملائم است
مرد اکنون مسلمان نمودن

گوئی قلیسم باز و سنگ را صیت
خورد و صید خویش را بشیک
علم باز ست شل او بی طن
باز اگر خورده است شاید خورد
سگ که از صید خود خوشتر
بعد ازین صید او مگوئی جواز
و آنچه صید یک پیش ازین کرده
یک باقی به ملک صیاد است
مونی صید می کند بهر گاه
از شر و طاعنای این باشد
مونی صید را به تیر انداخت
در طلب کردن همان بشت است
گر نه بشت از طلب این مرد
گشت از طلب کردن
بوالکارم نوشت آن تاب
تشد از جستجوی او زایل
اکل او می کند در استخوان
ز آتشهای که گشت اهل خبر
دشمن را به تیر اندازد
مع قدرت نساخت فوجین
ز دینقران صید انسا

در وقایع و شرح او مرست
سه کرت این بود و سلم سگ
گشته آید اگر به طلبیدن
گر خورد سگ از دنیا به خورد
خورد و نگاه صید او مرد
تا که گرد و دست سلم این سگ با
بدرستی نمی شود خورد
علما این چنین خبر دادست
تیر اندازدش به بسم الله
جرح کردن هم چنین باشد
زده اش را از چشم غائب است
بعد از آن صید را که مرده یا
علم او را سلال باید کرد
بدرستی حرام دان بطن
صید زخمی ز چشم شد غالب
یا منی بعد مردن اسی سلال
وز قیاس سخن حلال بدان
مرده باشد بی باعث دیگر
یا منی زنده و زخم می سازد
گفت باشد حرام باین
مرد باز می حرام می دانی

ذکر کردند بزرگان بیل
 بنده که چه حدی دارد
 از همین احتمال ای ره
 اصل این سله بسازی هم
 جانب حرمت است راجع بین
 اینکه انداخت صید را صیاد
 یا قنایست بر درخت بیل
 بعد بر عرض افتاد و مرد
 یاد افتاد بر غریبه دهنی
 یا که بر طرف نشسته بخت افتاد
 را تمنا می که مردن این صید
 یک دایره گشت بر عمران
 شایع پاک دین بیان کرده
 نقل سازد ز قاضی خان شیک
 سنگ مذکور در همین ارسال
 انجمن که بصید تیر انداخت
 تیر ازین صید هم گذشت اگر
 ز دمایاک هر دو میل می
 صید را از غم کنس زود بود
 هم زود گیری که گشت یک
 زودیدن نکسته باشد گشت

صید را زود به بند قاضی
 مرد با وی سلام بشمار
 مرده باشد مگر بقتل و س
 و سخن شد بکل حرمت جمع
 احتیاط این بود علی اتعین
 صید بر سطح پا در آب قنای
 یا که در حایطی قنای اول
 گفت این صید را نباید خورد
 یا که بر زخم منصب آید وی
 بعد از آن مرد گشت اکل مباد
 بوده باشد بغیر رمی ای زید
 ابتدا ز قنای او بر زمین
 در همین فوج می شود خورد
 تسمیه گفت که در آبی شک
 صید باز اگر گفت قنای
 تیر بان رسید مملکت شک
 تا که اندام رسد بصید و اگر
 نزد مالک قنای فی شایع
 از ویدن فرو شده بود که
 ضامن است اینکه صید بنویس
 صید از وید سم است ام است

با گل هم با بیدارین
 فیض از بهر جلد می بر
 از مناج گفت کثر عباد
 تشیه بود رحمی یا از سال
 از بدایه چنین دایت راجت
 او بصیدی روان بگرد اگر
 گفت بر تیری تشیه مردی
 بهین تیر صید اگر مرده
 موشی که بصید تیر انداخت
 آن جد گذشته را نباید خورد
 با سبب مرده است اگر باهی
 با سبب مرده است پاک بدان

می توان صید کرد و با تشیه
 می توان هم ز بهر مرغ
 نزد از سال رحمی تشیه بود
 گفته باشد جریمه نیست لال
 تشیه گفت مرد تیر انداخت
 پاک باشد رسد بصید دیگر
 نیز دیگر و لے را با کردی
 گفت این را نمی شود خورد
 پاره از عضو او جدا برست
 از خود صید گفت باید خورد
 نخوری لحم او را آگاست
 هست در شقه الملک چنان

در بیان احکام سباع بهایکم و طیور

کل ذی ناب آن سباع گوشت
 کل ذی نمل سباع طیور
 هم باشد خلاصه مشرات
 ضعیف یزروع را حرامش دان
 زاع همیشه که می خورد و مرد
 کل حیوان آبی را بے شک
 آنچه قول الله سلف است
 تلخ و نوعا سے ماسه را

او حرام است ای خدای پرست
 مختصر احرام شد ندک
 حرام است و بغل ای خور و
 اسپ در نزد حضرت نعمان
 نتوان خورد ای سعادت با
 گفت باشد حرام غیر سبک
 ماهی آن ماهی که کم نطف است
 خوردنش بی زکوة هست و

همه ملال آمده عزاب زرع
 یوالم کارم که کرد اینجا عرض
 ذکر کرد دست شارح اوداد
 منی الامام این باشد
 چون کلاس است خاریش پیش
 عقب و سام ابرو ماست
 موش و شتی سپیده گفتار
 غلص این سخن سباع بوم
 خون سیلان ندارد آنچه پس
 فداست کنه زین تمشیل
 یوالم کارم که علم کردی کب
 کره تحریم نزد آنگهان است
 از عبادیه کرده است عینا
 از قواداسه کافی کرد عظام
 کره تنزیه نزد او بوده
 از کفایا که بیعتی گفت او
 بوحت کیفه امام خاص عام
 گشت از حرمت نجوم او
 گفت که دو کتاب کنز عباد
 خوردن حکم را نوشت چنان
 سابع این سخن اگر باشد

نیز خرگوش عشق اندر شرع
 مشرت آن بود بوم الامام
 از سراجیه و ز فانیه یار
 مسکن او که نور زمین باشد
 همه باشد حرام جز خرگوش
 خوردن این مسیح مردار است
 مثل این جمله را حسام شمار
 یقین دان که بوده است حرام
 مثل زبور پشه است و مکن
 اکل اینها حرام دان بی قیل
 گفت در اختلاف محرم سب
 از بدایه اصح نوشت آنت
 یعنی این قول را صحیح بدان
 یعنی در نزد بومسینه امام
 بزبان مسیح مندر نموده
 است قول بزرگان نگو
 قبل از مردنش به پیام
 ذکر کرد دست فتوی بر این گو
 در صحیح سخن کراست بان
 نزد بومسینه روم از کراست
 در کراست به تیر باشد

نزد عثمان روح امام عالی
 چونکه گفته علی تقوی میل
 گفت آن دو امام محرم فرس
 چونکه گفت او بفردا حضرت
 گفت در این کتاب هم بنشین
 زان روایت که گفته شد ای کس
 گفت در تحفه ملوک ای یار
 حکم آید چون کلاغ میشه دان
 خور و غیره دانه نوسه زو
 می خور و اینکه دانه هم مردار
 هم در آن نسو از طلال محرم
 من بجا زه از ضعیف حال
 هر که او انش آرزو باشد
 پاکه جاسی ثوب تن ای یار
 پس پاکه خلق بهر حال
 پاکه خلق ای خدای پرست
 هر عبادت که هست بحر قرب
 ترک یک ذره سنی نزد آن
 در شبی آوری هزار بخود
 روزها بگذر ز پنج میا هم
 آتش اندر دمان خود کردن

کرده تحریم صبح محرم آب
 این تحریم محرم بکمل
 غیر مکروردان بقول انس
 لحم او خورده ایم بی شبهت
 بعد منسوخ گشت از خوردن
 نمی که گشته از لحم فرس
 زانغ اسود که می خورد و در
 زانغ اسود که بوده دست کلا
 خوردن لحم او طلال بگو
 در عیالیش امتلاف شمار
 یک بیک ذکر کرده است تمام
 مختصر ساخته علی الاجمال
 بناظر آن کتاب آو باشد
 فرض عین است با نماز گذار
 فرض عین است با نماز دریا
 بلکه از اعظم است الرضاست
 سمیت قوت است کل حشر
 بهتر از بندگی انس و جان
 لقمه است باشد از حرام هر دو
 حیف ازین رنج نعمت خدا
 بر که از سنی حشر کرد

<p>چونکه تهرنی آتش فاسی لیک آن آتشی که قهر خدا سوختن هست بر مردن تنور فتن آتش مسیح خنان رگ یک انگشت آتش دوزخ کو مہما می شود ہما ند م آب ترک یک ذرہ شبہ دوزخ</p>	<p>برو از جسم اتہا جائے صفت او بشرح نماید رات بہرہ از حیات مردن نے عیبت تقدیر ذرہ سوز تران ہند فوق کو ہما سے فتح واری جان جان مشت ترا پیر منہج بگفت پیغمبر</p>
---	--

حکایت

<p>بابو حضرت آن امام کبیر گفت از روی شہادت حضرت زن وی با تہلف بسیار قبل ازین پنج وقت از یک شو گفت در کوئی کہ می کشتم خویش را با سہری او بروم چون تو گفتی رسیدہ بر خاطر گفت تا برگ کند تا میرست خواہد ماسوی آن سہر شہادت خواہد با او بگفت عرض دل گفت خواہد فروشن برگ مرا گفت فردا جواب خواہم گفت صورت حال را کہ عرض نمود</p>	<p>چہ بخارا کہ شد اجازت پیر یعنی بر خلق وعظ پاید گفت عرض کرد ای امام بزرگوار خوردی بی رضای صاحب کوئی آتش پرستی بگذشتم ز جویہی برگ کند تا فروم غیر ازین نیست چیزی در خاطر نفس تو بخلق باشد سنت صاحب برگ کند تا رایت صاحب کند تا تکر و جمل تا کہ بر صد درم رساند و را آن مجوسی برفت پیش حضرت بست از جای خویش جفتش زود</p>
---	---

آنچه اورفته است حق نیست
گشت بابرگ گدازان آن مرد
چون برآمد خروش از آن دوش
همه اتباع او که بشنیدند
بسبب ترس آن بزرگ دهر

دین او را گزین که کارش
انقدر روی خویش سازد
گشت عالم بچشم شان روشن
دین آئین پاک بگزیدند
یک جوسی مانند در آن شهر

حکایت

روای این مکرر در پیش
بعد از آن آمد آن بزرگ بجای
گفت آن شاه باز نیکوخت
قبل ازین در مقام می گشتم
روای خود را بسوی او کردم
روزی محشر که حضرت تهمت
وز جهان لاف پندگی کردی
من شرمند میمیدم چه جواب
چه خطا بود این که من کردم
پسر بکردن زیاده من
وای بر جان مایه رویان
روزی سختی که با دشمن خیزد
جمع کردند آفتاب و ماه
پسین محلی که داشت ز چشم
آسمان بدین بزرگی و صاف

در محل نماز رفته از خوش
خلق ازین حال ساخته نعل
خاطر من را رسید جرم سخت
تا که از نزد باغ بگذشتم
از ریاسین باغ بو کردم
پرسد از ازین کنیت بد کردار
بهره از ملک غیر چون بروی
نزد پروردگار سخت حساب
ظلم بر جان خویش کن کردم
چه پشیمانی است می شنید
آه بر حال مایه رویان
از شدیدی ستارها ریزد
چنین نور می شوند سیاه
کوه های زمین شود چون نم
شود از هول آتشکاف شام

روز شنبی که خلق راست نیر
کانه رین روز که زن مردان
چند میلان کار خود باشند
قمر آید که ام جان من است
نزد پروردگار هسته وکل
بوی حبیب روز تحت چیلنی
آشکارا شود بهشت و نادر
حضرت ذوالجلال و الا کرام
پرسد از ما چرا پیشین کردی
تو که بعدی و من که مبعودم
شد خود را چرا انداختی
غیر شرمندگی چه روی بخوا
مگر آنکه کشته آید ما
گرد بخشد مقتدر و دانا

در توحید و عبادت آن که در حق خود را بجا نیاورد

کودکان می شوند از غم پیر
شکل پر دانه اند سسگر و آن
مانده در که تیر بار نمود دین
بروین مهر و ست در غم نیست
بگدازد ز بان شود از بیل
سود نمود در و پیشه یار
خیر میلان عسرم داد و چهار
پرسد از سشفه طلال حرام
آن گنه ساختی که این کردی
امرشی که بر تو منته نمودم
در محله که سست تو انستی
وای آندم بجان قطره آب
پند ده عفو بر گناه ما
رود سیاهیم ستم سنجاب

کتاب الصلوة در میان قسطنطین و مهتا

بعد پا کے جاسے جاتین
کے ہو وقت بامداد ایجا
ستنان بدایہ را پستین
صبح ثانی بگفتہ اندازو
اولش کاذب ست نبی آن
می بر آید بسوی مرغ دراز

وقت قرعل ست بیلا متین
اول او ز صبح ناسنے دان
شرح ساز نمایا پستین
یقین دان که صبح باشد روز
اوسفیدی ست چون نم سنجاب
از تعاقب سیاهی گیر باز

بصرح ثانی که صادق است بنا
 این سفیدی که چون عیان گردد
 آخر وقت تا طلوع ذکاست
 نیست در اول و در آخر نجر
 هم خلاف در اول پیشین
 مابقی هم وقت این هر نفس
 تا دو چند آن شود بهر یک نقل
 ایک بر قول دیگری نمان
 بگذرد گفت وقت از پیشین
 پس برین قول حضرت نمان
 بگذرد وقت ظهرای عامل
 تا همان دم که سایه دو چند آن
 زین روایت میانه این دو
 احتیاط این بود که از نماز
 ما توانی در اختلاف بخوان
 در خزانه ز بزرگان صاف
 نیز در چند نسخه این باشد
 سایه اول چیت در سرطان
 باشد اندر رسید و نیم قدم
 از قدم پنج نیم در میزان
 نیم نه قول غدی نیم ده

وصفت او این بود بقول امام
 منتشر گرد آسمان گردد
 یعنی این صبح تا طلوع رستا
 اختلاف یکی از صاحب اجر
 نبود از روزندگان دین
 وقت پیشین پس از ذوال
 سایه هر چه غیر سایه اول
 سایه هر چه گشت یک چنان
 مذنب صاحبین باشد این
 سایه هر چه گشت یک چندان
 نشود وقت عصر هم داخل
 نشود غیر ظل اصل امی جا
 مثل مابین محبت قطب
 با اتفاق جمیع طاهر
 در نهایت چنانچه گشت بمان
 ظهر خواندن کریم وقت غلام
 داند آن کس محبت دین باشد
 نیم بالک قدم بهر انسان
 سبیل در سه نیم باشد در
 هفت نیم بفضل عقرب و
 باز کن عکس امی سالک

بهشت نمی بد لو میدانی
 نیم شش صحت چار نیم جل
 سایه باشد دو نیم در جوزا
 غیر اصل بر ابر مستدرم
 بگذرد چون ز ظل اصلی ظل
 هست اندر نئے زوال امی
 ما باندازه مجال خویش
 غیر اصل که ظل دو چندان
 می شود قرص آفتاب فرو
 غیر اصل که گشت یکندان
 یک ما خود نیست چون که این
 ظاهر قول از دو چندان است
 در صلوة فقیه مسعودی
 چون فرو رفت آفتاب تمام
 نیز تا غیبت شفق شام است
 سخن شام یعنی از نیکو ذات
 وقت مغرب بود همین مقدار
 چون که جبریل در نماز شام
 در یکی وقت خواند هزار بار
 وجه اصحاب باز این عمر
 تا که نور شفق شود غالب

هست در شرح فقه کیدانی
 نیم سه ثور گفت اهل علم
 یاد گیرند بنده گان حنبل
 آدمی راست سایه بقت قدم
 می شود وقت ظهر می اصل
 در کتب از علامت بسیار
 منتظم کردیم از کم و بیش
 وقت عصر است جمله بر آن شد
 یک قبل از تغیری کرده او
 وقت عصر است نزد شاروا
 در دولش شکست نه یقین
 در نهایی چنانچه اعیان است
 این سخن را صحیح فرمود
 می شود بے خلاف وقت شام
 این سخن قول نه نگو نام است
 می گذارند آنچه سه رکعات
 یعنی در نزد آن نگو کردار
 گشت با مصطفی و و بار امام
 بخلاف دیگر نماز اسکیار
 نقل سازند او ز پنجم
 وقت شام است وقت امی

مگر از اول غروب از کس
 زمین سبب یک حق علیه سلام
 در هدایه چنین بود به یقین
 عصر را هم این راه وزد
 هم عیضا را نکرد اما خیر
 نیز مابعد دوست بالا جماع
 تا توانی با تفق قیام
 چون شفق ز آسمان بگردد و شب
 نزد نماند امام دین بر حق
 نزد دو یار این شفق سرخیست
 بو حنیفه همان امام سلیم
 آخر وقت شام تا آنگاه
 اختلاف صحابه در اینست
 بعد ازین ذکر کرد در کافی
 مذہب صاحبین تقویست
 مروی از عمر و ز علی بودست
 مذہب بو حنیفه نقل از کیست
 نیز از عایشه^{رض} شرع شناس
 گرچه در مختصر بقولهم
 یک آنچه امام اعظم گفت
 در فقیه نوشته اند حتی

کرد تا خیر کراهت باشد کس
 غیر تا خیر خوانده باشد شام
 در نهایت است شریکهای این
 یعنی تا خیر تا غروب نکرد
 یعنی ثلث شب آن این بشر
 یعنی وقت عشا بغیر نزاع
 در عمل باش چونکه بنویسند
 وقت وقت عشا شود بی شب
 بعد سرخی سفیدیست شفق
 چونکه سرخی از مصطفی مروت
 می کند نقل از رسول کریم
 هر جا که آفتاب گشت بیا
 در هدایه چنانچه تعیینست
 اختلاف ائمه و اسان
 در میان صحابه نقل از کیست
 نیز مروی از ابن مسعودست
 از ابو بکر پاک دین مروت
 نیز از ابن حضرت عباس
 بنوشته بود به نقل
 است احوط مدد ز دست
 اگر امام محله مشرف عشا

خواند است از بقول دو اکمل

واحد از غیبت سفیدی بس

یک روایت شد است از نعمان

بعد نوشت آن فقیه انا

میشود بی خلاف وقت عشا

بعد سرخی شفق سفیدی می دان

کرده اند اختلاف گو اکنون

اندرین جاد لیلادارد

یعنی تا وقت فجر وقت عشا

گذرد ثلث شب گذشت عشا

وقت مضن بجرم بیرون گشت

هست تا فجر ثانی و قش بس

مجتب او امامت حبیبیل

گفت تا وقت فجر وقت عشا

شدر وایت که در شب ثانی

که تا خیر تا میان شب

هست مکرده در کتب بی من

زان تکرده ادایه نصف اخیر

تا همان محبر که بود ثانی

یعنی از غیبت بیاض اول

فصل آن باشد ش که خواند

بوالکارم که کرده است بیان

هست سرخی شفق به تو لهما

اینکه غالب شود شفق زهما

گفت ظاهراً روایت از نعمان

یک وقتی که میشود بیرون

در کتاب نهایی می آرد

انچه بر قول عالمان است

دریک قول شافعی انا

قول دیگر چو نصف شب بگذرد

مگر آنکه بود مستافرس

انچه بر قول شافعی است لیل

وجه اصحاب بار رسول خداست

تیر از بزرگان تنمائی

جبرئیل آن امین وحی رب

لیک تا خیر زان محل کرد

حضرت جبرئیل سدره سیر

و تر بعد از عشا است تا دانی

در بیان اوقات مستحبه

وقت اشعار محبر را خوانی

گو تو اوقات شرب دانی

تخم معنی که عالمان گشتند
ایکه تاخیر آنقدر تنها
چونکه در این بود فساد نماز
بلکه تاخیر اوست آن مقدار
گر چهل آیت و یا اکثر
چون نشد از نماز قاریغ او
باز سازد و منو نماز ادا
میکنند یعنی آنقدر تاخیر
باشد این وقت وقت استجاب
بوالسکارم بزرگ نیکو و سر
تیز در باره کتب منبر شود
میگذارند چنانچه خوانند بنق
انچه کردند از طحاوی صحیح
گر گشت وقت غلص فجر ادا
بلکه در نزد اوست اولی بار
خواندن ظهر در محل شنا
کرد تاخیر یک اندر صیف
در کتاب نهاییه تعیین است
چونکه در وقت اختلاف آن
نزدیک باره بگرد جواز
عصر را میکن آنقدر تاخیر

در کتاب نهاییه نوشته شد
تا شود شک در طلوع و کا
بندگی خداست بیشک باز
ابتدا اگر گشت در اسفار
هم بتربیل خوانند ستر تا سر
گشت ظاهرا و فساد و منو
ببند پیش از طلوع و کا
دارد امکان اگر باین تقدیر
بست تاخیر از آن محل آداب
کرد اندر نوشته خود فکر
آن نمازی که او اعاده نمود
یک در باره کتب مطلق
غسل اسفار بگرد می جمع
او بود نزد شافعی او اولی
اول وقت در صبح نماز
عملت او با اتفاق ادوی
نزدیک خلافت بر هر یک
در خزان و تیر با این است
نزدیک باره جواز بدان
بگذاری تو بر خلافت نماز
نزدیک تا بقرص شمس تعیین

چونکه وقت تغیر کرده بدان
مقبر در تغیر قرص شمس ایچود
مینے در گردن نگه عیثان
در باده چنانچه قیمن است
نزدیک پاره در قیامی آن
نزدیک پاره تغیر بگو
اول وقت خوان نماز شام
چونکه مکردهی است و بر تاخیر
این کراهت از آن سبب نموده
بدلیل همین سخن بنگر
تا که از آن بزرگ نیکو نام
تا که آن دم بناده رود و داد
چون عمر دید از ستاره زد
کرده بنده بهر او آزاد
رضی الله عنهما این کار
در حق عمر این عدالت گشت
بچنین قرب ترسد آن چند
در عشا ایچو مستحب باشد
لیک اندر کتاب قاضی خا
بعد تاخیر در شتابه زین
نیز اندر نهایت گفت این جا

در رستان خواجه تابستان
گر بقصرش نظر تواند کرد
نشود خیره این صبح بدین
در کتاب بنمایه هم این است
شد تغیر آنکه هست در خیزان
گمته از نیزه ماند یا از دو
اتفاق اسبه است تمام
در بدایه نوشته است آن پیر
چونکه تاخیر اوست شب به پیود
در نهایت نوشت این عمر
کرد تاخیر در نماز شام
کرد ازین وجه بنده آزاد
یعنی قبل از ادائی مغرب
رحمت حق بر روح ایشان باد
کرد از ترس واحد القهار
شد بشارت از مصطفی بهشت
در حق ماؤ تو بود پندار
ما هماندم که ثلث شب باشد
گفت بعمل به بتابستان
مصطفی با معاؤ گفت چنین
مینے در نزو عسالمان ما

گفت در بیعت به بود تعجیل
بعد تا نصف شب بیاست
و بیدار به بود دلیل آن
هست تا نصف شب بیاست
نه چنان کس که خفت اول بار
در صلوة خفته سست
گفت در روز خست در یک
هنگام خفتن خوانده سازد خواب
هست بیدار نه در رخ موت
نیز این آدمی گنهگار است
چیت اندر نماز و تراویح
به قیام شب اعتماد و روا
علما گفتند اند روز ابر
هست تاخیر از نیکه امر خدا
روز ابری که شمس نماید
مانه افتد بوقت کره نماز
زین سبب در عشا بود تعجیل
کرد صاحب بدایه با محصل
روز اگر ابر هست گفت آن میر
چونکه گر بگذرد وقت ادا
آمد تا روز وقت پیش نماز

در بیدار به بود تعجیل
لیک تا نصف شب بیاست
در حواشی او سست شد پیدا
باشد این آدمی به بیداری
خوانده او نصف شب شد پیدا
بهترین اتمام نشد موت
طرقتی و سیاه بد جانست
کاندران بحر میکنند عذاب
میشده باشد از جماعت خو
گرچه تا نصف لیل بیدار
بجه اعتماد و آخر شب
بی توقف پس از عشا اولی
غیر عصر عشا بخوان با صبر
نشود پیشتر از وقت ادا
گفت تعجیل عصران باید
اول وقت چونکه هست باز
تا نگرند بحیثیت تقلیل
یک سخن از امام اعظم نقل
در جمیع نماز به تاخیر
پس بجای ادای اوست قضا
نه ادا نه قشای اوست جزا

در بیان اوقات مکروهه

آن چنین در کتاب های دیگر
 بود غیبه عصر یوم جاز
 بود سبده تلاوت نیز
 نیز نزد قیام وی ز غروب
 کرد تفصیل این سخن یعنی
 چه قدر بگذرد شود شروع
 سوخی گردون اگر بر این
 یک گفت این فصل در این
 دارد او بر نگاه قدرت اگر
 وقت وقت مباح شد بی محنت
 در طلوع ست آفتاب طراز
 یعنی صدر الشریعه با عقل
 ساخته بود نصف عصر تمام
 جاز است اینکه باقی مانده او
 وقت ناقص بود علی تعین
 هست واجب با وضع نقصان
 نیست فاسد نماز جاز است
 همچنین ناقص او ایراد
 وقت کامل بود بونه نقصان
 واجب پیش بود بوجه کمال

در کتاب وقایه کرد خبر
 علما گفت در سه وقت نماز
 هم نماز جنازه در سجود
 یعنی نزد طلوع شمس کنی
 در کتاب نهایه زمین
 اینکه سجود نیست وقت طلوع
 قدر یک ربع گفت یار محبین
 آن روایت بود روایت اصل
 شخصی با قرص شمس کرد نظر
 نمود قدرت نمک گردن
 کاندین دم مباح نیست نماز
 میکند شارح وقایه نقل
 شخصی پیش از غروب تمام
 رفت آن وقت آفتاب خود
 آخر وقت عصر چون که این
 آخر وقت پس درین این
 پیش از اتمام آفتاب نشست
 چونکه در وقت ناقص او کرد
 یک در وقت فجر کل آن
 پس چو قبل از طلوع فی الاوقات

در بیان اوقات مکروهه

چونکه اینجا عبادت مقصود
 کاند رنج و لیل چند است
 بوحسب فیض امام حق راستی
 طریقی شرع که شناخته اند
 رحمت حق بر روح ایشان
 از محیط است نقل کسرت عباد
 شمس شد در فلک عصر عروب
 آنچه بعد از غروب بگذارد
 این روایت که در کتب دیدم
 گفتند این را درین دم شادان
 نیز بنوشت شارح اورد
 شخصی قائم شد در اول عصر
 با وجودیکه ظهر اندریا و
 با که گردید آفتاب منور
 نقل میازد این صحیح کتاب
 شخصی میکرد غرض عصر او
 شخصی دیگر پس از غروب آن
 چونکه اینجا مؤذی است امام
 در صلوات و خشوع مستود
 شارح و درهای شریعت
 بکسی نزد حضرت آمد یاد

نه او شد چنانچه واجب بود
 از همه به دلیل با آنست
 مع جمیع ائمه ماضی
 همچنین حبیب او ساخته اند
 کردند آسان بپای ایشان
 با طاعتی کرد در کتابش یاد
 آنچه خواندست از ادا محسوب
 که در وقت قصه آرد
 از فقیهان عصر پرسیدم
 قصه در دل کنند نه زبان
 در خلاصه چنین روایت د
 در قراءت دراز کردند قصر
 بود یعنی قنای وی میباد
 نیست تجویز نیز عصا او
 در بیان امام است او در نصاب
 در میان نیاز رفت خود کا
 اقتدا میکنند درست بدان
 او بود قاضی آنچه گشت تمام
 هم در اینجا مجاز از فرمود
 میکنند نقل از سراجیه
 قبل پیشین از قضا افتاد

فایده طهر را اگر خواند
 یا در روی قضاش بگذارد
 در قضا و ای کافی بی تکلیف
 نیز بعد از شروع عصر است
 شود آن وقت مستقیل بقضا
 نزد شیخین قطع عصب آورد
 بعد سازد ادای عصر این
 گوید او بگذرد و عصر این کس
 هست اندر پدایه مشهور
 در جهانه که سجده قرآن
 گرا دایش کنند چنانکه او
 در نهضت بود و فریضه نماز
 در حق نافله چنان فرمود
 واجب است این بر او که قطع
 هست در ظاهر الروایه این
 در سه وقت عیان جمیع نماز
 غیر اینهاست چند موضع باز
 پیش از طلوع فجر است
 همچنین از نماز دیگر نیست
 نزد حنبله ز جمعه هم ای قوم
 نیز مکروه گفته اند عیان

عصر با احرار می ماند
 وقت مکروه ادای عصر آورد
 در بیان فواید ترتیب
 یا و آید قضای پیشین است
 می شود عصر وقت کرده ادا
 فوت پیشین خویش بگذارد
 بخلاف محسوس این حق
 طهر را از غروب بیضا پس
 کاندین شده زمان که شد مکروه
 منع کردن از کراهت آن
 از وجوب حضور این هر دو
 نیست جز یوم عصر صلح جواز
 کاندین و قضا شروع نمود
 وقت دیگر قضاش بگذارد
 نیز در باره کتب تعیین
 بود و غیر عصر یوم جواز
 کرد و نوشته اند نقل نماز
 تا طلوع نکاه تعیین
 تا سازد ادای مغرب کس
 نزد عند الاقامت آن یوم
 همچنین نزد خطبه عیدان

نزد آن خطبه که شود برپا
 هم درین وقتها اگر دانی
 بعد ازین در هدایه آورده
 روز عید اول نماز عید
 هم درین فصل صاحب گاهی
 مصطفی با وجود حرص نماز
 در فصلی است خواه غیر آن
 بزرگ وقت شارح آورد
 پنج رکعت بخواند عصر که
 بخند رکعت دیگر بمسأله
 چونکه از بعد عصر نفل نماز
 بخند سهو هم درین معنی
 و محمد امام شریف گو
 پیشوایان که زیر سر خشتند
 چونکه این را باخت باز کرد
 این چنین خوانده یک رکعت
 باشد افضل تمام کردن آن
 کس دو گانه بطن شب خواند
 بعضی نوشته اند در این باب
 ایک قول اصح بدان محبوب
 پس همین شارح مطلب اجر

یعنی اندر کسوف استسقا
 هست مکرده نافله خوانی
 باب عیدین را بیان کرد
 نافله خوانده کرده باید دید
 نقل کرد از امیه دانی
 یعنی این نفل را نکرد اوبا
 نزد جمهور بر کراهت دان
 کرد اندر سجود سهوا و یاد
 در چهارم نشسته و بس
 نزدیک چند امام شرع بنا
 هست مکرده نفل کرده بساز
 نشد اتمام نفل او یعنی
 میکند رکعتی اضافه با و
 و علیه اعمت و نوشتند
 نیست مکرده خواندن این
 بعد از آن صبح گشت بیست
 نقل شارح ز غایه میلان
 صبح بود دست بعد از آن اند
 سنت با مدا گشت حنا
 در همه کار احتیاطش خوب
 گفت این را از باب سنت نجر

و تمتهای نماز قدر حال
 یک تو به تر جرم بگرفته
 آن رسولی که هادی راه است
 شاد است و بشیر است و فزیر
 مهربانی که شفیع است
 عملوا بالصلاة قبل الموت
 عجب تو به پیشه اهل است
 مرا وقت مرگ نیست
 ملک الموت هست آماده
 منتظر او با مرسمانی
 مرگ نزدیکتر از ابرویست
 ملک الموت پیش پیشانی
 مرگ در قرق سر کشیده تیم
 مرگ در فکر تست شام و صبح
 غم اشغال دینوی تا که
 فخر است شفیع روز حساب
 نبت بو بکر زبده از دواج
 گفت پشت حبیب حی بود
 جسم پاک وی از حرکت مانده
 باد چو یک سخت شد در دم
 آن رسالت پناه جنت نخت

گفته شد چند بیت در اجمال
 بجهت اوقات وقت او گشته
 شفقتش و اعیان الله است
 رحمت عالمین سلج منیر
 گفت آن سرور علم است
 بشاید تو به پیش از موت
 مهلت او نشانه اجل است
 عجب آنکس که در غم دین است
 دیده بر سینۀ تو نهاده
 نثار باید ز جسم تو جانے
 آبروی تو فکرت او است
 نیست معلوم دم زنی یا بی
 تو از دغانسلی در غم و در غم
 تو از دغانسلی چه قبح و چه قبح
 بسک نفس پیردی تا که
 بهر ما و تو زمت اندک باب
 همدم ماه لیلة المعراج
 آخر وقت در کنار بود
 یک لبهای عمل می ضیاند
 گوش خود را بلبل او کردم
 ایتی یارب ایت می گفت

او بگرد این چنین و صیغتها
او چنان بادشاه در یاد دل
داد ای نفس بد ز دست و او
قافله کوچ کرد با احباب
پیشوایان که پیش حشمت بود
تو درین دیر که به تهنائے
همریان تو رخت بر بستند
تو هنوز از شراب غفلت گیت
چشم بکشائی از برای خدا
تانه افقی بسید از مردون

استانمند در چه نیست
او چنان مهربان چنان
چشم بکش که زین خراب باد
تو درین گنگنه بنور جواب
همه رفتند کعبه مقصود
حضرت با هزار رسوله
در سوال و جواب خود
حیث ازین عمری حضور چشمت
تا نمانی ز بنض نیر جدا
در بیابان حشر سرگردان

در بیان اذان و احکام اذان

در کتاب هدایه مشهور
بنماز فرائض است اذان
می بود سنت رسول الله
در قنادی قاضیخان مذکور
سنت مصطفی است بتعین
امتناع اذان کند هر شهر
جبر سازد امام دین پرورد
در نهایی روایت مذکور
از ابو یوسف آنچه شد هر کوی
از وقایه و غیره اوست بیان

این چنین در کتابها مذکور
بتواتر رسیده و نقل آن
نیست در این سخن شاک و شبهه
نیز در چند نسخه مشهور
نیز اجماع ائمه است برین
قریه با محله دین بسیر
معم بگویند قسطل باید کرد
در محله بود چنین مقرر
جبر ضرب است لیک گشتن
نیز در شرح اذان نوشته

نیز در وقت فرخندگی
 از ابو یوسف است با یک نما
 هر جای اذان بگوید
 در اذان کن را کراهت دان
 مردی آمد به پیش ابن عمر
 بدستی بجان قلب ترا
 گفت ابن عمر تو کس تو من
 گفت از بهر چه گفت اوباز
 من فی اعتساده گفتن
 گفت صدرا الشریعہ جلال
 ماخذ او از فاسقان باشد
 در فتاوی شرح شمس الدین
 گفت یعنی امس السلام
 غایتش سرود گفتن است
 او کبیرہ است در جمہ اذیان
 کرده اند این مؤذنان جہول
 در نہایہ نوشت اہل کرم
 سنت آنکہ مؤذن اسلام
 صلیح شتے نیک نہاد
 ہم بود عالم باوقات او
 نیک کیفیت اذان دانند

پیش اگر گفت با دعا و آذان
 باشد از نصف شب بفرج جواز
 بمن تر صبح ہسم نباید کرد
 در فتاوی کاسی کرد بیا
 گفت ای ہمنشین ہمیشہ
 داورش دوست در رضای
 در رضای خداست تو من
 میکنی بمن در اذان نماز
 طرب با ترنم بے ظن
 اخذ از انحراف از افغانی دان
 چہ فیج است در اذان باشد
 در کتاب الکراہیت تیسین
 نیست شک کہ بود غنا حرام
 نوع لعب حرام بی ظن است
 نیز در حین ہنہامی کلان
 بدے جا کہ از چہ جائی حصول
 انجین است در مقدمہ ہم
 رحیل مانع نگو انعام
 این چنین اعلم بسنت باد
 نیز در بین مؤمنان حق گو
 تا کہ بے لمن بے خطا خواند

در اذان چونکه چند جا باشد
 مثل آنکه بمسند الله
 صاحب کافی میکند تقریر
 معنیش فاش خطا باشد
 اگر بعد از بگفت ای سالک
 هست شرح و قایم را مذکور
 آنچنان گو اذان که حرفی کم
 نیز چیزی ز کیفیات حروف
 مثل مذات اوست یا ترکات
 لیک این جمله هیچ کم و زیاد
 لیک تحمیل صوت تنها او
 نیست اینست در اذان صبا
 یعنی این لفظ الصلوة غیر
 هم اقامت بود مثل اذان
 یعنی قد قامت الصلوة و بار
 ترسل کند اذان را یا د
 آنچه قول المسبب دین است
 چهار رافع کنند در هر دو
 چهار رافع که گفته اند اذان
 در اذان که بود ترسل نیک
 اگر مرالات ترک شد از اذان

مذ او فاش خطا باشد
 با در اگر کشیده مدنا گاه
 یعنی در وصف اولین تکبیر
 مثل اینها بهتر گجا باشد
 ای برادر منوذر من ذالک
 این چنین در کتابها مشهور
 نشود یا زیاده از وی هم
 نشود کم زیاده از موصوف
 مثل تشدید اوست یا سکنا
 بهتر تحمیل صوت هیچ بباد
 گر بودی تعجب لفظ نگو
 هست لفظ زیاده بعد خلق
 با من النوم دو کورت نه غیر
 در اقامت زیادتی میدان
 بعد می علی الفلاح ای بار
 در اقامت و لیک سرعت با
 در کتاب نهایی تعیین است
 لیک ز دست قر اقامت او
 نشود نیز فوق طاقت آن
 غیر تطریب گفته اند و لیک
 باز سنت بود اعادة آن

در اذان اقامت از ترتیب
 در اذان نیز در اقامت متر
 غیر قبله بگفت بانگ نماز
 چون صلوة فلاح بر خواند
 لیکن نهوشته است شکرین
 در صلوة فلاح ای با قدر
 گفت صدر الشریعہ با تعین
 شخصی در مندن اذان خواند
 با وجودیکہ ثابت است اقدام
 این مؤذن درین زمان فی الفور
 سرور آورد ز کوه سینے
 بعد اذان می رود بسوی در
 قول می علی الصلاح تمام
 هم درین فصل شرح آورد
 قول یعنی است کس بود تنها
 یک قول صحیح فی الاقوال
 تا کہ گفتند روی گرداند
 که مؤذن بگفت اذان قار
 نیز صاحب نہایہ آن شہر مرد
 می بود گفتن اذان بگو
 بہر آنکہ مؤذن با ہوش

ترک کرد و اقامت تا دیب
 روی بر روی قبلہ باید کرد
 یا اقامت بود بکرہ جو از
 سینہ و سسرہ روی گرداند
 یعنی در شرح مختصر تعین
 روی گرداندن ست نہ با صد
 یعنی در سرش آن بزرگین
 روی خود را اگر بگرداند
 یک جا نی شود اعلام
 می گردود و درون شدن دور
 داد حق علی الصلوة ندی
 ہم ز سوراخ چپ بر آورد
 می کند نیز از برای اعلام
 از کتاب محیط سازد یاد
 نیست تحویل روی در اینها
 هست تحویل در جمیع حال
 بہر مؤلو کہ اذان خواند
 کرہ باشد ز مستی با عید
 در قنای خویش تعین کرد
 و شماره و یا بجای علو
 بہند سبعین با دو گوش

حبیب متوئب گفته اند حسن
 در هدایه سخن بگردید
 یعنی رحی علی الصلوة فلاح
 یک متوئب سائر صلوات
 یعنی دوست ای نیکو انجام
 نیز در این کتاب فخر مؤلف
 بعد عتد صحابه فرین زیب
 هم ز متاخرین بزرگان باز
 نیز صاحب نهایی در اینجا
 اینکه صاحب هدایه کرد اینجا
 شمه زان دلایل می خوب
 در عثمانی علی عالم زیب
 احر فرمود آن خلافت تاج
 نشود و واقع اندرین مسجد
 نیز نقل از مجاهد دل طهر
 یک مسجد می شد م داخل
 تا که ابن عمر شنید اذان
 در غضب گفت گفت او بر خیز
 گفت آنکه بود آن متوئب
 هم نوشت ست شارح او را و
 نیز ترجمه جامع الصغیر خان

در وقایه و غیره ادبی ظن
 آنچه باشد حسن و بعد نماز
 ده کرت بعد از اذان صبح
 کرده نوشت آن شریف او نماز
 بعد اعلام عود با اعلام
 علمای که کوفتی بودند
 یعنی احداث کردن این متوئب
 نیک دیدند در جمیع نماز
 کرد و چندی در دلایل انشا
 کرده فی السوائه الصلوات
 درج سازیم مادرین کتب
 دید گفتی مؤلف متوئب
 یعنی این بهتر شود آخر
 اهل سنت بابل بدعت ضد
 گفت یک روز با ادای نهر
 همراه ابن عمر عادل دل
 گفت متوئب چون مؤذن آن
 نزد این معترض نباشد نیز
 یعنی جز غیر در زمان حبیب
 رحمت حق تعالی بر وی باد
 گفت چون حضرت بلال چنان

یعنی بر حسب امر کرد و موجب
 آنکه اندر بدایه شش تعیین
 کرد و اشارت برین از اذان صباح
 بود و مابق همین سخن از اصل
 آنچه ثویب اقول اندر فجر
 لفظ نیست الصلوة غیر
 نیز در جامع الصغیر خان
 لفظ ثویب الصلوة غیر
 پس همین لفظ که بشد مکتوب
 نیز یعنی امام فرمودی
 یک قول صبح ز بعد اذان
 اینکه صاحب بدایه پاک شد
 نیز صاحب نهایه شرح این
 عرف هر شهر بهر آگایه
 الصلوة الصلوة گوید خواه
 عرف با هر کدام لفظ کلام
 چون متأخرین بزرگان باز
 نیز صاحب نهایه زین سخن
 گفت اعدا اعدا اعدا
 چونکه ثویب اصل بعد فلاح
 از بعد از اذان بلفظ اصل

در عثمانی کرد و از ثویب
 یعنی اعدا اعدا کرد و کوفه بین
 قول می علی الصلوة فلاح
 در نهایه نوشت در این مثل
 بود بعد از اذان ز بهر آخر
 با من النوم و ذکر است غیر
 عفر الله له من النقصان
 با من النوم بدستیم نه غیر
 از ابو یوسف و جاهت خوب
 یعنی در نفس این اذان بودی
 بود و در مجرای کشت بیان
 حسب ما تعارفوا بنوشت
 می کند در کتاب خود تعیین
 بین جمع خبر دهد خواسته
 با قاست همین دهد آگاه
 بود و باشد باد و بد اعلام
 نیک دیدند در جمیع نماز
 گفت اندر کتاب خود یعنی
 همچنین که تعامل ناس است
 در اذان بود و در نماز صباح
 بود و در فجر می ملاحت قول

یعنی در غیر محضر پنج نماز
کرد صاحب نہایہ اینہا یاد
ثابت الاصل باشد اگر
می نشیند میان دو اعلام
لیک در شام ہم اقامت
پس چگونه جداش باید کرد
اندکے از اذان مغرب پس
تو داد اندکے سکوت ای یار
یا طویل آیتے کہ منخوانے
نیز از وی نوشتہ اند سخن
می نشیند نیز و شاگردان
انجمن دو خطبہ بشیند
چون منور کند اقامت سر
نزد و می علی الصلوٰۃ امام
پس ہمین قول قول مختصر
نیز و قدر قامت الصلوٰۃ او باز
یعنی کردست از طحاوی یاد
یعنی در آن کتاب گوہر
خیر و اندم امام قوم آن
گفت قدر قامت الصلوٰۃ چو
گفت ابو یوسف شریعت طے

اصل تنویب کہ بیان فرمود
درست حق بر روح آن شہ یاد
توثیقات و دلائل شرع
در ہمہ وقتہا مگر در شام
اتفاقا جدا کنند ز اذان
اجتہاد یکہ یوحسنیتہ کرد
قائمہ در سکوت باشد پس
قدر سہ آیت انصار شمار
این توفیق ہما قدر دانے
گفت مقدار سہ قدم ز رفتن
یعنی ہشت سہن سبک در آن
آن نشستن ہمان قدر بیند
می نشیند فلق تا چہ قدر
می شود راست نیز قوم نام
می بسازد شروع ہم بہ نماز
از طحاوی روایت دیگرست
بزرگ و پیر شارح اوراد
چون موقوف علی الفلاح گفت
یعنی نزد محمّد و عثمان
لفظ تکبیر آن زمان نیکو
تا شود خارج از اقامت

یعنی تکبیر را سه بویستند
 شخص بعد از فراغ بست احرام
 چونکه باشد سخن در استحباب
 گزینا شد در وزن سجد امام
 نگذرد تا زهر سفت این اشرف
 در خلاصه بود احب اے
 غیر و آن دم امام قوم تمام
 گفت قد قامت الصلوة چو او
 آنچه در این کتاب تعیین است
 بوالکارم بزرگ نیکو عقل
 عند هجر قامت الصلوة شروع
 یعنی شمس الائمة پاک یقین
 در اقامت مؤذنان سعید
 نخواهد در آن محل ادایش سنا
 این مؤذن خودش امام بود
 در اقامت اذان و اذان گشتن
 از غیب سره بشرح او را
 کرد شخص اگر اذان خوانی
 که مؤذن بود از نیجا غیب
 با خود شن مجاز است خصت که
 شرح در باب بیان کرده

این جماعت که راه دین پند
 بود باس نزد آن دو امام
 نه سخن در جواز در این باب
 پاک خود گفت امام این اعلام
 بر خیزند مردم آن صفت
 چون مؤذن فلاح گوید و
 یعنی عند التلاوة بهر قیام
 فقط تحبیر اول آن دم گو
 گفت قول الحق که هست نیست
 از کتاب محیط ساز و نقل
 گفت آن عالم اصول فروع
 ذکر کرده صحیح باشد این
 چون به قد قامت الصلوة
 خواهد گرد در و آن بجای نماز
 یا نباشد همین کلام بود
 هست در قاضی خان یعنی سخن
 یاد کرد است رحمت حق باد
 غیر گوید اقامتش یا نه
 میتوان گفت اقامتش بی سزا
 میتوان گفت ورنه فی ایحد
 از قاضی محبسه آورده

گفت نزد اقامت آید پس
 هست مکرده اگر چنین سازد
 گفت اذان را کسی بغیر و منو
 اگر اقامت بلا و منو خوانند
 قول دیگر بلا طهارت آن
 یک بود اعماده این بود
 کرد صاحب خلافتها پیاور
 یک دیدانه جنب پاست
 این چنین زن اگر گفت اذان
 در کتاب نهایی کرد خبر
 بزنان اهل این اذان بود
 چونکه عورت بود بزن آواز
 هم اذان صبح اعماده باد
 در اقامت اعماده بود اهل
 گشت مشرق در اذان تکرار
 گفت صاحب وقایع ره می
 از برای تضا اذان نماز
 گر کسی را فوائت بسیار
 گوید اول اذان اقامت
 گر بخوانند در جمیع احو
 شیخ علامه شارح اورد

قامتا فقطر ناسک پس
 بلکه اندک نشیند و فارغ
 کرد ترک ادب جواز است او
 آنکس اندر کرا هست ماند
 گرا اذان گفت بر کرا هست او
 که چه گفت بود بغیر و منو
 بعد نوشت شارح اورد
 گرا اذان گفت اعماده وی
 است مکرده با اعماده آن
 این چنین در کنا بهاسه در
 هم اقامت باین زمان بود
 بکے جماعت ادا کنند نماز
 بهیچانے که گفت و راورد
 چونکه قول ائمہ خوش دل
 در اقامت نکشت خبر یکبار
 نیز نوشته است شارح وی
 گوید آن شخص هم اقامت باز
 بوده باشد ادا کند یکبار
 باقی را بود اقامت پس
 هم اذان اقامت او نیکو
 کرد از چند نسخه خوش باد

اگر مسافر بود و سینه آدم
 افتاد که در اقامت او
 یک ترک اقامت سازد
 گفت اذان را مسافر چه
 در اقامت نزول می سازد
 مگر آن فرضی که ز خوف عدو
 هم در اینجا اقامت زکیان
 که خدا خواهدش بیان خوف
 گفت اذان را مسافر ناشی
 در اقامت و یک نفسی آن
 ای مسافر تو هستی آزاده
 سخن بزرگان بپذیر و اس
 ای برادر مسافر باد رک
 در نهایت چنین بیان کرده
 گفت در ارض ماه جنت هفت
 چون ملائک که جمله راست و
 می گذارند نماز هرگز او
 این نماز وسیع مردم و
 آنکه در خانه است مقروی
 بے اذان اقامت از آنجا
 یک گفتن بود و دل نما

نیز گوید اذان اقامت هم
 حسب الزمان مع اذان نیکو
 خویشین را بکره اند از د
 هست جائز بود بهر جانب
 مقصد خود حصول می سازد
 را کثرت می شود و اداسی او
 تیر جائز بود اقامت آن
 آید اندر محل خویش فوت
 بود با شش گر چنین باشی
 هست کرده بی گناه است خوا
 هم اذان را بگوئی استاذ
 چونکه لا باس نیست ادبی بها
 چون بسازی اذان اقامت
 اوز بنسب و لغت را آورده
 مقروی که اذان اقامت
 آنچه در بین فاضلین بود
 نگذارند در نه الا و
 هست شریع و قایم را مذکور
 چون مؤذن بگفت اذان
 می گذارد نماز هست روا
 گر چه باشد اذان نمی گانے

در نهایت چنانچه تمسین کرد
 ز قلمانی که زیر سر خشتند
 گر چه آنجا بصیحت خوانند
 از ابو یوسف تقابست جفت
 از قنادمی جامع الکرنی
 یعنی در آن کتاب نوشته او
 گویند رالشریع انور باد
 گفت در قریه پاک مسجدی
 مسجدی اگر ندارد او
 یعنی حکم اذان مسر زانه
 نیز ملک اقامت این کس
 شارح در دهای علامه
 چون ندای اذان مؤذن دو
 گزیده بود دست در جنابت آن
 منقوط اگر شنید احباب
 لیک آنکس پس از فراغ آن
 سخن عالمان پاک ارواح
 نیز در فجر الصلوة خیر
 چون جوابی که با اذان گوی
 کل حی علی شوطها هر
 چونکه حی علی الصلوة ای یار

تعلما از اسماء دین کرد
 در تفاریق گرچه بنو خشتند
 گرچه بنواهند هر دو را مانند
 لیک اساتیرک ذلک گفت
 یک روایت نوشته اند
 نیست نخست تبرک یک زین
 کرد در شرح باضافه
 بوده باشد جوهر باشد و می
 در اذان حکم او مسافر گو
 میگذازد کس که در خانه
 چون ساقر بود در خیابان
 ذکر کرد است آن شکر غامه
 شنونده کند جوابش باد
 چونکه واجب بود جواب اذان
 آن جوابش کند بقلب او
 میدید آن جواب را بزبان
 غیر حی علی الصلوة فلاح
 یا من القوم ای محبت سیر
 هر چه گوید مؤذن آن گوی
 گر تو لا حول را اری آخر
 منی اسرع علی الصلوة شمار

بِسْ جَوَابِی که هست در این قول
چون گفت الصلوة خیر اَوْ

می شود درست گفتن لا حول
بِسْ تو صدقت و بررت گو

فی ترغیب الصلوة مؤذن بانگ نماز گوید بجواب اَوْ مشغول شود
اینچ مؤذن گوید اَوْ همان بگوید چون مؤذن سبکے علی الصلوة
رسد لا حول ولا قوّة الا بالله العزیز العظیم و چون بجای علی الصلوة
رسد بگوید ماشاء الله کان و ما لم یشاء لم یکن گوید این صحیح
است کذا فی شرح اورد و در صلوة مسعودی آورده است
که چون مؤذن گوید الصلوة خیر من اللّٰهم جواب بگوئی
صدقت و بررت و چون بار دوم گوید این دعا بگو
اللّٰهم ینھامن نوم التافلین بکذا در شرح اورد

در شنود اذان گوئی کن
جز اجابت بنمیز از اعلا
مصطفی که شفع ما باشد
هر که چون گفته مؤذن گفت
هست در ترک اَوْ و عیدت
آن و عیدی که بوی صبی است

این چنین در اقامتش گفتن
نشود مشتعل درین دو حال
گفت ترک و را بخا باشد
مخضرت کرد خارق بی جنت
کنی ترک ای سعادت بخت
در نوشت کفای شعبی است

فی کفایه اشعی فی الاختیار ان من سمع الاذان ولم یقل مثل ما قال المؤذن
فانه یقتل علی بناء کلمة الشهادة عند النزاع فمن لم یقل مثل ما قال المؤذن
فی الاقامة منس من السجود یوم یقیمه اذ ابجد المؤمنون الله تعالی

نیز اندر صلوة مسعودی
گفت آن مهربان و چنین

نقل کرد از رسول مسعودی
هر که وقت اذان بگوید سخن

مردی است از زوال ایمان نحو
 شمع اندر قراءت قرآن
 بود در خانه اش همین قاری
 یک در مسجدش اگر خواند
 بود این قول شارح اورد
 گفت اگر قاری شنید اذان
 یعنی بشنیدن اذان نیکو
 گر نباشد اذان مسجد خویش
 گرچه آن قاریست در خانه
 در صلوة فقیه سعودی
 می شنیدی اذان مسجد غیر
 نیز بشنید اذان مسجدی
 بجواب اذان مسجد خویش
 چونکه بوده جواب اول یاد
 ذکر کرد دست شارح اورد
 شمع و مسجدست همین اذان
 در کتاب بنایه تبیین است
 کرد گوینده اذان را یاد
 چونکه او سئله نکرده اند
 محترم باد بین آدمیان
 مصطفی که با نشان پا و او

زین سخن نیست چون بانسان نحو
 بود در آن زمان شنید اذان
 ماند او را دیر جواب آری
 از قراءت هم او نمی ماند
 یک اندر نهایی سازد یاد
 باشد نفل کند توقف آن
 چونکه دارد مشرعه اثر باو
 نکند ترک آن نکواندیش
 یک ماند ز حرف بیگانه
 علمای عظام فرمود
 می بگفتی جواب مردی خیر
 ترک سازد جواب اول بی
 می کند اشتغال آن در ویش
 یک این واجب است ترک
 باز در چند شمع خوش باد
 هست واجب جواب او بران
 خیر در چند نسخ چون ایست
 صالح عالم بسنت باد
 بو فوات سخن اذان خوان
 چونکه ذکر معظم است اذان
 گفت زین تان مؤذن باد

<p>انجمن گفت رہنما کے ای مؤذن چو آله کر شدہ است با وجودیکہ عالمان بستند گرچہ در بحر علم می جوشند نقل کرد از محیط شبنا بس بکوشش روایت داد عالم وقت گر نباشد آن</p>	<p>لیک در بعضی بلدہ ہامی ما لحن خوانان بخیر شدہ است شیخ با مان وراین میان بستند می ندایم از چہ خاموشند فاسقی کر کنند اذنان خوان لیک فرمودہ کہ اعاودہ یار سبب فتنہ گفت قاضی خان</p>
---	--

در بیان شرع عورت

<p>شرع عورت بر چہ اقوال چیت عورت بگو بیان آن در بدایہ و غیرہ تفسیر عورت مرد نزدستہ خوشتر شافعی گفته است صورت نما اقتیاد اینکہ ہر دو را پوشند مرزن حرہ را از ستر تا پا در وقایہ و بعضی شافعی لیک در بعضی نسخہ و کتب در کتاب ہدایہ این مردی لیک اندر کتاب قاضی قاضی فایصح انکشاف راجع قدم انچہ وراین کتاب تفسیر است</p>	<p>فرق عین ست بانسا ورجا چونکہ لازم بود بہر انسان در جمیع کتاب اہل دین باشد از نام تا ستر زانو لیک در زانو کردہ است فلا اتفاق المسدہ را کوشند لیک زوجہ منوع است قدم کت روی مستحسنا نیست از روی زیادہ ای قدم زن اصح از عورت نیست ہست در مفید نماز عیان منع سازد نماز را و ہم در کتاب مکتبہ ہم نیست</p>
---	---

نیز صاحب نہایہ تا آخر
 یعنی در حق اجنبیہ نماز
 چونکہ اندر نماز ای نیکو
 عمل مرد زن بہر قوسے
 کف کہ باشد بجزم مستثنا
 کھما شد میسر این معنی
 لیک در بعض نسخہای سلف
 در کتاب غلامہ الفتوای
 آن زمان کہ بہ بندگی کو شد
 پشت دست قدم اگر بزن
 لیک برستے اوجہ گمان
 آنچه عورت کہ بہت بر مردان
 ربع عضو ز عورت زن مرد
 ربع سابق زن از کثادہ شود
 انجمن شش بطن نمند او
 یعنی ہر یک علیحدہ زینہا
 شعر یعنی تو شعر نازل دال
 نیز اندر خلاصہ فرمودہ
 آنکہ شعری کہ بہت در سر زن
 آنچه کمتر العباد راست بیان
 پیش عورت بود بہ تنہائے

نقل بسیار کرد گفت آخر
 واجب شد ان قدم را بزن
 سرا صباغ واجب ست بزن
 بتقاق ائمہ است اوے
 در نہایہ نوشتہ اند ابا
 عورت ست پشت کف زن
 پشت کف بودہ است تاج
 بطن کف را بگیر دست ثنا
 احتیاط اینکہ دست و پا پوشند
 بنود عورت ای برادر من
 یعنی اندر نماز پوشش آن
 مع پشت شکم بد آوست آن
 شد کثادہ اعادہ باید کرد
 آن نمازی کہ خواند اعادہ شود
 اگر شود کشف ربع مانع کو
 اگر شود کشف ربع نیست کو
 در ہدایہ صحیح باشد آن
 گفت این قول راجح بودہ
 گفت در عورتے اوجہ سخن
 گفت از جامع التفتین
 پس اورا چہ پیش فرمائے

نیز عضو علمیه است ذکر
گفت اصح جامع الصغیری خوان
در کتاب بنهای آورده
ز انو عورت بود تابع را
بعضی عضو علمیه خوانند
گرچه قول اصح علمیه نیست
ربع یک گوش زن که گشت کشاد
شارح وردهای صاحب عقل
گفت از نواف تا بیان که است
در همین فصل از کتاب مصر
عورت شخص در نماز کشاد
پس با جماع آن نماز این
کردن کشاده عمره آن
رکنی مکشوف اگر ادا نمود
نزد بویوسف آن نماز فساد
در کتاب خلاصه فرمود که
هست پستان زن که آویزا
لیک پستان که هست چسبیده
شارح وردهای شریعه
بوده در جای آدمی عریان
طلبند جامعه گرنه بد بد کس

هم بود خستین عضو در گر
در هدایه صحیح باشد آن
از بزرگان دین بیان کرد
پاچو عضو علمیه هست آن
بعضی تابع بشخصه میدانند
از همه احتیاط اولی نیست
در مینه بود الصبح فساد
اوزیر باینه بساز و قتل
هست یک عضو ای خدای پسر
سیکند نقل آن متسلم عصر
سهر او بلاد و رنگ نهاد
گفت جائز بود علی تبیین
هم یا جماع قول فاسد دل
لیک مقدار رکن خواندن بود
وز محمد سخن فساد بساد
انجین در صلوٰه سعودی
نیز عضو علمیه میدان
تابع سینه عالمان دید
می کند نقل از سهر جبه
جامه دار پشت در حضور
بگذارد نماز کج زان پس

در میان نماز یافت اگر
 نعل پوشش نیاید اتساع
 در هدایه نوشت از اینها
 به نشیند کند نماز ادا
 هر جگای صحابه حج مانند
 قاعا اگر ادا بکرد و ادا
 در هدایه نوشت بے شبهت
 اگر از سر بنی رکوع سجود
 جامه شخص شد بنس بے ظن
 رعب جامه اگر بود طاهر
 در همان جای کن ادائی نماز
 کمتر از ربع پاک باشد آن
 هست نماز نزد و اکل
 اندرین فصل شارج اوراد
 اگر بساط حصیر یا بدان
 در باوراق فالزست کدو
 بینے امکان شر با اینها
 از سر اجبئہ شکر حسانہ
 گر گذارد نماز استاده
 در نشیند تمام می پوشید
 شد بزن چیری انکشاف از

می گذارد نماز را از سر
 چون گذارد نماز حقانے
 بدلیل تمام یقینها
 هم رکوع و سجود با اینها
 وقت عریان باین دوش خواند
 یک نشست خواندش اول
 گفت فرمن ست پوشش عورت
 اندرین جاد لیلها فرمود
 نیست چیری از الاش کرد
 باقی او بنس بود ظاهر
 گر ادا کرد حج مگو می جواز
 تیر نزد محمد است چنان
 یک در جامه خواندش فصل
 از محتاج می بسازد یاد
 نگذارد نماز را عسریان
 یا بود از شیش پوشش او
 اگر شود عار بامن ساز ادا
 مرز نیز است اینجا جامه
 میشود ربع ساق بکشاد
 نمازش نشسته می کوشد
 چیری از ساق او و پشت او

اگر کسی جمع این کثایع را
 نیست جائز نماز مذکوره
 بعد از این فصل شرح سازد
 اگر بود جامه تنگ بر زن
 یا تنگ هست متعذر او
 بهین پوششی که باریک است
 می گذارد نماز نیست روا
 در قنای شریعی می آرد
 می نماید زحمت ثوب بدن
 تیرا و از زن بود عورت
 اگر تکلم با حبیبی سازد
 در خزانة چنانچه راوی گفت
 اگر بود حاجت سخن بر زن
 هست قول خضوع بر دین
 گفت صاحب خلاصه آن مرد
 اجنبیه بود زمان جوان
 و پدر آنها اگر سلام بخورد
 مرد در نفس خود جواب دهد
 منع باشد سلام تا با زن
 در خلاصه چنانچه کردنی یاد
 در قنای شریعی خلاصه الاسلام

رجب و امه شود ازین اعضا
 چونکه زن عورت است مشهور
 نقل کرد از قنای ترفیع
 می نماید چنانکه از وی تن
 می نماید چنانکه از وی بوی
 رفت جانی اگر چه تاریک است
 گرچه در آن محل بود تنها
 زن اگر جامه تنگ دارد
 موجب لعنت است بر آن زن
 نبود رفع صوت را از محضت
 خویش را با جنایت اندازد
 بعد در حیرة انقادی گفت
 بد رشتی گفت بد برد سخن
 چونکه فرمود حق فلا تخضمن
 در کتاب الکرا بیت آورد
 منع باشد سلام از مرد
 یا پس از عطیه محمد او آورد
 اگر بود زن مجوزه حبس را بد
 در سخن های دینوی چه سخن
 هم نوشت ست شایع او را
 نقل کرد دست از رسول امام

گر کند مرد اگر بهزل سخن
پس بهر یک کلام سال هزار
الترام حسد هم سوی زن
گفت پیغمبر بشیر و منیر
بند فرمان شود بسوی نار
هست معلوم جمع انسان
پس بدو زنج که بدترین بابت
آن سخن که بدوی شایه زن
لیک این سکه که شد تبیین
بو و اندر زمانه اینها
در نهایت است بزرگان ما
رؤی بکشادن زنان جوان
بلکه اندر روایت دیگر
آنچه در این کتاب تعیین است
افند بولیت گفت للفتو
گر بشهوت نظر بسوی زن
بلاغت رسید چون به ریش
ذکر کرده در آن شریف کتاب
بنود آن بشه اگر خوشش بود
آن بشر خوب رو بود اما
نیز بر بسوی آن مبیح پسر

مینے آن کس باجنیت زن
میشود جس در میان نار
گر بسازد درین جهان بهر تن
مع شیطان گشتند و زنجیر
یعنی با آن لمسیں بد کردار
و دشمن بدترین بود شیطان
مع شیطان شدن چه رسد
غیر شهوت نظر توان کردن
گفت در شرح خویش شمس الدین
منع کردند در زمانه ما
نیز گفتند در زمان ما
منع شد در میان مردان
گفت بر عورته دوست خیر
افند بولیت گفت بر این است
ترس باید به بندگان خدا
می کند در حرامیش چه سخن
حکم او را چگونگی و ارمی مش
کردند از بهر افساب نشاء
حکم مردست نیز حکم او
مثل زن عورت است بر تار
چون بشهوت ملال نیست

در گفتن این شبیه آورده
 بند ویدان بدیده شد در خواب
 نیز پرسیده شد از وزان حال
 امروزی را بدیدمش در گنج
 زان سبب رسد من در آتش گشت
 بهم در انجبار هست این عمر
 امروزی نیک روی آمد پیش
 پس در آن دم که خلق گفت گذشت
 گفت و شد این علل بگردی پیش
 پس شنیدم از رسول انام
 اینچنین دان محاسن آنان
 همزه هر زن ست و دوشیطان
 امروزی که هیچ رو باشد
 کرد اراده برون شدن بیار
 محتسب ناس را بغیر ضرور
 بود خوش رو محمد ابن حسن
 بزمین طلب نکردی پیش
 باز پشت بتون بگفتی درس
 او بکنندین شرافت دارین
 آنچه نوشته است شمس الدین
 گفت بر احوال سلام نظر

یکے از عالمان دین مرده
 شده رویش سیاه مال خرد آ
 داد عالم با و جواب سوال
 پس نظر ساختیم بدر و س
 دیدم خانه بساید و دقت
 روزی نبسته بود پیش بند
 رفت ابن عمر بنانه خویش
 بند از دار خویش بیرون گشت
 یا شنیدی از مططفه ازین پیش
 سومی آنها بود نگاه مسلم
 مع آنان بود کلام چنان
 مع همرا مردست پشوده آن
 طلب علم هم بر او باشد
 مزید راست منع ادا می یار
 ساز و از صحبت امارد دور
 چون بر رفتی بجالس خواندن
 می نشاندی بسوی پشت خویش
 تاندا نقد و و دیده حق ترس
 خوف میکرد از خیانت عین
 یعنی در شرح مختصر تقصیرین
 آن نظر غیر شهوت ست اگر

بنود پاک چونکه در این باب
 گرچه لا باس گفته اند ولیک
 چونکه از خوف امام بزرگتر
 در کتاب حمله مشهور
 انجین پس با جنبیه زن
 چون که باشد حرام نیست او
 چونکه در پیش او ضرورت نیست
 در عجایز مصافحه اما
 لیک باشد حرام استمتاع
 انجین خلوتش بکل حال
 اخته وقت خویش شمس الدین
 بعد ازان در مصافحه بی عجز
 لیک اندر رواست آورد
 هم بود غیر شتمات این زن
 در کتاب قصیه آورده
 زود پیره زن بلا محرم
 نیز خلوت نماند کرد
 است تذکره در کتاب نضای
 مع ستره در التزام سقر
 عبد او یا رجال دیگر است
 انجین بنده را بخانه زن

امر بر وی نگزیده اند نقاب
 اهل بر وی نظر نکردن نیک
 روی شاگرد را نکرد نظر
 در کتاب الکراپیت مذکور
 نیست جائز مصافحه کردن
 اگرچه پس است پس او
 نیست خست اگرچه عورت است
 علما گفته اند هست روا
 بهمه حال کاندین انواع
 هست بیشک حرام نیست طلال
 در همین باب یکصد و شصتین
 اگر بود غیر شتمات دیگر
 هم بود غیر شتمات این مرد
 بعد جائز مصافحه کردن
 از بزرگان شرع پرور
 بفر قول مجح اکرم
 بیخوار چه پیر باشد مرد
 باشد از بهر اعتبار کتاب
 هست محبوب یا غنی یا محرم
 پس بنا محرمی برابر است
 غیر جائز بود در آوردن

چونکه در بنده خوف فتنه گاه
هم نوشته است آن بزرگین
گرچه باشد غصی رسیده غلام
تیر نبوده اند در غیب
هست نقل از بشیر بن عوف
نیز این مکرر نیکو
بر چگایه بمرود گوید زن
پوشم ای یار جاسه رنگین
بهین با اگر و بدوستور
یا گوید بمرود خود ز نه
مرد اگر مراد زن آید
یا غلام رسیده پیش زن
آنچه دیوث گفت این باشد
چون زیارات قبر با بر حال
میکند ذکر شارح او را و
از دراء البحر کرد اعلام
هم نوشت از کفایه شمس
آن روایت بود باین مضمون
آنچه باشد ملائکه به یقین
همه لعنت کنند بر آن زن
میر و راه آن زن بد حال

اکثر است از اجابت احرار
یعنی در شرع خویش شمس المبین
در عزم خادمی اوست حرام
در همین باب عالمان لبیب
در نیاست بهشت را دیوث
وصف دیوث را بیان کرد و
رؤم از خانه انیکه بیرون کن
مرد را حنی شود اگر بر این
هست دیوث مردک مذکور
سوی کوچه در یکپه بکشا
از سوی او در یکپه بکشا
بگذارد بگفت اهل سخن
دائی بر جان کس چنین باشد
ستحب است بر همه اقوال
رحمت حق تعالی بر روی باد
به زمان این زیارت صلوات
اندرین فن روایتی صحیح
زن شود سوی مقبره بیرون
یعنی در هفت آسمان زمین
غرق لعنت شود درین جان
نیز در لعنت خدای تعالی

در نصاب الاحتساب آورد
 هر زنی شد بیتی دعوت
 بس بان زن خدا بفضیل و کرم
 آن نه بینی که هست در اخبار
 رجلی را بدید همسر زنی
 پس همان فرق ساز نیک بد
 گفت آن مرد آن زن من بود
 گزشت باشد ای خلاف آتش
 تا گشتی تو متهم در راه
 دای بر مردک حمیت هست
 همپنانی که هست در ترغیب
 زن خود گر بر بند مسر که با
 هر دو در لعنت خداوند است
 زان چنان مرد خوبد بهتر
 بنوا پر سی عیادت غیر
 نتوان رفت هم بهمانی
 که بایشا اگر گذارد شو
 بزیارات محرماتش زن
 مرد از محرمات که میدانی
 گفت در شرح مختصر چنین
 جزید ز ما درست محرم حال

و در صورتی زن

از بزرگان دین که قسید کرد
 نیز آید ز خانه بے شهت
 میدید احب سرج عمر هم
 یعنی حضرت عمر عدالت یار
 که کردند در طریق سخن
 آن زن و مرد را بدید زود
 بس با و حضرت عمر فرمود
 چون نه بگذاشتی بجا نه خوش
 نزدیک کس زبندگان اگر
 زن زنا محرمات ندارد دست
 ذکر کردند عالمان لیب
 یا بحال خود خوش و هند را
 هر دو در دام دیو در بند
 چونکه زود بود حمیت خیر
 نتوان رفت زن که باشد غیر
 نیست بخویر در مسلمانان
 عامی عاصیت شوند هر
 علما گفت میتوان رفتن
 میتوان منع ساختن بانه
 شارح نیک عقل فخر الدین
 نتوان منع ساخت در هم

این صیحه است بر همین نحو
 کرد در ترغیب الصلوة خبر
 پدر و مادرش بخود بپار
 بهر تیار کردن آن دو
 یازنی که بتخص دارد قرض
 یا بزن شخص قرض اگر دارد
 بهر این دو ضرور از خانه
 نیک اندر دم سخن کردن
 چون نه بیند هر آنچه مرد از مرد
 یعنی از نامت زیر زانوزن
 گرچه باشند مادر و دختر
 نیک این جمله را زن شوهر
 جائے مخصوص را که میدانی
 در صلوة فقیه مسعودی
 عایت گفت می توان دید
 گفت ابن عمر نظر شاید
 چه شود حق تعالی فرزند
 غیر شویش ز محرمان زن
 سخن عالمان بی کینه
 جائی خلخال تابزیر قدم
 آنچه باید بدید شاید سود

گرچه هست اختلاف از علما
 این چنین در کتابهای دیگر
 کس شان نیست که کند بیمار
 میرود گرچه نیست شخصت شود
 کس ندارد با و بیار و قرض
 کس ندارد که قرض بگذارد
 می بر آید به پیش پیه گانه
 بد رشتی می کنند سخن
 زن هم از زن نظر بپار کرد
 زن دیگر می توان دیدن
 ابن جنین بی بی ست و اگر
 میتوان دیدنش بیکدیگر
 میتوان دید شوی زن یعنی
 علمای عظام فرمودی
 نیک بود ادب چنان دید
 تا از ورغبت پدید آید
 بد بد مؤمنه فرمودی
 موضع زینتش توان دیدن
 زینتش از سرست تا سینه
 موضع زینتش بود آن هم
 در حق مسلمانان و فرزند

زین بیگانه را بر وی گفت
مگر آنکه عجزه باشد زن
بلکه نوشته است شمس الدین
یعنی در حالت شهادت و او
مرد از مردانچه شاید دید
موصی که بنی توان دیدن
فوق ثوب کثیف مالدار
پاره گفته اند باس بدان
خادمانی که هست در حمام
در صلوات فتنه ستودست
چار ساله اگر بود بچکان
قاضی در وقت حکم بر کردن
دیدن زن درین ضرورت
می در آرد زنی بعتد خویش
میخرد یا کنیز کے را مرد
هم در آنجا نگاه رخصت است
واجب شرع بود موصی زن
مغنیین است از رجال اگر
اصح قول غیبه جائز دان
یا تراشید موی زیر ناف
بعد مردن استخوان زن

سودن او حرام گفت سالت
هست جائز مصافحه کردن
در کتاب الکراهیت یحیی
توان سوادش بلا شبهه
موضع دید میتواند مالید
می نشاید شخصی مالیدن
موضع ستر را چوئی پس
لیک است احتیاط ترک آن
گر ببالد بر بنه دوست حرام
علمائے کرام فرمودست
می نشاید بر بنه دیدن آن
یا گواهی کسی و هر بر زن
گرچه اینجا خطر ز شہوت است
نیتوان دید مرد از آن پیش
شاید آنکس نگاه بر زن کرد
گرچه اینجا خطر ز شہوت است
شد جدا اختلاف از دیدن
شد بریده ز خصیتین ذکر
در نهایت بود و غیر آن
دیدنش از آنکه است خلا
نیست جائز نگاه بر کردن

در قسبه پناخه فرمودی
 جای پنهان جوج گشت اگر
 جای پنهان مرد مجروح است
 زن چستراحه باندن دارو
 وارو کردن اگر نتانند مرد
 هست امکان عقد اگر بر او
 نیست سامان عقد اگر امکان
 گشت مجروح زن علی التبعین
 حاجت علم گردید بر زن
 بضرور از برائے او کوشد
 میکند چادر درست به بر
 هم یک چشم خویش باید بست
 پشت خود را و دوتا کند آنگاه
 گرچه با عیلم او برون آید
 آن شنیدی که هست التبعین
 مرد داخل شود یک دهر
 هر که آید به پیش قتل آرد
 گرچه در وی ز عالمان باشند
 همین نوع گشته از یکسر
 زنی اندر میان مردان
 پس گناه همین زن بدول

بعد ازین در صلوة مستودعی
 قدر حاجت کند طبیب نظر
 بطبایب زنی ندارد و دوست
 نیک تعلیم میکند با او
 میله او چگونگی باید کرد
 عقد باید میان این دو
 می نشانند بقدر حاجت آن
 مرد و جراح میله است همین
 کس ندارد بیان او کردن
 بوزنه کهنه بسپا پوشد
 میله کهنه گیسوم بر چادر
 گیرد انگه عضای اندر دست
 چون عجزه در آید اندر راه
 خویش را چون زمان نیار آید
 در محضه منبیه المشالین
 او که شمشیر نج کند از قهر
 نمکد رحم، سیج نمکد آید
 شیخ و سادات در میان
 روز از شهر از دوری در
 کند آراسته خویش را آن
 بیشتر از گناه آن قابل

زن همان زن بود و ستریل
 زوجه یعنی از دوسری کیو
 نشود و هیچکس صدای وی
 بلکه همسایگان برند گمان
 مرد هم آن چنان بغیرت باد
 غیر چون دید جامه زن خویش
 چونکه مردی عیور را آری
 آسمان برده ششپ کتند
 پاره پاره کنند سرتا بن
 سه صد و شصت رگ کنند از تن
 اینم به از آن بمرد خیر
 زن فرمان پذیرا نمی چشم
 زن خانه نشین مهره شب
 زن که از چشم غیر مستورست
 گرچه واده غلام زاده بود
 زن که منظور غیر اگر باشد
 زن که از خانه شد بیرون یازد
 گرچه بنت امیر و سلطانست
 باید از آشنایان حذر کردن
 او که ناقابلست نادانست
 زن که نه به و محلا محبت در زد

تمامد بنسب را لا مبیل
 کس نه بیند مگر محارم او
 بلکه آواز کفش پای وی
 این زنک زنده است یا بجا
 راضی گردد و خدا پیوسته شاد
 مرد را نمی شود ببردن خوش
 روزی صد مرتبه گزدماری
 هر زمان کاسه کاسه زهر میزند
 سیخ آهن زنند بر ناخن
 کوهارا نهند بر گردن
 بزنی وی قند لگانه غیسر
 بهتر از صد جمیله بد چشم
 بد ز بیرون برای رخ کوب
 گرچه بد و ترین بود خورت
 اوز صد بانسب زیاده بود
 گرچه مایه مست تا چه حرا باشد
 بے ضرورت بود جدائی به
 در حال آفتاب تابانست
 گرچه مهرین دوست برگرد
 مرگ بهتر از صحبت آنست
 جان شیرین خدا کنی از زود

سرخی روی زن ز بهائی
 دولت او حیا و تمکین است
 شرم رخساره باش جوهر است
 آینه خان زن اگر شود موجود
 این چنین زن اگر تشد پیدا
 زن بد و زرخ بهمن و است
 دامن صبر اگر بدست آردی
 بنده بودن ز خود دوری
 شب که ساق و دو ماه زانو ها
 آه در این زمان فتنه نهاد
 بعضی از فرقه مضل ضال
 تخم تازی در بنبل چسبند
 چونکه دارند شیخ صوفی نام
 تازند شیخ مادم سروی
 نیز آن تاقصان بد اختر
 چند از نفس کز دمان آرند
 گاه بر روی شان دم اندازند
 شیخ عشق ابو الحسن آن مرد
 فتنه این چنین مضل ضال
 چونکه فتنه دوست روزی کم
 فتنه این بعید می مانند

سرفرازی او سلبانی است
 نعمت او زبان شیرین است
 گوهر از رضائی شوهر است
 رحمت حق تعالی خواهد بود
 سرفروده به بندگی خدا
 عاقل از این عذاب بیز است
 به ز مشغول گشتاری
 به که اندر بنبل کنی خوری
 به جسم خوا بگی با تو با
 شده است اعتقاد نطق مناد
 شده موجود در جهان احوال
 خوشی را بزرگ نامیدند
 برد آنجا عیال خویش عوام
 تا شود دفع علت و روی
 حلقه گیرند بر زن و نعمت
 صوتهای بلند بر داند
 گاه بر پشت با شیشه سازند
 در رساله خویش تمییز کرد
 بود اکثر ز فتنه و حال
 میزند میسی بنی بر جسم
 حال دیگر طسیر حق خوا

زین سبب گفتند بفضل خال	رفته رفته اگر مسلمانان
فانه دین شان خراب شود	راست دانند کرده آنان
عمل نیک شان سراب شود	
بیشتر شد ز گفتند و جال	

در بیان پوشیدن جامه

فرمهی جامه بات آورد جال	جامه او بود ز وجه خلل
هم بمقدار شرع و رت کس	هم شود دافع بپلاکت بس
بشنو اکنون روایت جمعی	ذکر شد در کتب ای شنبه
بست از بزرگان علامه	شخصی بر صد درم فرو جامه
نود و نه بود حلال درم	یک درم از حرام یاد و ضم
بر همان جامه کرد طاعت بس	مینست مقبول طاعت بحس
گفت ابو لیث در رساله هم	گفت تاری حرام باشد نم
بهان جامه کرد طاعت اگر	غیر مقبول گفت پیامبر
از سخنانی شارج آورد	اندرین نظم خویش سازم یاد
جامه با کس جمل پوشیدن	در روایت مباح شد بخیل
شرط کردست صاحب فامه	از تکبر نباشد این جامه
چونکه در مذہب جمیع امام	گفت فعل تکبرست حرام
گر بغیر این سخن کوشند	جامه نیک را بر پوشند
دل شان مثل بیشتر باشد	هست جائز اگر چنین باشد
مرور جامه بای بر شین	گفت باشد حرام بالیقین
چون بریشم بود سداش اگر	محبت او بود ز جنس و گر
پاس نبود لباس کردن آن	لیک بر عکس او جو از مدان

ظاهره است چو بیکه حکمت آن
 افعه وقت خویش شمش الدین
 یعنی کرده گفته اند زناس
 پس صحیح اینهمه حلال نه است
 در کتابی که نام اوست تحفا
 جامه گر بود حسری ای یار
 رطل جامه حسریه بر
 گشت معلوم ز اینچنان گفتن
 ثوب دیباچ یا حسریه بسی
 پس شرا و این بود بهتر
 نشود هم بدوی او خندان
 در کتاب مستیه آورده
 لباس بدو حسریه علم
 نزدیکاره ز اهل خبر
 می کنندش قیاس از این دو
 نزد بعضیست ضم نه کل ضم
 نزدیکاره ز اهل شرف
 در کتاب خلاصه اکثر هم
 اصل در باب این حمیری علم
 بعضی بشمرده است که ای دو
 وجه شخصی که گفت کردست

پس سدا میشود در دنیان
 میکند در کتاب خود تقیین
 که کند جلد کس حریر مساس
 گرچه با جلد اتصال نه است
 کردن از بهر احتساب کتاب
 چون عمر گفت پس ز اهل کتاب
 داشت آن جامه را کشاند عمر
 مثل قول عمر توان گفتن
 در بر خویش کرده است کسی
 بنده او را یعنی کنند سخن
 بلکه تعریف میکند از آن
 اختلافات را بیان کرده
 پاک نه قدر چار اصبع منم
 چار اصبع ز اصبعای عمر
 قدر شبر است رخصت اندر او
 شرا و کل نشر بود هم
 اصبع خود نه اصبعای سلف
 معتبر با چار اصبع بسم
 شده است اختلاف ز اهل
 لیک ما خود در مباح اوست
 یاد کرده نقیه درستان

دزدی ابن عمر عامه خرید
 نت هم جابر نگو انجمام
 رد ابن عمر چنان گفت سر
 ابتدا جنتاب زین حسامه
 چون بنی نهنی کرد بر مردان
 آنکه او را مباح فرموده
 بود اما به باطلی زین حال
 یار رسول خدا بکن گفت سر
 پس چه مقدار از و مراست خلا
 از حریر است سه اصابع لیک
 بن عباس نیز گفت عمر
 سه اصابع و یا چهار حریر
 لیک بالاصل ترک دی نیکو
 شخصه از ترک قول ابن عمر
 تقوی دوست بزرگاری دوست
 در همه کار منقلب و قوی
 ترس کاری سر عبادت است
 انجین از حسد بر بالین کرد
 نیز کرده است عین هما
 قول صدر الشریعه باشند این
 بند ایزار کس بر شمشیر کرد

عیش را حسد بر دید برید
 قطع میسا خستیم ما اعلام
 گر ثوبی است اختلاط حریر
 وجه آن شایب از علامه
 بست در جوی زیاد کم یکسان
 وجه آن برزگان چنین بود
 گفت کردند از رسول سوال
 نهنی کردی مرا ز لیس حسد بر
 گفت پیغمبر خدا می تعال
 نیز فرموده است آن هم یک
 باک نه سه اصابع است اگر
 گرچه بر حضرت بود بقول کثیر
 گرچه شئی قلیل باشد او
 مجتنب گشت از قلیل اگر
 حاکمین خدای دارد دوست
 با و ترس از عقوبت مولی
 بهترین جمیع طاعتهاست
 یا بیای او نشیند مرد
 لیک نزد ابو حنیفه نه لا
 بعد ازین در حقیه شد تیشین
 گفت مکر و مایش صحیح ای مرد

نیز حکم قلنسوه چون اوست
 این چنین کیسه که آویزند
 تخته دیباج را افزایش کرد
 اینجا گفتند برکرا هست دلا
 ذکر کرد است تخته الاخیار
 ثوب زر بفت نیز تلمس زر
 داخر اسباب زینت ست تمام
 لیک پوشیدن بریشم زر
 هم نه پوشیدن وی است و
 نیز صدر الشریعه سر مو
 بر سر کوه کان بریشم زر
 همچنانکه حرام خوردن می
 در میخانه و تخته الاخیار
 چند چیز است بزرگ مردن
 کاسه چوب و دوات سیل
 زاهن و از برنج زن یا مرد
 یعنی چون دست مایه از اینها
 نیز باشد حرام بر زن مرد
 نیز در شرح بوالمکارم
 لیک انگشترین نفیسه هر
 آنکه سلطان قاضی نیست اگر

گرچه زیر عمامه است ای کوه
 گر بود از حسریه پیر پیر
 اقلات از کبار راه نور د
 و به فاخذ است در بستان
 اینچنین در کتابها بسیار
 نیز انگشتری زر است اگر
 باشد از زر بود بمرد حرام
 مرزبان را سباح گشت خبر
 چونکه مانعی او بود قوس
 از کتاب الکرا بیت بوده
 کره باشد کنی لباس اگر
 هم حرامش بود خوراندن و
 نقل کرده از عالمان کبار
 زر و نقره حرام باشد آن
 سره وان و خلل زینت
 رفت اسباب زینت خود کرد
 یا چون انگشتری غیبه هما
 زینهار این چنین نباید کرد
 گفت آن بند و خدای پست
 علما گفت می تواند کرد
 ترک انگشتری کند بهتر

چونکه او زینت است ترکش نیک
 بکرم بپوشه بگفت چرخ سلطان
 نزد عاصمه بکل مردان باز
 مهر سازد اگر چه عفر حبس دید
 مهر این رسول مینمودی
 داشت مهر برنج دیگر بسم
 علقه اش تفرقه غانش از حقیقی
 حاتم از سنگ پشب کرد اگر
 علقه منقطع بود ز جیدید
 بعد از آن در کتابها منقول
 گفت آن رهنمای انس و جان
 گزود رنگ جامه از مسافر
 کرده فرموده است در ایشان
 هر لباس از خلایق مستحب است
 پس موافق بسنت معروف
 گفت با مرد عطل پسیر این
 بعد از آن گفت آستین آن
 دین آستین و جب باید
 لیک بر قول تحفه الایثار
 بود تا بند دستها دشان
 مرتفع جامه در از خرید

حاجت قاضی است سلطان
 کرده باشد بدست کردن آن
 هست انگشتری تفرقه جواز
 بدست می کرده باید دید
 قبله ابل تار فرمودی
 گفت می آید از تو بوی نم
 نیز باشد جواز با تحسین
 بنود باس در مسیح خبر
 از قنیه کریمه باید دید
 منع کردی ز ثوب شرع رسول
 جامه شرع زینت شیطان
 یا بود از درس و یا ز عفر
 گفت در شرع محنت سوزان
 گفت در شمس الدین کراجه است
 باشد از پنجه یا کتان یا موت
 بر دو تانصت ساقی آلود
 منتهاش رُوس انگشتان
 مال است موافقت آید
 آستین بای سید ابرار
 یک روایت بنوک انگشتان
 آستینش ز بند دست برید

بابر از بنوک انگلستان
 آنچه نوشته است در او را در
 پس قیاب فقیرای دل همان
 کوشش پاک تر بود بی قیل
 نیز از از خویشتن را مرد
 لیک از از زن در از بدن
 معاصی تریکند قیاسین
 بخصوص اندر و بود صورت
 گفت در کافی کرده می زین
 به برشم که جامه و زنده
 در صلوة فقیه میبود است
 آن قیاسی که پیش میب بود
 چونکه این را رسول محبت
 یا از از سر اخ پای کرد
 مرد خود را از زن کند مانند
 گشت مانند مرد زن خود نیز
 باز در شرع میکند قیاسین
 بان که از رنگها قیاب میشد
 بنزیم سنت رسول الله
 هست سنت و دست پوشیدن
 سنت قیاس از از از

گر بود برید استمین آن
 شایع او کند در خبایا
 دور باشد ز زینت اصراط
 نرسد یا بنس چو ثوب طویل
 گفت تا نصت ساق باید کرد
 تا شود تریشت پاسکے آن
 هم نموشند مسامه نقشین
 هست مکرده بیشک و شبهت
 یعنی مانند عامل صنم دوست
 گفت در شرع هم نموشندش
 گویم آنچه فقیه میبود است
 پوشش او مجرد عیب بود
 بدترین فعال است گفت
 بدترین فعال گفت ای مرد
 گفت لعنت کند در اخا و نه
 گفت لعنت کند فدای غریز
 اینچنین در کتاب شمس الدین
 دوست تر نیکتر نباید دید
 مستحب هم نوشته اند بیا
 سنت انبیاست پیرا بن
 پیشتر بوده است در اخبار

نیز پوشیدن سُر و میل او
 دوست پوشیدن ترز جمله شیا
 اولین مرتبه حلیل الله
 نیز با جامه دو مستن در به
 آن شنیدی که هست در میان
 آن زمانکه خلیفه بود عشر
 یعنی در به ز چرم دوخته بود
 شستن جامه نیز سنت و
 نیز در وقت جامه پوشیدن
 نیز در کنش موزه پوشیدها
 عالمانی که در معنی سفت
 موزه را که ز پاس اندازند
 جامه را هم ز سوی چپ بیرون
 این شنیدی یکی ز اهل گرم
 نامگهان آن بزرگ قلب شنید
 از برای کفارت آن شه مرد
 میشود که گر بندانی نیک
 سنگ آن من من سمر قدست
 از یکی استین جامه که هست
 نیز یک کتف فوطه اندازد
 پهن سازد بهر دو کنش بل

به نساء و در جال سنت گو
 هست مذکور شرعه در این
 لبس از ار کردی شاه
 سنت است از جامه زرب
 در صحیفه و تحفه الاخبار
 ثوب مادر به او بداشت بید
 بود خود در عبادت محمود
 بسبب دوری غم است بهما
 ابتدا از یمن کند بے ظن
 ابتدای کند ز رست بیا
 موزه را کس نشسته پوشد گفت
 گفت بیرون ز پای چپ بیرون
 میکنند مومنان عقل افزون
 نام او بود امسدر ارم
 موزه اول بیای چپ پوشید
 کرد گندمی قصد کرد
 بصدوسی و پنج من نزدیک
 این حکایت بها و تو پذیر است
 نزد پس بیرون نکرده است
 نزدای خود این چنین سازد
 غیر این بدعت است ای گل

میله پائے موزه کرد اگر
 هر دو پا می برهنه رفتن گاه
 موزه چون سنت استی
 خفت فرعون بود سنج آن
 هر جگای که موزه باشد کس
 نیز بلبس جامه گر کوشد
 مسقطی آتوب نو که پوشیدی
 هر جگای کشته تو جاسه زرد
 بنیان از ثیاب آو میان
 بس بلین ثیاب اگر کوشند
 مد حق را و اگر بسا آرید

نزد راه کج بیایم و اگر
 هست شکت تو استی
 نیز باشد سیاه از شکت
 لبس کردی سفید را با مان
 اول افشاند و پوشد بس
 اول افشاند بعد از آن پوشد
 کهنه را یا نقیبه بخشیدی
 نیز پیچیده مان که هست خبر
 بهره گیرند گر نه پیدان
 قسیمه گفته بعد از آن پوشد
 بزبان خود این ثنا خوانند

احمد بن محمد بن علی بن ابی طالب
 دلا قوه در خبر است که هر گاه جامه نو پوشد بگوید احمد بن محمد بن علی
 کسانی اے آخره گناهان پیشین و پسین او آمرزیده شود و
 گناهان کس که بعد از طعام بگوید احمد بن محمد بن علی طعمی نه الطعام
 و در وقت من غیر حلال من دلا قوه کذا منی تحفت اللخار

هم فراموش رسول که بروی
 گفت تحفه ز جرم بود بهمان
 طویل او بوده است بر دوگز
 عرض او یک گز بدست بدان
 داشته یک سگه آن شاه

خواب میگردد آن حبیب حی
 لیت خرم است در درون آن
 بود او یا قریب باد و گز
 با چنان بود یا قریب آن
 هر چهار نته ساخته دو ماه

سینۀ آنرا در دوزخ گردید است
 گاه بر دوزخی بود یا نیست
 نیست سنت زیستید از او
 نیز در ششش پادشاه است
 از آنکه سفید فانی باد
 نیز در قوتش شش زنجیر
 چونکه بر دست از برای کفن
 چونکه گفت آن رسول می میده
 زنده با هم سفید را پوشیده
 در لباس سفید و صفت کثیر
 بدو آنکه در آن باید آن
 سوم آنکه بزرگ می باید
 هم کند دفع شدت سرما
 طول دستار فصل موجود
 آنچه در روز جمعه عید آن
 کرد تقیین آن گرد و دستار
 کتراه هفت گز عمامه پیچ
 و صحت ثوب طول دستار او
 چون چهارم همان عمامه که است
 پنجم آنکه به بستن دستار
 سنت ششم آنکه در هر عقد

زیر پانی شریف می برد است
 عرض است بکعبه یا میاشت
 پس تحقیق بستن دستار
 همچنان بوده است دوست
 گفت در شرف بسته است حوا
 بسته بود و می پاد زرد کپا
 و بستار ای برادران
 اکنون مرده با کسید سفید
 زین سبب با سفید میگردد
 گشت مذکور از پیشرو می
 تا بهر عقد او تمام بود
 هم چنانست که با کفش مشایخ
 این چنین دفع شدت گرما
 در میان بسته بهشت گرمی
 بسته بود و می دوازده گز
 هم ز انگشتهاست بست چنان
 که نواز و او ای سنت صحیح
 فقها این نوشته اند و گو
 بطهارت و را بیاید بست
 رومی خود را بست و قله آن
 ص لواء رسول گوید نشاء

چشم استاده بختن آردوان
 نیت لبس کردن از آن
 بستر اندر کشاوش باید
 پس کشاید بچوبسته بوستار
 شست نمش ز بختن لبس
 یا نظر نماید آب اندازد
 شست و بجهت بر دستار
 فصل نموده که از طے شده است
 و نه روزش گذشتن بوده
 گفت و در گفته نماز بان
 نیز بزرگوار در حدیث دیگر
 بدستی در راستی شیطان
 نیست از با گفت کس خود را
 مصطفی با جمیع اصحاب قدیم
 حضرت زود الجلال والا کرام
 امر کرد از فرشتهای کبار
 بمیه بودند با عایم صاف
 آن رسالت پناه سوره طی
 پس با مصحاب نوشتن و انگه
 خویش را آیت سواد کنند
 و بولموان که خوش است صریح

فقر آرد شسته بستن آن
 موجب فقر گفت در اخبار
 نیز کس عقد عفت بکشاید
 نمشد مرد و بر زمین یکبار
 می سازد بگ در آئینه کس
 بسته خویش را است میسازد
 نش ز زیر عامهات بگذارد
 گفتش شست موکده است
 بم تبرکش و عید فرموده
 چون ز میثاق در گفت فصل دان
 نش نمایند گفت پیغمبر
 مصطفی گفت نش نماز آن
 چون شایه کند بنیبر ما
 بود در حال سخت روز بدر
 به سر آمد از مردم اسلام
 عدو آن فرشته پنج هزار
 همه بانفش میان اکناف
 کرد این حال را مشاهده و
 کرد امر بر سر مود آن شد
 به نخی ملک کنند باشند
 پس بماند او شدن به قبیح

هست در بعضی نسخه و کتب
 اعلم وقت خویش یا قی خان
 او که در عصر علم اتقوی داشت
 در زمانش چه شمع آرا بود
 آن شریعت پناه راه نبور
 در کتابی که مستحب فرمود
 بین دو کتب مازن از ادب است
 چونکه چندی که راه دین پویند
 خودش سنت موکده است
 چونکه منش میگذاشتی آن خیر
 سنت فعلی است قوی نیز
 بهر او وعده و وعید بگرد
 در صحیفه و تحفه الاخبار
 نقل سازد از شارح مشکوٰۃ
 نیز تا ظهر هم سخن زان است
 دوم اوست با توسط آن
 از خزانه قنادی منتار
 گفت او دانش یک بدست برین
 گفت تا موضع جلوس احوال
 گفت از جامع الصغیر خان
 تا بجای نشست در منتهی

مستحب بین کتب مازن منش
 غفر الله له من التقصان
 صبر حکم درست تقوی داشت
 در مقام است سمر بنهار آرا بود
 یک طبع این سخن می کرد
 در خود منش سخن سخاوت بود
 مستحب گفتش ازین باب است
 در پس گوش سپارد گویند
 بین کتب مستحب شده است
 در همه عالما مگر در سیر
 ضبط هم ساخته رسول عزیز
 چون نباشد موکده ای مرد
 شد ز مقدارش سخن بسیار
 قبضه یا قبضتین یا قبضات
 او لش مرصیف الایمان است
 ثالث او بکامل الایمان
 نقل کرد از صحیفه بسیار
 متوسط میان پشت کس
 کمتر از واقع بدست باشد
 یک وجب را تو بر عوام بد
 طالب العلم تا میان گفت

در بیان فرضیت نیت نماز

<p>بنماز است نیز نیت فرض ذکر کردند بزرگان دین یک با همزه زیان اولی هر عمل باشد از اراده دلس نشود و چیز در میان وصل آنچه نقل از ائمه دین کرد دست با رفع یسکتر این باد گفت لابد میست ذکر زبان غیر جائز بود بلا شبهست اگر فرضیه و واجب است نماز بعد گوید صلوات مسعودی عصر شام عشاءست بالیقین میکند هر کدام را یقین هم قضا را قضا کند نیت گفت یعنی امام عبد الله روی بر روی قبله آوردن آن سخن در صلوة مسعودی این سخن در نیت یقین است یک اندر خلاصه فرموده از سراجیه شده اصح تصریح</p>	<p>فرضی شر را بکردم عرض در هدایه و عینیه با یقین فرض اول قبله است نه فوالی معنی نیت است اراده کس بین تحریم و به نیت دل در کتاب نهایی یقین کرد دل به نیت زبان شود بایاد شافعی در عمل نیت آن بعد تحریم گر کند نیت شرط گردیده است یقین باز در وقایه چنانچه فرمودی خراج فرمے کند یقین جمعه و وتر عید را چون این هم ادا را ادا کند نیت شیخ جرجانی آن محب آنکه همچنین که فرض شد بیطن نیتش نیز فرض فرمودی از ابو بکر فضل امام این است قول ترغیب همچنین بوده نیت کعبه شد طاعت صحیح</p>
--	---

در پرایه نهایی چون این است
 قول این شخص درین معنی
 اینکه بر کعبه روی آوردی
 نیت کعبه کن بهر تقدیر
 هست در فرض پیش سخن بطلان
 جهت کعبه است قبله من
 نزد ما اینکه مسحت بود است
 نیت قبله آنچه در این است
 نیز در نیتش بلا اشباه
 آنچه قول الله دین است
 نیت وقت را چنین آموز
 فرض این وقت هم بگفت جواز
 فجر را ظهر کرد نیت کس
 نزد بعضی نبوده است جواز
 نیت فرض کرد وقت نکرد
 واجب است اینکه بر زن و مرد
 یک نیت بکردن اعداد
 شک بود در خروج وقت اگر
 ظهر امر و زعم کند نیت
 آن بزرگ که راه دین پوشید
 گشته باشد خروج وقت اگر

بر زمان صحیح یقین است
 نیت کعبه شرط نیت
 فرض او را نه خود او اگر در
 احتیاط است قول چندین
 باز در مستحبش چه سخن
 شافعی شرط گفت این گفت
 نیز این در صلاوة مسعود است
 آنچه در باب قبله یقین است
 باشد البسته خالصا
 در کتاب نهایی یقین است
 ظهر این وقت گوی یا امر
 مثل تبیین باعداد نماز
 نیت ظهر وقت نه شد پس
 نزد بعضی بود درست نماز
 بود کافی نیت آن مرد
 نیت فرض وقت باید کرد
 نبود شرط بلکه جائز بود
 شایع و روا بگردن
 در همه وقت شک بلا شبهت
 یعنی صاحب نهایی می گویند
 بمصلحت چنانچه نیست خبر

<p>لا يجوز است نیت آن مرد جائز است آن نماز نیت پس وقت اگر باقی است نیت جواز در کتاب خلاصه هم این است این چنین در صلوٰۃ مسعودی کس کند فرض وقت نیت اگر از عتابی صحیح نیست جواز شک بود در خروج وقت ظهر جائز است آن نماز المختار از صحیح است نیت آن مرد داند آن کس که در غم دین است آنچه بنوشته اند در ترغیب گوشت بر کن که راه دین است</p>	<p>آن زمان فرض وقت نیت کرد ظهر امر و زکرد نیت کس خواه باشد خروج وقت نماز آنچه در این کتاب یقین است قاضی خان همچنان بفرمودی نیز تاتار خان راست خبر گشته باشد خروج وقت نماز از قضاوتی نوشت آن دل طهر نیت ظهورت کرد آن یار جمعه را فرض وقت نیت کرد این سخن در خلاصه یقین است نیت جمعه عالمان لبیب آنچه در این کتاب یقین است</p>
--	--

فی ترغیب الصلوٰۃ نیت جمعه را اینچنین باید کرد که نیت آن حفظ
 فرض نماز وقت بادا و کعتی اجمعت اقتدت بهذا الامام شرح اوراد

نیت پاک پنج وقت نماز آنچه بنوشته اند گویم باز

نیت کردم بگذارم دو رکعت نماز بادا و فرضه این وقت روی
 آوردم بقبله قبله من جهت کعبه خالصا باشد تعالی الله اکبر گوید اگر
 مقتدی باشد اقتدا کردم باین امام گوید اگر اقتدا کردم بامام
 گوید روا بود بدین امام گوید بهتر باشد در همه نمازهای پنج وقت

اینچنین نیت کند شرح اوراد

گر امام است گفت اہل تمیز
صاحب شرح وردہا گفت او
تا کہ فضل امام بے بہشت
نکند نیت امام است آن
نیز باند فضل جمعیت
لیک بے نیت امام کس
نیت و ترعید را گویند

میکند نیت امام است نیز
گر امامت کنے امامت گو
گفت باید امام ازین نیت
ہست جائز نماز مقتدیان
چون باز و باقتدائیت
او نہ فضل امام یا بدیش
مؤمنان تا طریق حق جویند

نویت ان صلی ثلاث رکعات صلوٰۃ الوتر گوید اگر وتر قضا باشد
لفظ قضا در وتر زیادہ کند شرح او را دینی باب صفة الصلوٰۃ فی کتاب
الشعادات فی معرفة العبادات نیت نماز عید چنین کند نویت ان
صلی اللہ تعالیٰ رکعتین صلوٰۃ العید اقتربت بہذا الامم متوجہا الی الکعبۃ کذا فی شرح او

بعد جمعہ جو نیت پیشین در قیۃ چنین کند تقیین

والاحوط ان یقول لویت ان صلی آخر صلوٰۃ الظہر اورکت وقتہ ولم
اصل بعد یعنی نیت کروم بگذارم آخر نماز پیشین در یافتہ وقتش را و
نگذار وہ ام ہنوز سنت پیشین کہ بعد از نماز جمعہ است سنت مطلق
نیت کند یا سنت روز جمعہ نیت کند در جامع البیاتین آورده است
کہ صحیح اینست سنت روز جمعہ نیت کند اگر نیت مطلقا ہم کند رواست

شرح اینها اگر بخواند
فجر از شخص فانیسم ماند
گر کند نیت قضا بے قوم
فرصتی آن نماز تقیین پاو
آیدش در میان جمعہ و
بیس ہمان روز کہ قضا خواند
گویدش نیز بخیر ہذا الیوم
ہست در شرح اشرف اوراد

هست کس را قوای بسیار
 میکند مثل عصر یا پیشین
 ظهر روز کند اهرم او گوید
 اولین ظهر قصد سازد این
 این سخن قاضی خان بکرده یاد
 از کبیره بکرد ثقل اینجا
 اولین ظهر که بود بر او
 این چنین با قضای جمله نماز
 هم اراده بظهر دیگر کرد
 چونکه اول قضای خود را خواند
 سخن این کتاب مطلق بود
 در هدایه بود و غیر آن
 نیت آن نماز باید کرد
 اقتدا با امام خود یعنی
 نیت اقتدا کند اگر مرد
 اقتدایش نبوده است جوان
 این روایت بود از قاضی خان
 اقتدا کرد شخصی با انجام
 می نداند و یک بالتعین
 آن نماز همان به تبعیت
 نیت اقتدا بکرد و تمام

بقضا مشغول شود آن یار
 یعنی در نیت قضا تعیین
 یک تسهیل امر اگر جوید
 یا کند قصد آخر پیشین
 بعد بنوشت شارح او را و
 کس کند فوت های خویش قضا
 نیت آن نماز سازد کو
 نیز از او لین کند آغاز
 میکند قصد او لین اسی مرد
 و همیشه او لش بگشته ماند
 از سر اجتهاد مستحب فرمود
 می بود مقتدی اگر انسان
 نیز قصد متابعت آن مرد
 می کند مقتدی بهر معنی
 یک تعیین آن نماز بکرد
 نزد بعضی بود درست نماز
 نیز بنوشته در کتاب آن
 هم کند نیت نماز امام
 میکند اردو حوسه یا پیشین
 گفت جائز بود همان نیت
 نمکند نیت نماز امام

نیت ظهر کرد و یک آن کس
غیر جائز بود نماز آن
عالمسا نیکه زیر خورشید
باشند اکنون تو نیت احسن

جمعه بود است اندر آن پس
باشد این قول همز قاصیخان
نیز در آن کتاب نوشته
یعنی مر مقلدے برادر من

و منی القاصی خان والا حسن ان یقول نویت ان صلی مع الامام
و ما یصلیه الامام متوجها الی جهة الکعبه کذا فی النهایة و غیرها

و ذکر کرد دست شایع اورداد
گر کند مرد اماست ز تان
نکند نیت امامت آن
شخص میکرد ادای ظهر اگر
آن نمازش نماز پیشین است
کرد نیت بدل نماز ادا
اچنه در دل بود همان باشد
در همه کار در همه منزل
شخص سازد شروع نفل نماز
نیز چون نفل در صحیح سخن
یک در قاصی خان شیرین گو
نیت آن نماز را بی غلظت
گر کند نیت نماز و بس
میکند نیت سنن ساقط
با نماز ساقط به رسول

نیز در چند نیت خوش باد
شرط شد نیت امامی آن
بود جائز اقتدا سے زمان
بز بانث روز و نماز و اگر
در جمیع نماز چون نیست
بز بانث و یک رفت قضا
عکس او نیز همچنان باشد
بوده است اعتبار نیت دل
نیت مطلق بمناسبت جواز
در هدایه جواز گفت سنن
گفت در نیت تراویح او
این چنین نیت جمیع سنن
نیت جائز هو الصحیح ای کس
این بود احتیاط بی شبهت
گر بود نیتش چنین مقبول

در همه کار در جمیع راه
 هر که خالص کند باو نیت
 دل جدا از زبان جدا باشد
 جسم در خانقاه و دل در سیر
 روی بر سوئے قبله و شرب
 دست بر سبزه و زبان بر یاد
 ظاهر از بدخسره و پند شهاب
 این چه طاعت چه بندگی باشد
 در قلوب تو فتنه ریوست
 شاه بخانه کند دیران
 مومنان را بود چه شاد دیا
 چه بریشانیست مرططان
 تو که بر عجبند خویش آگاه
 آن ولی که مکان شیطانست
 آن لعین راز دل برون آرد
 ببالاک چه شادمانیاست
 رحمت حق بجان تو گویند
 بر شیطانیین بود چه مانها
 نزد پروردگار همه قدیم
 چه سعادت به صاحبان دل
 تو که غار ملک دل باشی

نیت باو خالص شد
 میکند خود بقضل تربیت
 او کجا طاعت خدا باشد
 زمین چنین بندگی چه خطا و چه خیر
 چه ازین دل بود نیت و نیت
 دل در انجام دینوی قریب
 باطناً مگر خود منسوب و شهاب
 مروت به چه زندگی باشد
 دل ندانی که خانه دیوست
 بکند مسجد بجای آن
 خوش خوشها و غیر بادیا
 چه سعادت بود بیای آن
 نرسد بر تو میری و شاه
 مدتی در تصرف آنست
 جای سازی محبت یاری
 در حق تو چه مهر بانیاست
 همه آمرزش از خدا جویند
 همه در سر خود مدعی شهاب
 چه ثواب تبیل و اجر عظیم
 که رضای خدا کنه حاصل
 به که معمار آب و گل باشی

دل که گنجینه محبت اوست عظمت عرش و وسعت کرسی بچنان ملک پادشه باشی تو اگر صاحب چنین قلبی	هفت اقلیم نرد و می یک موت همه در اوست آنچه نمی چری چه درین عالم سیه باشی به ازین مملکت چه می طلبی
---	--

در بیان رومی سوی قبلہ آوردن

رومی بر سوے قبلہ آوردن
 ایچہ در نیتش شده ست خلافت
 شخصی عمدہ ا بغیر قبلہ نماز
 ہم روایت شده است از فغان
 این روایت از قاضیخان شد
 قبلہ او لین کہ عرش غلوست
 طائفیکہ هست گرد آن
 گفت کرسی ست قبلہ ثانی
 گرد کرسی کہ طائفین باشد
 قبلہ سو میں کہ مذکور ست
 اوست قبلہ باہل ہفت سما
 چار مش کعبہ کہ فرض ست او
 ماہان قبلہ رومی سے کریم
 میان را بعین کعبہ چنان
 غائبان را فریضہ شد بیطن
 در ہدایہ صحیح قول این ست

آنچه کرده است وین یاد
 حد قبله چو در بلا و مسا
 یعنی روز در از تابستان
 روز کوتاه تر زمستان او
 در میان همین دور آورده
 او دو مغرب اگر بیرون شده او
 قبله مستحب که در آنجا است
 نیز یک حصه از جانب چپ
 در صلوٰه فقیه مسعودی
 یک نشانه بود ستاره قطره
 بر بنا گوش قطر را آری
 قبله را اشتباه سازد کس
 علامت پنجه در کتب آورده
 دل بیک جانبی گرفت قرار
 این سخن در هر ایه حد یقین
 یک فوق از تحری است خبر
 حضرت قاضیخان شرع شناس
 رجلی اشتباه قبله کرد
 یک رایی مصلی سوره و کر
 اهل آن موضع است آن مرد
 نیست جائز خلاف قولی شان

ذکر کرد دست شایع او را
 در میان دو مغرب است روا
 چون فرو گردد آفتاب جهان
 شود آنجا که آفتاب فرو
 هست جائز نماز هر زن مرد
 گشت فاسد همان نماز او
 پس او حصه همان بجانب راست
 ترک کن این بود طریق او
 این نشانه بقبله فرموده
 در دوم شب بکن نظاره قطر
 قبله است هوش اگر داری
 نیست شش که پیر سدا زوی بل
 یک آنجا تحری باید کرد
 بعد از آن روی خود بان سوار
 از نهاییه نوشت بعد ازین
 اهل آن موضع وضع است فخر اگر
 در قنای می خویش یقین است
 قبله این جانب است گفت دوز
 گفت در حال آن دو مرد
 قول آنها قبول باید کرد
 چونکه عارف بقبله اند ایشان

اهل آجنا باشد آن دو کس
 بلکه بر راسی خویش می خواند
 در هدایه و کافی تعیین است
 چتر می نماز کرد و او را
 بنود لازم اعاده آن
 سخن شافعی و رستم یار
 قبله را در نماز چون داند
 نیز کس را پس از شروع نماز
 متوجه شود بسوی او ۴
 در شب مظلمه اگر مردی
 سوی مشرق برفت روی او
 روی بر سوی راسی کرد تمام
 هم ندانند امام خود را باز
 هر که حال امام از آنان
 و آنکه پیش از امام اگر افتاد
 نیز در این کتاب شرح نشان
 این چنین در درون کعبه اگر
 پشت او هم بود به پشت امام
 چونکه باشد بسوی قبله رو
 اگر بر روی امام پشت اوست
 چونکه پیش از امام بگذشته است

سخن آن دو کس نگیرد پس
 اجتهاد و اجتهاد خود داند
 در نهایت و غیره این است
 بعد از است قبله است خطا
 نزد نعمان و پیر و نعمان
 بعد از اندام عاده است این یا
 روی بر سوی قبله گرداند
 رفت رایش بسوی دیگر باز
 تا شود سوی قبله روی او
 بجاعت امانت می کردی
 روی هر یک از قوم هر یک سو
 قوم باشد اگر عقب از امام
 چیست حالش نماز جمله جواز
 گردانند نماز او ویران
 نیز اینجا نماز اوست فساد
 میکند در صلوة کعبه بیان
 اقتدا کرد و دیگر می بدگر
 هست جائز نماز اوست تمام
 هم نکرد خطا امام او
 نیست جائز نماز او ای دوست
 نادوستی ازین سبب گشته است

هست در مختصر علی لقیین
 اصل در اشتباه قبله نخست
 قبله در حق دے تخری بود
 ذکر کرده است شارح اورد
 رحله شد بمسجد دے داخل
 به تحری نماز کرد ادا
 بعد اعاده نماز او بے ظن
 گرمین شود ز بعد نماز
 در کتاب بنایه دے آورد
 شرح ادایک شخصے از حدوان
 خوشین را اگر بنسبامند
 گر نمازش کند نشسته ادا
 یا کند مضطجع ادای نماز
 یا مریضے که بی علاج است او
 هم کسی نیست روش گرداند
 اینچنین کشتی اگر به شکست
 سوی قبله اگر بسیار درو
 رو بهر سو کند ادای نماز
 یعنی کنز العباد بنوشتی
 رو بقبله کند شروع نماز
 گر به کشتی است روی بر هر سو

نیز بنوشت شارحان این
 بی تخری شروع نیست درست
 گشت اینجا تخریش مفقود
 میکند از کتاب قایم یا و
 نیست محراب قبله اش مشکل
 بعد دانست قبله است خطا
 چونکه قادر بود به پرسیدن
 روی بر قبله بوده است جواز
 آن یکے خوف صعب اگر دارد
 باز غیر عسر و شدو پنهان
 خوف دارد که دشمنش داند
 یا گذارد و چو قائم با یا
 رو بهر سو بود نماز جواز
 نتواند بقبله کردن رو
 روی بر هر طرف بود خواند
 شخص بالای تخت پششت
 خوف دارد بآب افتد او
 هست در این صورت نماز جواز
 آنکه خواند نماز در کشتی
 گرد و اورد و بقبله گرد و باز
 غیر جواز بود نماز او

در صلوٰۃ مریض در کافی
آنکه در کشتی است نیز درست
می نشیند بقول جمله امام
عزیر دوران سراگر پشت
لیک مربوط اگر بود کشتی
قاعد اگر ادا نکرد نماز
مطلوع هم اندر و بایا
اوسقینه کس که بتواند
ازینا بیع شراح اوراد
بود بیرون مصر انسان
مرکبش پیش می رود یا پس
قول بعضی امس عامل
بعد مرکب بهر طرف راند
زمین سخنها اگر بخوابد

گشت ذکر امس وافی
سراو گشته می تواند خواست
ردی بر قبله میکند احرام
در سقینه در و تخلف هست
نیز در این کتاب بنوشتی
قول جمله امس نیست جواز
مع قدرت اما ش نیست روا
به که از دس بیرون شده خواند
میکند در بیان قبله یاد
را بگاگرد نافله خوانی
جائز است آن طوع آنکس
می کند افتتاح مستقبل
نقل جائز باین روش خواند
در صلوٰۃ المریض آید و س

فی المناجات

اے کریم که در جهان داری
طوف بیتی که فرض فرمودی
مخلصی که در آن بنا کردی
حرمت او و حرمت مردان
کو چشیم و دست کوتا هم
در میان جزیره صحرائی

خلق کردی عزیز می و خواری
قبله اهل ارض فرمودی
و عدد کان انا کردی
جره او نصیب ما گردان
پای لگ کناره از راهیم
خفته با صد هزار رسوائی

<p>ما کجا و جمال کعبه کجا بی نشان از سواد قافله ایم پشه را بیشتر بر می ز عقیاب ور دل ما محبت آن کوست آگهی از حقیقت و سیه ده</p>	<p>گر نیا شد ز رحمت تو رجبا گر چه محروم زاد و راحله ایم چه عزاب ز رحمت چه عجاب همچنانکه لبوش بار از دست فیض آن خانه در دل مانده</p>
---	---

در بیان فرضی که در درون نماز و در بیرون نماز است

<p>گفته شد قبل ای ذوی الادرار نیز نبوشته ایم بیه شبست گفته شد در محل خود یک یک هست تکبیر اولین گفتن هم قرأت بقول جمله امام هم بر و فرض قصه آخر فرض باشد بقول لغائی به یقین ز واجبات شمار بتفصل اگر بخوابد آن</p>	<p>فرضی آب جاے جاے پاک فرضی وقت قبله نیست وصف این شش فرضیه پیشک شش دیگر که نیست در وی ظن هم فرضیه است در نماز قیام هم رکوع و سجود اے فاخر هم خروج بجنبه را دانه یک در نه هب دو شرع شمار وصف هر فرض را کنیم بیان</p>
--	---

در بیان تکبیر تحریریه

<p>فرض عین است بخلاف ظن در نهایی و غیر اوست سماع شافعی رکن گفته است اما علائے عظام فرموده در نه در فرضیش چه شک چه گمان</p>	<p>آنکه تکبیر تحریریه گفتن به کلام حدیث با اجماع شرط گفتند عالمان ما این چنین در صلوٰه مسجودی شد تخلف بشرط رکن آن</p>
--	---

ثم این خلاف را دانی
 باز سازد آن منازعنا
 سخن شایسته رواد
 در هر ای کاف مشهور
 بجه لفظ است گفتن تکبیر
 وقت تکبیر اولین دانی
 ای که اکبر گفت گفت اجل
 هست جائز بقول لغائی
 غیر از اکبر ای سالک
 ذکر کرده بفتنه کیدانی
 هست تکبیر اقتراح که فرض
 لفظ تکبیر آن درست نهاد
 یعنی اشاکبر از باند
 فرضی تحت یمه یا بدوا
 تو که راه سخات می پویی
 فرض واجب تمام گرد و صاف
 شارح در دایره علامه
 شخص اشاکبر گفت پس کردن
 می شود شایع منازعنا
 شخص اکبر بگفت اولین کردن
 گفت تکبیر مقتدر ابامام

خوانند و گمان نقل الشانی
سخن عالمان ماست روا
رکن زد کم شود ادا نبود
هست در سایر کتب مذکور
لفظ الله اکبر است امی بر
گفت الله اعظم انسانے
گفت نامی ز نام عزوجل
بچنین نامها اگر خوانے
نیست جائز به مذہب مالک
میز مذکور شرح دی دانی
در بیان فریضہ کردم عرض
ساختہ در بیان واجب یاد
لفظ الله اعظم او خواند
ترک واجب بکرده است اما
چون توا الله اکبره ارگوئی
هم معنی ماند از الله خلاف
ذکر کردست آن شکر خامہ
حسن آورد روایت از نعمان
لیک در ظاہر الروایۃ لا
نیست شارع با اتفاق می رود
پیشتر از امام کردست امام

گفت ابو جعفر سخن نافع
مقتدی در رکوع امامش یافت
ذکر کرده ست شارح اوراد
مگر آنکه قریب تر بقیام
چونکه تکبیر اولین اسی خیر
چون تو الله اکبر ارگوئی
ساخته در کتاب دانی یاد
گر کشد مدیه همزه الله
معینش فاحش خطاست تمام
مگر بعد کشید مد آن یک
در کشد میان لام و هاء
گر کشد مدیه همزه اکبر
مگر در اکبر میان با و را
نبود اتصال مد در او
پاره گفت اند کفر مباد
بهر پد من از ویران است
مشو این که ره عجب راه است
در پس هر کلام شیطان
مع اندیشه است خناس
در پس هر نگاه طار
به کی جان هزار و شش راه

۳۱۵
فی الکلیه ۱۱
در دی قلمی ۲۰

الاصح عند هم نشد شارح
گفت تکبیر را کما استتافت
آن شروعش بغیر جائز باد
بوده باشد شروع اوست تمام
که محاش بود قیام نه غیر
گو بحدوث او در سقیش جوئی
هم نوشته ست شارح اوراد
بقین آن نماز اوست تباه
چونکه شد منقلب یا استقام
یشود کافران برای شک
ضرری نیست یک حذف اول
نیز از شک نماز او اوست
مکش لحن در لغت فرما
هم در اینجا نماز فاسد گو
لیک اینجا نماز اوست و ناد
سخنان در زوال ایمان است
زیر هر یک قدم ترا چاه است
تا در آرد خطا و نقصانی
تا را باید بسوی و سوی
افکند تا بروی اغیار
مگر از وی و در خدای پناه

در بیان فرضیت قیام و احکام او

در فرض قیام بقول جمله امام
 آنچه در جامع البساتین است
 هست در شرح است گشتن این
 باشد اصل قیام رکن تمام
 یک به قرائت تسبیح آن
 آن نه بینی که مقتدی انسان
 نشود واجب امتداد پاؤ
 گفت در شرح شمس دین چنان
 یک با لنگ امی بی شست
 یک قدر قرائت امی صادق
 این روایت بر شافعی خوشگو
 اینکه لفظ قیام شد مطلق
 از برای نماز کس برخواست
 یا بخیزد یا صبا صبح و یا

پس بهر رکعت است فرض قیام
 گفت تفصیل این سخن نیست
 شق یا لا و هم شق پایان
 در شریعت نه امتداد قیام
 امتداد و قیام واجب دین
 پایدار اندر رکوع اما مش آن
 چونکه ساقط شود قرائت از او
 باز در جامع البساتین بین
 گشت تقدیر بهر سه آیت
 نیست تقدیر در حق لاحق
 از کتاب دیگر خلافت او
 زمین سبب گفته اند اهل حق
 گرد و پاشنه باشد است
 جائز است آن نماز قوی لا

در بیان فرضیت قرائت و احکام او

چهار گانه بود نماز اگر
 فرض باشد قرائت اندر دو
 بود باشد نماز دور رکعت
 شافعی گفت در همه رکعات
 در قرائت خصوص فاتحه نیز

مثل نهم و عشاء و یا دیگر
 نیز در شام دور رکعت او
 فرض باشد بهر دو بی شست
 فرض باشد قرائت امی خوش
 فرض گفته است آن درست نیز

نزد و اصحاب ماست زن یاز
 یک در باقی رکعت بیست
 نزد و اصحاب مانا زرو است
 هم حسن آن امام صاحب عقل
 قاضی در نماز مکتوب است
 مایه بخور به الصلوة چنان
 نزد نغان امام دین برحق
 گر کسی اکتفا باین بر کرد
 گفت یک آیت طویل دواز
 یو المکارم بزرگ بالقوی
 حسن ابن زیاد آن شه مرد
 یعنی ادنا می خواندن از قرآن
 با سه آیت آن سه آیت اگر
 آیت خواند یاد آیت اگر
 لم بجز گفت از حمد مندی
 یک در و نقل فرض اثبات
 در تطوع اذان سبب شده است
 نیز در تراحتی این است
 گویم آنچه ائمه دین گفت
 بود اندر نماز زن یاز
 است جائز نزد بعضی یاز

در و رکعت اگر قرائت کرد
 گفت تسبیح یا بار و سکوت
 یک گفتند فائده اولی سنه
 می کند از امام اعظم نقل
 هست واجب بیکه رکعات
 یعنی ادنا سه خواندن قرآن
 فرض باشد یک آیت مطلق
 نزد او شد گناهکار این مرد
 یا سه آیت که باشد از قصار
 گفت در شرح خود به یفته
 اور و آیت زو حسیفه کرد
 مایه بخور به الصلوة چو آن
 باشد او مثل سوره اقص
 می شود مثل سوره اقص
 از ذخیره نوشت بر جندی
 شد قرائت چو در همه رکعات
 چونکه هر شفع دمی علیده است
 داند آنکس که در عم دین است
 یعنی در جامع الیساتین گفت
 خواب برده اگر قرائت کرد
 یک اعاده کتبه در مختار

و ان یقین و در طریق راست رفت
 از قرائت سینه از هر یک
 چون از تجید شارح اورد
 چونکه گفت رسول الله جان
 گفت بر هفت حرف اذنازل
 هست کافی و شافی این هفت
 از همین هفت با یکے منکر
 چه بود حکم ما عدائے هفت
 گرچه مرویست از رسول جان
 متواتر بوده اخبارش
 یک باشد روایت معروف
 نیز شارح نوشت از تجید
 شاذ باشد اگر روایت آن
 اینچنین شخص از قرائت شاذ
 هفت قاری که نور انسانی
 نام آن هفت قاری رافع
 قارے مکہ بود ابن کشیر
 این چنین ابن عامر اندر شام
 غاصم و حمزه و کسائی نیز
 هر یک پیشواے دین بودند
 نزد هر قارے بود در او می

شده اجماع اُست نبوی
 خوانده باشد و درست و ان یقین
 کرد در شرح خویشش او یاد
 بدستی و راستی ته آن
 یعنی بر هفت قرائت مقبل
 بتواتر بود خلاف ترف
 بشود هر که می شود کافر
 بعض قاری چنانچه یاد وقت
 متواتر بنوده نقل آن
 زین سبب کفر نیست انکارش
 یعنی از غیر سبعة موصوف
 منکرش را اهل فتن باید دید
 منکرش را از اهل فتن بدان
 خوانده باشد درست نیست تا
 بقرائت سبعة می خوانند
 در مدینه امام دین نافع
 همه در چرخ علم ماه تیر
 بود ابو عمر هم به بصره امام
 بود در کوفه این سه پاک تیر
 رهبر کشور یقین بودند
 علت حمل را همه داد می

راوی ابن عامرست هشام
 راوی نافع آن امام طریق
 بعد ازین راویان ابن کثیر
 مرابو عمر و راوی کیست
 راوی عاصم آن امام دین
 راوی حمزه چون خلق خدا بود
 راویان کسانی آن دو عزیز
 آنچه در شاطبی که هست این است
 هست در کاشت المعانی هم
 چون الف را تو در نافع دان
 دال زین کثیر دان اسی گل
 مرابو عسمر جامد وری طا
 کان را در مزاین عامر گو
 نون بود در مزاعم دین زین
 فابو در مزهره و الصاحت
 گفتند در مزکالی باشد را
 کاتبان در کراسه می مانند
 هم در اینجا است مزاعمی گر
 شاطبی را تکرر شرح و
 علم قرآن بود در فریخته عین
 تا شوالی بسم قرآن

مع ذکوان اینست که در اعلام
 بود قانون نورش بالتحقیق
 بزمی و قلیل است آن دو پیر
 یقین دان که دور می سوسی
 بود ابو بکر و حفص بالیقین
 می بود در اوسه و گر خلا و
 یعنی یو الحارث است و دور می نیز
 در مزید هر بزرگ یقین است
 در مزاین بزرگان اهل کرم
 با و جمیع است در مز شاگردان
 با و در مزیزی و هم قلیل
 در مز سوسی شد است اینجا یا
 لام میم است در مز راوی او
 مرابو بکر و حفص هاد و عین
 مرد و شاگرد او است هاد و عین
 مرد و راوی او است عین و تا
 در مزاین بزرگان چنین دانند
 می کشد طول ذکر سازم اگر
 تا بر می از خصوص آنرا پی
 سرخی و سبزه در کونین
 از خصوص پیشش کجا داسی

خواجہ پارسا ولی کبیر
نیز در چند نسخہ ہم این است
بقین حاملان قرآن را
وحی آید ز کردگار سے
عرض بسیار در ارض از خوش
لحم اورا چگونہ باید خورد
قاری آنست بی ریا خواند
نیست قاری کیکہ الحان است

ذکر کرده در اول تفسیر
از رسول خدای تعالی است
بر زمینش نهند چون آن را
مخوری اسے زمین تو لحم دے
چون کلام تو هست در خوش
مرد قاری ازین حدیث نزد
مثل فرمودہ خدا خواند
بلکہ این خواندن آفت جان است

در بیان رکوع و کیفیت آن

همچنین در نماز اسے انسان
حضرت شہ حسین تعینش
لغت اوست اختا اسے مرد
گفت یکپارہ روا باشد
یک از عالمان رخ کو کب
بودہ باشد بود درست نماز
لیک اندر رکوع بی شہت
بل ز تجنیس شایع اوراد
در رکوعش کے نماز گزار
گرچہ با جائزیش حکم شدہ است
جائز می کند رکوع اگر
چون محاذیکہ کرد پیشانیاش

فرض باشد رکوع از اعیان
کرد در جامع البساتینش
اختار چگونہ باید کرد
گر برد نام اختا باشد
گفت با حالت رکوع اقرب
بقیام اقرب است نیست جوا
پشت ہموارہ ساختن سنت
از امامان مابا زد یاد
نکند پشت خود اگر ہموار
خوف ناجائزی او ہمہ است
کرد در شرح شہ حسین خبر
یعنی اقدام رکبتین خوش

<p>و اند این مسئلہ کسے عامل نیز عبد العلی نوشت اینست</p>	<p>تا کہ گرد و رکوع زین حاصل انچه در این کتاب یقین است</p>
<p>در بیان سجود و کیفیت آن</p>	
<p>فرض عین است در نماز سجود نیز در بعض نسخہ چون این گشت ہم با جماع قول فرض بدان گفت در محققہ بہ یفتہ گفت در شرح امی برادین فتویٰ بر فرض بر ہمین فرمود چونکہ ضبط رسول ما این بود نزد و نغان جواز باشد او غیر جائز بود بقول لہما بعد ازین سجده را تو جائز گو سخن او چو قول شاگردان ہوشتند فتویٰ بر این است سجده کردن بود بکرہ او این بود قول رشتگان ذکر شد در کتاب بر چندے عذر ہے عذر غیر جائز او سجده پر رخ بود فعال یہود سجده کردن چنانچہ توانی</p>	<p>ہم نفسہ مان حضرت معبود انچه در جامع البساتین گفت سجده ثانیہ چو اول دان سجده بر جہہ است انف ایجا شارح این کلام شاہ حسین یعنی با جہہ و با لہ سجود در ہر ایہ و لے چنین فرمود گر کند سجده با یکے زین دو کرد بر بینی اقتضای ایجا مگر آنکہ ز عذر باشد او یک روایت شدہ است از لغا نیز در جامع البساتین است در خلاصہ بجہہ تنہا در بر بینی است عذر لم بکرہ باش سامع اگر خرد مندی سجده پر رخ و دامنہ کرد او گفت اندر قنارے مسعود در دندست انف پیشانی</p>

سختن بزرگان راه سزا
 هست از شافعی چنین سموع
 سجده خویش را کند به ایما
 لیک در نزد عالمان ما
 سجده ساقط که شد ز عذر قیام
 این سختن در صلوٰۃ مسعود
 شخص قادر باشد از بسجود
 به ایما در رکوع ازاده کرد
 قاعده می کند ایما بسجود
 باقی این اگر بخواند نه
 سجده آرمی اگر بروی ارض
 به فرمان حق جبین پاک
 ساجده کرد بر هر چیز
 هم بگیرد قفسه را پیشانی
 یا ببالین پاک بر بستر
 سجده او جز از فرموده است
 سجده بر برف کرد اگر انسان
 سجده بالائے رگب آرد او
 شارح و رد هاکت قفسه
 سجده بالامی آن حشیش که کرد
 حکم مخلوج حکم گاه قطن

می گذارد و نماز را به ایما
 آرد آنکس سجا قیام و رکوع
 سختن شافعی چنین سزا
 می گذارد و را به ایما
 نیز ساقط شود ز عذر تمام
 سختی در فضول فرمود می
 قدرتش با قیام کردن بود
 قایم میکند ایما این مرد
 از فتاویٰ قاضی ذکر نمود
 در صلوٰۃ المر یض آید و
 از همه نیک با تو گویم عرض
 چه سعادت نهی بروی خاک
 سختش را اگر بیاید نینه
 سجده جائز بود در آلتی
 سختی ارض یافت جبهه اگر
 این سختن در صلوٰۃ مسعود است
 نهیین شرط جائز است بآن
 جبهه گیرد قفسه را جائز او
 هست در مسجد می حشیش کثیر
 سختش یافت جائز است ایرو
 حکم آن جمله این بود بنظر

لیک ستمی او نیافت اگر
 سجده بر مثل از زن ار آورد
 ناجواز می او از ان دانی
 سجده برگندم و جو آورده است
 چونکه گیرد قرار پیشانی
 لیک اندر صلوة مسعودی
 در تقارست یا جوال اینهاش
 سجده جائز بود و الا نه
 جائے سجده ز موضع قدمان
 اگر بقدر و حشمت منصوب است
 باشد اکثر از وجو از مباد
 آنچه در جامع البساتین است
 جائے سجده اگر ز جای قدم
 در محل ز حام جائز دان
 نیز بنوشته است آن کس
 موضعی که کند سجود بر او
 رفعت او ز خشت راست زیاده
 حشمت خشت بخار را بنوشت
 بوده باشد ز حام آدمیان
 جبهه بر پشت آدمی ماند
 آنچه صدر الشریعه یقین کرد

غیر جائز نوشت اهل خبر
 نیست جائز همان سجود که کرد
 که نگردد و تسبیح پیشانی
 حکم بر جائزی او کرده است
 اینقدر پس بود گفتیم بیش
 بنوشت آن محب محبوبی
 یعنی چون گندم ست یا جوال
 ستمی کن احتیاط را دانی
 هر جا که بلند تر بود آن
 رفعت او سجود محسوب است
 ذکر کرده است شارح اورد
 نیز در بعضی نسخه چون نیست
 باشد از نصف گرز یا ده هم
 لیک در غیر او جواز بدان
 در متاولات عامه پس
 شد ز جائے قدم بلند تر او
 باشد آن سجده اش جواز مباد
 قدر ربع ذراع و ان آن خشت
 نیست جائے که سجده سازد آن
 اگر آن کس نماز او خواند
 پس درست است سجده آن مرد

لیکے بر پشت آویخته دیگر
 یا گدازند نماز است آن
 سجده بر پشت او گوی روا
 قولمانے ائمہ دین گفت
 ہم ز این مقاتل با عقل
 شرط کرده است آن امام ہمام
 این باین شرط سجده جائز گو
 این چنین از ائمہ عالم
 کرد مروی بہ پشت مرد سجود
 گفت صدر القضاۃ جائز دان
 قول دیگر ادانیا بد فرض
 از خلاصہ نوشت آن شہ یار
 سجده بالامی کس کہ بہت روا
 فرجہ یافت سجده یافت اگر
 اگر شود منتظر ہمین انسان
 کرد عبد العلی چنین یقین
 فرجہ یافت سجده بروی کرد
 نیز در باب جمیع قاضی خان
 سجده در پشت مرد در حال
 نقل کرده است شارح اوراد
 بکنند ہر زیادہ جامہ سجود

یعنی اندر نماز نیست اگر
 او نخواہد نماز این انسان
 در خلاصہ و قایم غیبت ہما
 صاحب جامع البساتین گفت
 از کتاب قنہ سازد نقل
 سجده بر پشت مرد وقت زحما
 کہ بود در زمین و در آویختی او
 نقل سازد نہ بوالکرام ہم
 سجده او بہ پشت دیگر بود
 از کفایہ کنند بیان آن
 سجده ثانی نیست کہ بر ارض
 بنود در صحیح قول جواز
 جای خالی نیسا ہر او اصلا
 غیر جائز بود بہ پشت دیگر
 تا کہ خیزند راست او میان
 مستحب در کتاب شمس الدین
 ہم جواز است سجده ای مرد
 گفت گوید حسن درینجا آن
 نکند گفت آن شریف جمال
 چہ بیخ عماسہ را بہتا و
 بہت جائز مکرہ خواہد بود

از ابو یوسف قمر روی است
 سخن شافعی کہ ہم بودہ است
 سجده پر آستین کن انسان
 یعنی سازد تہ بہ دفع اذہا
 نبود این چنین بکرہ جواز
 جائے سجده بخش بود اما
 سجده بالائے آستین آورد
 وضع و وزانو وضع ہر دو دست
 یک برارض مانندن قدین
 این سخن در ہذا یہ یقین کرد
 تاکہ آندم اصابع دو پا
 بوالکارم کہ ناصر دین است
 قول وضع قدم کہ در اینجا است
 گرچہ یک اصبع است وضع زمین
 بر زمین گستا و پشت قدم
 کہ مکانت تنگ جائز دان
 یک قدم بر زمین کہ چون نہا
 یک اندر صلوٰۃ مسعودی
 یک قدم بر زمین نہا اگر
 نیز اندر صلوٰۃ مسعودی
 زعفر شافعی کہ گفت وجوب

حرف بر نما جواز ہے اویست
 یعنی غیر جواز فرمودہ است
 یا بود سنگ ریزہ یا چون آن
 سجده او بغیر کرہ ادا
 فعل مکروہ ہے ضرور ساز
 آستین پہن کرد در آسنا
 در خلاصہ جواز نے لے مرو
 نیز وقت سجود سنت است
 باشد اندر سجود فرض لعین
 شرح اور ادا از محیط آورد
 رافع است از زمین مگوسی روا
 از فنیہ صحیح گفت این است
 گفت وضع قدم با صیغہ است
 در خلاصہ بود چنین یقین
 نرسد بر زمین اصابع ہم
 در خلاصہ بود بیان آن
 گفت تجویز شارح اوراد
 در جواز ش خلافت فرمودے
 زیر آن قدم نہا و دیگر
 نارد و گفت کہ فرمودی
 وضع دو دست و تواند و تجویز

<p>گفت ابو نصر شاہ بالقولے و در سجودش بغیر جائز باد رعد و آید اگر بخوابد آن این سخن و رلم القادوسی بین گفت این قول را روایت باز نزد اصحاب ما بود و نحو نیز</p>	<p>یک تولے زیررگان ما بر زمین کبستین اگر بنهاد سجده سهو سجده قسرت آن ہم بود اختیار بولیت این از ابو یوسف آمد استیجواز یک در چند نسخہ بہ تیسر</p>
---	---

در بیان قعدہ اخیر

<p>چون رکوع و سجود و برآمدن یعنی فرض قعدہ اخیر فرض او از کتاب اخبار است فرض او را کہ مصطفیٰ فرمود فرض باشد بتو ز نعمانی گفته یعنی ز واجبات شمار واجب است احتیاطاً آری اینچنین در شروح و می دانی بدرستی دلیل و می قطعی است نبود هیچ شبهہ در وے هست و ترک او عقوبت فرمایش راست اتفاق اگر هست قطعی دلیل او بالذات تارک او بود سزاے عقاب</p>	<p>قعدہ آخرست فرض عین گفت صاحب نہایہ فاخر نقل او از کتاب اسرار است تا بقدر تشہد است قعدہ کہ خمسہ و پنج یعنی را دانی این خروج یعنی را دو بار در عبادات حضرت باری هست مذکور فقہ کیدانی آنچه با فرضی است ثابت نیست اوست فرمان کردگارے فاعلش را ثواب لا محصے منکر فرمیشے شود کانسر آنچه با و اچھے بود اثبات فاعل واجبات راست ثواب</p>
---	--

عملاً مثل فرض باشد آن
کفر بنود چنانچه انکارش
سنت آنکه شده است ضبطی
ترک کردن یک کرت یا دو
فاعلش را ثواب بنوشند
یعنی این حکم بر مومکده است
مستحب آنکه اگر دینش
سلف اورا گرفته باشد دوست
فاعلش را نوشتم اند ثواب
سنتی کے بود و زائد حبیت
فاعل او ثواب ہے یا بد
نیز چون این شرح اورا
سنت کہ مومکده بودہ است
شخص بر سنت رسول ص
کرد اندر صلوٰۃ مسعودان
متفق باشد اول و آخر
ابتدا اختلاف اگر کردند
باشد انکار این چنین سنت
در وصول عماد و تقیین کرد
گفت شخص بآدم دیگر
باشد این سنت رسول الله

اعتقاد اولی چه فرض بدان
رتبه اش بعد فرض بشمارش
بر همان فعل بر خدا طلب
نشود تا چو فرض حکم او
تارکش را عقاب بنوشند
در زوائد این چنین شده است
ترک کردن مرث و دیگر
گوش کن در کتب بیان است
تارکش را بنوده است عقاب
نیز بر تارکش عقوبت نیست
عاقب از فضل رومی کے تا بد
از بزرگان چنین خبر و ادب
مضطرب کرده است فرمودہ است
کرد انکار حبیت حکم وے
کر صحابہ علیہم السلام رضوان
منکر این چنین سنن کافر
آخر اتفاق آوردند
بدرستی و راستی بدعت
در بیان کلام کفر آورد
ناخست کن قلم تراشان سر
گوید آنکس ز چاہے ہر گاہ

گرچه سنت بود نماز من
 چونکه این بر سبیل انکار است
 او که بر وجهی حذر و گفت
 نیز در سائر سنن اینست
 بخصوص آن سنن زید پاک
 کرد و در موضع دیگر یقین
 بهم ز کفر العباد گویم باز
 حق به بیند اگر کس در اصل
 لیک حق دیده ترک او سازد
 آنچه قول صحیح هست اینست
 فقه بولیت را و غیر این
 در فرضش نماز ای باورک
 خواه کس ساهیست یا قاصد
 ترک واجب که شد ز شخصی پس
 آن نماز ویست بر نقصان
 سهو یا شد سجود سهو آورد
 ترک سنت اگر بسازد آن
 سجده سهو هم نشد لازم
 نافله ترک کرد ان شاء الله
 لیک مانده است از فضیلت این
 در صلاوة فقیه مسعودیست

کفر باشد همین تسبیح سخن
 زین سبب قول کفر وارست
 زین سبب بر قبیح بدگفته
 آنچه در آن کتاب یقینست
 بتواتر رسیده مثل سواک
 طعن سخت که هست کفر است این
 که سننهای پنج وقت نماز
 می شود کافر آنکه بدو صل
 خویش را با گناه اندازد
 نیز در چند نسخه یقینست
 هست در سنن چینی یقین
 که ز شخصی فریفته گرد ترک
 یقین دان نماز او فاسد
 گر بود عجم مجرم است آنکس
 مبتدع بوده است تا که آن
 نقص او این سجود بردارد
 نیست فاسد نماز این زبان
 لیک بر عهد کرد ترک انثم
 تارکش را گنهنی دانست
 در تسبیح کتابها یقین
 در کتابش فقیه مسعودیست

ترک واجب بعد نماز و کس یعنی نقص نماز بے اِشاه هست ترک و رفته کیده است	ترک واجب بعد نماز و کس یعنی نقص نماز بے اِشاه هست ترک و رفته کیده است
---	---

در بیان واجبات نماز	در بیان واجبات نماز
---------------------	---------------------

پس گوئیم واجبات نماز پیشتر از قرائت قرآن که تحقیص فاستح خواندن شافعی در تمامی رکعات و پنج در جامع البساتین است هم خزانة امام صاحب عقل فاستح در نماز مکتوبات سوره فاستح بکردن ضم نزد مالک فریضه ضم موده در بیانها سهو سازد یاد یک طویل آیت کلام اللہ بهره فاستح بخواندن آن نیز در شرح شمس دین این است گفت در مختصر بلا تکذیب نسخ مختصم بود مطلق	گر بخواند خدا سے بی اِشاه گفته شد در کتاب فرض آن هست واجب بنزد بانی ظن فاستح را فریضه کرد اثبات نزد مالک بفرضه این است می کند از ابو حنیفه نقل هست واجب بجلد رکعات یعنی از واجبات است انهم قول واجب بنزد مابوده از ذخیره شرح اوراد یا نه آیت زایت کو تا ه که باجماع قول واجب آن نیز در چند نسخه یقین است هست واجب رعایت ترتیب لیکن اندر بدایه السبق
--	---

نیز در چشمه نشو و خور شو
پس مراعات این چنین ترتیب
در نماز نوشتنی شست
یعنی چون سجده کرد و تکرار
سجده ثانی ماند و است اگر
سجده ترک گشته دارد
یک رکوع هم کند آن یک
یک رکوع مکرر مشروع
او چو بعد از سجده شست ایستاد
از همین باب بزرگ و اعنی
هست تقدیم راست استادن
هم رکوع است بر سجده نماز
این چنین شد پس یقینش
نقل کرد از شرح مبسوط آن
هم از شرح طحاوی سانه عرض
اینکه صدر الشریعه در تحریر
یعنی بر قعد است فرمائی پس
در صلاوة فقیهه وین سجود
چون قیام و رکوع نیست سجود
نیز ترتیب این قرائت پس
قعد اول از وجوب نماز

انچه فعلی بود مکرر او
باشد از واجبات بی تکذیب
آن مکرر بود یک رکعت
در یک رکعت است او دو بار
نیست آنکس بر رکعت دیگر
اول آن سجده را قضا آورد
هست جائز نماز او بیشک
یعنی اندر نماز مثل رکوع
مستدأ به بعد حسب اجماع
بنو شست یعنی صاحب کافی
بر رکوع است فرض عین می تن
فرض باشد مراتب این باز
کرد در جامع البساتینش
از ظهیریه از محیط چنان
هست تقدیم آن مراتب عرض
گفت ترتیب اولین تکبیر
باقی ترتیب و حسب است ای کس
در سلسله ترتیب او قضا فرمود
حق تعالی به بند با فرمود
گفت فرض است باتفاق ای کس
در دو قعد و تشهد او باز

در نماز یک تهمسه میخوانند
در نماز سه بود قرائت پست
هر جا که هست متصل تنها هست
در خلاصه فقیه مسعود است
در نماز یک پست خواندن بود
منفرد در نماز چهار هست
نیز در بعضی نسخ چون این گفت
منفرد تهمسه کرد و در اخفا
بوالمکارم که شرع پرورده است
چه بود و هر گفت اتمه غیر
حیست او نامی نیست درستی
گفت این قول را صحیح شمار
از ذخیره مشرح او را و
نشود نفس خویش و انفا
بهین قول اعتماد شمار
باقی این اگر بخواند سه
نیز تعدیل کردن ارکان
یک ابو یوسف و درست تمیز
حیست تعدیل رکن که فرمود
نیز در قومه جمله آرا مش
قدر تسبیح چون گرفت آرام

چهارش از واجبات می دانند
پست خواندن از واجبات است
او مخیر بود و تهمسه و پست
گر متصل که منفرد بوده است
هم با این پست خواندنش فرمود
خواه خواند بلند خواهی پست
بعد در جامع البساقین گفت
از محیط است شد منی اما
در بیان قرائت آورده است
باشد او نامی او شعیب بن غیر
باشد اسماع نفس خود یعنی
هم اصح گفت هم بود المختار
در صفات نماز سازد یاد
الاصح آن نماز نیست روا
این درست است هم بود المختار
در بیان قرائت آید سه
هست واجب بندهب طرفان
فرض فرموده شافعی هم نیز
یعنی آرام در رکوع و سجود
گشت تعدیل رکبها نامش
گشت تعدیل رکبها نامش

شخص نادرده جلسه را برجا
در کتاب برایه کردیان
سر بود اقرب سجد و نماز
بقصد اقربست جائز دان
در رکوع و سجود سه تسبیح
گر رکوع و سجود خویش تمام
هست در شرح فقه کیدانی
خبر از رسول حق گویست
نیز نوشت در حدیث دیگر
این احادیث زان مشهور است
چه جفاے کنی بخویش چه جبر
نفسی نیست در تو آید است
در حقینست قول از طرفان
لیک نوشت فقه کیدانی
چونکه او واجب بغیر بود
لیک بر ترک واجبات دیگر
در دو رکعت بخوان قرآن
لیک تسبیح در اولین او
گوئی تبیت اما مشی باز
صورت این اگر بخواهرستی
این چنین خواندن دعای قنوت

رفع سر کرد و سجده کرد و انجا
نیز در بعضی نسخا چون آن
اصح قول اصل نیست جواز
یعنی نزد محمد و لقمان
سنت حضرت بنی است صریح
نگذر که بالا اجسام
نیز در نسخا چو دے دانی
اسو اشارتین که هست اوست
اجبت الناس گفته پیشتر
نیز نوشته اند در مشکوٰۃ
چشم برهم زدن نماز میجر
اسو اشارتین شده دانست
سهو او را سجد و لازم دان
نیست لازم بسهو دمی دانی
آن دلیلش دلیل خبر بود
سجده لازم چه سهو کرد اگر
گفته بودیم قبل فرصتی آن
برستی ز واجبات یو
مقتدی را ز واجبات نماز
در بیان اما مستحکم است
است در و تراز و جوب نوشت

این است که اگر بر زبان
 و کلام و کلام و کلام
 این است که اگر بر زبان
 و کلام و کلام و کلام
 این است که اگر بر زبان
 و کلام و کلام و کلام
 این است که اگر بر زبان
 و کلام و کلام و کلام
 این است که اگر بر زبان
 و کلام و کلام و کلام

کے شہر و دیوار و قریب
تیراز و اجات باغ و
دریان و دریا کے کنار
خفا کیانی بہار و غم
بہار ویش کنی باغ
بہار ویش کنی باغ
کے شہر و دیوار و قریب
بہار ویش کنی باغ
بہار ویش کنی باغ

بسم الله الرحمن الرحيم

[illegible]

غیر از این سنت است یا بشود یا
 یا فوجی که است یک سینه
 کن بشیر حق قال آقا
 کرد و دویم سخن الدین تقی
 گوید بشیر را فدا دوست
 نیز در جامع البساتین گفت
 از بشیر است و اعلی خان
 شصتین روز گوش آن برآم
 نیز در سارک کاهتا
 که معاف می کند درون بنگام
 دفع بر کن مشارق بشیر

زو نفسمان وز محرم باز
 بن سخن در صلوة مسعودی
 صح قوال دست بر دادم
 شربت در اکثر کتب این یاد
 در صحیفه عمده الا برادر
 گفت امام بر خصلت خوب
 قول بویوسف نکو کردار
 کند کس اصابع خود منم
 میکند سوت قبله باطن کف
 این چنین در صلوة مسعودی
 زیر کفها کند آواز
 دست از آستین بر آوردن
 نیز در پارچه کتب اولی است
 یک زمین قول کافی آورده است
 بوده معذور در زمان سرود
 رانی و جهست را الی آخر
 بوالکار هم بزرگ شرع نشان
 اگر مسیح سخن چنین دانی
 در هر ایة نوشته اندازا
 تا شود متصل به بیت آن
 سخن بنده گان مسعودی

دست بردار و کند آغاز
 نیز اندر بدایه مسعودی
 بعد تکبیر بر زبان آورد
 هم نوشته است شایع او را
 عامه بزرگان برین بنماز
 و تیر ناخستند درین مکتوب
 در خلاصه بود هوالمختار
 نکند فرجه دار کلمه هم
 نکند مشت هم بقول سلف
 نقلها از این فرموده
 دست از آستین برهنه باد
 دست در پارچه کتب زین
 چونکه باکم در مصطفی قوی است
 این روایت که از بنی کرده
 دست در آستین شروع کرد
 می بخواند و یا نه ای فاجر
 می بسازد و منقذات بیان
 پیش از افتتاح میخوانی
 قبل ازین هم خواندش اولی
 یعنی تکبیر این صحیح بر آن
 ذکر شد در صلوة مسعودی

وقت تکبیر دست بر سر بر
وقت تکبیر بپوشی از نادان
زاده فخر گفت آندم اگر
او بپوشی چو راجع ہو نیست
شیخ الاسلام گفت اگر بقیام
یک نرود یک نرود بر کوع
هر که مخلص بود درین اوصاف
دست در آستین بنان کردن
هر که در بندگی ببا شد مرد
شمس دین گفت دست و کم در
هر جگای که زن شروع کرد
در هدایه صحیح قول این است
بعد تکبیر مرد نیک اندیش
بچنین در صلوة مسعود است
دست ایمن بچپ بندد اما
بیشتر بزرگان پاک بناء
باطن گفت راست تا دانی
حلقه گیر می بختی در بهام
باقی انگشتهایش پشت ذراع
بوالکاء هم بزرگ پاک شست
در قیامت که ذکر مستوفست

منی که بر سوس دست روی مر
سرخو دوسوی پر کند پایان
چون شود یاز گفت او با سر
آن شروع که کرد جائز نیست
هست نرود یک تر نماز تمام
آن شروع که کرد و نما شروع
نگذار دست از خود بمخلات
وقت تحریمه سنت است بر زن
عمل فعل زن نخواهد کرد
گشت بدعت اگر شروع کرد
و ستمتا تا دو وقت برود
بعد ازین در خلاصه یقین است
دست تا زیر ناف وارد پیش
سنت جمله ترسلین بود است
در خلاصه ز وضع اخذ اولی
گفته اند ز وضع اخذ جمع بیاد
یعنی بر پشت کف چپ مانی
رسوخ دست چپ بقول امام
جمع شد اخذ وضع زین و ضاع
هم همین نوع را صحیح نوشت
سنت اوست اعتماد و دوست

در هر ایام صبح یقین است
 پس محمدؐ امام معنی است
 تا که فارغ شود کس از تکبیر
 یک فارغ شد از ثنا خواندن
 شارح اورا و آن معلم عصر
 مالک است اندر قیام گفت ارسال
 بعد تکبیر اولین که هست
 گفت جمله امام بے کینه
 هرگز از نهان ساز تمام
 چشم بر سجده گاه خود دارد
 فرجه دارد میسانه دو قدم
 که متصل است مقتدا می پیر
 از فتاویٰ حجت تر عیب
 گر اماش با خسران کبر
 نبوشتند بر همین فتوای
 از کف پای شیعہ آور دست
 اصح قول را اگر دانست
 گفت تکبیر مقتدای اندم
 از خلاصه چنین کند تقریر
 فضل تکبیر افتتاح نیافت
 قول مختار را اگر دانست

در خلاصه اصح نوشت نیست
 به یقین سنت قرارت گفت
 گفت ارسال میکند آن پیر
 اعتماد است بعد از آن بی تمس
 می کند عقل از کتاب حشر
 زمین سبب گفت یعنی اهل کمال
 کند ارسال بعد بند و دست
 زن بماند دو دست بر سینه
 در ادای نماز وقت تمام
 چشم خود از آن محل بند دارد
 یعنی مقتدا چار اصبع منجم
 گویدش در که امام و دم تکبیر
 ذکر کرده است شرح سارلیب
 برسد مقتدای بسازد سر
 هم بود احتیاط هم تقویٰ
 فضل تکبیر را بیان کرد دست
 گر امام است در ثنا خوانی
 فضل تکبیر را بیاید بر هم
 در ثنا آورد امام گفت کبر
 بایر شل پیش از و ثنا گفت
 یافت در وقت فاتحه خوانی

احتیاطش بکن بہر تقدیر
یعنی گفتند بعضی از علما
با پیش مقتدے شرع عمل
یافت از جملہ احتیاطات کہو
با ماش اگر برابر گفت
بود آن شروع او محسوب
فے الاصح عندہم جواز میاد
گشت بی اختلاف بی شبہست
بعد تکبیر دست چون برست
آن نمازین بود یقین دانند

سے پیار ثواب آن تکبیر
از ذخیرہ نوشتمہ است اما
گراماش برکت اول
فضل تکبیر اولین را او
ہست در قاضیان معنی ہست
یک روایت شدہ است از یعقوب
پیشتر از امام سازد یاد
بس کلام فتاویٰ حجت
ہرگز آردہ نماز کہ ہست
بے وقت شناسی خوانند

بشما بک اللہم و بحمدک و تبارک اسمک و تعالیٰ جدک و لا الہ غیرک

چیزے از وی نکر وہ اند زیاد
بعد نبوشت مشایخ اوراد
اقتدا کرد با ماش بس
خواندش این ثنا کہ سنت ہست
یقین خواندن ثنا ماند
ہست لازم بمقتدای انسان
نقل او از مصاب یقین ہست
اقتدا کرد شخصے آن ہنگام
بے وقت کند رکوعش بس
اشتغال سے شود بہ تسبیح این

این ثنائے کہ در کتب شریاد
در ہر ایہ چنانچہ این شد یاد
در محل قرائت آید کس
گراماش کند قرائت ہست
گراماش بلند سے خواند
چونکہ اینجا شنیدن تسبیح آن
ذکر کردہ است فتویٰ برہیت
کہ بود در دم رکوع امام
گفت تکبیر قائل آن کس
رک سازد ثنا علی یقین

این سخن را صحیح فرموده
 اگر می‌ست مسعود و امام
 پس نفوذ بجزم سنت هست
 بود تابع ثنا پس آن
 در راه چنانچه یقین است
 مقتدی را اعدو سنت نیست
 یک سنت بود بسبوتی آن
 نزد بویوسف طریق مناس
 در خلاصه نفوذ و المختار
 گفتن این نفوذ هست اخفا
 گو نفوذ و در افتتاح نماز
 از سخنهای شارح اوزاد
 گر نفوذ بسا آمد از نیان
 یعنی از بعد فاتحه خواندن
 چونکه نفوذ بگفت بے اشارة
 در سر فاتحه هر رکعت
 یقین دانکه فتوی برایست
 شافعی آنکه راد دین بود
 را سے اوزفته است با این باب
 یک سخن که در پیشه خیر
 در قینه نوشت از زمین باب

نقل اواز نصاب می بود
 چون تناسی خدا که کردیم
 چونکه این تابع قراوت هست
 یعنی نزد محمد و یحیی
 در نهایت و کافی هم نیست
 چونکه بر مقتدی قراوت نیست
 چونکه لازم بود با دست
 این نفوذ بود تبع به ثنا
 صورتش این بود تو گوش بر
 اصل این واجبست نزد عطا
 که هر رکعتش اعاده ساز
 که درین نظم خویش سازم یاد
 باز از آنکه رسد بخاطر آن
 پس نفوذ بگوید او بے ظن
 بعد اوست است بسم الله
 نمی گفت گشت بی شبهت
 هم بود احوط اینکه تعیین است
 نمی بسم و فاتحه گوید
 نیست بے فاتحه نماز خوان
 گفت در اول نماز از غیر
 این سخن نیست اصل زمین صحا

ایک نزدیکی با شہادت
 ایک بین اکر دل صاف
 نزد ہر دو امام شرع نشان
 یعنی در راہل رکعت ثانی
 یک روایت ازان غریب نواز
 گفتن تیسہ نوشت حسن
 نیز در جامع الرموز آورد
 یعنی در شرح شمسین مرویست
 یک در محل رکعت ستائی خوب
 در ہر ای کتاب مشہورہ
 یک نزد محمدؐ نہ رو
 تسمیہ در بیان این دو یاد
 گفت از مضمرات شمس الدین
 گفت لا بین از محیط انا
 یک از صیف کردہ ستیان
 گفتن تیسہ چنین باشد
 قول مجموع عالمان است
 مکنی جسہ تسمیہ اینجا
 پس حدیث صحیح غیر خلاف
 چون گوید اعدو و تسمیہ کن
 سورہ دیگرے بقاعہ ضم

تسمیہ در سہرجمہ رکعت
 در وجوبی اوشدہ است خلاف
 ہم مثلے روایت از ثعلانی
 شل اول وجوب میدانی
 یعنی در غیر افتتاح نماز
 یک واجب بود صحیح سخن
 ہم باقظ صحیح یقین کرد
 بین اصحاب با تخلف نیست
 خواندن تسمیہ زردی وجوب
 گفت لا بین قاعہ سورہ
 گر نمازے بود مخالفت او
 اجہادے وی این چیز ابقاد
 قول مختار قول اورا بین
 احوط این ست برہین فتوی
 در بیان دو سورہ کرہ ہران
 داند آن شخص اہل دین باشد
 تسمیہ در ہمسہ نماز احتیاط
 است در رخ اور وایتا
 کہ در احتیاطی اوست اہل صاف
 سورہ قاعہ بخواند پس
 میکند چونکہ واجب ست انہم

بهر اخفا بخواندن قرآن
 گفتن این اگر بخواند
 چون قرائت کند بجزم امام
 در پس او اگر قرائت کرد
 بلکه قولیت بر فساد نماز
 سوره فاخته که کرد تمام
 در نماز که ترمیم خواند
 آخر فاخته اگر چه شنود
 گوید آمین بقول ابو جعفر
 گوید آمین متصل بر اخفا
 پس بنا بر دعا بر اخفا بود
 نیز اندر هدایه کرد بیان
 یک تشدید در وی آن نیکو
 بلکه صاحب خلاصه آن شهباز
 نزد بو یوسف است غیر فساد
 بنوشته بر همین فتوای
 یک نوشت شارح و راد
 گفت فاسد با اتفاق نماز
 چون قرائت تمام سازد
 بعد از آنکه او گویان
 سر کند عز و اختصار قیام

از وجوب فردن سنت دل
 در بیان قرائت آید
 مقتدی باشد و سکوت تمام
 نزد باشد گناهیگار این مرد
 از صحابه و بزرگان طراز
 گوید آمین چه مقتدی امام
 نیست آمین بمقتدی و اند
 این سخن در فتاوی مسعود
 بوالکارم چنانچه کر خیر
 چونکه آمین بگفتن است اینجا
 در هدایه و غیر با فرمود
 مدقصر اندر و بود و جهان
 گفت باشد خطای قاضی او
 گفت قولیت بر فساد نماز
 که به تشدید میم ساز و یاد
 که سزاوار نیست گفت اما
 با است اگر بساز و یاد
 ناقل از بعضی است آن شهباز
 می کند در قیام قطع نفس
 می رود بار کوع این انسان
 نزد سبوی و کوع تمام

گفت از مضمرات شمس الدین
 گیر و دل نادر و دست دوزانو
 گرد و زانو می او شود چو کان
 نیز قوت کند بدستش آن
 این سخن در صلوة مسعودی
 پشت خود را چنان کند بموار
 هم سرخویشش را بنیوار
 راست گیر دینقند خود یعنی
 از نیقیه شارب او را
 از شمع است جاسی شستن
 هست در شرح شمس دین مبین
 این اشارت باو بود که زنان
 یک از زاهر می عیان شد یاد
 کند اعتماد هم دوست
 بل بند دستمال کرده ضم
 متجانی نمی کند عقد آن
 هر چکاست که کس رکوع آورد
 از خداوند عالم عادل
 گفت ابو طلحه یا رسول الله
 گفت بر او رسول خاص عالم
 بعن این معنی چون فرمود

در جمع روایت است همین
 نیک تفریح یاد اصابع او
 گفت در ششمین کلام است
 تا که بیرون رود خم دوران
 بعد ازین در خلاصه فرمود
 قندج آب گیر و استمقا
 هم در اینجا فرو دانی
 منع تخلیش رقع زمین
 می بازو رکوع زن را
 نیک پیدا سازد اندام زن
 پس مصفت زن بگرد سخن
 اندرین حکم هست چون مرد را
 زن نمی سازد اصباحش کشا
 بر دوزانو زن خدای پرست
 می کند رگستین خود را
 یعنی زن در رکوع چون مرد
 چشم بر پشت پای خود دارد
 صفت خاشاک شد نازل
 جیت اینجا خشوع کن آگاه
 اینکه باشد مصلی وقت قیام
 نمایش بود بجای سجود

این چنین بار رکوع در قدین
در محل سجود یا ارنه
نیز عند السلام اول دان
نزد تسلیم که بود ثانی
آن نماز یک خط نشان خوانند
در صلوة فقیه مسعود است
هر که این سنن بجا آورد
هست در جامع البساتین نیز
گفت کعبین خویش چپا نند
هم بغلها کشاده می دارد
این چنین در کتاب شمس الدین
هست تسبیح در رکوع سه بار
یعنی ادنای تسبیحات این یاد
گر زیاده کند ز سه فصل
یک تسبیح را امام طویل
یک تسبیح در رکوع و سجود
بلکه در سجده تسبیح امی سالک
عرض گوید ابو مطیع صبیح
یعنی این ابو مطیع شیرین گو
نزد بعضی از مشایخ اکرم
غیر جائز بود نماز آن

مصطفی گفت منتهای عین
در محل قعود فخذ و سنے
با و تا کف راست چشم آن
چشم تا کف ایسرش دانی
گفت در کافی این چنین دان
گفت خیر الا نام فرمود است
نور ایمان با و نگه دارد
که در این باب کرد یقین نیز
یعنی اندر رکوع تا دانند
نقل این راز را هر می آورد
بهین نفع می کند یقین
سنت ره بر صغیر و کبار
کرد تفصیل شارح اوزار
بیچ یا همت گفت این عمل
نکند تا شوم بقوم نقیل
نزد بعضی امام واجب بود
فرض باشد بدهد مالک
در رکوع و سجود سه تسبیح
بود شاگرد ابو حنیفه را
گفت تسبیح راز سه گرم
بره از دست احیاء ایمان

گفت تسبیح شمس الدین
 در رکوع شش گرفت چون اگر کم
 بعد تسبیح بر زبان گویان
 چیست تسبیح ای مسالک زده
 که درین وقت مقتدی انسان
 در هدایه و عینیه با این است
 می گوید امام این تسبیح
 منزه و شخص هر دو را گوید
 در صلوة فقیه مسعودی
 سین تسبیح در رکوع آغاز
 در کتاب تفسیر و زوده
 هست تنها گذار اگر انسان
 بعد در قومه چون گرفت قلم
 با که باشد در آخر حمده
 شخص بی با اگر بیاز و یاد
 هم گوید بحسبم با چون این
 نیز اندر رساله است چنان
 نیز در شرح بوالکار هم
 نیز در شرح فقه کید است
 جزم سازند باسی اداسی یار
 نیز در شرح خویش شمس الدین

در محل رکوع باشد این
 نیز تسبیح او که کرد و تمام
 یعنی بر دوش سرش روان
 سمع الله گویند حمده
 گوید شربنا ملک الحمد آن
 نیز اندر خلاصه تعیین است
 نزد نقان امام عقل مزید
 داند آن کس که راه دین بود
 نیز کنز العباد و قمری
 وال با دایقومه آخر نماز
 از بزرگان چنین بیان کرده
 گوید شربنا وقت رفع تسبیح آن
 باد تسبیح این صحیح شمار
 ساز اظهار اے مسالک زده
 گفت تفسیر شارب و اوراد
 گفت در شرح خویش شمس الدین
 چونکه وقت است وقف است
 گفت باید بحسبم این علم
 عربی شرح که روید است
 هست در شما چنین بسیار
 گفت بهر ثواب بالیقین

قومہ آنت راست گردان
 باد در قومہ دست ارسال
 باز در قومہ چون گرفت آرام
 بعد اللہ اکبر او گو بیان
 گفت اندر صلوٰۃ مسعودی
 چون ز قومہ نصلے آگاہ
 راے اکبر کہ حرف آخر بود
 در خلاصہ ز قومہ این انسان
 زود با سجود مثل جبل
 اور مثل سجود باد او
 بعد دو دست در زمین بانی
 این سخن در صلوٰۃ مسعودی
 نیز صنم سازد اصبعاش کہ دست
 از مے گوش امی شریعت طے
 تاکہ از گوش او فتد یک چیز
 ہمہ انگشت دست و پای کہ بود
 فرغنے وضع کردن قدمان
 چشم خود را کشادہ مے دارد
 شکم از ران در ران ز ساق جدا
 نیز باغین مرد و ابد را باد
 یک در شرح خویش شمس الدین

شقی بالا و رسم شقی پایان
 سخن بزرگان شد مقال
 آنچه در قومہ بود کرد تمام
 میر و دیا سجود انگہ کن
 شرح اورا و نیز فرمودے
 سربلند چو ہمہ سربلند
 مے کہ ختم این چنین سجود
 مے دو و سجدہ را سربلند آن
 گفت این بعت است آن کل
 بندہ دل بہ ارض و دوزخ
 بعد مے و بعد پیشانی
 شرح اورا و نیز فرمودست
 سجدہ سازد میانہ دو دست
 می شود با خدای دست
 او قد پشت دست اورا نیز
 سوی قبل شود مثل سجود
 یک یک کردہ ایم پیش بیان
 نیز بر پیشانی نشاند
 سجدہ مے سازد از برای خدا
 ہمہ فراع و می از زمین آزاد
 گفت از زانہ می علی التفتی

مشتبه می در صفت ای برادرین
 سجد سارنده زن بودین
 نیز ایدائے کرد حبشین
 پاکه عیسا نزار شکم بران
 در دایره عیسای او ایدائے
 یون بیارے سجد خود بر جا
 یعنی او ناسک او بود سجد بار
 گردن پاوه کند ز سجد هرگاه
 یک تنبیج را امام طویل
 چون گرفتند در سجد و آرام
 باز اندر اکبر او گویان
 در صلوٰۃ فقیه مسعودی
 او ش از سجد و آغ سازو
 بین دو سجده که نشست تمام
 باز اندر اکبر او گویان
 گوئی از جل هز و اندر
 سجد و تائیم چو اول وان
 چون شد می فارغ از سجد و جهان
 اول حرف از سجد و آغاز
 نیز اندر صلوٰۃ مسعودی
 سجد و تائیم که او ساز می

گفت ایدائے کند حبشین
 فرش ساز و ذراع خودین
 کند نصب اصابع قدین
 چونکه پوشیده تر بود بران
 در همه ننهائے لغنائے
 گوئی سبحان ربی الاعلی
 ز ایدش را تو سجد بشمار
 طاق باید گفت بی اشتباه
 کند تا شود بقدم انقیل
 نیز تنبیج او که کرد تمام
 سرچر بر وارد از سجد و جهان
 اینکه حکیم گفتند بودی
 قسم در حال جل می سازو
 قدر تنبیج برگرفت آرام
 می رود با سجد و تائیم کن
 ختم کن در سجد و بی اشتباه
 اگر بر جا چنانچه گفت بیان
 نیز حکیم بر زبان گویان
 آخر تنبیج در قیام ختم ساز
 بهترین امام فرمودی
 از دو سجد تمام بر خازی

ہیچا کہ رنگ تفسان کس
گل تکبیر انتقال کہ ہست
شارج در دہائے پاک و ان
چون بخیر و مصلے در ایندم
دست خود تکبیر بر زمین نکتہ
جہہ بردار و اول ایجاو
گفت عبدالحی و غیر او
رکعت ثانی را چو اول دان
یعنی تکبیر اولین بنود
ہم لغو شنائے خوانے
یعنی این چار چیز اسی عمل
غیر این چار مابقی عمل
گشت فارغ از سجدہ ثانی
کردہ کہ سیر ابتدا از سجود
در نمازش اگر نشیند مرد
پایے چپ مفترش بباہر کرد
کردہ استنجی پایی راست چنان
ہر دو دستش بہر دوران ماند
ہم روایت از شرح اورا دست
اصبعای پس نمے کند او ضم
بلکہ در حال خویش بگذارد

مے بخیر و چنانچہ خیزد پس
مے بگوید امام جہر نہ پست
مے بنا زوز چند سخن بیان
خیزد و ش بر صد در ہر دو قدم
بی ضرورت کس اینچنین نکتہ
بعد بینی دو دست و دو زانو
خیزد و ش دست مانند ہر زانو
لیک بنود چار چہر دوران
رفع دو دست ہمدین بنود
یعنی در رکعتی کہ شد ثانی
نیست در غیر رکعت اول
مے گذارد چو رکعت اول
در دوم رکعتی کہ یہ الی
ختم تکبیر مے کند بقعود
ور ہایہ و قایہ یقین کرد
یعنی بالائے او نشیند مرد
سوے قبلہ باز دو انگشتان
نکتہ اخذ رکبتا و اند
نیز در ننہا خبر داوست
نکتہ فرجہ وار گئے ہم
دست بران خود کہ میدارد

می مانند چشم بر کنارش آن
گفت از زاهدی که شمس الدین
از دین حال نزو و دوزانو
در وقت ایستاده ایستاده مشهور
گفت از سوی راست دو پا را
مے نشیند بایست چپ او
هرگز از نذر نماز که هست
مے بخواند تشهد مشهور

گفت در کافه انتہا بران
یعنی اطراف اصبع می این
مے شود یعنی در قعود او
این چنین در کتا به مذکور
مے بر آید وقت نشست
چونکہ پوشید گے باونیکو
یعنی بر رکعت دوم نشست
این بود آن تشهد مذکور

بوده باشد نماز و در رکعت
صلوات دعا بکرده تمام
از دو رکعت بود نماز زیاد
چونکہ این قعدہ قعدہ اول است
تیز بے غیر تکیہ خیزد آن
گوید از قعدہ ہمسرہ اللہ
البقیہ رکعت ست چون ثانی
خواندش سند و فاتحہ ای کس
گرست رکعت بود نماز چو تمام
چار رکعت بود نماز اگر

چون تشهد بخواند بے شہادت
سوے یعنی چپ دہند سلام
از تشهد زیادہ هیچ باد
چون تشهد بخواند باید خواست
باز تکبیر بر زبان گویان
راے او در قیام بے اشاہ
یک بے صم سورہ میخوانی
ہم رکوع و سجود آورد پس
مے نشیند کند نماز تمام
راست خیزد بر رکعت دیگر

چون بخیزد بر گفت چارم
 در وقایع و شرح او گویند
 شخصی از شیخ ثانی مشهور
 نزد اصحاب بانماز روست
 یک درو تر نقل و عرض اثبات
 در تلوغ ازان سبب شده است
 نیز در و ترا حسیا ط این است
 نیز در جامع الباقین است
 حسن ابن زیاد صاحب نقل
 فاسخه در نماز مکتوبات
 شافعی در تلمیذ رکعات
 چون مسلم اوانی فاسخه کرد
 هم رکوع و سجود یا جز این
 پس با خلاص باطن ظاهر
 آن تشهد که یاد شد از آن پس
 هست سنت نیز و ماصلوات
 این سخن در بر این شد یقین
 همچنانکه آن درست میسر
 صلوات رسول این باشد

می بخواند بر گفت سوم
 از بزرگان که راه دین پویند
 گفت بتبیح یا بر و سکوت
 یک گفتند فاسخه اولی است
 شد قرائت جو در همه رکعات
 چون که هر شیخ وی علیحد است
 داند آنکس که پیرو دین است
 هم ز بر جندی ایچ یقین است
 می کند از ابو حسیه نقل
 هست واجب بجمه رکعات
 فاسخه را فریضه کرد اثبات
 هم رکوع و سجود باید کرد
 می کند بچند آنکه شد یقین
 بنشیند بعد از آخر
 صلوات رسول خواند کس
 شافعی و غیره می کند اصحاب
 صاحب کافی گفت بعد از این
 فرض می گوید او تشهد نیز
 داند آنکس محب دین باشد

اللهم صل علی محمد و علی آل محمد کما صلیت علی ابراهیم و علی آل
 ابراهیم انک حمید مجید اللهم بارک علی محمد و علی آل محمد کما بارکت علی

مِنْ شَرِّ قَوْمٍ مَحِيَا وَالْمَلِكِ وَاعُوذُ بِكَ مِنْ شَرِّ قَوْمٍ مَحِيَا
 كَذَا فِي الْمَشْكُوتَةِ وَفِي خِلَاصَةِ آدَمِيَّةِ اسْتَكْرَامِ رَيْبَانِ الدُّنْيَا حَسَنَةً
 وَفِي الْآخِرَةِ حَسَنَةً وَتَقَارِبُنَا عَذَابَ النَّارِ وَفِي شَرْحِ آدَمِيَّةِ آدَمِيَّةِ
 كَرِيمَاتِ الْأَنْزَعِ قُلُوبُنَا بَعْدَ إِذْ هَرَبْنَا وَهَبْنَا لَكَ رَحْمَةً أَمْكَانَاتِ الْوَبَاءِ

چون درود و دعا که گشت تمام بعد بر سوی چپ سلام و در گفت در شرح خویش شمس الدین اولاد می خویش گردانند	و در اول بسوی راست سلام چشم خود را بکف خویش بند از حقایق چنانچه شد یقین گفت آنکه سلام می خواند
---	---

بِعْنِي السَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ كَوْبِدْ

می کند نیت او بدل بیشک یعنی هر آدمی که در آسناست در همین باب صاحب کافی نیت آن ملائک حفظه پس بهر مومنی بامر خدا در شمار همین ملائک صاف یک خبر این چنین بود بیشک یک فرشته است کاتب حسنات یکه تلقین کنند به باخیرات زان یکے او که گوید نش صلوآت بنوشتند بعضی از اخبار بعض اخبار چون شخصیت قتاد	در سلامش با آدمی و ملک مالک البسته هر کجا با ما است نیک یقین کند ز دل صافی در سلامت کنی رونده ره مکانست حافظان ما شده از عنبران پیش خلافت که بهر مومن است بیج ملک کاتب سیات او یکنهات یکے زود دفع می کند آفات مے رساند با حمد خوش ذات و دو ملک بوده است با هر بار هم صد و شصت کرد بعضی یاد
--	---

یقین دال همیشه بر هر یک
 عدد شان کنی کند یقین
 نیت آدیان امام نکو
 در خلاصه صحیح قول اینست
 گر بود مقتدی بلا شبهه
 این چنین نیت امام کند
 گر امام ست سودی راست
 سودی لیس است در سلام چپ
 در خدای امام هست این بار
 یک در مذہب محمد امام
 سخن از امام دین اعظم
 سر که را که نیت شرکت آن
 نمکد نیت علی یقین
 منفرد در سلام خود اعی خیر
 میکند نیت آنکه هست امام
 ذکر کرده فیه شمس الدین
 گفت اندر سلام آن شه مرد
 میشود بی نیاز زین تفصیل
 هم نوشت آن امام خوش گفتار
 یقین آنست برین سلام خوش
 مقتدی میاید هر چه وقت سلام

حفظه هست بگمان بیشک
 که سزاوار قول باشد این
 می کند هر که باشد نش مع از
 در همین باب آنچه یقین است
 آنچه گفتیم می کند نیت
 در همان وقت که سلام کند
 نیتش در سلام اول دال
 می کند نیت آن خدای طلب
 نزد بویوسف است اول بار
 نیت اول کند بهر دو سلام
 در بدایه است چون محمد هم
 در نماز و می این چنین بزبان
 در بدایه صحیح باشد این
 حفظه قصد می کند نه غیر
 در صحیح سخن بهر دو سلام
 از ابو القاسم آن امام دین
 نیت جمله اهل ایمان کرد
 این بود قول آن امام جیل
 این چنین در قیاس مختار
 است تریدر از سلام پیش
 گفت بعد از امام خود و امام

دو روایت شدہ است از نعمان
 یک روایت مقارنا با امام
 گفت ابو جعفر سلامت یار
 از پیشش و ہر امام سلام
 او کہ فارغ شدہ از سلام بسیار
 فقہ بولیت راست بالیقین
 گفت انس از رسول خلق نواز
 بگذارد و ہر خدا کے مجید
 آن شہیدان کہ بیشک اشیاء
 محتبین و صابرین باشند
 وعدہ ہائے و گر رسول خدا
 بشنود اے برادران ما
 کرد کس ترک سنت امی نیکو
 ترک سازد تہاد تا گر آن
 ترک سنت چہ خصلت شومست
 پس تو امی ترک زاد کوہ عقل
 نیستی عامل اینکہ مے گوئی
 پیہ غفلت است در گوشت
 بند ہستی بدست و پامی تست
 مے کنی جمع خوشہ احسان
 خرقة طاعتی کہ مے دوزی

یک روایت چو قول شاگردان
 مقدمی مے کند سلام تمام
 ذکر کردہ است مذہب مختار
 مقدمی آن زمان دہند سلام
 از یارش دہند سلام این بار
 می کند نقل آن امام دین
 در جماعت کس کہ بیج نماز
 کہ با داجسد ہزار شہید
 مردہ باشند فی سبیل اللہ
 آن ہمہ خیر مد برین باشند
 گفت او کہ شود بگفتن ادا
 ہست اندر خلاصتہ الفتوی
 کہ بعد زست ہست معد و راہ
 نیست مقبول فرض انان
 زان چنان اجرا کہ محرم است
 اسچہ سنت ادب کہ کرد می عقل
 شرم دارا ز چنین سہ روی
 ظلمت ماسوی است در گوشت
 سگ نفس تو پیشوای تست
 میزنے آتش ریا بر آن
 در بر خود نکردہ مے سوزی

عهد بایلی که صبح بر بستی
 رشته توبه که بود بندی
 در توبه که اشرف شے هست
 کرد ناگاه نفس بد بستی
 از خداوند خود بسازی شرم
 بکدامین زبان کدامین رو
 مگر آنکه خداے بخشنده
 شیخ حق قطب دین فرید الدین
 قاسمی از گناه باز استاد
 بدنه در غم ندامت بود
 یاز نفس بدش تقاضا کرد
 سحرے بود رفت از وی خوا
 باز از فعل خود پشیمان خورد
 خواست تا توبه کند آن مرد
 گر بنو دے بدرگه آن ہے
 باسفته گشت قاسم پیش آی
 هست دریای متفقت و جوش
 قابل التوب بندگان مانیم
 گرچه صد بار توبه بشکستی
 چون پشیمان شدی ز رسوائی
 چون شنید آن ندای شفق ناک

نشده نیم روز بشکستی
 تا را و را هزار جاگستی
 نوزاتان مرضی وی هست
 بشکستی بنگ بد بستی
 تو که با زار نفس دارے گرم
 لایع عجبی زنی بحضرت او
 خود بگوید بلفظ خود بنده
 سے کند در کتاب خود یقین
 در توبه بروے خود بکشاو
 از گت ساختن سلامت بود
 مثل احوال پیش رسوا کرد
 ریخت بر وی محبت دما ب
 غم فردا و فکرت جان خورد
 یک شرم از خدا می خو می کرد
 زهره توبه ساختن دروے
 مست بودی بحالت خویش آی
 نا امید می ساز بر ترکوش
 ما پذیرنده گنا باینسم
 بگذرانندی تو عسر و مستی
 آشتائی بنده مائے
 کرد بر خویش گریان چاک

جست از جای خویش چو برق
گشت یکبارگی ز خویش جدا
ای کریم ازل خدا که احد
من همان نامه اش سیه بستم
نیست اکنون بدر گشت رویم
لیک دارم امید ازان کو
آخر کارم از گرفتارے

گشت در محبت عرق
عاقبت شد ز او لیا و خدا
رحمت را دانه تاسے نه حد
توبه کردم هزار بشکستم
توبه کرده عذر خود گویم
از همه سو پها کنے یک سو
بجلایت تمام آرمی

در بیان قرائت نماز

در هدایه و غیره مابین شست
چهار ساز و به اعداد امام
باقی یک رکعت که در شام است
در دوئی آخره عشا که هست
هر جا که می مصلی تنها هست
لیک فرموده اند چهار فصل
در خلاصه مصلی تنها هست
این مسائل که چون بین گشت
انچه ادنامه چهار خطا باز
در نماز دیگر و ظر که هست
لیک در جمعه یا بود عیدین
شود از کس نماز چهار قضا
خواندش از طریق بقیالش

یعنی از عالمان پاک سرشت
در دوئی اول عشا و شام
خواند اخفا چنانچه احکام است
گرچه باشد امام خواند پست
خواه خواند بلند خواهی پست
در نماز که بود چهار اول
پست باشد نماز خواند پست
پس تفصل در وجوب گذشت
درج کردیم در وجوب نماز
واجب است این کند قرائت پست
کند چهارے برادرین
یعنی از شخص فوت گشت عشا
گرامام است چهار ساز و کس

مضمون این است که در نماز که خواند پست

این گزاردن یک تنه است
در هر ایام صحیح باشد این
تیر اندر خلاصه الفتوسط
در نماز یک او تطوع هست
شب بود و در هر ایام شمر زمر
ذکر کرد از محیط شمس الدین
نبود پاس در شب اما او
در نماز مخالفت از انسان
چند حکم چنان خواندن
یک در بعضی نسخه شده تعیین
باشند اگر بدو انسان
نه حسین آن امام صاحبین
چهار سازد آن چندان
نمکد جسم آن قدر اتا
فوق حاجت بود اسادت بین
منفرد در نماز هر که هست
فاخته اند یا بعضی این
در کتاب خلاصه سازد یاد
در قسبه نوشته اند چنان
نایقه قرائت او داند
از کس و رد اول خفتن

نیست مختار بلکه خواند نیست
می کند با دلیلی یقین
گفت ضما بخواند این اخفا
روز باشد کند قرائت نیست
خواندنش نخواه پست و خواه بلند
هر در نقل روز کرده است این
افضلش بین جسم اخفا کو
باشند و یک و یاد و کس قرآن
در خلاصه چنین بود بی ظن
همچنانیکه گفت شمس الدین
گفت اعلاے جبر باشد آن
کرد در شرح خویش یقین
که بقدر سمع مقتدیان
یعنی بر فوق حاجت آنها
مثل این ذکر کرد شمس الدین
کرده بود اختیار خواندن پست
اقتدا کرد و دیگر یقین
فاخته جا هر اعدا ده یاد
اقتدا کرد بعد از آن رجلا
گفت آن کس بلند می خواند
ترک گردید فاخته خواندن

فاتحه را در آخرین عشا
 ترک شد سوره در دومی اول
 چهار ساز و امام باشد این
 و چهار بار گفت گفت و اگر
 پس بقول صحیح بے ایشاه
 یعنی قول محمد و عثمان
 آنچه فرض است واجب قرآن
 در رمضان و واجبات نماز
 سوره فاتحه که کرده منم
 فرض واجب تمام گرد و صاف
 گوی اکنون تو مستحب را این
 پس همان کس که در سفر باشد
 سوره فاتحه که می خواند
 در سفر فجر را رسول خدا
 پس ازین فعل حضرت مولی
 اینکه گفتیم بیشک و ایشاه
 یک اندر محل امن و تسبیح
 گفت چون سوره بروج اگر
 آنکه باشد مقیم بهراجر
 یعنی از غیر فاتحه ای شاه
 نیز از غیر این روایت هست

بدستی نمی کنند قضا
 می بخواند ز بعد فاتحه بل
 در هدایه بود چنین تعیین
 اگر باز و قضاے سوره اگر
 چهار ساز و فاتحه همراه
 قول یعقوب بر خلاف آن
 یعنی اندر نماز خواندن آن
 شد مفصل نگفتم اینجا باز
 یا سه آیت قصیر باشد هم
 هم نمی ماند از این خلافت
 در کتاب هدایه شد تعیین
 یعنی در فجر هم اگر باشد
 باز هر سوره که او و اند
 کرد او با معوذتین او را
 در سفر سوره قصر او را
 باشد آن کس بجهت اندر را
 بوده باشد اگر مسافریا
 چون قرائت کند با دست
 خواند آنکس در دو رکعت
 چهل آیت گفت با پنج
 از چهل آیت خدا باشد

نیز از شفقت تاصدق خبر
 آنچه صاحب هدایه آورده
 را عجا از حد آیت ای عامل
 باشد اوسط حال آدمیان
 قول دیگر نظر کند انسان
 کثرت اشتغال قلت دی
 آنچه اندر هدایه یقین است
 در صلوة تقیه مسودے
 خواند اندر نماز فجر آتش
 نیز از بامداد است خبر
 سوره را چون رساند با آنجا
 تا که بروے گریستن افتاد
 گشت معلوم سوره های دراز
 این بجای بود که قوم آن
 مقتدیا ضعیف حال بود
 در خور اصنعت جماعت خویش
 آن نه بینی که چون رسول الله
 پس همان نور علوی و سفلی
 گشت معلوم اشتغال امت
 خواند آنجا مسودتین بنی
 زمین و لائل کند قراوت امام

بر همین جمله وارد است اثر
 وجه تو فین او چنین کرده
 کابل از انوشته اند چهل
 بین پنجاه و شصت آیت و آن
 بر از می لیسل کوه آن
 نگر و باد می اے شریعت طے
 در خلاصه و غیر ما این است
 یار غار رسول فرمودے
 پیش اصحاب سوره البقره
 سوره یوسف آیه خواند عمر
 یعنی انگه و قاتل یا اسفل
 بعد از آن پشت بار کوع نهاد
 می توان خواند مثل اینها باز
 را عجا ندیم قومے حالان
 خواندن این چنین ملال بود
 خواندش پیشوای نیک اندیش
 می بخواند می نماز حجر آتشاه
 تا که بشود گریه طغی
 آمده مادرش بجمیعت
 بهر آن گریه که کرد بے
 در خور حال ضعیف اقوام

در بدایه چو مختصر در پیشین
 چونکه وقت همین دو در وقت
 یک از اصل باد و ن از فجر
 چونکه در وقت ظهر است اشغال
 سخن مختصر بود بے ظن
 پس طوال مفصل اندر فجر
 باد و ساط در عشاء و عصر
 نیز بشنو که قول مختصر است
 بدرستی ز سوره مجسرات
 این چنین از بروج اے نیکو
 بعد ازین سوره است تا آخر
 نیز در بایدا وے شہت
 بدرستی در از مے خواننے
 یک در ظهر هر دو رکعت آن
 گفت اما محمد ابن حسن
 رکعت اول جمع منسات
 اینکه در جامع البساتین است
 از ذخیره کتاب معنی سفت
 ہم بتاتار خانے در اینجا
 گفت در جمعه است یا عیدان
 اگر بدوم در اول رکعت

مے بخوانند امام باقرین
 گرسا و لیست بیشک و شہت
 یعنی در ظهر قول آن باجر
 یاد کمتر سحر از لال
 و ز حضرت ایچہ هست مستحسن
 نیز در ظهر بیش باشد اجر
 شام را باد سوره مای قصر
 این طوال مفصل آن سورت
 کرد تا سوره بروج اثبات
 هست تالم یکن ز او ساط او
 کو قصار مفصل اے فاخر
 در قرارات در اول رکعت
 در بدایه ز رکعت ثانی
 گو ساد می بندہ ہب شیخان
 دوست تر آن بود بنزدین
 در قرارات کند ز ثانی در
 کا ندرین باب ایچہ یقین سن
 فتویٰ بر مذہب محمد گفت
 ہو ما خود گفت للفقو
 باتفاق سخن مساوی وان
 کرد قلوبیل قدر سہ آیت

در خلاصه نوشت نیست حاکم
 یک کمتر بود در آیت
 چون قرائت کند بجزم امام
 فقه کذاست نسخ امر عذاب
 در کتاب برای یقین است
 گر اما مش که آیت ترغیب
 بشود هم سکوت باشد این
 روز جمعه امام بر همیشه
 گفت صاحب دقایق خوش نوت
 اصح قول آنچه شده مشهور
 گفت آنچه اصح که مذکور
 یک اندر کتاب قاضی خان
 ز اول خطبه تا آخر پس
 چونکه است استماع خطبه قرص
 چونکه بعد از ادای او بیطن
 سوره بر نماز گر یقین
 قولها که الله دین گفت
 نیز تکرار سوره بی شبهت
 در دو رکعت زبزرگان ره
 در دو رکعت دو سوره که خوا
 گفت مکروه پاره علی

گفت مکروه الحمد اول صاف
 نیست مکروه بیشک و شبهت
 مقتدیا شود سکوت تمام
 گفت انصاف مقتدی زوج
 در نماز و غیره این است
 خواندنش بایک آیت ترغیب
 استماع است فرض در آن حین
 یعنی صلوا علیه گفت اگر
 یعنی سزاگو بدو صلوات
 می کند قوم استماع سکوت
 است اندر کتاب کافور
 بزبان صحیح کرد بیان
 یعنی سازد سکوت سامع کس
 می کند از مشایخ ماعرض
 است ممکن در دو رکعت
 بکنده بوده است مکروه این
 صاحب جامع الباتین گفت
 است مکروه در یک رکعت
 شد مختلف اصح فلا مکروه
 سوره در میان او ماند
 قول دیگر نوشته اند اما

طول اگر هست سوره مابین
 هست کرده در یک رکعت
 سوره خوانر شخصی از او که
 در خلاصه نوشته کرده است این
 نیز نوشت آن فقیه زمان
 اگر خود در سنن فلاکیر
 این کرا هست که گشت یقینا
 یک در حال عذر یا نسیان
 آنچه تا تاریخانی راست بیان
 لازمیش صحیح باشد اد
 سورة الناس خواند انسانی
 در خلاصه کتاب مشهور
 اخلاق است در المشرع
 نبود نیک این چنین کردن
 هست اندر صلوة مسعودی
 حضرت مصطفی درون نماز
 قطع هم در میان سوره نیز
 بلکه هر سوره که کرد آغاز
 بلکه دو سوره در یک رکعت
 یک آنکس که ختم می سازد
 یا کند قطع در میان او

نست کرده ای برادر عین
 نیست در این خلاف بی شبهت
 فوق آن سوره خوانر در آخری
 گفت چون این بشر شمل الدین
 اینهمه در قرصنه کرده اند
 نیز در چند نسخه کرده اند
 هست در حال اختیار اینها
 علما گفت غیر باش بدان
 چون رعایات ترتیب قرآن
 یک یا سهوا و سجود گو
 نیز خوانند بر رکعت ثانی
 در دو رکعت بخواند یک سوره
 اصح قول گفت لایک
 گر کند باس هم گواهی تن
 نقل کرد از رسولی معبودی
 ز آخر سوره نکر و آغاز
 که نکر دست آن رسول عزیز
 کرد آخر اگر چه بود دراز
 که بخوانده است مشفق است
 سوره از میان آغاز
 یا یک رکعت از بخواند دو

آنکه در این صور که شد مردی
 شایع در دنیا چنین آورد
 هست مکرده که در ایام
 گریه زان سوره ای بگویند
 که من بر کفایت او
 بعد آن کس بر کفایت دیگر
 بعد سر کردن او یقین داند
 نمکند ترک یا کند این بار
 یا که در رکعت دوم این مرد
 بعد داند ز سوره دیگر
 در کتاب ذخیره المختار
 گشته گشته یک آیت از قرآن
 در تطوع بعینه کرده شمار

ختم سازنده را کراست است
 قصد یک سوره در نماز که کرد
 بعد از آن سوره دیگر خواند
 آن منتهی گفت حرفی بیش
 خواند یک سوره از کلام خدا
 سوره دیگر که بکردی سر
 سوره در میان می ماند
 خواند این سوره را هو المختار
 سوره را اگر قرائت کرد
 نیست پایان هست بالاتر
 نمکند ترک بعد ازین این بار
 خواندش در فریضه کرده بدان
 از سلف این چنین شده بسیار

در بیان قرائت که حرف بر حرف دیگر تبدیل شود حکم اوست

حرفی خوانده شود میان حرف
 بی مشقت جدا کردن آن
 بی مشقت جدا توان کردن
 طاسخواند کس بجای صاد
 در فساد می آید چه شک چه گمان
 بین حرفین بی مشقت اصل
 طامع النار سین مع الصاد او

سخن عالمان طاهر ظرف
 بوده باشد بآدمی امکان
 یعنی چون طاد صاد در گفتن
 یعنی الصالحات که شد یاد
 گشت فاسد تا زین انسان
 یک ممکن اگر نباشد فصل
 یعنی چون طاد بود مع الصاد او

اختلاف اند در این است
نزدیک پاره فساد
خوانده باشد نماز نیست روا
آن امام چهارم صد رشید
یا شود ضا و جائے ظاهریم یاد
نزد عامه مشایخ است فساد
واجبست احتیاط بر عام
یک بیک در خلاصه کرد جدا
یا بخوانند بزال نماز فساد
خوانده باشد نماز نیست روا
گشت فاسد نماز او فی الحال
خواند بانوال یا بیضا گر این
گفت فاسد بزال قاضینحال
قول عامه فساد گشت اینجا
گشت فاسد اگر بخوانند
خوانده باشد نماز اوست روا
نیز اینجا نماز نیست روا
ظاهر خواند و لے فساد با
غیر فاسد بگفت اهل سبیل
نیز ظاهر لطف گردد فساد
نیست فاسد بود بقا و ا

در کتاب خلاصہ یقین است
بعض کردند حکم او بفساد
ما مضطر رتم بذال یا با ظا
گفت از نسخہ امام سید
ظا بخواند کہ بجای ضا و
یا بخواند سین بجای صاد
نزد بعضی ائمہ نے فاسد
فاسد نافا و را را متا
یعنی چون ظا و عیظ را با ضا و
ضاد مضبوط را اگر با الحفا
یا بخواند بہ را و یا با ذال
لیک در خواندن ولای الفضالین
در خلاصہ فساد بنو ذان
و بر سر اجسہ ہم بذال و ظا
شخص والعادیات ضیعا را
ناظرہ بضاد را با ظا
ناظرہ با ضا و شد یا با ذال
ذلت ضاد شد عنان فساد
ذال اگر خواند ضاد فی تضلیل
لیک این ضاد ظا کہ گشت فساد
خواند از کہ لکم و اظہر ظا

نیز با ذال مشد نماز فساد
 شخص در لاله خیرک او
 و رضا و نماز او ست قلات
 خرق زایا بذال یا با نطا
 ظاهرا لاسم را اگر یا ضاد
 نیز متسا در را اگر یا ظا
 خواند نصرین اندر باین
 سین نشد او بشاد و تیر
 یا بخواند عیر را با صا و
 لام شدیم لا انقصام چنین
 صا و گرد و سیطرائی اگر ام
 یا بگرد و فان عصوک بمین
 صا و صل علی شود سین یاد
 صا و عن صد قلم یگرد سین
 فاسد یا صد یگرد و صا و
 در زمین جایگاه که هم یاد
 در خزانه ست صا و نصر است
 صا و صل علی شود سین یاد
 نیز صا و صد بخواند سین
 سر با هر جگه که گرد و صا و
 بفضل هر جگه که گرد و سین

اینهمه قول در خلاصه باد
 جائے خیرک بخواند خیرک او
 در میان انکه دل صاف
 خوانده باشد نماز نیست روا
 یا بخواند یطمان از صا و
 تا بخواند بشاد نیست روا
 یا صمد را بسین بخواند چنین
 یا شود صا و خاسع و حیر
 لا انقصام لب بسین شد یاد
 یا صر و او یقلوا و شد این
 نیز چون این قتل عیتم هم
 یا صد و تا کم از بخواند چنین
 خواند ارسین سوره را او صا و
 یا یرون که سین شود چون این
 سا لقا را بصا و سازد یاد
 گفت صاحب خلاصه نیست فساد
 سین بخواند بقول عامه تباہ
 ہم ز تا تا رفاست ست صا و
 از ظمیرے نوشت فاسد بین
 نسبتا ہم بصا و گرد و یاد
 یا الی الفخرة شود چون این

یا که قولاً سدید ار شد صاد
نیز فرموده اند اهل حق
بهم نوشته اند رفگان قیام
سرتشتر تر لقبوا شد سین
یک بیک چونکه کردم اینجا یاد
بخصوصاً را اگر بخواند سین
در صورتاً اگر بخواند صاد
گر صراط و ظلمها و انا
قطره فاطمه قطر را آن
فانتین را اگر بخواند ط
نیز جمله الخطب را آن
نیز در رحلت انشاء حسین
یا خطوف بنا شود تبدیل
گفت فاسد نماز در اینها
طامی شیطان که تا شود اما
طاه لو طابتا شود اینجا
طاشود یا که صاحب الحوت او
در همین فصلها بگردم یاد
شخص سوط عذاب خواند صاد
نیست فاسد نماز آن عباد
اینهمه قولها که شد مذکور

فالغیرات صبیحا از سین یاد
سین اگر گشت صاد و صواب حق
سین اگر گشت صاد و صواب حق
یا شود فی صدور سین چنین
در خلاصه نماز راست فساد
نیز فاسد شود علی یقین
نیز اینجا نماز اوست فساد
خوانده باشد نماز نیست روا
تا بخواند نماز شد ویران
یقظوا را اگر بخواند تا
تا بخواند نماز شد ویران
طا اگر گشت این چنین و این
ببطش نیز تا شود بی قیل
اینهمه در خلاصه الفتوی
طاه مسطور یا بخواند تا
یاد مایه تلفا بخواند تا
مطلع الفجر تا شود برگو
در خلاصه نماز نیست فاسد
یا بطاربعنا دگر د یاد
قول دیگر بها دگر د یاد
اخذ شد از خلاصه مشهور

یعنی آن شخص در درستی صرف
 که زمانے باؤنگیجا میں
 اند کے از کتاب قاضی خان
 کہ اساطیر را بخوانند صا
 غیر المغضوب را بخوانند قیر
 سننے را اگر بشا خوانند
 نیز شخصی کہ طار و مطر نا
 در فرضے بخوانند ضادش ظا
 یصدر اناس را بخوانندین
 تا در شتا تا در بخوانند طا
 چون بود طلعا مضیم بصاد
 طار و الطور را بخوانند تا
 شخصی من قسورہ را بخوانند صا
 ظا و مظلوم را بخوانند ضاد
 انتم اقرب الہم ہر گاہ
 ہچنانکہ و ما قلے را آن
 شخصی والصیف را بخوانند صیف
 در خسو گاہ اگر بخوانند صا
 صحفا را اگر بسین خوانند
 شخصی و انہر بمنزل و انہر
 خوانند میم تیار گاہک با

باقی عمر خویش سازد صرف
 گردن جہد خویشتن نامہ
 کاندین باب برکنیم بیان
 یا تا خوانندہ است نیست فساد
 گشت فاسد شود المہ خیر
 گشت فاسد نماز او داند
 خوانند یا تا نماز نیست روا
 فاسد است آن نماز او اینجا
 گشت فاسد نماز بالیقین
 ہم در اینجا نماز نیست روا
 خوانند یا ذال ظا نماز فساد
 بیقین دان نماز نیست روا
 نیز اینجا نماز او است فساد
 یا بخوانند بذال گشت فساد
 اعزب خوانند آن نماز تباہ
 خوانند باشد علی شود ویران
 گشت فاسد نماز بر ہر کیف
 گشت سعد معا و گشت فساد
 گشت فاسد نماز او داند
 خوانندہ باشد نماز او اتر
 با کسے والی حیدک را تا

ذکر کرد دست مشایخ او را و
 یون انشت را بخواند لام
 ذکر کردند بزرگان خاص
 لام قل را اگر بخواند را
 نیز از ترغیب الصلوة نکو
 طاء مذکور در من الشیطان
 هر کجا من بود بمن خواتم
 تا و بت اگر بخواند وال
 تا بخواند حطب نماز فساد
 این چنین طاء طیبات بتا
 صلوات و صالحین بالتین
 قطع گردد بهر کجا کلمه
 نیست فاسد بهر کجا
 یعنی ال گفت برگرفت نفس
 یا که ات گفت در درون نماز
 گفت از بعد اوستیات او
 در قنوت است در فصله صا و
 شغفیک که بیگان سین است
 هست نشسته و تسبیح هم سین
 نماز نمونی اگر بسین خواند

یقین دان نماز اوست فساد
 بخناد و او بود احکام
 شش در اس سورۃ اخلاص
 با و عاده نماز او پیرا
 ذکر سازیم از روایت او
 تا بخواند نماز شش ویران
 گشت فاسد نماز او داند
 گشت فاسد نماز او فی الحال
 یا که سین مسد بخواند صا و
 خوانده باشد نماز نیست و
 خوانده باشد تباہ شد یقین
 قول ترا بود نماز تبه
 سعی فرما و احتیاط نما
 حدیث بگفت از ان پس
 نفس او گرفت اینجا باز
 بین آن دو فرق شخلف کو
 اگر بخواند بسین نماز فساد
 نیز استغفرک که چون این است
 صا و خواند تباہ شد یقین
 گشت فاسد نماز او و

در بیان قرائت که حرفی زیاده شود حکم او چیست

کوز صاحب خلاصه انوار باد
گفت در وقت خواندن قرآن
پس باین حرف زائدش یعنی
قول بویوسف است اینجا و
مثل یرخله گشت پد خلم
هر جگای تغییر شد معنی
گشت فاسد مناسزا و امیر و
صورت او چنین بود ای خیل
ناگهان آن سبک را بس
نیز چون این در اول یلین
بزیادی داد فاسد دان

در قفا و اسے خویش کرده یا
حرف زائد شود بخواندن آن
زود گردد تغییر در معنی
زود عامه فساد شود و او
عفو دیدر عامه مردم
بر زیاده حرف اگر یعنی
احتیاط تمام باید کرد
شغفه میخواند سوره و دلیل
کرد آن بگفت قاری کس
آنک را در آنک گفت این
در خلاصه و نیز قاضی خان

در بیان آنکه اگر حرفی کم شود حکم او چیست

هر جگای که حرف شد نقصان
غیر فاسد بود بغیر خلافت
مثلاً اینکه اصل جائز هم
جایز هم خواند تا و افتاد
گر بگردد تغییر معنی آن
مثل او اسے در معانی سفت
بعد و او و مانسحق ماند

گر نکرود تغییر معنی آن
در میان امثله دل صاف
رسلنا بوده است ای مردم
بدرستی مناسبت فساد
بس به نقصان حرف فاسد دان
و التمار اذا تجلی گفت
گشت فاسد اگر چنین دان

در بیان آنکه کلمه با کلمه متصل شود یا تشدید و بی تشدید و حکم آن

در وصل شد حرف گردید کلمه
کلمات ایماک بود از لفظ فصل
مثل این هر کجا که شد مذکور
نبود در صحیح قول فساد
گر تشدید بود بے تشدید
هر کجا که بود بتشدید او
گر نکرده تغییر معنی آن
چون ان الساعه خواند بی تشدید
لیک گردد تفسیر در معنی
صورتش اینکه در برت الناس
ترک تشدید کرد در اینجا
عامه بزرگان پاک نهاد
علم قرآن فریضه عین است
چونکه بی وی نماز نیست درست
یا که در خواندن هم العادون
گشت فاسد من از خواننده
شخصه ایماک را بلا تشدید
غیر فاسد بود علی المختار
مکه شد ترک حکم او کن یاد
یعنی چون راس سوره کوثر

و دیگر را بساز زمین
گشت با نون نفیس گردید
در کتاب خلاصه مشهور
لیک بی غیر اختلاف مباد
خواندش حکم او چه باید دید
غیر تشدید خواند از دوسه کو
نیست فاسد نماز این انسان
که نباشد نماز او تفسیر
ترک تشدید گردد یعنی
مثل این هر کجا است در قرطاس
شده است اختلاف از علما
حکم او را نوشته اند فساد
مرزا آبرو دے دارین است
پس همین علم را بگیر نخست
گر بتشدید دال خواند چون
واجب است احتیاط پر بنده
خواندش حکم او چه باید دید
سخن عامه را فساد شمار
گر نکرده تغییر نیست فساد
شخصه ایماک بگفت بے تراگر

و درین سخن با است لا تشدد
چون دعا بود ندا و هم
خواند بی مد درین محله آن
لیک بالاصل اختلافی ندارد

بخواند اولک بے مد
رگرزد و تغییر اے اکرم
یا سواد علیهم از انسان
غیر فاسد بود بود المختار

و در بیان آنکه خطای در اعراب شود حکم اولیست
نیز نوشته اند در این باب
نیست فاسد نماز این ان
خوانده باشد نماز اوست روا
معنی دے چکوی در این باب
فاسدست آن نماز نیست روا
ریه که بنصب ماست قدیم
مثل این هر کجا است در قرآن
نیز اندر کتاب قاضی خان
گر خواند بعد هر انسان
باش حاضر درین ره ای سالک
وید با آب سینا چاکست
همه ذمی عقل بر آن محزون
بسلامت بریم مسابا
نام مار از مومنان کردی
بسلامت بری بجانه گو
نور ایمان بسینه بناد

گر بگرد و خطای در اعراب
نشود گر تغییر معنی آن
مثل اصواتکم بکسر تا
لیک گردد و تغییر در اعراب
نزد عامای بزرگان
و عصب آدم بنم میم
خواند بر عکس این شود ویران
این همه در خلاصه است بیان
مثل قتل که کرده ایم بیان
گشت کافر نفوذ من ذلک
چه عجب راه پر خطر ناکست
هم جگر با کباب و لسا خون
نقد ایسان خود بآن خانه
ای کریم که بنده پروردی
بهین نام نرین سرای غور
ای کریمی که جسم و جان دادی

<p>خاتم آخرت ازین معمور مکتبی دور و دور کون محمد قول مقدسین بسازد یاد بد رستی متناز نیست روا خواندش فاسدست برین وصاف احتیاط تمام باید کرد</p>	<p>آبرو دے جهان کور این نور از زمین نور امی خداے احد در زمین بابت شارح اوراد خواند لغت را بکسر تا نیز ایامک را بکسر کاف مومن و مومنہ زهر زن و مرز</p>
--	--

در بیان آنکه کلمه با کلمه تبدیل شود حکم او چیست

<p>در فتاویٰ خویش یقین کرد گشت تبدیل امی سالک سره نیست فاسد نماز بر جامی ست یعنی در خواندن الحکیم شدمی یا شود السميع جائز گو نیست فاسد نماز اے طاهر سطحت را بمنزل نصبت خلقت را بمنزل رفعت غیر فاسد بود درین احرف سے فرما و احتیاط نما یک باشد قریب معنی آن یعنی خطا و بجای تو این نزد و پیشوا فساد و بساد نزد جمله نماز فاسد و ان</p>	<p>باز صاحب خلاصه آتش مرد کلمه چونکه با دیگر کلمه هر جگاہ قریب معنای ست میل جائے کہ العلیم بودی انجیر البصیر نشد پایاد باشد جائے انهم از قاجر شخصے از سهو خواند در آیت نصبت را بمنزل سطحت بر قیاس امام ابو یوسف یک فاسد بود بقولهما کلماتیکہ نیست در تر آن صور تشن ایکہ خواند تیا بین نزد و یوسف آن نماز فساد اگر نباشد قریب معنی آن</p>
--	---

یعنی از آن کلمه مسطور	معنی این کلمه باشد دور
پدرستی منازدیران است	غیرت این جاسه معنی نیست

در بیان آنکه کلمه با کلمه مقدم و مؤخر شود حکم او چیست	در بیان آنکه کلمه با کلمه مقدم و مؤخر شود حکم او چیست
کلمه که مقدم از بودی	گر مؤخر شود چه فرمودی
گر نگردد قیصر در معنی	نیست فاسد نماز کس یعنی
مثلاً در قرائت از عسباً	گشت تقدیم یعنی بر جثا
لیک تقدیم گشتن تاخیر	گر بمعنی او بر رفت بقیصر
گشت فاسد نماز بے اشیاء	در همین نوعاً سخن کوتاه
ان الابرار گفت از ان پس	خواند ناگه یعنی جهیم آن کس
ان الفقار گفت زن یا مرد	بعد ذکر یعنی نفیسم کرد
پس خواند دست بر مراد الله	گشت فاسد نماز بے اشیاء
نزد جسمه و عالمان این است	بذبان صحیح یقین است
مثل این هر گجا شود ناگاه	پدرستی منازد دست تاه
هست تفصیل این روایتها	در کتاب خلاصه الفتوی
نیز اندر خلاصه المختار	در همین نوعاً فناء و شمار
یعنی نزد محسن و نعمان	بوالمکارم اصح نوست چنان
هم بتاتار خانی در اینجا	از عتابیه بر همین فتوی
نیز در چند نسخه های کبار	بر فساد او سخن بسیار

در بیان آنکه در بعضی جا وقف قبیح است حکم او چیست	در بیان آنکه در بعضی جا وقف قبیح است حکم او چیست
نیز اندر خلاصه است صریح	هست در بعضی جا وقف قبیح
شخصی بر شرط وقف کرد اینجا	یعنی ناگفته بود ذکر جزا

<p>گر کسی وقف کرد در قرآن اینهمه در خلاصه الفتاوی</p>	<p>ایمان صفت و موصوفان نیست فاسد بود تسبیح اما</p>
<p>مانند ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات تا اینجا شرط است وقف کرد بعد از ان ابتدا کرد و او لک هم خیر البریه وقف میان صفت و موصوف چنان است انکه کان عبد الکنت وقف کرد بعد از ان ابتدا کرد و شکو را را نیز در خلاصه مذکور است عند قوله لقائل انهم من اصحاب النار اگر وقف نکرد و وصل کرد و قوله لقائل الذین یحلبون العرش مناز فاسد نمی شود ولیکن تسبیح است</p>	<p>گر نکرد و قینه فاحش آن مثلا لا اله الا هو بنود نزد ما مناز فساد گفت صاحب خلاصه شمرود گفت آنکه عزیرن ابن الله یک اندر کتاب قاضی خان هر کجا وقف مثل این باشد بوالکارم بشرح خود آورد بعد از آن کفر خواند اگر گر بعد از بکرد وقف اینجا این چنین قاضی خان معنی سفت یک بعضی رساله است آن اینچ گفتند من کم تقریر</p>
<p>یعنی بر وقف کردن انسان وقف کرد می نگفته الا هو گر چه گردد تغییر فاحش باد وقف بر قالب الیه و که کرد نیست فاسد نماز بے اشباه نزد بعضی بگفت فاسد ان گفت او حکم او چنین باشد وقف کس یا بمصرحه کرد نزد بعضی نماز او است قول بعضی بود قباحست وقف این را عجب قباحست وقف هم ذکر کرده اند در ان اوست داننده ترز بالتقصیر</p>	<p>یعنی بر وقف کردن انسان وقف کرد می نگفته الا هو گر چه گردد تغییر فاحش باد وقف بر قالب الیه و که کرد نیست فاسد نماز بے اشباه نزد بعضی بگفت فاسد ان گفت او حکم او چنین باشد وقف کس یا بمصرحه کرد نزد بعضی نماز او است قول بعضی بود قباحست وقف این را عجب قباحست وقف هم ذکر کرده اند در ان اوست داننده ترز بالتقصیر</p>

در بیان آنکه اگر قرآن را بلحن خوانند حکم او چیست

شخصی اندر قرائت قرآن
گفته که تفسیر شد اینجا
باشد اندر حروف مد و لین
لحن فاحش شود مناز فساد
نیز در خارج مناز چنان
نالے هم آثم است سامع هم
نیز در اختیار مختار است
نیز ترجیع ساختن در او
غیر مشروع گفته اند او را
بعضی از آدمیان نا اخیسار
بجلافت نوشته اند قرا
در حق آشنایان کسے بد حال
هست بسیار شخصی از انسان
مصطفی گفت بیشک و شبهت
چون شفاعت کنند اکریم
بهر ستمین کردن آواز
که بلحن کریم بر خوانند
طبع احر دارے باز ز حق
و اے ستمین کنندگان را نیز

خوانند اندر مناز بالحن
گفت فاسد مناز نیست روا
الف و او یا که باشد این
غیر فاحش شود فساد و مناد
نیست مشروع لحن در قرآن
فضیح الدین چنانچه کرد رقم
بلکه در نسخہ باے بسیار است
این چنین استماع این مردم
بیشین دان بجز مذهب کبرا
خویش را کرده اند حافظ امام
خوانندینا کنند بے پروا
گفت پیغمبر خداے تعالی
که تلاوت کنند قرآن
یعنی قرآن در اکت گفت
لحن را بد گفت المسم هم
آیت باد شاه بے نیاز
چه فبیح است در مسلمانے
و اے بر جان مثل زاحق
نیک و بد را نمی کنند تمیز

۲ الاموال فی حق القایس لان علی القایس بلکة ان یخیر او لا القایس بلکة ان یخیر او لا القایس بلکة ان یخیر او لا

در بیان مفردات نماز

بید گوئیم مفردات نماز
 آنچه در شرح مختصر این است
 می بود مفرد نماز سخن
 خواه حمد را بگفت خواه بخطا
 یا به بیداری است یا در خواب
 باشد این جمله مفردات نماز
 چون مراد از کلام اندر این
 بلکه هر لفظ که بود مفرد
 تا که گفتند بزرگان کرام
 یعنی چون آن بگفت یا بحس
 در راه بود و عین او
 خند و ضحک کرد اگر انسان
 ضحک است فبتو و خود او
 ضاحک از باب است یا صبیحان
 آنچه ضاحک و قایه بادین
 هست مفرد این و التاوه
 هست در شرح شه حسین شریف
 الانین آه گفتن است ای شه
 یک لفظی که بے اسماع
 نیست فاسد باو نماز است

گر نخواهد خدا سے بیے انبار
 یعنی در جامع البساتین است
 مطلقا اوست عیست اینجا ظن
 بیش یا کم نماز نیست روا
 یا بقرآن شخص کرد عذاب
 بعد اینها نماز نیست جواز
 نبود اصطلاح سخن بین
 هست مفرد اگر چه باشد کم
 شمع سموع کرد آن هنگام
 آه یا قف فنا شد زان پس
 یعنی در فصل باقصات و نحو
 بد رستی نماز شد ویران
 نشود آنکه هست در پہلو
 در خلاصه در برابر دان
 گر باین لفظ که گفت یقین
 نیز تا یقین اسے رونده رہ
 یعنی آفت گفتن است التا یقین
 این چنین آده گفتن المشاود
 حرف را بگوئے زمین انواع
 مگر شش نزد حضرت کرخی

گريه سازد ز بهر در و دالم
 گر همين گريه است با آواز
 در ديه چنانچه کرده ياد
 گريه از بهر آخرت باشد
 ياکه در ذکر جنت نارسست
 يا تخنخ بکرد بے عذر او
 هست اين هم زمعدات نماز
 عذر نبود نباشد از مضطر
 بهر تحسين صوت اگر کردی
 گشت ظاهري و حرف هم اینجا
 يعنی تحسين صوت نيست ضروري
 گفت در شرح فقه کيدانی
 اگر مصلی دمید جاے سجود
 در بهجات هم بود مسموع
 گفت مقصد سلام عمداً آن
 صفوة جامع الباتين بين
 مطلقاً مقصد است رد سلام
 هست مقصد سلام عمد خطاب
 نيست مقصد سلام سهو درين
 اين سلاميکه باز فرموده است
 ليک ندر سلام بر امتنان

يا بود گريه از مصيبت هم
 هست بيشک زمعدات نماز
 هم نوشته است شارح او را
 طلب عفو مغفرت باشد
 نيست مقصد اگر چه بيارست
 حرف پيدا بگشت از دوی دو
 که درين باب احتياط بساز
 در تخنخ چنانچه گشت خبر
 در نمازش تخنخ کردی
 فاسدست آن نماز نزد ما
 اين سخن هم ز شارح مذکور
 يعنی در باب کرده دوی دانی
 نيست مسموع کرده خواهد بود
 هست مقصد نماز از اومنع
 نيز رد سلام مقصد دان
 سخن مختصر کند يقين
 چونکه روشن بود خطاب کلام
 ذکر گفتند سهو او اصحاب
 هست اندر کتابها يقين
 پس سلام نماز فرموده است
 گر چه سهو خطاب مقصد دان

در قادی کانی کرد بیان
 که مصلی و هر سهو سلام
 نیست فاسد نماز زمین معنی
 یک ناسی بود اگر به نماز
 مویش اینکه شخصه از پیشین
 پس بدانت ادا نگشت نماز
 سجده سهومی کند زان پس
 یک اندر گمان اوست اگر
 بدستی نماز شد ویران
 هست کنز العباد را منطوق
 طن مسبوق در سلام امام
 بهین زن اگر سلام بداد
 یک سهوا اگر بداد سلام
 آن سلامی که گفت مقصد باد
 اینکه گفت السلام شد ویران
 خواه رد سلام لفظا هست
 یک اندر روایت دیگر
 آنچه در این کتاب شد تعیین
 در عبادات حضرت متوال
 در کتاب خلاصه تعیین است
 مگر آنچه از بخش خود سازد

در بیان سجود سهو عیان
 یکا نیکه شد نماز تمام
 سجده سهو کند یعنی
 مقصد است آن نماز اینجا باز
 بر سر دو سلام داد و چنین
 باقی اودا بسازد باز
 چونکه داده سلام سهو آنکس
 هست این جمعه با نماز سفر
 چونکه کرده نماز خود نسیان
 یعنی در باب لاحق و مسبوق
 هست برومی مع امام سلام
 بدستی نماز اوست فساد
 می شود با سجود سهو تمام
 گشت در جامع البساتین یاد
 اگر علیکم نگفت هم انسان
 یا اسارت بر بود یادست
 نیست مقصد اشارت بدو
 مثل این ذکر کرد شمس الدین
 واجبست احتیاط بر همه حال
 سخن بزرگان دین نیست
 یا مصلی بجمعه خمی ساز

کرد آروغ باز عجز انسان
بهین با حروف شد حاصل
شخصی عطسه زنده است اگر
گشت فاسد نماز ثمانی مرد
لیک ساز و خطاب خود را و
باز در جامع البساتین است
عاطس از حمد حق بسازد یاد
نیست تر آن بود سکوت بساز
بلکه در عطسه گفته اند چنان
یعنی از بوحیثه جانب ساز
چون تو قول صحیح بشنو باز
مقدمات نماز شد انواع

باز ند عطسه در نماز چنان
عفو گویند اسمی کامل
گفت تثبیت آدمی دیگر
گر همان شخص را خطاب کرد
نیست تفسیر امی شریعتی
بیز در چند نسخه یقین است
گر بود در نماز نیست فساد
یعنی در عطسه در و ن نماز
گفت الحمد لله از انسان
سخن هست بر فساد نماز
حمد گوید پس از فراغ نماز
هست آن مقدمات استرجاع

یعنی استرجاع آنست که شخصی در نماز بود و چیزی که خبر داد که فلانی
فوت یافت نماز گزارنده اگر ارجوات گوید انا لله وانا الیه راجعون

در بروی نماز انسان
فتح سازد مصطفی بر او
اگر اراده از فتح ان انسان
در خلاصه زره روان سبل
لیک تعلیم او اراده کرد
در وقایه هدایه کرد اعلام
گشت فاسد نماز او الحق

می بخوانند کلام ربانی
چیت اینجاست ساز او بر گو
کرده باشد قرائت قرآن
نیست فاسد نماز عند الكل
گشت فاسد نماز فاتح مرد
فتح سازد اگر تفسیر امام
سخن این کتاب با مطلق

نیز اندر خلاصہ کر دیان
 مایجوز بہ الصلوٰۃ تمام
 نقل سے شد بآیت دیگر
 فتح اور اگر فت اویا نے
 مایجوز بہ الصلوٰۃ اگر
 فتح اگر ساخت مقتدی سلیم
 گشت فاسد نماز فاتح مرو
 مایجوز بہ الصلوٰۃ بخواند
 بس توقف بکرد در آنجا
 کر کند فتح مقتدی آن دم
 صح اینجا تباہ نیست نماز
 یعنی در جامع الصغیر شہید
 مایجوز بہ الصلوٰۃ امام
 گشت فاسد نماز این و آن
 این سخن آن در معانی شہد
 بہین نحو در فتاویٰ ہم
 از ہمین قول کہ شد یقین
 نکند با امام خود بی قیل
 خواندہ باشد امام نیک خبر
 نکند اخذ فتح اور اہل
 یا کند انتقال در آنجا

انتہین در کتاب قاضی خاں
 از قراءت بخواندہ بود اما
 مقتدی فتح کرد آئمہ اگر
 نیست فاسد نماز او دانے
 خواندہ کرد دست نقل با دیگر
 ہم ارادہ کند یا و تقسیم
 ہم نماز کے کہ اخذ بکرد
 بعد ازان آن امام چون در نماز
 چون نکرد انتقال یا آخر می
 شدہ است اختلاف ز اہل کرم
 یعنی بر فاتح بر اخذ باز
 یعنی صدر الشہید امام سید
 از قراءت کہ کردہ بود تمام
 فاتح آخذت ایشانان
 بیشین دان بلفظ قالو گشت
 ذکر کردند نیز اہل کرم
 مقتدی را بود سزاوار این
 یعنی بر فتح ساقط تعیل
 مایجوز بہ الصلوٰۃ اگر
 برود بار کوع این اعل
 پرستی بآیت آخری

صاحب کافی نکرانجام
غیر فاسد بود بکل الحال
این روایت اگر چه مرعوب است
چونکه مذکور گشت از علما
مقدمی بر امام فتح که کرد
گر بگیرد امام فتح آن
بود اندر نماز زن یا مرد
گفت الحمد لله اینجا بس
خبر سوے یا بکر و سماع
یا تعجب خبر رسد بے قیل
یا که تکبیر گفت کوزین یا ب
در خلاصه زره زوان بسل
گر اراده کند جواب آن
قول دیگر بود درین انواع
گر اراده کند جواب باو
این چنین باو و پیشتر
اجتهاد امام طاهر
یا بقرآن بشخص کرد خطاب
صورتش اینک بود یحیی نام
آن مسئله گفت یا یحیی
گر اراده باو بکرد خطاب

گفت بر فاسخ نماز امام
این بقول صحیح از اقوال
از همه احتیاط او خوب است
در فساد وے اور و ایتسا
شمس دین گفت شب گشته آن مرد
نیز این فعل را اگر است دان
خبر خوش باو کے آورد
در نمازش همان مصلی کس
آن مسئله بکرد استرجاع
گفت بشیخ شخصی با تلیل
گر اراده باو نکرد خطاب
نیمت فاسد نماز عند اکل
گشت فاسد بذهب طرافان
گر مسئله بکرد استرجاع
نزد کل آن نماز فاسد گو
کرد اراده باو جواب اگر
بر فسادش بود هو الظاهر
گفته بود یم معیش در باب
بود پیش کتاب آن هنگام
یعنی یحیی خدا الکتاب اینجا
گشت فاسد نماز در این باب

صورتش این چنین بود هر جا
 فخلص این سخن خطاب جواب
 آنچه نوشته ایم در این باب
 قصد اعلام خویش کرد آن یار
 در خلاصه نوشت از این باز
 مثل این جاریه که او میگشت
 گفت بشیخ با ایسا باید
 نیست قطع نماز با این دو
 اگر قرأت بکرد از مصحف
 سخن مختصر همین امی سعد
 خواه که خوانده است خواه زیاد
 آنچه در جامع البساتین است
 باز نشر مود آنکه دارد یاد
 بوالکار هم بزرگ راه نورد
 غیر مکتوب را بکرد نظر
 نیست فاسد نماز این ناظر
 یک مستفهم ناگاه بکرد
 گفت نزد محمد است فساد
 از محمد چنانچه یقین است
 از ابو یوسف آنچه شد یقین
 از هدایه شیخ بالا جماع

گشت فاسد نماز نیست روا
 مطلقاً منفسد است در این باب
 اگر اراده با و بکرد جواب
 اگر بقرآن منقسم نماز گزار
 نیست فاسد بلا خلاف نماز
 که ز پیش مصلی بگذشت
 کرد آن باره در عقب آید
 و دستر آن بود نکردن او
 فاسد است آن نماز گفت سلف
 گفت در جامع البساتین بعد
 هست در ظاهر الروایه فساد
 نیز در شرح شمس دین ایست
 عند هم آن نماز او دست فساد
 از کتاب خلاصه یقین کرد
 غیر مستفهم او بکرد اگر
 یک بر سجده گاه شو حاضر
 فهم هم کرد آن مصلی مرد
 نزد ابو یوسف رح او فساد میاد
 اخذ بولیت گفت برای است
 گفت اخذ مشایخ ما این
 غیر فاسد بود بغیر نماز

اکل را شرب را تو فاسد آن
خواه باشد کثیر خواه قلیل
مگر آنکه میسان دند آن بود
این سخن در کتاب شمس الدین
اگر بقدر نحو و باشد آن
ترا له یا برفت یا بود یا ران
در خلاصه تباہ گشت نماز
در صلوٰۃ فقیه مسعودیست
رفت ناگاه در گلوے او
گفت هم روزہ نماز تباہ
کنجدهے را اگر بخاییدست
شد بخایید نش نماز فنا
چون بخایید نش شود ناچیز
علی در نماز نبود آن
گر بود احتیاجی باد دست
یا مصلی ورا کند بسیار
ناظرے یا برنده است گمان
نیز در جامع البساتینست
کار با نیکه بود باد دست
کار یکدست نیز بس بسیار
در کتاب خلاصه زین نقیل

خواه بر عمد خواه بر نسیان
هست مفسد نباشد اینجا قیل
نیز گستر بود اگر زن خود
این چنین در خلاصه شد نقیین
مفسد روزہ و نماز بدان
رفت یک قطره بر گلو می آن
گر بود روزہ دار فاسد باز
بکنجدهے سجده گاه را بودست
بر رستی بخوف رفت فرو
این چنین گفت اندام اهل شرب
نیز اینجا نماز تقیست
روزہ اینجا دلتے فنا و مباد
نرسد عین او بخلقش نیز
آن علی شد کثیر مفسد آن
در وقایه کثیر ذکر شدست
آن نماز و را تباہ شمار
نیست اندر نماز عامل آن
از ظہیر یہ گفت نقیینست
گر چه با یک بکر و مفسدست
کرده باشد اگر بلا تکرار
این مسائل گفت نکو نقضیل

مثلاً خار و از بدن ستم بار
 هم بمرده رفع شد آن
 موت خود را بکند یا ستم بار
 این چنین قلم را مرازا او
 اصل اندر نشان ز گشتن آن
 گفت ابو یوسف فقا هست را
 کشتن کز دهم ست با ماری
 کشت یا ضرب یا بد و ضرب آر
 هر جا ای که بگذرد از پیش
 گر نباشد چنین کرامت دان
 این همه در خلاصه یقین است
 لیک اندر کتاب قاضی خان
 گر بود احتیاج ره رفتن
 واپس را اگر یک رکعت
 آدمی را بدست یا قبحین
 نزد یعنی امام نور العین
 یعنی او پای خود بجهانند
 حرکت داده است گر کیا
 نیست فاسد نماز بالیقین
 قول دیگر در هر دو ان سبیل
 غیر فاسد بود نماز او

یعنی در رکعت آن نماز گذار
 آن نماز متصل شد و بران
 آن نماز و راتبه شمار
 متدارک بگشت فاسد کو
 بکند منع حضرت لغمان
 قتل و دقتش کرامت ست اینجا
 معند آن نماز نشمارے
 که برابر بود بود با تلهار
 نیز می ترسد از اذاتے خویش
 کشتنش در نماز بر انسان
 قول در جامع الباتین است
 یعنی در قتل مار گفت چنان
 گشت فاسد عبادت آن تن
 سرزند فاسدست بی شبست
 اینکه زود در خلاصه فاسدین
 عمل است اعتبار با جلیین
 گشت فاسد نماز تا داند
 بود هم علی الدوام اینجا
 هست در جامع الباتین این
 حرکت داد کرد و پای قایل
 از همه احتیاط او شکو

آنچه در جامع البساتین است
 در خلاصه نوشته اند چنان
 رفته باشد اگر بقدر صفت
 قدر دو صفت بر فعه واحد
 زنی بهر نماز روی آورد
 خواه با شهوت است و بی شهوت
 یا با شهوت ماس سازد آن
 آن یکے ملک را اگر غایب
 این سخن در خلاصه مشهور
 زن بر بچه اش بد اولین
 گروهین مانند بچه در پستان
 یک نازل شود در پستان شیر
 یک مکید یک کرت یادو
 اگر سه مکید شد نبه بنظین
 در خلاصه نوشته اند سلف
 کرده نیت امام هم آسجا
 همه گویند نماز مرد و جزا
 یک کس از راست هم چپ یکس
 چون محاذات کنند است تبه
 هم او را گذارد این هر دو
 هم بود ششم ط استوار مکان

نیز در شرح شمس بن این است
 راه اگر رفت در نماز انسان
 غیر فاسد نوشته اند سلف
 رفته باشد نماز او فاسد
 شوی آن زن گرفت پسر کرد
 گفت فاسد نماز بی شبهت
 نیز گرد و نماز او ویران
 او کثرت می شود تقید
 علما کرد این چنین مذکور
 گشت فاسد نماز او بن
 ماوراء است کار همه از آن
 نیز فاسد شود برین تقدیر
 نیست نازل لبین جباه و کو
 اگر چه نازل نگشته است لبین
 زن واقع شود میان صفت
 به یقین اما منی نسا
 یک سه مرد را تباه نماز
 هم کس که بود خدا پس
 در نماز یک هست مشترک
 هم بود زن ز اهل شهوت او
 نبود حاکم میان شان

ذکر اذناے حاکمش ای مثل
 این محاذات پیش شد یا کم
 استوار مکان سر موده
 گر جل بردگانی بر پا خواست
 قدم و سی بود باند و کان
 این سخن در خلاصه مشهور
 نیز بعضی امام راه نورد
 مطلق زن که عاقله بوده
 ذکر کردند صاحبان سخن
 قدر گنجایش ستون یا مرد
 آنچه در جامع البساتین است
 در محسنه امام بنک او
 مثل این در کتاب برجیدی
 ذکر کرده در آن شریف کتاب
 بلا عنت رسید چون پیش
 نبود آن پس اگر خوشرو
 آن پس خوش بود و اما
 در همه شهرهای مختصر است
 نمکند از نیست اماست آن
 نیست فاسد نماز مردای تن
 در نماز یک نیست شستر که

گفت مثل موحسره رجل
 زن بود اجنسبیه یا محرم
 صورت این چنین سخن بوده
 لیکن زن بر زمین نخیزد راست
 پس تحقیق مئے محاذات آن
 در کفایه بقدر گزند کور
 گفت زن شتهات شرط نکرد
 یعنی چون شتهات فرموده
 فرجه در میان مرد و زن
 گر بود حکم او چه باید کرد
 گفت غیر فساد یقین است
 گفت فاسد شود نماز او
 ذکر کرد است آن خردمندی
 کرده از بهر احتساب نصاب
 حکم او را چگونه داری پیش
 حکم مرد است نیست حکم او
 مثل زن عورت است سرتاپا
 از این دین چنین خبر است
 یعنی قصد اماست زنان
 بلکه فاسد شود نماز زن
 زن محاذی شد ای روزه

گر چشم بنود تباہ کرد بد آن
مقدم می پیشرفت ز امام
ترک فرضی ز فرضناے نماز
خواه عهده است خواه بر نشان
مثلاً سجد و گر بجای نجس
در وقایه چنانچه تعیین کرد
باقی می نجس کین نه ساد
زین سخن با چنانچه تعیین گشت
با که روز قبله گردانند
یعنی سینه که گشت همرو
اختصار سخن ز فرض خدا
فرضناے نماز قبل ازین
اے مصلی سعادت است نماز
بدرستی ستون دین اوست
این چنین بندگی بے اشیاء
دل که گنج محبت آن است
آبچنان بارگاه صدق مقام
در صلوٰۃ فقیه سعود است
آدمی ز او در گناه شود
نکند توبه کند دیگر
بند تا برگناه بر گردو

هست در جامع البساتین آن
مقدمے راجه نماز تمام
هر شود آن نماز فاسد باز
چون شود ترک فرض مفسدان
بکند فاسد آن من از کس
در خلاصه و غیر با آورد
باد در این صور من از فساد
قبل در پا کے مکان بگذشت
عذر بنود تباہ شد و اند
در قحاصے لم و عین او
ترک گرد و نماز نیست ردا
یک بیک گفته ایم بالیقین
بهترین عبادت است نماز
سرخ رومی سلیمین اوست
بین که گرد و لعل خیره تباہ
بارگاه شریف ایسان است
میشود رخنه از قطره حرام
از بزرگان که نقل فرمودست
نقطه از دلش سیاه شود
آن سیاه می شود زیاده تر
آن سیاه می زیاده تر گردو

<p>رفته رفته داشت سیاه شود دل که گرد و سیاه در اینجا انچه شربت گیت در دجها کس بر دے سیاه بر خیزد پاره مردم بر دیهای سفید روسیا مان نظر کنند از دود بعد از ان حال آن سیه رو کس تو که الحال زندگی داری توبه باور که خدا سازد چه شود حالسا نکو گردد هر سیاهی که در دل است رو بکند از سفید رخساران آن بهشتی که هست رحمت و</p>	<p>عمل خیسر او تیاره شود روے گرد و سیاه در اخر می نزد مخلوق آشکار و نهان آبر و باے بندگے ریزد چون ستاره چو ماه چون خورشید حسرتش گردد از سیاه هی زور شرح اورا خداے و اندلس مومنی نام بندگی داری خویش را از هوا جدا سازی توبه قبول او گردد کرده یا آب عنفوشست شود روز محشر میسانه مردان توبه کردن بود کلید و</p>
---	--

در بیان محرمات نماز

<p>در قنای می فقه کیدان ذکر کرده محرمات نماز تیمیه را بلند بر گفتن جهر کردن بلفظ آمین باز چونکه آمین بگفتن است دعا شافعی جسد کردن این دو راست یا چپ نذر ان هنگام</p>	<p>نیز در شرحهاے می دانی ذکر سازیم مادر پنجا باز گفت باشد محرم او بطن باشد از این قبل درون نماز پس بنائے دعاست بر خفا بر یقین دان شد است اخذاد گر به تحویل بعض دست حرام</p>
--	---

نگردد و گوشت چبزان
چونکه کرده بنوک چشم نظر
هم نظر سوی آسمان گردان
نکته کرده بغیر عذر نماز
باشد این حکم در فرض و وجوب
انچه رفع یدین گشت ثبوت
نزد بکیراست در عیدین
شافعی در رکوع رفع و دوست
رفع انگشت از روی زمین
و قدم از زمین شود آزاد
این چنین هر دو پاشنه بنشیند
بازی کردن بهمانه بیدین
کردسته مرتبه نماز تمام
ذکر کرد آن بزرگ علامه
مثل اهل حدیث اشارت کرد
شافعی گفته است اشارت است
هم دعا و عاے قنوت را بی ظن
بنوشت از محرمات نماز
شافعی در مستأخر قنوت
حقی مذہب خداے طلب
در نماز پگاه بے شبهت

بے گنجی رو مباح باشد آن
که با صحاب خویش بیجا بر
بیس حرام است آنچنان کردن
بگذارد و بدو محرم باز
در قنوت چنین مکن محسوب
نزد بکیر افتتاح قنوت
غیر از اینها حرام رفع یدین
گفت بود حرام نیکو است
در رکوع سجود نهی چنین
در سجود آن نماز اوست فساد
در نماز از محرمات اوست
کم زسته بار او حرام ای تن
کم زسته بار او شده است گناه
در تشبیه کسے بسبابه
گفت در نزد ماست نهی ای مرد
یعنی با اجماع شهادت دست
یعنی در غیره و تر بر خواندن
نیست در غیره و تر بایح جواز
خواندنش را کرده است ثبوت
مقدم می شد بشافعی مذہب
نکند در قنوت تبعیت

<p>عز و اجابت درین احوال صاحب فقہ گفته است حرام نیز در تسبیحات گفت آن پیر است او کند محرم باد تاریخ در میکند تقدیر کرد عظم دیا اجل را ضم زائد از گفته رسول مباد آخرش لا اله غیرک بود در شناسش زیاده بالیقین شد ز مسو که رسول زیاد هست سبحان رب العظیم شد زیاده چنین فعال مباد هست سبحان ربی الا علی باجزین شد زیاده در این باب در سوره که هست آخر او خویش را با گناه اندازد گر بعد احرام گفت استخواب</p>	<p>چونکه تعبتش درین امثال هم یک جانب اختصار سلام در نماز در تشهد تکبیر گز مسو که رسول زیاد چیت کردن زیاده در تکبیر گر به الله اکبر این آدم شد ز مسو که رسول زیاد آن ثنا که رسول مانده بود ای و جهت خواند بعد از این باو جل علی بازو یاد این چنین تسبیح رکوع قدیم چیزے بعد از عظیم کرد زیاد این چنین تسبیح سجود و ایما بعد از علی گفت الو یا رب در تشهد زیاده این را کو چیزے از این زیاد اگر سازد یا کند ترک واجب و خوب</p>
--	--

در بیان مکرویات نماز

<p>فعل کرده اگر مسلمان هست خوف عقاب بر آن تن گفت آن است مستحق عقاب</p>	<p>ذکر کردست فقہ کید است کرده باشد باین چنین کردن شرح او را در آخر کتاب</p>
--	---

در صفات نماز خمس الدین
 مستحق عقوبت است آن یار
 هم کرا هست که در کتاب اوست
 آنچه فعل کریمه از انسان
 در قرائت بیان آن گردید
 فعلها یکی که در درون نماز
 آنچه زین فضل شایع آورد
 گفته است اعتجاز مکروه و آن
 اینکه سحر عمامه گردیده
 گر عمامه و یا قلنسوه پس
 گفت رفع قلنسوه که هست
 پوشش راس با قلیل عمل
 حکم دستار را چه فرموده
 پس بآنکه چه عمل با یکدست
 گر کشاده شده است این دستار
 سر کشاده گذاردن بهتر
 اصل شستن بکشت راس نماز
 از خشوع تضرع است اگر
 ناصر الدین امام دین بر حق
 چونکه تعظیم اوست اینجا سلب
 از عتابیه کرده است خبر

گفت فقط کسی که شد تعین
 آن عقوبت ولی بنیست
 گفت فوق اسارت ستای دوست
 بود و اندر قرائت قرآن
 که درین فصل او عیان گردید
 کزه باشد بسیار شود و باز
 در صحیفه نوشت سازم یاد
 معنی اعتجاز را میدان
 چون بود وسط سر کشا و اگر
 او قند در نماز از سر کش
 باشد امکان رفع با یکدست
 از کشادگی سر بود افضل
 بوده باشد عمامه معقوده
 بر سر خویش مانده افضل است
 است حاجت بستنش ای یاد
 بچنین حال اوست از سر
 میگذارد و یکوی از وی باز
 نبود باس پاکشادی سر
 گفت مکروه کشتن سر مطلق
 عبرت اینجا بود و خشوع قلب
 گر گذارد که بکشتن سر

گرچه خواندن تهلل آن بار
 یک در چند نسخ تا دانی
 گفتار را برهنه کرده نماز
 رفع بکین تا بدو مرفق
 از عتابیه گفته است چنان
 از ذخیره شرح او را د
 در قیام طرف است بارانی
 میکند داخل دو کم دو دست
 نقل کرده فقیه ابو جعفر
 گر میانرا نه بسته است این مرد
 این روایت که شد ازین دو کتاب
 بکدامین غسل بود یعنی
 از فقیهان وقت بالتقرین
 قول حاجب هدایه را بج
 در قیام بود قول ابو جعفر
 فرجی پوش و دستها در کم
 عذر اگر نیست بر نماز گذار
 بسراویل فرو کرد خسر
 مصلح تر گر نباشد آن
 این چنین با ثبات بذر نماز
 معنی بذر چیست کن یقین

گفت کرده باشد المختار
 کرده بود تهلل خوانی
 بگذارد بود کراهت باز
 کرده خسر موده اند اهل حق
 این چنین شد وسط کرده بدان
 کرد در بابت کراهت یاد
 هر چه گوی ساز بر خوانی
 بایزش هم میان منطقه بست
 بقیاس کند نماز اگر
 گفت او خویش را مسی بر کرد
 عقل در مانده گشت در این باب
 جستجو ساختم ازین معنی
 بعضی می ساخت این سخن تطبیق
 بوده باشد بکریه فرجی
 او بقالی است اعلم آید
 بکنده گفته از مردم
 بسراویل خسر و کرد شمار
 مصلح تر خورد است اگر
 بدستی نماز او و بدان
 کرده گفتند اهل معنی باز
 هست شرح و قایده یقین

نذر آفت ليس کرده را
 ليک بر بيت خویش میپوشد
 بهترین عبادت نماز
 جامه بر سر کند نماز گذار
 در کتاب فقیه می آورد
 نیک باشد زر کعبه هفتاد
 بین دو دست صورت اگر
 یا بجای کس بود صورت
 صورت اندر بباط باشد چیست
 بوالکار مبدء ملت
 ليک قول صحيح کرده گو
 صورتیکه بود صغیر اگر
 بی تکلف نمی نماید آن
 سر صورت تمام باشد نحو
 خط کشد در میان راس جد
 خانه را که صورت است و سنگ
 در کتاب هدایه کرد بیان
 بیج و ستار را ز زیر گلو
 معنی طایسان چنین بودی
 ليک نوشت در فضول می بار
 شخصی دیگر که کرد طعن آن

نزد کس بدیدن کبریا
 همه او بکار میگوشت
 بهترین جامه پوش او میاز
 نیز این فعل را کرده شمار
 جیب بسته نماز بگذارد
 زان نماز یک هست جیب کشا
 بر زمین و یسار فوق سر
 در هدایه است کرده بی شبهت
 یعنی در سجده گاه آنکس نیست
 گفت در اصل کرده ان صورت
 گر نباشد بجای سجده او
 ناظر یک باو بکرد نظر
 پاک نبود بود صغیر چنان
 بود پاک گر بود این نحو
 باشد او هم چو سر سلامت بر
 نذر آید فرشتهای شک
 حضرت جبرئیل گفت چنان
 نذر آرد که منع باشد او
 این سخن در صلاوة مسعودی
 شخصی زیر گلو کند ستار
 بر قباحت بود برین طغان

آنچه گفتند نقل می خوانیم
 در صلوة فقیه علامه
 بر یکے جامه کردا و اے نماز
 سخن از بوجیسته آوردست
 وز محمد روایت است چنان
 به جامه کنی منار تمام
 هر لباس از خلاف سنت است
 سنت هر لباس قبل ازین
 کره باشد شمردن آیت
 هست چون این شمردن تسبیح
 یک در نزد صاحبین پاک
 پاره از ائمه سازد عرض
 از تطوع ائمه دل صاف
 قول دیگر بود در این انواع
 آنچه هست اختلاف ایشان
 گفت اما فقیه ابو جعفر
 عند تسبیح کره در هر دو
 در بردن نماز هم از این
 در خلاصه ائمه کامل
 نمکین عقد دست جنبانی
 غامیازه باده می آید

دوست دانند ما نمیدانیم
 آوے با وجود دو جامه
 آن نمازش اگر چه هست چنان
 آن مصلی بخود جفا کردست
 گفت ساقط شود عداست از
 بود آن فعل از فعال کرام
 گفت در شمس دین کراهت است
 گشت در ستر عورت اذیت
 که بانگشتا بلا شبیهست
 یعنی بادست مکردهست صریح
 در فتاوی کافیه بود پاک
 بوده این اختلاف آن در حق
 گفت مکرده نیست غیر خلاف
 در فریضه کره بالا جماع
 در نماز تطوع هست چنان
 در فریضه تطوع است اگر
 کرد صاحب ما روایت از
 اختلاف است از ائمه دین
 گفت اگر بشمرد و محفوظ دل
 هست در این کراهت دانی
 دهنش استوار می باید

بند دست خویش را بر دهن
می بود در صلوٰۃ مسعود می
که بدندان فوق خود لب ریز
تا توانی نگاه دار چنان
گر نکرد آن دم استوار دهن
حقه کیدانی می کشد آگه
دست یا جامه بر دهن بهناد
در کتاب شریف شمس الدین
لیک غیر قیام دست یسار
هست مکرده در میان سر
باز و ایست بگرد سر پیچید
کرد سر را سترده است اگر
یا میان سرش ستر و انسان
نیز این را کریم فرموده
در پارسه معاذ را صدیق
بر سر با فلان دیار چنان
حرب کن امی معاذ با آنها
گفت از چه شناسم امی اعلی
کرد سرهای خود را شانند
یا ترا شنند مو بعکس این
میل خود یک طرف اگر سازد

بعضی گفت گفت بعضی پشت آن
حسن از ابو حنیفه فرمودی
وقت خیمازه استوار بگیر
ورنه دست خویش را بر دهن
بدان نش در آید شیطانی
خامی سازه مکرده تا غلبه
در میان کریم کرده یاد
می بند در قیام دست بین
وقت خیمازه بر دهن بگذار
موی سر جمع کرده است اگر
نیز این را کریم باید دید
ترک سازد کس میان سر
کرده سر را بمانده است چنان
اینهمه در صلوٰۃ مسعود
کرده بودی امیر بالتحقیق
گفت آسجاست قوم رافضیان
بابی از حق تعالی احسانا
گفت ابو بکر یا معاذ جیل
لیک موی میان سر را بند
آن بود را بعضی علی التیقین
نقل خود را پیاسه اندازد

هم همین فعل را اگر است دان
 هم درین فصل شارح اوراد
 از عوارف بود علی تحقیق
 نگذار و با وساز از آن
 از قناده غایب این قول
 مع بردار آیدش بساز
 از عکس شارح اوراد
 در میان ساز بول شدید
 قطع سازد نماز خود را پس
 بهمین نحو اگر ادا سازد
 مگرش خوف فوت وقت آن
 هم همین شارح نجسته صفات
 پوشش جسم مرصع را
 نیز اینجا دلیل او نموده
 برند دست خویش بر خاسر
 هم همین فعل را در روز نماز
 آن زمانیکه شد لعین شیطان
 در صحیفه فقیه کیده
 کرده دان غیر عذر اگر شرقید
 گر بگرد و دوحرف از او پیدا
 هست مکرده بیستی افشاندن

چونکه بود دست عادت شیطان
 کرد در نسخه شش یفش یاد
 گر بود موزه مصله ضیق
 چونکه مشغول میشود دل آن
 کس مطالب بود و بنجایطهول
 آن نمازشش بود بکره جواز
 کرد در آخر کتابش یاد
 کردش حکم او چه باید دید
 تا که سازد قرائع نفس آنکس
 خویش را با گستاخ اندازد
 باشد اتمام را تو اولی دان
 گفت اندر بیان کرده است
 فعل مکرده گفت در اینجا
 چونکه عادت بود باطل بود
 گفت مکرده است مکرر
 کره گفتند اهل معنی باز
 دست برخاستش زو از غم آن
 این چنین در شرح وی دانی
 نشود گرازد دوحرف پیر
 گشت فاسد نماز او اینجا
 هم ز حیدر چنین بود امی تن

نیز مکروه بود و میدان خاک
 یک مہاجات باشد و مسموع
 در دین در ہمست یا جز آن
 نیز مکروه گفت در این فصل
 آنچه باشد میسأء و ندان
 بوده و قدر سخود معند او
 بکندے را اگر ز خارج قسم
 ہم ادے قرائت قرآن
 گفت تحصیل ذکر یا بے ظن
 شرح این قول ای خدای پرست
 یعنی کس بار کوع میرفتے
 می گفتی چو ہرہ اش بقیام
 سین شمع از رکوع بودی
 در صفات نماز از اینسا
 ہر کہ بجا بگفت زین اذکار
 در صلوات فقیہ مسعودی
 در نماز آب بینی شد ظاہر
 دیدنش واجب است ہی اکرم
 حفظ کن آب الف آب دہان
 ز آب بینی بقول رہبیر ما
 خام تر را در آتش اندازی

غیر مسموع اگر بود ای پاک
 فاسدست آن نماز می مسموع
 نکند منع خواندن تسبیح آن
 گر کند منع نیست جائز اصل
 گر تسبیح و برد در نماز انسان
 کمتر از او بود کراہت کو
 گر فرو برد معندست آنہم
 گر بود در رکوع کرہ بدان
 یعنی در انتقال یا ای تن
 کل تکبیر انتقال کہ ہست
 لفظ تکبیر باید شش گفتے
 رایش بسکود در رکوع تمام
 باز در قومہ اینکہ ختم شدی
 یک بیک کردہ ایم یقینہا
 پس ہمین فعل را کرہ شمار
 گویم آنچه فقیہ فرمودی
 ہست سنت گرفتن ای طاہر
 بعضے سنت گفت دیدن ہم
 ٹکدہ بر زمین مسجد آن
 در صحن مسجد چنان کشد خود را
 زمینہ را احتیاط بر سازی

ہم دین در متناز بر بستن
 ذکر کردہ فقیہ در بستان
 گشت داخل باین صفت نماز
 فعلیہ متنازکہ دارد
 ہم بخواند قراءت قرآن
 ہر جگاہی کس این چنین باشد
 بعد از ان داخل نماز شود
 پیکے در نماز گیر و بس
 نیکند جسد نیک این انسان
 میر در آن کتاب می آرد
 میدہد نفس خویش را دشتام
 در خلاصہ نوشت زمین اصحاب
 تا رکوع سجد سازد آن
 یک در حالت رکوع و سجود
 گفت جائز بود نماز او
 خواب سازد بقصد این انسان
 شایع وردے بگوید او
 یا براند کم از سہ بار کس
 نقل کرد از ذخیرہ شایع باز
 مسح سازد اگر ز پیشانی
 ہر جگاہی کہ ریخ باشد خوی

ہست فعل مجوسیان بی ظن
 پیکے یسرد و اگر انسان
 آن نمازشش بود بکرہ جواز
 اگر ہمین جسد را بجا آرد
 ہمین شرطها جواز بدان
 گفت آبے برو می خود باشد
 تا کہ بے کرہ او جواز شود
 حرکت یسرد ہر بخود آنکس
 تا از الہ شود ز نفس آن
 تا عجب گر نماز بگذارد
 تا رود از وی این نفاس خام
 گر قراءت کند کسے با خواب
 بود تا تم نماز شد ویران
 گر در غیر قصد خواب رہود
 تا نماز سجدہ را عادیہ گو
 در محل سجود قاسد دان
 چیزے خوشبوے گر بسازد
 نیست قاسد بود و کراہت پس
 خاک را ہر کہ در میان نماز
 گفت این را کراہت دانی
 پاک سازد ز جہہ کرہ گوی

قلب سنگریزه منع خواهد بود
 مگر کند بهر عذر اگر هموار
 در دایه جو عذر اگر بارست
 بے ضرورت اگر چنین سازی
 فعلایه که هست از انسان
 پس همان فعل و اگر است گو
 یعنی در مختصر چنین دانی
 این طرف آن طرف شو و میلان
 مگر کند ترک سنت و سنن
 سنن جمله لباس که هست
 آخر باب ستر عورت بین
 آنچه سنت که در قیام رکوع
 درج کردم در صفات نماز
 در صلوة فقیه مسعودی
 چون شش بعقدہ الشانی
 قول بعضی بدست واحد کس
 کف پا مارخ مسلمانان
 شیخ الاسلام گفته است اما
 چونکه دو دست زانو زامان
 اینچنین سنت از برای او
 آن کس که بودی این بار

غیر ممکن بود اگر بسجود
 پاک نه باری گفت یاد و بار
 آنچه سنت که هست یکبارست
 باشد این فعل نوع از باری
 اگر ز اهل تکبرست همان
 ترک باشد قروتنی در او
 بعد گوید بقصه کید اسنی
 هم همین فعل را اگر است و آن
 در گراهِ پیش چهریب وطن
 قبل ازین در صحیفه ذکر شد است
 شده آنجائی یک یک یقین
 در سجود قعود شد مشروع
 پس اعاده نکردم اینجا باز
 علمای عظام فرمودی
 کف پا باش مائده عریانی
 کف پا باش را پوشد پس
 از ادب نیست ساختن عریان
 همچنان ترک میکند کف پا
 در قعود دست سنتی رستن
 نمک ترک آن خدای طلب
 می بند چشم خویش را یکبار

در مختصر است که در کتب مذکور است که در کتب مذکور است که در کتب مذکور است

گفت یار آنکه سخا احمد کرد
 در سلوای فقیه دین مسعود
 هست در پیش مسجدی اما
 یک دیوار در میان دو
 باشد اندر میان یک دیوار
 گر گزار و نماز در گنجن
 بگذارد نماز اگر ایشان
 کرده او را با تفاق نوشت
 گر چراغ است شمع یا قندیل
 نیز سیف معلق مصحف
 نپرستند چونکه این دورا
 نیز نوشته اند در ترغیب
 هست ده جامه و بگزازی
 آن یکی بخر جائے قضا بان
 دان و گر جای گو سفند است
 نیز در هر پلاکے بام طشت
 هست حمام خانه شیطان
 زان کراهت بود و گورستان
 گفت بر بام کعبه کرده شمار
 کرده باشند نماز اندر راه
 هست مذکور در کتاب نصاب

مؤرخہ غفرلہ جامعہ اسلامیہ — دہلی/عقیدہ و تعلیم النوری ۱۲ محرم

گفت نیکو دلیل آن شه مرد
در کراهیت مکان فرمود
گلخن یا بود یا سارت جا
نیست مکروه القفا او
در کراهیت اختلاف شمار
کره دانی باقتضای سخن
پیش او است آتش سوزان
شده است اختلاف در انگشت
غیر کرده گفت اهل سبیل
نبود پاک گفته اند سلف
در دایه دلیل کرد او را
میکند نقل از حبیب حبیب
که در اینجا که به بشمار می
دان دگر جائی خفتن فخران
دان دگر با پگاه اسپانست
کراهش باعث نجاست است
که در و بهر این کراهت دان
بهمودان شود مشابه آن
ترک تعظیم می شود زین کار
چونکه باشد گذر بلا شاه
کرد از بهر احتساب کتاب

شخصی بر بام کعبه کرد نماز
 این چنین بر سطوح هر مسجد
 فوق هر مسجدی ز شدت حر
 مگر آنکه نجف آنجا کس
 شرح آورد و نقل کرد چنان
 هست مکرده افراد امام
 گفت مکرده زین سبب اصحاب
 نیز بعضی یاد بود و هست
 قوم اگر بر مکان اعلیٰ هست
 از جوامع نوشت اینجا نیز
 هست در ظاهر الروایه آن
 آنکه مکرده گفته اند کبار
 ذکر کرده طحاوی شمرده
 قول دیگر بزرگان نکو
 قول دیگر بقدر رگر آورد
 نیست تنها درون طاق امام
 پامی در مسجد است یک سمه
 در کتاب انیس آورده
 گر نماز فریضه در تاریک
 ذکر کردست شارح اورد
 شخصی در خانه مسلمانی مرد

مکرده است از ترغیب العبد به نماز فریضه در تاریکی که در حدیث آمده است که هر کس در تاریکی نماز کند خداوند او را نورانی کند و در حدیث دیگر آمده است که هر کس در تاریکی نماز کند خداوند او را نورانی کند و در حدیث دیگر آمده است که هر کس در تاریکی نماز کند خداوند او را نورانی کند

آن نمازش بود بکره جواز
 کره باشد صعود امی عابد
 کره باشد کنی نماز اگر
 نیست مکرده فوق اوزان پس
 یعنی از جامع الصغیر خان
 بکان بلند از اقوام
 او مشایه شود باهل کتاب
 غیر مکرده گفت بی اشیاء
 بوده باشد امام جای پشت
 یعنی این شارح درست نیز
 بخلاف طحاوی کره بدان
 بوده باشد بلند چه مقدار
 او مقدار بقدر کس میکرد
 چون شود واقع امتیاز باو
 بر همین اعتساب باید کرد
 گفت مکرده عالمان عظام
 گشت در طاق برخواه بود
 از بزرگان شرع پرورده
 بکراهت بود و اقل نیک
 رحمت حق تعالی بر وی باد
 اذن ساخته مساز بکرد

بنود پس این مصله تن
 برقرارش بساط نیت بود
 یک برارض افضل است التفتین
 شخصی بر سوئے قبله کرده رو
 دیگری سوی پشت آن انسان
 عکرمه را رسول چون بنشانند
 یک رویش سوئے نماز گزار
 گفت از جامع الضمیر خان
 مبرور و مکرور نماز
 بین نیت مصله آن عادل
 بمصله بگفت در آن حال
 فهم شد در سوئے مصله کس
 یعنی از عالمان شریع شمار
 تا بمانند با سخن گویان
 یک از بزرگان است سبیل
 قوم اگر میکنند بلند سخن
 یا بود خوف بر نماز گزار
 در نمازش بچند او ناگاه
 گرد درین حال او شود بیدار
 بنود این جوینا اگر بر آن
 پس همین قولی که کردم یاد

طلب داذن این بود حسن
 سبکزار و نماز باس نبود
 یا بچیز دیگر رویش زمین
 سخن میکند نشسته او
 سبکزار و نماز باس بدان
 در پس عکرمه نماز بخوانند
 بوده باشد در اگر پیشتر
 روزی فاروق دید یک انسان
 کرد ادب هر دو را بزره باز
 گفت شو سوی قبله استقبال
 میکنی سوی صورت استقبال
 کردن اینجا حرام بوده پس
 گفت نزد کس نماز گزار
 که زنده بگفته کرامت دان
 کرد منی رسول را تاویل
 ترسد این شخص از غلط کردن
 صوته طاهر شود زنا نم یار
 شود از خنده آن نماز تهاه
 می شود شرم دار تا نم یار
 باس نبود نماز نزد ایشان
 ذکر کرد دست شایع او را داد

می بافته سجده باشد پاک
 رجه آنجا بود درست نماز
 این سخن در صلوة مسعودی
 اگر گزارد ملک غیر نماز
 چونکه با خواندن مسلمان اصل
 ملک از مومن سنت مزرعه
 نگزارد دست از این انسان
 غیر مزرعه گزین بودی
 چونکه نبود مضرته بزین
 مبتلا گشت مومن ناگاه
 باشد اینجا نماز در رخنه
 همه کس در طریق حق دارد
 بعد ازین در صلوة مسعودی
 هر جا که مصلی در صحراست
 همدرین باب شارح او را
 ستره چوبی کم از ذراع مباد
 چونکه ز اصبع مباد او باریک
 ستره پاکس قریب میباید
 بیخند راست پیش خود را او
 معتبر نیست چوب را انداخت
 قول یکبار ه اتمه خوب

گرد بر گرد او نجاست ناک
 لیک بود دست او پیره جوان
 بعد در قاضیخان لفرمودی
 ملک کافر بود مگو که جواز
 نبود راضی کافر بد وصل
 یا بود آن زمین مکر و مهر
 چونکه راضی نه است صاحبان
 میگزارد من از معبودی
 صاحب ارض راضیست باین
 در میان زمین غیر و راه
 چونکه نبود حقش بارض غیر
 اینهمه قول قاضیخان آرد
 نقل کرد از رسول معبود
 نکند ستره بخوش جفاست
 آنچه کرد دست یاد سازم یاد
 قدر گز باد یا از دست زیاد
 چون موخر ز رجل باشد نیک
 تا موافق بمسکه آید
 بخدا کسی ز دوا برو
 یا کسی پیش خویش خطا سخت
 غیر ممکن بود خلا از آن چوب

می است چو برادران پس
هر حکایتی که نیاید خوب
خط کشد گفت بعضی را همنمون
قول بعضی کشند و در محراب
نزد بعضی امام روشن گور
بنود پیش او طریق چنان
نیز در صحن مسجدی مردی
گرسباشد قریب ستره آن
بس قریب ستره را آن یار
انچه در شرع کرده اند خبر
گزارش پیش مصلی شخص گذشت
گذرنده که شد اشیما اینجا
در صحیح سخن ز جا سجود
هم ز کائنات صحیح بکرده یا د
همدرین باب بوالکار هم
در صحیح اصح مکان سجود
لیک قول دیگر بقدر و وصف
توئی که گذشت تو لیج
بر دکانی بود منازگار
ذکر شد در فتاوی کانی
اگر بود او بقدر قیامت مرد

یعنی در پیش خویشتن آنکس
نمشد خط بقول عامه خوب
شد تخلف کشند خط را چون
بعضی طولا بگفت در این باب
که مکانه امان بود و زمره در
ترک ستره شود تو باس بدان
گرا داس نماز بر کردی
گفت در شرح بر کرامت دان
علما گفتند اند چه مقدار
با دقت دار گو سفند گرز
گذرنده بجزم آنم گشت
بگذرد گو از کداجی جا
از کبیر چنانچه شرح نمود
این سخنها ز شارح اوزاد
نقلها می کنند ز اهل کرم
در کرامت اعتبار نمود
فتوی بر این نوشته آن اثر
قولی حل گرز بعضی معنی سنج
گزارش پیش گذشت دیگر بار
انچه از قول ائمه وافی
ذکر لایاس در کتاب بکرد

بن هین حکم حکم صحرا دان
 بنود جالب میان شان
 که ز هر عباس پیش او بگذشت
 حکم صحراست مسجدان کبیر
 مسجد خیر و آنچه تعیین است
 یک سخن کمتر از چیل و در چیل
 گفت این قول را بهو المختار
 گفت حضرت بدانندش بر تن
 تا چیل میکند توقف آن
 بوی هر یه بگفت تا چیل سال
 گرز پیش نماز بگزار
 بر اشارت و یا تسبیح این
 حج اگر کرد اشارت بسبح
 نیز کند العباد گفت آن یار
 گر نگر دامن ز نیست تباه
 گر بود ستره پیشش امام
 باقی افعال کرده از انسان
 گر بنواهد خدا می بے اینار
 بکرا هست که شد نماز ادا
 شمس زمین در کتاب فرموده
 هست ترکش کرا هست تحریم

چیست در سجدت اگر انسان
 نیز مسجد صغیر باشد آن
 گذر زنده بحسبم آثم گشت
 قول دیگر چه مسجدت صغیر
 بوده کمتر ز شصت اندر شصت
 شمس زمین ذکر کرد ای عامل
 باز از کافیه ذکر کرد آن یار
 آثم پیش مسئله بگذشتن
 یک گفت ز چیل نکرو بیان
 قول پنبه خداست فعال
 قصد بگذشتن ار کند یاری
 گفت کرد اندش علی تعیین
 گفت مکروه در کتاب صریح
 از دست او ای عمدة الاسرار
 یک بر بگذر زنده است گناه
 بد رستی ست ستره اقوام
 در میان مناز باشد آن
 در بیان امامت آید باز
 علما گفت اعاده اش اوست
 سنتی که سو کرده بوده
 کردن او سعادتی ست عظیم

در مقام دیگر نوشت ادب باز	یکرا هست ادا که گشت نماز
گفت آنرا اعاده کردن خوب	بلکه از گشت نقل شد ز وجوب

در بیان نماز جماعت

<p>پنج وقت نماز که بر ماست بجماعت ادا بکردن آن چونکه پیغمبر خداست و دو کس تخلف نمیکند از آن در هر ایام چنانچه گردید بلکه یکپسند بزرگان دین رای آنها بفرستنی است نیز این شرح ساز فرموده ابن عباس یعنی عبد الله شخصی در پیار وقت امر خدا ایک در وقت خفتن انسان گفت پیغمبر صغار و کبار نیز فرموده است عبد الله حضرت مصطفی که محبت خفت در کتاب قنیه آورده گفت تعزیر واجبست بر آن نیز همایگان گنگارا اند نیز در این کتاب آورده</p>	<p>فرض عین مستون دین ماست بیقین سنت موکده دان بیقین سنت پر سی فرمود مگر آنکه منافق انسان بعد بنوشت شایع او را بجماعت ادا بکردن این مده از دست زینهار از دست این چنین در صلوة مسعود گفت پرسیدم از رسول الله بجماعت گشت نماز ادا نشود و عاصم جماعت آن هوشی الشار گفت تا سله بار کردم این را سوال تا یک ماه در جواب من این چنین میگفت شخصی ترک جماعت ار کرده بنود عذر اگر برین انسان گر نگفت با و سکوت آرند ترک او اهل ناحیه کردند</p>
--	--

هست این بیان شان بصلاح
هم نوشته کسی است لیل و نهار
نشود حاضر جماعت بس
نیز در آن کتاب بگزیده
شخصی در بیت خود گذاردگاه
یافت نقل جماعت او یا نه
کردند از هر بدعتیش سوال
در کنایه ای شبه آورده
ابن مسعود بار رسول خدا
یک جماعت که فوت شد از من
گفت تحریر بنده به شهادت
گفت دو بند و ساختم آزاد
گفت سه بند و ساختم احرار
انچه باشد رقاب روی جهان
همه را حرکتی یلا شهادت
در صلوة فقیه مسعود است
گفت در مسجد محله خویش
نزد یار و دو بجا که دیگر
بخفته گفت مانده هست اگر
ظاهر قول میتوان رفتن
دیدم ام صد هزار از اصحاب

بسی جماعت بود طریق فلاح
میکند علم فقه را تکرار
نیست مقبول آن گواهی کس
شد شمس الایمه پرسیده
مع اهلش نماز سر وضو آه
گفت نه آن امام فرزانه
گفت آری امام نیک جمال
که در و این چنین بیان کرده
گفت ای رهنمای شاه و گدا
کردم آزاد و سب را و یک تن
نرسد با ثواب جمعیت
مُصْطَفٰی با آن جواب بداد
بعد از آن گفت سید ابرار
گر بود بنده تو بمجلسه آن
نرسد با ثواب جمعیت
گویم انچه فقیه فرمود است
خوانده باشد نماز از روی پیش
مردی ماندست از جماعت اگر
که نشاید رود بجا که دیگر
شیخ بصری بگفت امام حسن
بود هفتاد و بدری از اصحاب

چون جماعت که فوت شد زانما
سید ویدند یا محله دیگر
لیک ایکس درون مسجد گشت
چون تحیت بنیاد اول کس
نہت در شرح و ردی شہت
گفت یا بیت خویش آید باز
بودہ یا شد اگر مصلے دو
گرچہ با دوست یک صبی با عقل
گفت از روضہ خون زمجد
خواہ در مسجدش گزارم و
خواہ رفتہ بمسجد دیگر
فضل این ہر دو را سادہ ان
داخل مسجد ارشود این مرد
لیک داخل نگشتہ باشد کس
شرح اوراد نقل کرد از حضر
مسجدی راست قوم معلومین
بجماعت کہ شد ادا می نماز
بجماعت ادا کنند یا نہ
باز تکرار این جماعت را
شافیہ جواز بشمارد
وجہ با اینکہ سید ابراہار

کرده تعلیمت اسے خود در پا
بجماعت ادا کنند مگر
دانند اینکہ جماعت از گذشت
برود جای دیگری زان پس
کہ زمجد گذشت جمعیت
مع اہلش کنند ادا می نماز
غیر جمعہ بدو جماعت او
او جماعت بود بچندین نقل
گر جماعت گذشتہ باشد و
از جماعت بماند باشد و
بجماعت کنند نماز اگر
از سر اجیہ گفت یک چنان
کہ در اینجا داسش باید کرد
میشود طالب جماعت پس
ذکر کردہ ایمہ دین لغتہ
ہم امام موفون قیسین
جمع دیگر قوم آید باز
اختلاف ایما شد و آنے
گفت بنود مباح نزد ما
ہر یک اینجا دلیل دارد
رفت روزے میانہ الفصار

کرد اصلاح شان چو آمد باز
بحرم رفت پس رسول الله
مع آست من از کرد او را
وجه او اینک پنج وقت نماز
در وجوب بفرقه ثانی
گوئی عیبر اهل مسجد باز
نیز چون مسجد شوارع بین
گرن باشد از اهل مسجد خویش
هست تکرار با اتفاق جواز
نیز از جامع الصغیر خان
مسجدی را چوم و داخل گشت
بی اذان و اقامت آنجا کس
چونکه تکرار در یک مسجد
گر شمار که جواز بی شبهت
یشود قلت جماعت آن
شافعی آن امام شرع شاعر
در همین جامع الصغیر اینجا
این چنین از صحابه بنویس
چون جماعت که فوت شد و ایشان
از ابو یوسف سعادت بار
قوم بسیار گریه و واسه

اهل مسجد گزار و ندمت ز
جمع کرد اهل خویش را انگاه
این بود کرده رسول خدا
بجماعت او ای آست باز
چون سریق تخت میدانی
بجماعت او اکند نماز
اندرین نحو و جهایش این
آن جماعت که خوانده از و پیش
گفت در مسجد شوارع باز
از همین باب کرده است بیان
بجماعت نماز او بگذشت
واحد خواند از جماعت پس
نیست جایز جماعت ای عابد
کس نترسد ز فوت جمعیت
این کرامت بود لفتین میدان
بنود باس گفت در تکرار
ذکر شد و اصحی با قلت
نقل شد در طریق راست رو
مے بخواند نماز را و مردان
در جماعت که کرده شد تکرار
یعنی قوم جماعت ثانی

ایک رو اگر ہو دیا دو
 پچھن سکر ادا کے نماز
 درملا وہ قضیہ در این باب
 لکھتے گفت آن امام بزرگوار
 نیز از جامع الصغیر خان
 ہم حکایت ہے کہ قوم از غزیا
 اہل مسجد اذان کہتے باز
 یعنی از اہل مسجد از انسان
 تاکہ بیرون مسجدش یک کس
 بجماعت گزار دند نماز
 بجماعت او اکسند ایستہ
 چونکہ ایجاب جماعت اول
 ہم حکایت ہے مسجد کے منزل
 روڑا بجا کہند اذان آغاز
 چونکہ آن مسجد یکہ باشد حی
 یں ادا بشود ازین حق آن
 بہت در مسجدش مؤذن یں
 گفت ایجاب المسۃ عالم
 واحد اخوانش نماز اگر
 بہت در یک محل در مسجد
 ہر کراشش تہدیم تر باشد

گر یکے خاصیت مسجد او
 نیست مکروہ این جماعت بار
 بہت بر قول ابوحنیفہ جواب
 عنبر جابز بود درین تکرار
 شرح اورا دکر وہ است بیان
 بجماعت نماز کرد او ا
 بجماعت او اکسند نماز
 بجماعت کہ گفت اندازان
 نشیدہ اذان اورا یں
 باقی مردم کہ گشت حاضر باز
 شرح اورا دکر وہ قضیہ
 کہ بہت مکروہ اند عمل
 گر بنا شد مؤذن اسے عامل
 گر یہ تنہا ست بگذر دہناز
 گفت حق بود از و بروی
 این روایت بود ز قاضی خان
 یک حاضر نکشتو دیک کس
 یں اذان گوید و اقامت ہم
 بہ کہ ز اسجار و دجاس کے دگر
 کہد اشش روز کے عابد
 مسرودا پچھن اگر باشد

گرمی است و در دست هر دو
 در وقت بیخ بود بر این
 لیک باشد فقیه همین انسان
 تا شود باعث آن سعادت یا
 بود و پیشوا اگر این مرد
 در گذشت که اصلیت امام
 و شصت بود و بیست و یک
 شود و آنرا اگر چه آن حالت
 اگر از وقت وقت خویش است
 در و عنده و یا که شصت
 این که هر حضور باشد
 به یک یک یک پیشوا
 قول دیگر به بار است شود
 شرح او را و کرد است بیان
 که بجهت جماعت این بار
 لیک تاخیر ساختن از وقت
 نیز در این کتاب شده مذکور
 پس همان کس تر شدت باران
 یا که بر جامه است خوف فساد
 هم حضور جماعت استی موسی
 سکه پیاید اگر چه قایل ار

بر دو یا سه ریب منزل او
 پس مخیر بود بهمین آدم
 قلیل الحاح است در آن
 هم جماعت در و شود بسیار
 با داشتن نگاه باید کرد
 در این اولت است تمام
 کمتر از قدر در دست نخیر
 باشد من خوف فوت جمیت
 در هر مرد وقت را از دست
 بقیه است سخته رستن
 مانند از دست جماعت پس
 بایستش اول جماعت را
 از بزرگان که راه دین پخته
 که کسی مخفی است از سیدان
 نیند آید مباح بشمارش
 نه مباح است بلکه با شرفست
 منزل کس بود ز مسجد دور
 خوف بر نفس خویش دارد آن
 میگزارد و بخت با حسن میاد
 خیر لازم نوشته بر استی
 نیست لازم اگر رود سیکو

از پیر نبات بر همین اوصاف
 نیز میری که قدش بر راه
 بسته نمی طلبد اذن از مو
 اذن موئی اگر نباشد بعد
 اگر بخواست جزو گران نماید
 یک آید گران بولایش
 بنده را حکم جبهه هم نیست
 در کتاب فتنیه که در جبهه
 مطروحات است بر شدید

دست پایی بر دیده هم خلاف
 نبودند مردان بلا شباه
 تا نمازش کنند کجج او را
 نیک نصیب همین علی محمد
 از براسه جماعت او آید
 بیگزارد نماز بر جایش
 دانند آن کس که پیرودین است
 در جماعت چو غرض نیست سفر
 یا بود خوف غرض را بدید

در بیان امامت و احکام او

در امامت که کرد او سکه یاد
 که مساوی بود و مسلم اگر
 در قراءت اگر بود یکسان
 در وضع هم اگر نیک حالت
 در برابر بود بسن پیرو
 بعد ازین آن کسی که هست
 اگر بایست بود برابر هم
 بعد ازین گفت قرعه اندازند
 یا بایست یا نیست پیار قوم
 گفت و رگاسه در همین معنی
 هر که در شب نماز خواند پیش

بهترین است کم نیست یاد
 باید آنکس که هست قاتی
 پیشوا بیکیست از رخ آن
 افضل او کلام تر سال است
 باو آنکس که هست نیکو رو
 دوست لایق تری با این منصب
 در خلاصه نوشت اهل کرم
 قرعه بر نام هر که شد سازند
 هست کار را نام کار قوم
 احسن الوجه را بدان منته
 احسن الوجه باشد آن در ویش

حرمه عاوه بود هشتم
ذکر کرد از اهل این معنی
میگفت در نقل شرح او را
در پس عاوه تقی مردی
گوئی در خلف یک بنی خدا
آن مدینه که هست تا و این
نیست شک قول شاه اسلام
لیک یاب امام نیکو مرد
چند شرفه شود امام اما
یا که اعرابے بیابان ست
یا شده باشد از زنا مولود
یا معنی کس است یا مجنون
ابرصه که لطف به اعضا
یا امامت بکر و عبد قن
امرو و زرد باز شطرنج باز
هست مکرده امامت امین
اندر اینجا که ذکر شد مجنون
هست مجنون مطیع از انسان
گاه دیوانه پیش بر باید
آن زمان که بهوش آید باز
در کتاب مصاب قشربین ست

رجبت خلق پیش با مشرهم
این بود منی حسن یعنی
از رسول خدا پیش شریک
گفت هر کس نماز او کرد
کرده باشد نماز خویش او را
خلف هر بر و فاجری خوانند
از براسه بیان احکام ست
اقتدا خلف بر نشاید کرد
قاسق مبتدع و یا اسکے
یعنی در علم شرع تا و است
یا بود از خورندگان سود
یا منقو است یا سک چون
بر من او اگر بود پسدا
یا سفیه ست مدمن عاقق
ذکر کرد ندر بزرگان طراز
شرع او را کرده تسنیا
گفت از خانیه یا منجمون
تا درست ست عمل الفت آن
بعد با بوش خویش می باید
گر امامت کند شریکست جواز
نیز در جامع البیاتین ست

ببلاغت رسید چون بارش
 بنود آن پسر اگر خوشرو
 آن پسر خوب و بود انا
 گر محاذی شود بگرد او باز
 هست امام محله فاسق اگر
 رسد آن رفتش باو یاف
 لبیک در عید جمعه است اگر
 گر قزاق بگرد با احسان
 لحن فاحش بود من از فساد
 امی در لقا که اندرین ایام
 اکثر و ن امام احسانند
 فضلا عالم برین هستند
 در سنایه امامت اشغ
 اینچنین در صلوة بسجود
 نزد مالک امامت فاسق
 آن امامیکه داردش یکست
 در ادای جود از آن
 گر گشت بهر نیک عمر دراز
 بچنین تب آشکار نفست
 هست جایز نماز این انسان
 نمون شد با اتفاق امام

حکیم او را چگونه داری پیش
 حکم مردست نیز حکم او
 مثل زن عورت ست سرتاپا
 گفت او را بمفسدات نماز
 گرز قوشش رو و بجای دگر
 میرسد این سخن ز شیبانی
 نزد مقتدی بجای دگر
 گفت اندر کتاب قاضیان
 غیر فاحش بود کرامت باد
 رفقه صنعت عجیب در اسلام
 فاره فاسقان احسانند
 متحمل چپ را بیان هستند
 نزد مالک بنود و است روا
 دیده شد آنچه شیخ فرمود
 نیست جایز بقول آن حلق
 نزد اصحاب با کرامت هست
 نتواند بگرد اگر انسان
 روز و شب از طلب است باز
 بد رستی کنه تواند گفت
 لبیک گفتند بزرگان جهان
 این روایت ز عمدة الاسلام

در سنایه امامت اشغ
 اینچنین در صلوة بسجود
 آن امامیکه داردش یکست
 در ادای جود از آن
 گر گشت بهر نیک عمر دراز
 بچنین تب آشکار نفست
 هست جایز نماز این انسان
 نمون شد با اتفاق امام

ذکر کردند بزرگان سبل
 یا کند وقت او بجای وصل
 در قفا و اے قاصی خان خیر
 لفظ لاینبی از تہذیب
 ہم با جہت امام بگفتن
 لیک فتوای عالمیان ما
 جہت فتویٰ یکی ز اہل یقین
 گر ندادند امام در اسلام
 سنت مستحب ندادند ہم
 بہت جایز امتش پانہ
 اشرف بندگی کہ بہت نماز
 آن زمان پاختہ کہ ہر از اند
 چہ مناسب چھول دنیا دوست
 صاحب خانہ اذن ناکردہ
 این روایت ز شرح اوراد
 اصل او بہت صاحب خانہ
 نیست جایز بکودک و بربان
 از ائمہ بلخ و اہل حق
 گفت جایز امامت ہے
 نیز در نقل مطلق است خلاف
 در جمیع من از المختار

اگر شیر تنخست سبل
 یا بسازد بجای وصل او فصل
 گفت امامت بمنی کند با غیر
 از خلاصہ و نیز از ترغیب
 ہم در اینجا کراہیت گفتن
 کرد بنود درین زمان ما
 از امام ہم نام رکن الدین
 چہ بود فرض واجبست کدام
 گرامامت کند چنین آدم
 گفت نے آن امام فرزاند
 وقت بیکر تگے و محل راز
 افضل قوم پیشوا سازند
 پیشوا در محل راز دوست
 کرد امامت کر یہ بشمرده
 از بزرگان دین خدا و است
 با امامت زمر و بیگانہ
 در منازقتہ اکند مردان
 در تراویح سنت مطلق
 لیک قولی مشایخ مانے
 در میان ائمہ دل من
 در بدایہ من لا یجوز شکار

زمین سبب که نوافل صبیان
 چونکه دیران کنند نماز صبح
 صاحب جرح سایل است اگر
 نیست جایز نماز صحت مرد
 در پس ستمخانه پاک زنان
 قایمی اقتدا بقاعد کرد
 لیک قول محمد حق دین
 متون پس تیسیم دار
 بخلاف محمد ابن حسن
 بود المکارم بزرگ شرع نشان
 که بشد طیکه در وضو داران
 آب اگر هست در طهارت دار
 چون محمد امام شهد مقال
 تیسیم که با وضو داران
 در خلاصه المکمل دل صاف
 لایبے اقتدا بهار کرد
 اقتدا کرد قارک با امی
 در کند اقتدا با خرس باز
 امی چون من در او بران
 قاضی هم بجنب او تنها
 نیست جایز نماز امی مرد

هست دون از نوافل مردان
 قول مجمع قضاس لازم
 اگر امامت چو با صحیح اگر
 در جمیع کتابها آورد
 گر کند اقتدا درست دان
 اقتدایش بود درست ای مرد
 غیر جایز بود علی التعمین
 اقتدا میکند جواز شمار
 غیر جایز بود برادرین
 گفت از مضمرات غیر آن
 بنود آب اگر جواز یدان
 نیست جایز بنزد هر طایفه یار
 غیر جایز گفت در هر حال
 در جواز کند امامت آن
 گفت جایز بود بغیر خلافت
 اقتدایش درست می ای مرد
 بدرستی من از جایز نه
 گفت آئمہ بنوده است جواز
 می بخواند می نوشت قاضیخان
 می بخواند می همان نماز آنجا
 در هدایه صحیح جایز کرد

بنود و در نماز قاری آن
 اینچنین اقتدای امی کس
 آخرس اراقتدایا می کرد
 قومی از امی قومی از ستاری
 بوصیفه امام شرع نهاد
 در هدایه دلیل هر دو قول
 در هدایه و عنبر یا فرمود
 که مقتدا مقتدایا می این
 مومنه بامومنه اقتدا کردست
 مگرشش مومتش بود قاعد
 اندرین حال اقتدایا می این
 میت جایز امامت سکران
 کود که شد امام با کودک
 در کتاب خلاصه مذکورست
 گرز خنثای شکل هست انسان
 کرد امامت بمثل خود خنثی
 بعبه مراهنه اے درویش
 منتقل بمقتضای شد امام
 منقرض گرنفیل خواننده
 شخصه خوانده است و من اگر
 اگر کنز اقتدایا کس این

نیز جایز بمقتضای قاضی خان
 تا درست است گفت با آخرس
 گفت باشد درست تشنه مرد
 کرد با اے مقتدایا می
 گفت باشد نماز جمله ساد
 گفت از لطف خالق ذو الطول
 کس تو امامست با کرم و سجود
 عنبر جایز بود علی التیقین
 اقتدایش درست آوردست
 مضطجع هست امام امی ساعد
 عنبر جایز بود علی التیقین
 شرح او را داده است بیان
 در هدایه جواززدان بیشک
 نیز در چند نسخه مستورست
 جایزست گرسنود امام زمان
 یا بگردان بنوده است روا
 جایزست اقتدایا بمثل خویش
 غیر جایز بود بمثل تمام
 کرد امامت درست امی بنده
 شخصه دیگر بود و بن من دیگر
 عنبر جایز بود علی التیقین

<p> اگر امانت کند شسته رود بزبان اصح لب از دیاد هست بر ماسح تبیره جواز یا مقیم ست یا مسافر این بنود صحت اقتدا کے آن وقت اگر هست صحت است ایرو غیر جائز نوشتہ اند علما بدلائل بگفت در کاسے هست در وقت بعد وقت روا حیر از بزرگان دین داوست مقتدی شد بشافعی مذہب ہم بایمان خود نہ آرد شک یعنی در خسر بین باشد او نگذارنده است یک رکعت بعد خون قے دو بالش و صنو یعنی آنکس ز باب ستم گریخت در دو وقوع شود از خلاصہ بر ایہ آورده می توان کرد اقتدا بر آن آنچه در این کتاب مودیت انا مومن انشاء اللہ </p>	<p> ماسح موزہ گریخت سل رود ہم درین باب شایع اوراد اقتدای صحیح اینجا باز گردانده امام را بتیسین در خلاصای ہم ز قاضیخان اقتدا بر تقسیم ساز کرد گفت بعد از خر فرج وقت آتا این سخن از انکس واسے اقتدا کے مقیم ساز فرما در صحیفای شرح اوراوست حقیقہ مذہب خدا کے طلب مستغنی باشد من آن یک نشو و خور بقبایہ او نیز او و تر را بلاشبہست یا کنند و بود تبیین او ہم ساز و صنور ای کل آب کہ در تسلیتین بود زمان چنان دان اگر صنو ناکرد بہمین شرطها گشت بیان شک بایمان خویش کرد نیست گوید آن شخص کہ درین درگاه </p>
---	---

میرم موسیٰ از خدا خواهر
 قول تر عین کوزه پشت انسان
 در کتاب هدایه قیام است
 مقتدی گر کیست چون برست
 لیک نزد محمد آن شه مرد
 اقتبش نزد پاشنای امام
 لیک قول دو بزرگ طاهر
 گر بود سوی چپ و یاد رپس
 مقتدی هر جگانه باشد دو
 از ابو یوسف آمدست بیان
 گفت صاحب هدایه آن اعل
 در میان دو مقتدی استاد
 گفت صاحب خلاصه طاهر
 شرح او را در بود بیشک
 از یمن امام باید خواست
 زن اگر مقتدی است کرد هلام
 مقتدی یک زن است هم بگرد
 زن به پشت امام است زین
 گر کی مرد یک صبی یک زن
 است از سو راست بالغ کس
 هر جگانه که قوم باشد بیش

گر جبین گوید اقتدا شاید
 فی الاصح نادریست امامت آن
 در نهایی و کافیه هم نیست
 از یمن امام خیزد راست
 مقتدی هر جگانه باشد فرد
 می بند آن یکی در آن هنگام
 خیزد از راستش هو الطاهر
 جایز اما بی بود آن کس
 پیش است امام از این دو
 گفت است میان دو انسان
 پیش استادش بود فضل
 گفت این فعل را مباحش یاد
 پیش است زد و هو الطاهر
 گر بود مقتدی یک کودک
 مرد بالغ چنانچه خیزد راست
 گفت می است او به پشت امام
 مرد را سوی راست باید کرد
 این بود مذہب ائمہ دین
 اقتدای کنند چیت سخن
 از یمن رسن صبی وزن رپس
 بے تخلف امام استدیش

در یمن یا سیاحت شد امام
 انجمنین است و میان صفت
 در یمن امام یک کس بود
 اقتدا کرد و بعد دیگر یار
 اقتدا کرد باز یک انسان
 در جمیع کتاب های سلف
 صفت به بندند او لا مردان
 بعد صبیان بود صفت خفته
 گر محافه شود در بی با مرد
 پیش ازین گفته ایم التفصیل
 صورت این مسایل مشهور
 بجاعت زنان که میرانی
 در هدایه بود زنان جوان
 بچیزه لغب خفتن شام
 در جمیع کتابها منعند بها
 در قفا و ای کافی است بیان
 در همه وقت منع قیام است
 در جمیع کتابها زیره زنان
 نیز در مجلسان و عطفین
 نیز در شرح بوالمکارم هم
 بدستی ازین سبب زینها

او گنگار شد نماز تمام
 هم گنگار شد بقبول سلف
 گشت شارع ابلاعت معبود
 است این آدمی لبومی بسیار
 متقدم شود امام آن
 قوم چون هر جگه بند صفت
 بعد مردان بود صفت صبیان
 بعد خفته صفت آورند
 مرکی را کتا ز فاسد کرد
 زنان نکردم درین محل تطویل
 در فساد نماز شد مذکور
 یعنی حاضر شوند نشان یعنی
 گفت حاضر شوند کراست و ان
 گفت رخصت بود ز اعظم امام
 گفت لایس فر عجز و انسا
 نیز در چند نسخه است بیان
 گفت الیوم فتوی بر نیست
 بجاعت رو و کراست و ان
 منع کرد تو بزرگان دین
 فتوی بر این نوشت اهل کرم
 میگزارند نماز آنها

اگر جماعت شوند زمان خود را
 در فلاحه بود اسات آن
 بجماعت اگر گشتند تمام
 در کتاب هدایه آورده
 عایشه نه باز زمان گشت امام
 شرح او را نقل کرد چنان
 هست مکرده افراد امام
 گفت مکرده زین سبب اصحاب
 قدم اگر بر مکان اعلیٰ هست
 از جوامع نوشت این خوشنویس
 نیز در ظاهر الروایه آن
 اینکه مکرده گشته اند کبار
 ذکر کرده طحاوی آن شه مرد
 قول دیگر بزرگان بگو
 قول دیگر بگزار آورده
 پیست تنها در دن طاق امام
 پامی در مسجد است لیک سجود
 این روایت از شارح او را
 در مایه فقهیه مسعود است
 بوده یا شریع امام سه تن
 از طحاوی چه شرح او را

یا است اگر گشتند او را
 در هدایه که است ست چنان
 قضا بگردد در میان امام
 حضرت عایشه چنین کرده
 گفت بودی در اول اسلام
 یعنی از جامع الصغیر خان
 بمکان بلند از اقوام
 او مشایخ شود یا بل کتاب
 بوده باشد امام جامی است
 یعنی اندر بیان مکرر است
 بخلاف طحاوی که در بیان
 بوده باشد بلند چه مقدار
 او مستدرر بود بقامت مرد
 چون شود واقع استیاز باو
 بر همین اعتماد باید کرد
 که گفتند عالمان عظام
 گشت در طاق بدرخواست بود
 در بیان که است شد یا و
 در بلند می امام قوم است
 کرده بنود بافتن سخن
 اگر در باب است امام است یا و

مانع اقتداست چند اشیا
 راه عامه و نیز جوی کلان
 کس لباس و عبور و زوای تلج
 یعنی بجهت نظره مثل آن
 راه عامه چون عجله یا دمار
 منع گفتند بجهت اهل عمل
 هر جای که ازین بود کمتر
 در میان امام قوم اما
 فرجه باشد اگر بقدر و وصف
 قول دیگر بزرگان دین
 بنود امکان صفت درویشان
 در صلوة فقیه دین مسعود
 قدر یک صفت کشاده چنان
 هم در اینجا نوشته اند سلف
 بعد از آن قوم آن نماز برید
 نماز داشت نماز صفت میان
 شد نماز صفت میان نماز
 یک سه شخص نماز صفت میان
 هست جایز نماز صفت اخیر
 نیز در این کتاب شیرین گو
 از امام سید حسن بن علی

۱۸۰
 ج ۱
 ص ۱۸۰

میکند منع صفت نام ن
 چیست جوی کلان لباس چنان
 غیر ممکن بود بجهت علاج
 نتواند عبور کرد و انسان
 برود منع اقتدا بشمار
 اندر آن راه که برفت جل
 جایز است اقتدا کنند اگر
 فرجه مانده است در صحرا
 مانع اقتداست گفت سلف
 که در آن فرجه کشیده یقین
 هست جایز نماز او بجهت
 سخن عالمان ما این بود
 نزد ما اقتدا درست بدان
 بود آنجا امام با صفت
 جامه بامی صفت میان پلیب
 هم نماز صفت سوم ویران
 که بیا قدر یک صفت است کشاد
 اگر بود جای جامه پاک چنان
 او سنت داننده تر از ناقصه
 مانع اقتدا بود آن جو
 گفت زور قیام بود و در

بروایات شرح جو ی کلان
یعنی وقتیکہ جست از وی مرد
یا کہ پل حاجت آید اندر و
پل اگر ساختند بر آن جو
مہست بر پل کے نماز گزار
گرد و کس مہست حضرت یعقوب
کس استادہ است اگر پل
گفت در ترغیب الصلوۃ سلف
لیک نزد محمد و عثمان
در کتاب خلاصہ کرد آگاہ
القصال صفوف اگر بطریق
گر صفوف است متصل بر راہ
خوش طش آن صفت کہ بطریق استاد
نزد و محراب امام در سجد
اقتدا کرد شخصے از بیرون
گر بود القصال یا صففا
یعنی با شرط القصال صفوف
ہم نہ شرح طحاوی در ترغیب
پر بود اندرون مسجد اگر
جایزست اقتدای بیرون مرد
بین اقوام آدم سیدون

مانع اقتدا کہ باشد کہ
کہ تکلف در و بسیار کرد
این بود قول آن شریف
مانع اقتدا نزد دیگر سو
انچنین نادر و ابودامی یار
گفت تجویز بر خلافت و وجوب
اقتدا جایزست عند الکل
نزد و بود صفت ست دو کس صفت
صفت بنودست کم رسد انسان
مانع اقتدا کہ کرد آن راہ
گر نشد مانع ست با تحقیق
اقتدا صحت ست بی شباه
مہست کہ کس و یا از دست زیاد
بود اندر نماز کے عابد
گفت کنز العباد این مضمون
بیقین اقتدای دست روا
شدر روا و رذا اقتدا موقوف
نقل ساز و زبزرگان لیسب
صفت جو پیوستہ تا پیش در
پس درین احتیاط باید کرد
خالی ماند کہ بگذرد گردون

بنود جایز اقامتی این
 مگر اندر من از گاه عید
 گفت در روز عید چون علما
 هم نوشتند عالمان سعید
 بجماعت کنند فرعی نه ادا
 بین یک صفت که از صفوف دیگر
 غیر جایز نوشته اند اسلاف
 شخصی بر سطح مسجدی شد دست
 در روز مسجد است اگر در بام
 شرع او را دامت ای آن
 بنود باز هم من از تمام
 حال او اشتباه شد بر این
 در کتاب خلاصه آورده
 خارج مسجد و دکانی هست
 حیثی در همان دکان هر دو
 شد روا باشد القائل منقول
 گفت تکبیر مقتدی با امام
 گفت ابو جعفر سخن تافع
 مقتدی در رکوع امامش نیت
 از قیاد او غایب شد یاد
 چونکه تکبیر اولین امی حیر

فتوی برای این بود علی التبعین
 هست جایز اگر چه هست بعید
 حکم مسجد بود و محوطه
 خلق اگر در من از گاه عید
 حکم او می کنند چون صحرا
 قدر گردون گذر بماند اگر
 اقامتی که کرده است آن صفت
 اقتدا با امام سجد خواست
 نشود اشتباه حال امام
 گفت من قولم درست بدان
 بنور اشتباه حال امام
 اقتدا نادرست با تقیین
 در امامت چنین بیان کرده
 لیک با مسجد است او پیوست
 اقتدا با امام خود کرد که
 متصل بنود اقتدا موقوف
 پیشتر از امام کرد تمام
 الاصح عند هم شد شارع
 گفت تکبیر را گفت اشتناست
 آن شد و سخن بعید و یزید
 که مجلس قیام بود و غیر

گفت در آخر سلام امام
آدمی اقتدا با او کرده
بنود جایز اقتدا اکنون
لیک بهر سجود سهو سلام
عقد سهو سلام یا نسیان
بنگر فضل منادات نماز
هر جگاہے مقیم باشد مرد
او در رکعت که خوانده و او سلام
باقی مانده نماز خود را آن
فی الاصح در دوئی اخیر این مرد
این سخن در هر ایستے آورد
در بیان قرائت آورده است
یافت چون اول نماز همان
بس قرائت بلا حلقان کردن
گوئیاد پس امام است آن
قول یعنی است مثل مسبوق
سجده سهو گشت لازم پس
مثل مسبوق ازین سبب باشد
چونکه فرض قرائت اجماعی
حکم شد بین حرمت مندوب
بشمار اکنون ردایم است غریب

هم علیکم نگفت آن هنگام
علما در کتاب آورده
اینکه گفت السلام شد بیرون
داوده است اقتدای است تمام
شود از منته حکمهای آن
گفته بودم گفتیم اینجا باز
اقتدا بر کسی که مسافر کرد
و وی دیگر کند مقتیم تمام
مثل مسبوق او کند و بدان
بے قرائت او این پایید کرد
نیز کافی و لیاس دارد
پس همین کس که اقتدا کرد است
اندرین دوست لاحق این انسان
اهل فتویٰ حرام گفت ای حق
حرمت او ازین سبب بیان
پس قرائت کند چو در این دو
مثل مسبوق میکنند آن کس
پس قرائت با و ادب باشد
گشت او در دو رکعت اول
اعتیاد این بود و نکردن خوب
شرع او را گفت از ترخیص

به پیشین مسافرین ادا م
 گزادی سلام خواند و
 اینچه قوم مسافرند امام
 یک قوم مقیم به شبست
 نمکد نیت اقامت اگر
 شفع ثانی اگر بخواند و
 در پس نماند گذارند
 بنود جایز اقتدای آن
 گفت بعد از سلام اگر این تن
 شفع ثانی که در راه دارند
 چونکه اینجا سفر بود یقین
 مایه و انیم نیت آن یک
 گر بنیان بنحیثه ست امام
 بمقیم اقتدا مسافر کرد
 و در می او با متابعت شد چار
 گوش کن در صلوة مسجود
 به مقیم اقتدا مسافر کرد
 یک بعد از خروج میت روا
 واجب است بر امام بر این وقت
 چار رکعت نماز فرستد را
 « اللهم انزلنا من السماء »

بوده باشد که مسافر امام
 حینست بارکعت سوم چون او
 گفت ساز و متابعت بر امام
 نمکد با امام تبعیت
 گشت و در وادانماز سفر
 در حق اوست تا فله این دو
 اقتدا کردند من خوانند
 می نشیند ازین سبب ایشان
 کرده ام نیت اقامت من
 خیمه لاحقانه بگذارند
 شک بود نیت اقامت این
 حکم ثابت نمی شود با شک
 ساز و این قوم خود نماز تمام
 چار خوانند به تبعیت این مرد
 قطع در و نمی کنند این یار
 قولهای عجیب فرموده
 وقت اگر هست نیت است ایرو
 چونکه شد فقه اولین اینجا
 زمین سبب جواز کرده عرض
 شفع ازل مقیم کرد و او
 « اللهم انزلنا من السماء »

در دوش آنکه از مسافر نزد
چونکه در شفع ثانی آیت رب
در دور کعبت یابین مسافرتن
این قرار است یابین مقیم اوست
اقتدا اگر دست من بنده
گر قرار است در اولین آن
بخواند در آخرین نماز
نیست هم جایز اقتدا می او
گشت قاضی در آخرین نماز
از قرار است که خالی ماند این دو
گردو گانه سه گانه است نماز
این همه وجه از مقیمین مرد
در فتاوی کافی هم به یقین
لیک بنوشت از دو گانه نماز
گفت بعد از خروج بی شربت
آنچه گفتند من کنم تقریر
در شریعت کسی مسافر نیست
این مسایل اگر خدا خواهد
حکم سابق اینچنین لاحق
بزرگاسین که زیر چشم نشسته
چند فصل نماز گز امام

اقتدا اگر در عیسر جایز کرد
خواندنش مرقیم راست ادب
قرص هست از کلام حق خواندن
مانع اقتدا ازین سببست
نیست جایز به نقل خواننده
ترک گشته است از مقیم انسان
اقتدا اگر داین مسافر باز
باتو گویم دلیل ماسک او
بجسل او او را و او باز
نار و گفت انداز این دو
اندرین چنان نوشته اند جواز
مسافر بقیه وقت ببرد
چون دلیل همین کند مقیمین
از سه گانه هم او به گفتی باز
قرص او چارسته به یقینست
اوست داننده تر از المقیم
حکمای نیاز ایشان نیست
در نماز مسافر ان آید
زود آید و کند خالق
در کتاب خلاصه بنوشتند
ترک شد ترک می کنند اقوام

اگر بخواند قنوت امام چنان
 نیز تکبیر با سه سر و وحید
 یا شود ترک قنوده اولی
 آیت سجده را اگر خواند
 اینچنین کرده بود سهو امام
 سجده سهو هم بجا نآورد
 چنانچه موضع بود امام او را
 سجده را اگر زیاد آورد
 گفت تکبیر عید امام زیاد
 از اقا و ایل حضرت اصحاب
 از اقا و ایل شان برآید و
 در نماز جنبانه پنج کرات
 قنوده آخرش نشست امام
 مقتدی در جلوس نشیند
 اگر مقتدی بسجده دیگر
 چون نشست امام داد سلام
 اگر مقتدی بسجده گشت امام
 گزینش نشست امام در چهارم
 بشهر شود مقتدی این
 اگر مقتدی بسجده گشت امام
 چند اشیاست که امام ناساخت

قوم هم میگویند ترک آن
 ترک شد قوم ترک باید دید
 قوم هم میگویند ترک او را
 نکند سجده قوم هم ماند
 کرد آنگاه نماز خویش تمام
 قوم هم نیز ترک باید کرد
 اگر کند قوم راست ترک او را
 مقتدی تبعیت نباید کرد
 مقتدی بهوش سامع باو
 نه برآید به تبعیت در باب
 نشود تابع این شریعت طے
 گفت تکبیر نیست تبعیت
 بعد ازان نیست ساهما قیام
 یعنی آنجا ایام را بپایند
 نشد آنوقت باز گشت اگر
 هجره او کند نماز تمام
 مقتدی خود کند نماز تمام
 ضیعت سهوا بر کت چنان
 باز بد هر سلام بالتقیین
 گفت فاسد شود نماز تمام
 مقتدی باید پیش باید رفت

او بیکر افتتاح دو دست
 اگر نخواهد شناسد سنت امام
 یک در فاتیحه و در سوره
 ترک تکبیر انتقام از ان
 ترک تسبیح گوید امام
 سمع الله گوید آن
 التحیات اگر از و ماند
 مانده باشد سلام اگر امام
 ترک تکبیر کرده در شریق
 مقتدی در دم رکوع سجود
 کرد آندم امام رفع سر
 بزرگ و سرشار او را
 نزدیکیست عالمان عظام
 چونکه تسبیح گفتنش سه بار
 یک قول صحیح این هنگام
 چونکه تسبیح سنت است یقین
 نیز این شارح طریق نور و
 التحیات مقتدی می خواند
 عیست یا کنست تمام امام
 اینچنین است در خمیر است
 این تسبیح کرده بود تمام

گرفته برداشت مقتدی راه است
 قوم لیکن شناس کنند تمام
 شده است اختلاف مشهور
 اگر شود گوید مقتدریان
 قوم تسبیح گوید آن هنگام
 می گوید و یک مقتدیان
 بدستیکه قوم می خواند
 قوم در آن محل منته سلام
 قوم می گوید نزد با تحقیق
 یعنی تسبیح سه گفت بود
 مقتدی چون کند بسیار خبر
 کرد از خائنه و حنیده یاد
 گفت تسبیح را کنند تمام
 وزن باشد نیز و بعضی یار
 میکند او متابعت با امام
 هست واجب متابعت یقین
 از کبیر و عینیه آورد
 پاره خواند پاره او ماند
 خیز و این مقتدی بگرد کام
 مقتدی بود در تسبیح باز
 داد آندم امام خویش سلام

پس در ساخته تشدد این
 مکر کرده بود و در تمام
 هم ز دعوات نامز چون نیست
 چون مؤذن اذان اقامت را
 پس تو باب اذان اقامت بین
 اگر مصلحت مقتدی ای پیر
 بتفصیل در صفات نماز
 مفروض است با امام انسان
 سنت مستحب و غیر آن
 در بیان قرائت آوریم
 در محل قرائت آمد کس
 اگر امامش کند قرائت است
 و امامش بلند می خواند
 چونکه اینجا شنیدن قرآن
 فی الصلوة الخافیه شیخی
 اگر بود و در رکوع امام
 گفت تکبیر قایم آن کس
 پس بماند شناسه المتقین
 نقل کنز العباد و شد از صفات
 در صلوة فقیه دین مسعود
 اقتدا کرد آدمی آنجا

می گوید سلام بالتقین
 مسید هر هرده امام سلام
 بدلیل تمام تقیین است
 که بحسب و امام قوم آنجا
 بتفصیل شد و در تقیین
 گوید او در رکعت دوم تکبیر
 گفته بودم نه گفتم اینجا باز
 فرض واجب خواندن قرآن
 واجب سکوت مقتدیان
 باز اینجا بیان شد کردیم
 اقتدا کرد با امامش پس
 خواند این کس شناکه سنت است
 به یقین خواندن شنا ماند
 هست لازم به مقتدی انسان
 بنویشتند بر همین فتوی
 اقتدا کرد شخصی آن هنگام
 بی توقف کن رکوعش پس
 مشتغل می شود به تسبیح این
 این سخن را صحیح کرد حساب
 در نماز که امام راجع بود
 گفت تکبیر هم بگفت شنا

هم نموده رکوع آن هنگام
 پس همین رکعتی که آمد آن
 چونکه در این رکوع ای عباد
 نیز گفت از العباد یقین کرد
 لیکن اندر رکوع پشت این
 گرچه تسبیح گفت نمیتواند
 یعنی آن دم امام رفع سر
 پیش از تسبیح پشت اگر
 کرد آنکه رکوع بے شبهت
 در صلوٰۃ فقیه مسعود است
 در قعود و سجود بود امام
 چون نشان را بخواند او یانی
 این قعود سجود نمی محسوب
 نزدیک چند عالمان عظام
 از برای اقامت واجب
 در محل قعود امام که هست
 گزینش رنسانخت آغاز
 التحیات کرده بود که سر
 نزد بعضی متابعت سازد
 چونکه ذکر است او درین هنگام
 نزدیک پاره رود به قیام

سر بر آورد از رکوع امام
 نزد مادر نیافت آن انسان
 با ماش مشارکت نه قنادر
 از کتاب ذخیره نقل آورد
 تسویه یافت گشت بالتعین
 یافت این رکعت او چنین اند
 از رکوعش نگارده بود اگر
 کرده باشد امام رفع سر
 نزد هر سه نیافت آن رکعت
 از آنکه چنانچه فرمود است
 اقتدا کرد شخصی آن هنگام
 نزد بعضی امم ناوانی
 که درین دم بخواندن او خوب
 هست واجب متابعت با امام
 ترک سنت است امی حایب
 اقتدا کرد آدمی بهشت
 پیشوا نیست او بخیزد باز
 نیست مایل به امام اگر
 التحیات اگر چه آتش از
 هست واجب متابعت با امام
 التحیات را بکردار تمام

ہست یک ذکر چون تشدد پس
 ہر کہ در روز آخرت اندیش
 پیش برداشت سر اگر ز امام
 روز محشر کہ او بر انگیزد
 ز نینہار ای برادران ز نینہار
 سر کہ فاصلت بین اعضا نیست
 سر کہ برداشت دید آن ہنگام
 سخن عالمان حقے پیش
 چون خطا کرد بر خطا بودن
 نیز فرمود شارح اوراد
 گر نہ ہوا بود مٹا ز او
 عمدہ او ساختہ بود ہر گاہ
 انجی گفت بزرگان دین
 در خلاصہ و غیر ہا نہ بود
 پیش برداشت راس خود ز امام
 باز گشتن ز ہر سر بتیغ
 در صلوٰۃ فیتہ مسعود است
 گفت پیغمبر صغاری کبار
 ہر یک کہ را فیض افتاد
 ہر یک کہ بجز است پاک است
 ہر یک کہ بجز است ثواب دین

۱۲
 در روز آخرت

نکند قطع ذکر ایجاب کس
 سر نہ دارد از امامش پیش
 گفتہ بے شبہ بہترین امام
 سر او چون حمار بر خیزد
 تو بہ سازید از ہمین کردار
 چون سر خیزد چہ رسوایت
 سر بسجده بود سہو ز امام
 باز نہد بسجده راس خویش
 نیز آن ہم خطا بود بے طعن
 سجده یاد و سجده کرد زیاد
 کہ باجماع غیر غاسد کو
 گفت نزد محمد است متہ
 یعنی قول صحیح باشد این
 مقتدی از رکوع خواہ سجود
 باز کرد و چنانچہ گشت اعلام
 نشود و در رکوع بے شہت
 بسند با حدیث فرمود است
 پنج انواع شد نماز گزار
 مریکہ را ثواب حق ہفتاد
 شد یک یک ثواب را شاید
 کیست کہ آن شخصہا کہ ہمین

یعنی هفتاد و مرا امام متنازع
آنکه ساز و متابعت به امام
به امامش موافقت چون کرد
چهارمین بر گو موافقت به امام
با امامش برابر این آدم
با امامش مخالفت چون کرد
یعنی پیش از امام که دارد
نیز اندر صلوٰۃ مسعود
در نماز چهار گانه که هست
مقتدر است با باختن گمان
حیثیت بار کعبت ثلث آنها
باز کردند آنچه کرده تمام
چون دو واجب که مانده اند آنها
یک به تبعیت امام خویش
در نماز فریضه در هر جا
او که بعد از قیام ساز و در رک
بازگشته نمی شود به یقین
بنوشته است شارح اورد
گفت ائمہ دین صفت اول
هم ز ثالث زیاد تر ثانی
فرجیه هست در صفت اول

از او حدیث الصفات فرقی ۱۲ شماره دارد

هست پنج با مؤمن باز
بست حصه ثواب است تمام
می بود یک ثواب با این مرد
تا که فتنه این سخن را عام
سر سرود آورد بر آدم
پیچ بنود ثواب با این مرد
سر بر آورد و یا فرود آورد
گویم آنچه ائمہ فرموده
چون دو رکعت امام خواند
نشسته امام از انبیان
بعد و انداز خود ست خطا
میکنند ش متابعت به امام
باز کردند آن مسلمان است
واجب دیگر است قدر پیش
چون شود ترک قدر او
قدر او لشش شده ز ترک
در همه حال اگر در این
ساخته در میان مسجد باو
در جمیع صفون هست فضل
ببراتب چنین بود دانی
صفت ثانی است مستی امام

میکنند پاره صف ثانی را
 به تقصیر که در دستند
 صف اول که پر شد از انسان
 هر کجا فرجه بپاید کس
 در مقامی که از دحام آناس
 اگر دو پیشتر اگر این یار
 از همین خوف از همین اندیش
 حق تعالی بفضل خود صفت
 مسجدی را که پر شد است صفت
 گر گذشت از رقاب آدمیان
 از ذریه چو شایخ او را
 ذکر کردند عالسان عظام
 آمد آواز کفش انسان
 گفت ابو یوسف آن بزرگم
 گفت آن رهبر مسلمانی
 خوف آمد عظیم بر ذی فان
 و زخم آمد امام راه نورد
 شده است از ابو مطیع سخن
 در تسبیح مکتب شد باد
 گفت ابو القاسم از کسی شنیده
 بوده باشد تقیه آئینه

حسرت نیست چون که بر آهنا
 صف اول چرا به بر بستند
 ندید زحمت این باد میان
 که در آن جایگاه آسند بس
 آید آسنا کس شریعت پاس
 مسلم آید از همی کشد زین کار
 هر یک گاه به زلفت آنگون پیش
 میداد اجرا و اول صف
 فرجه یافت میشود موقوف
 گفت انکه بود ذکر است آن
 در بیان رکوع کرده یاد
 در محفل رکوع بود امام
 منتظر میشود به او یاس
 یعنی پرسیدم از امام اعظم
 اگر شود منتظر به انسان
 یعنی امر عظیم شرک است آن
 بکراهیتش روایت کرد
 بنود باس منتظر گشتن
 گفت شعبه نکو باس باو
 بنود باس از انتظار کن
 جایز است انتظار این بنده

گفت ابولیت آن شریعتی
گفت بسیار انتظار آن
بزرگان که گفته اند باس
لیک کرد آنجا بوجیفه
ترس کاری بر عبادت
در خلاصه ز طهر خفتن شام
می بخسند و ز بهر سنت رود
می شود منحرف و بی زانجا
یا شود منحرف بسوی پس
اگر نخواهد رود به بیت جهان
بنود بعد او طلوع اگر
گشت فارغ نشست مستقبل
اگر شود از بهر اختیار دوست
به چکانه نشست در محراب
چون نشیند بقوم ساز او
هست مسبوق گردش با
در قضاوی قاضی کرد احلام
مستحبست که برین انسان
گفت بزمای قبیله ای حائل
در پیش رویش نهاده
ز روی بر روی او که گردانده

اگر آئینده را شناسد و
گردد بشناخت غیر باس بدان
سخن هر یک بریده راس
ترس آن قول انتظار میر
بهترین جمیع طاعتهاست
گشت فارغ در آن زمان امام
کرد الملکت و اعدا فرمود
سوی یعنی شود و یا پسری
از مکانی که فرزند خواندگی
میگزارد قلعش را آن
یعنی چون با داد یا دیگر
اگر چه الملکت گفت در منزل
وز نشیند ای طلوع نکوست
تا طلوع و کاکشیر ثواب
نهیست مسبوق اگر خدای او
سوی نیمای خویش یا پسری
چون بشد فارغ از ناه امام
گرد و شریک با یمن قبل آن
هست بیشک بسیار مستقبل
بهترین مسبوق اگر چه آخرت
او که است بود یقین دانه

این چنین در صلوة مسبوک
چون نمازش امام بخواند
گوشیان امام قول اگر
هر نماز که کس ادا سازد
در دعا گفت شارج اوارو
در دعا هر دو دست بر دارو
و ستم تا خدای صدر آرد
قول یعنی ز صا جبان عمل
باطن گفت کند بسوی شما
هم دل خویش را کند حاضر
موقت بالا بجا آید آسجا
رو بسوی شما نیاید کرد
بین جهر مخالفت از این باد
بفرع دعا کند تکرار
از دعا گشت فارغ ای خوش ذات
در ذخیره کتاب استحسان
نیز در فضل و ترشد تقسیم
در صفات نماز گفت آسجا
نیز در کافی ست در عیدان
این چنین در خزانه المغنیین
در کتب زمین سخن بود بسیار

زمین عباتش نقل فرمود
زود و رسوس خلق گرداند
قوم پاچیز کسی کنند خبر
بعد فارغ شدن دعا سازد
در بیان دعا که کرده یارو
یعنی آن هر دو دست که دارد
قولی تا منکبید بر دارو
تمامت باید بیاض هر نقل
عنم یاد است کردی با آخر
بین دو دست خود شود ظاهر
میکنند یا خدای خویش دعا
قسمیه گوید و در و این مرد
می بسازد دعا برادر سعد
او سلس پنج اکلش هفت بار
باز گوید علی البتة صلوة
گفت اصل دعا بود پنهان
بعد از این در پراپست چنین
چون دعای نهاست را جفا
گفت اصل دعا کند پنهان
آخریهامی فصل سنت بین
عدد او برون ز تحت شمار

در همه جا دعا که یقین است	گوشت کن خواندن دعا است
---------------------------	------------------------

اللهم اغفر لی ولوالدی وللمسلمین و المومنین و المؤمنات
والمسلمین و المسلمات الاحیاء منهم و الاموات انک مجیب الدعوات
وارفع الدرجات ومنزل البرکات وقاصی الحاجات برحمتک ارحم الراحمین

این چهلین در کتاب حصین	هست چهلین دعا و یقین
این مختار بزرگان ما	و کرسا زم برادران اینجا

اللهم اغفر لما قدمت وما اخرت وما اسررت وما اعلنت وما اسرقت
وما انت اعلم بیتی انت المقدم انت المؤخر لا اکرانت الخیر المحجب
اللهم انی اسألك زقا یلبی و علما نفعا و عملا متقبلا اللهم اعنی علی ذکرک
و شکرک و حسن عبادتک برحمتک یا ارحم الراحمین و لی صلوة الصبح و المغرب
ایضا قیل ان تیکلم اللهم اجر فی من النار یا مجیر سبع مرات حصین

که در انوار العیسین آورد	این دعا را صحابا میگرد
--------------------------	------------------------

اللهم اناسک فاسک نیک محمد علی الصلوة و السلام ستغنیک استغنیک علی الصلوة و السلام

دروعا گوید از بحق فلان	در خزان است کرده باشد آن
یا که گوید کس بحق بنی	نیست مشروع در خدا طلبه
هر کس از نماز فجر ادا	پیشیند الی طلوع ذکا
از بنی گفت شارب اورد	چار کس را خرید کرد از او
هم چنین چار کس بودی قبل	که ز اولاد حضرت اسماعیل
میکنند در حدیث حصین	بلکه زین چیز دوست تر حسین
گفت هم از نماز دیگر بس	تا غروب ذکا نشیند کس
انچه اجر که در پس فجر است	در پس او همین قدر اجر است

از یو ایت بهم پیغمبر
 بجماعت من از مجرادا
 گرد و رکعت و یا چهار نماز
 گفت گردانیدن حرام از نماز
 غیر ازین و بعد با بود چندان
 بر امامی که هست اهل محتر
 تا که فضل امام بیست
 شایع در دهان نوشته او
 گفت نیست امامت آن
 نیز یا بعد فضل جمعیت
 لیک بیست امامت کس
 پس امام اعلم بیست باد
 تا کند اعتقاد که خوب
 این چنین در طریقه عرفان
 آن شنیدی شنو که در ظلمات
 مقتدا آن آب جاودان سازی
 چون بهمت میان خود بیتی
 چونکه اول قدم که میمانی
 می بر آید بهر طرف راست
 نیست خضری اگر درین واد
 خضر اگر پیشوای قافله هست

شرح او را داده است خبر
 که در شبست تا طلوع ذکا
 در رهنمای خدای خواند باز
 بادشاه ازل تن آن یار
 نیست این نسخه را تحمل آن
 میکت نیست امامت نیز
 گفت باید امام ازین نیست
 اگر امامت کنی اما ما گو
 هست جایز نماز مقتدیان
 کرده باشد یا مقتدا نیست
 او و فضل امام باید پس
 افراد او سر بکشت باد
 در سن بتجرب فزونی و موجب
 پیشوایا و افضل انسان
 آفریده خدای آب حیات
 اولین باز ترک جان سازی
 دست خود را سپار باد ستن
 بنو حنیف عجب حیران
 زیر هر یک قدم بود چاه
 پایماندی بجاه افتاد
 گوهر شب سپاس گیر دست

روشنانی گوهر نایاب
 چیت زیرت در دم تو دانی
 آید از هر جوابی آواز
 لیک هر دم رسد ندای خضر
 غیر قدام خود نظر نکنی
 ورنه در چاه مظلم افتی
 این چنین پیشوای خضر صفات
 پیر آن باشدش ز اصل موع
 کار بی سنت ادب نکند
 در پی مصطفی سادگی
 در شریعت چو آفتاب علم
 شکر جید بحضرت حق باد
 رہنما که مقتدای ماست
 ظاهر افاضل فضول فضل
 محیی سنت رسول الله
 عمل علم سلم چو دسجود
 بود در کعب معرفت خواص
 بار اول با و که پیوستی
 چون گرفتاری و دوست آن شاکر
 ابتداءش چنین بود ای کس
 آخر آن آفتاب عالم تاب

تافت آنکه چو مهر عالم تاب
 بعد از آن پاس پیشتر رفته
 در مقصود دست اینجای باز
 همه ریزن بود سوای خضر
 آنچه من گفت ام در گنجینه
 یا بر آه مبطله افتی
 میرساند ترا باب حیات
 نزد نقطه بیرون از مشرع
 هرگز از غیر حق طلب نکند
 طرق شرع کرده باشد که
 در طریقت بود فنا می اتم
 پیشوایک با غریبان داد
 صفت او بشرع نایب راست
 باطناً و اصل مقام اصل
 سرور عارفان حبیب الله
 این همه در جبلت او بود
 عارف حق بزرگ خاص الخاص
 روی میداد حالت سستی
 دل خوابیده میشدی ذاکر
 انتهایش خدای داند پس
 کرد بر روی مشکبوی نقاب

صد هزاران قلوب شد زنده رحمت بود از خدای تعالی زین سبب نقل آن دست نهاد رحمت کرد کار حق فرمود	بنایات حق از ان بنده در انور تیان و قال و قال رحمت بود و غرق رحمت باد سر تاج از کمال جود
--	---

در بیان استخلاف و بنا کردن

در میان از و منو شکست اگر می تواند که در بنای نماز وقت رفتن کشد که را پیش خواه بر جای اول آید او گر نکرد است امام او اسی نماز میکند یا نماز استقبال نزد و اصحاب و ابو و بهتر در میان انکه دل صاف که بدو شد و گفت اندر او هم تکلم نکرده است اگر این حدیث را و نوع فرمود نزد و بهر بنا تواند کرد یعنی نزد محمد و عثمان حدیث ناگهان سماوی دان ناگهان نزد بگشت خون جگر تا که از و کے پدر آید با و	در نمایه و منهنای و گر سیر و میکش و طهارت باز گر امام است او بجای خویش خواه ساز و بنا بجای صفو مقتدری یا مکانش کرد و باز شامی گفته است بر هر حال گر بخواند نماز را از هم چونکه اندر نباشد است خلافت اینکه ساز و بنا بنده با نکند سبقت بچپ نزد و گر در صلوة فقیه مسعودی گر سعادتی بود و حدیث ایچ و سبب گر بود و بیت نتوان خون بینی قی یومی و بان سبب آن بود و گریار یا که در نماز عیسی داو
--	--

یا بحر کسے رسید یک چیز
یا بود پای شخص آبله دار
آبله چون کفید گشت روان
اتفاق شد کا ندرین علما
خون بینے پدید شد اما
کرد مقل و یافت قوت آن
چونکہ با فعل او روان گردید
گرچه عدا حداث بود اینجا
خون بینے کسے شود موجود
بر بنارفت چون طهارت کرد
جامه خون شده کند بیرون
گریکے جامه او ببرد ارد
لیک خون کس دست بر جامه
که درین حال ہم بنامتوان
آب بودی درون مسجد چون
رفت با حوض بود اینجا جو
یا که این مشرعه بمبسا ندر اگر
پیش آمد کسے باب با و
نیز در این صورائے ما
شخصے بہر بنابر افتاد
آب جامه کہ او و صوکر و

زمین سبب خون روان گردید
یافت در موزه آبله افشار
بینے اینچنین بود مے دان
نتوان کرد با دست از بسا
باز میرفت از برای بنا
مثل عدا حداث بود میدان
مثل عدا حداث بیاید وید
نتوان کرد با اتفاق بنا
ہم ز خون جامه پوسی آلود
کرد و جامه بدارش ایرو
پوشدش جامه نازی چون
شودید آن جامه و بنا آرد
شت آن جا چہیت درخا
یعنے نزد محم و نمسان
یا وجود ہمین رود بیرون
یعنے نزدیک را بماندا و
بر و دوسے بمشرعه دیگر
بس گرفت آب را نکر و صنو
گفت نتوان با اتفاق بنا
دیگرے آب جامه برود او
گر بمسجد بخویشتن برودے

علی شد کثیر بے شباهه
 یاکه بهر عضو و محل و صفت
 بنظر آید و من اگر یافتم
 در بخواند درست اینجا هم
 در قیاسش حدیث رسد پاکس
 خواند این آدمی اگر قرآن
 چونکه رکن بلا طهارت خواند
 او که در وقت آمدن خواند
 چونکه رکن نماز این انسان
 آنچه در این کتاب تعیینست
 استنواف افضلست نزد ما
 پس بکن استنواف اسی عامل
 گفت ابو حفص امام بالقوی
 لیک خود بمانی کنیم عمل
 جنبه شد ز احتلام چو او
 در هدایه و غیره آورد
 مقدمه نیز اسرار شریعت ط
 نیز در قاضی خان شیرین گو
 نایم ار را کست صاحب باز
 و اگر دوست کیست معنی طبعست
 هست این شایع بر تو عین

بدستی نماز گشت تباها
 گرد عیال و او بخواند او
 اتفاقا بناش جایزست
 شده است اختلاف اهل کرم
 از برای تبار و دزان پس
 گفت اینجا نماز او ویران
 از بنا ساختن ازین رومان
 نیز اینجا بناسنه بتواند
 میگزارد چنانچه راه دوان
 در خلاصه و غیره یا نیست
 شافعی گفت اصل نیست روا
 چونکه کار بنا بود مشکل
 به بنا ساختن و هم فتوی
 در همه حال استنواف افضل
 یا که خود خواب رفت ازین
 متواند بنا در اینجا کرد
 هست همچون کلام قاطع وی
 هست در باب ناقصات و منو
 خواب بنود حدیث درون نماز
 بوضو این پیام ممتنع است
 غلبه ساخت خواب بر عینین

بعد از آن مضطرب گشت اند خواب
روز سبقت حدث درون نماز
مضطرب شد بعد در این حال
ارده بودیم قبل ازین آگاه
که امام شست او بجای خویش
نیز کنز العباد زین اوصاف
با امامت هر آن کسی شاید
بنیت نزد امام جز یک مرد
ست این مرد امام نفس خویش
هم بگوید و محمل استخفاف
و انش گید و کشتد پایش
بود اندر زوات اربع امام
با امام آن زمان حدث رسید
این نداند که چند را خواندست
چار رکعت بخواند این آدم
اعتیلا و کس آنچنین خواند
در هدایه نوشته اند خیال
دید بیرون شده ز مسجد حال
لیکست بیرون گشته بنیداز
و نزد محمد امام نیک جمال
بوده باشد اگر امام این مرد

این بجای همان کس است حساب
او و صفی می کند بنام باز
می بسازد و صفی و استقبال
می صعد حدث رسد ناگاه
وقت رفتن کند کس را پیش
گفت اندر بیان استخفاف
آنچنان کس خلیفه می باید
چون حدث بر امام سبقت کرد
گر چه نکند اما امام پیش
میگشت مرد را بجه اوصاف
مردی از مقتدی بجای خویش
اقتدا کرد و شخصی آن هنگام
هم همین شخص را پیش کشید
چند از گفتش بقیه ماندست
نه نشیند بکل رکعت هم
رکعتی هم باو نمی ماند
در گمان شد حدث شد بیان
این حدث نیست ساز و استقبال
نیست حادث بنا کند نماز
میکنند هر دو حال استقبال
بهمان حدث حنیفه کرد

مقامی و آن در این انشا کتایا و حدیثی

بعد از آنکه حدیث بنمودست این
غلی شد کثیر بے عذر او
صاحب کافی گفته آن شه مرد
گر چه در مسجد است این انسان
این چنین در صلوٰۃ مسعود
در گمان حدیث خلیفه کرد
باتفاق ائمه دین است
بزرگانے که زیر سر خشتند
در گمان شد که بی وثوقیت آن
گر چه بیرون نشد ز مسجد او
ایشان در فتاویٰ کافی
یقینم اگر بدید سراب
یا بجایه بدید رنگ چون
ناج موزه یا گمانے گشت
چون شود مشرف درین احوال
گر چه در مسجد است چون ایام
گر بخواند نماز در صحرا
بعد از آنکه حدیث بنمودست آن
بسی مکان مصروف در صحرا
اگر در پیش حدره آن
بنود ستره اگر در پیش

گشت فاسد نماز بالیقین
فاسدیش ازین سبب بر گو
بگمان حدیث خلیفه کرد
به یقین آن نماز شد ویران
در اوایل بیاب فرمود
بعد از آنکه حدیث بنمودست این
این خلیفه که کرد نیست درست
در کتاب هدایه بنوشتند
بسی بکردار اشراف این انسان
گشت فاسد نماز او بر گو
نیک یقین کند ز دل صافی
منصرف گشت با گمان آب
منصرف گشت با گمان خون
درست مسح او مگر نکذشت
میکنند با نماز استقبال
بسی بنابر نماز نتوان کرد
بگمان حدیث رو در آفتاب
در جماعت بود همین انسان
به یقین حکم مسجد است او را
ز دست او زد کند بنا نتوان
بسی بقدر مصروف خلقت خویش

گرفت و منصرف از هر یک سو
یعنی از این حد و دیگر بگذشت
گرفته بگذشته است از اینجا
هم درین فصل شایع آورد
در نماز امام بزرگمان
پس خلیفه بکر و مردی را
بعد بیرون شدن هین انسان
فی الصبح این نماز این مجموع
نیز در این کتاب کرده اعلام
نیست اینجا جواز استخلاف
چونکه بعد از حدیث برین انسان
نیز از وجع بطن عین او
نیز باین سبب کرده اعلام
گزارین وجه قاعدا خوانند
به امامی حدیث رسید اگر
هم ز مسجد نه گشته خارج امام
ذکر کردند عالمان خیر
در سلوة فقیه کرده اعلام
چون بیامدند و از منبر
خطبه نشینده را خلیفه کرد
گشت حدیثیش از شروع نماز

قدر آن موضع سجود او
به یقین آن نماز فاسد گشت
می توان کرد یا نه از بنا
می کند از کتاب فائده یاد
آن گمان که حدیث رسید بآن
شد ز مسجد برون زهر بنا
و انداین که حدیث بنود است آن
گشت فاسد نماز می ممنوع
که مطالب بود ببول امام
قولهاے الی الله دل صاف
بود جایز خلیفه کردن آن
که خلیفه کند جواز مگو
گشت عاجز اگر یک به قیام
غیر جایز بود یقین داند
ماند بر جای خویش هر دو که
یا حدیث کرد یا نکرد کلام
این ضرر بردیست نه بر غیر
خطبه چون خطیب کرده اعلام
اندر این دو حدیث رسید اگر
نیست جایز خلافت آن مرد
خطبه نشینده شد نماز جواز

این چنین در او خوانین باب
در نماز حدیث رسید بزن
یک اندر طهارت ایشان
ز ابرافخه راه بنماید
عسل هر عضو را که میگوید
دست در زیر بجز اندازد
شیخ الاسلام نیک میگوید
شودیش پاهاش درازار
گویند در نماز هست چنان
بزنان که نباست مشکل تر
زن گمان برد که حدیث رسید
نه گذشته بود ز جای نماز
گر ز جامی نماز گشت جدا
قول یعنی مویید عابد
ظاهر قول خانه چون محراب
نیز مذکور شد ز روی کتاب
سخن بزرگان صاحب فیض
بعد پاکه او شود معلوم
در کتاب هدایه با جز این
چون مصلی نکرده بود سلام
اندرین دم حدیث رسید باو

ذکر کرده در آن شریف کتاب
میتوانند هم او سبب کردن
اختلاف است از عمل پیشان
قدر حاجت چو خدر بکشاید
زود او را بشوید و پوشد
سرنه بکشاده مسح سبب زود
دست در آستین خود شوید
زین سبب گفت آن نکرودار
تا نکرد و کشاده عورت آن
نیک تر این که خواندیش از سر
از همین وجه روک گردانند
گرسبب بر من باز کرد جواز
نتوان کرد بر من باز بپا
می بود حکم خانه چون مسجد
بس همین قول بزرگان است
کرد تقيين در اول این باب
روی کردند با گمان حین
هست اینجا بنام او معدوم
در همین باب می کنند تقيين
الغیات کرده بود تمام
میکنند از برای سلام وضو

چونکه واجب بود سلام کسی
 نماز آن زمان بگفت سلام
 چونکه بایست نماز از ارکان
 چونکه واجب بود سلام ای مرد
 گفته بودیم قبل از این ای یار
 یعنی اندر رکعت از این انسان
 لیکن قدر تشهد از نشست
 مدت مسح پاکه بر سید
 یافت تعلیم اے از قرآن
 یا مسئله کسی که موسی بود
 یا قضا داشت شخصی از این پیش
 یا حدیث دید امام قاری مرد
 یا که در حجر بود زن یا مرد
 یا که در جمعه بود آن عامل
 یا سحر بر جبیره بودی کس
 یا بود صاحبان عذران حین
 عذر چون استخاضه زن یعنی
 آنچه در این صور که کردم یاد
 بود حنیفه امام صاحب دل
 چون خروج بصنع را دانست
 این خروج بصنع عسند بها

بے طهارت سلام ندر پس
 خود که نگارش نماز تمام
 لیکن گفتند بزرگان جهان
 با طهارت سلام باید کرد
 یتیم بود من از گزارد
 آب بکشد نماز شد ویران
 بعد از آن دید آب غایت
 یا بفعل بس موزه کشید
 یافت جامه اگر کسی عریان
 قدرتی یافت بار کوع وجود
 برسد آن زمان بخاطر خویش
 اے را بنحو ذلیف کرد
 آفتاب آن زمان طلوع کرد
 آن زمان وقت عصر شد و خل
 از کوهی جبیره افتد پس
 عذرا و القطار شد بقیقین
 یا کسی که بود باین معنی
 یعنی بعد از تشهد آورد و اد
 گفت باشد نماز شان باطل
 فرض باشد بتوزنهای
 بنود فرض واجب است اما

زین سبب آن صورت که در مباد
انجین در پدایه کرد اعلام
مرد سبق رانده آمد پیش
نیز سبق لے شود تقدیم
رفت سبق اگر بجای امام
چون سر با سلام ای در پیش
چون مقدم گشت مدرک مرد
لیک حینی که کرده است تمام
اندرین حین او که در این مرد
گشت فاسد نماز آن کس نرس

سخن صاحبین نیست فساد
بهر حکا سے حدت رسیده امام
مدرکے را کثرت بجای خویش
حجت عجز خویش از تسلیم
سازد اول نماز قوم تمام
میگشود مدرک کی را پیش
مع ایش سلام باید کرد
یعنی سبق چون سلام امام
لفظ سازنده من از بکود
شتر تیمم من از قوم ای کس

در بیان سبق و لاحق و مدرک

کیست سبق کیست لاحق
رحمت حق پیش شرح او را
کرد سبق را چنین اعلام
معنی لاحق است آن انسان
آن نماز سن نگرده است تمام
مانده است از امام از این باب
یا شود سبقت حدت بر او
یا که از خواب چشم سازد باز
حکم سبق اولاً به امام
گشت فارغ امام خود نماز

حکم این هر دو در کتابت حجت
از کتابت ذخیره سازد یا
ماند از اول من از امام
یافته است اول نماز خوان
نگرانکه بهر سه امام
در محل نماز برده خواب
عود کرده بود و بعد و صغیر
خوانده باشد امام یعنی نماز
میکنند آنچه یافته است تمام
ما سبق را گذاردانکه باز

حکم لاحق گذارد آن کس پیش
اولاً قایتیه که کرد متام
به اما مش بگفت تا تکبیر
کرد رکعتی امام ادا
رکعت اولش کند اتمام
این تخلف نه لاحق است جواز
حنیت مسبوق باسبق را آن
سهو سازد سجود سهو آورد
لیک لاحق بود همین انسان
بے قیادت نماز بگذارد
سهو اگر کرده است لاحق مرد
هم درین باب شارح با عقل
لاحق قایتیه اگر دارد
نه کند او متابعت به امام
بعد از آن از برای سهو سجود
است اندر کتاب قایمی خان
کرد مسبوق نیستند اگر
اینکه کرد اقتدا باین انسان
چون که اصل اقتدا بمسبوقین
حنیت مسبوق گشت بر وی شک
گفت تکبیر بعد استقبال

قایتیه مع الامام خویش
بعد سازد متابعت به امام
بعد از آن خواب کرد او را زیر
گشت بیدار بعد از آن آنجا
گرچه در ثانی رکعت است امام
نشود موجب فساد نماز
بردی است اینکه خواندن قرآن
چونکه او حکم منفرد دارد
گویند و ریس امام است آن
چون که او حکم مقتدی دارد
سجده سهو هم نباید کرد
از کتاب طحاوی سازد نقل
چون اما مش سجود سهو آورد
سازد اول قنای خویش تمام
میکند چون امام کرده بود
نیز در چند نسخه است بیان
اقتدا ساخته یک بدر
گشت بیشک نماز او ویران
غیر جایز نوشت علی القین
از دو رکعت بماند او با یک
گشت قاسد نماز او فی الحال

نیز مسیوق ساسیاء امام
هم گمان برده است مفسد آن
ذکر کرده است شایع او را در
سجده مہو امام اگر دارد
لیک گفتند عالمان عظام
گر بسیار متابعت ای مرد
گشت اینجا نماز او ویران
نیز مسیوق کے اگر یہ امام
حرف دینا نکرده است ای مرد
خواند بلحق خود کہ میدانی
گر برادر سلام دادست آن
داده باشد سلام بعد امام
در خلاصہ نوشت چون در
رکعت خواند نشیند ہم
القیات را ادا سازد
خواند این رکعت آن تکوا انجام
این دو رکعت کہ بر توشہ تعیین
در یک رکعتش اگر قرآن
کوب در طہ نہ گفتن دیگر
سورہ یا فاتحہ بکرده خصم
چون تشهد نماز کرد اگر

۳۰ نیز بنویسد و بهر قسم تمام و بلیغ بر صفتین فی الاول و ثانی را فاش کند. کتاب به خاصه و الفتحه علی نوال ابی حفصه زده که در فی الحقیقه ۱۰ نظری

چون فراموش کرد و اسلام
بعد تکبیر گفت آن انسان
میکنند از چنیند نسخه یاد
نیز مسبوق تبعیت آورد
بکنند او متابعت اسلام
هم چنان دانندش که باید کرد
غیر جایز بود بنا بر آن
چون فراموش کرد و اسلام
مینت فاسد بنا تواند کرد
سهو واجب شود یا و یا فی
سجده سهو غیر واجب دان
واجب سهو گفته اند عظام
یافت مسبوق رکعت به امام
التحیات خواندن این آدم
زود باز رکعت دیگر سازد
نه نشیند کند نماز تمام
میکنند البسته قرائت این
ترک گردد و نماز در ویران
به یک رکعتش رسید اگر
رکعت خواند و نشیند هم
باز خیزد و رکعت دیگر

فاتحه سوره خواندن این بار
 حیثیت بارکعت ثلاث اگر
 رکعت سیومین که کرد انجام
 کرد و رکعت بیافت از اینها
 بنشیند کند نماز تمام
 در یک رکعتش اگر قرآن
 سیزده گنج از ظهیری نقل
 یعنی در طهر خضن و دیگر
 مابقی را ادا کند چون شام
 آنچه منظور شد از چند کتاب
 در خلاصه امام داد سلام
 در بهان دم سلام امام بداد
 آنکه مسبوق بود در این صحن
 باز کرد و بهان زمان ز قیام
 از قیام قرائتش ای خوب
 داد بعد از سجود سهو سلام
 اگر نگشت از قیام آن کن باز
 در اخیر نماز این انسان
 اگر مقید بسجده گشته بود
 مرد مسبوق اندرین هنگام
 اگر بسیار دستا بعت باطل

نه نشیند و یک در این بار
 اندرین جاست فاتحه بهتر
 نه نشیند یک نماز تمام
 بقراست کند دو رکعت ادا
 این بود قول عالمان عظام
 ترک کرد و نماز او ویران
 کرد از بوحیفه با عقل
 به یک رکعتش رسید اگر
 فتوی برای این بود بقول امام
 گفت همچون خلاصه در این باب
 بود مسبوق حقیقه بقیام
 سجده سهو داشت آمد یاد
 اگر مقید بسجده بنود این
 سازد اینجا متابعت به امام
 هم رکوعش نمی شود محسوب
 مرد مسبوق خیزد او بقیام
 نیست فاسد نماز اوست جواز
 سجده آورد بقول سحسان
 کرد امام از برای سهو سجود
 نکرد او متابعت به امام
 آن نماز سن بخیر می عامل

مرد مسبق لا یمکن ان یفعل ما یفعل

انچه در این کتاب کردی یاد
 نقل کرد از ذخیره گریه امام
 مسح سازد و دست خود بر
 از فتاوی حجه است تمام
 بر بنخیزد بباقی مانده خویش
 در خلاصه بنخیزد او بر قیام
 خوف دارد اگر کسی آگه
 صاحب چرخ سایل به تمیز
 یا مصلی محب است اگر
 یا مصلی محب باشد کس
 یا مصلی کس است در دو عید
 از همین چند جا که تعیین است
 نشود منتظر درین هنگام
 شرح او را در اشده است بیان
 ذکر کردند بزرگان کرام
 مرد مسبوق چون کند در آن
 چون تشهد ادا کند این مرد
 بهمدرین جا بقول بعضی یار
 بزبان صحیح گفت اما
 در کتاب خلاصه نبوشته
 تا امام آن زمان سلام کند

هم نوشته است شارح اورد
و ادسبوق اگر پسو سلام
به یقین شد بنه نمازاو
تا نه بد هر بجای بنین سلام
یعنی مسبوق مرد نیک اندیش
تا شود فارغ از سلام امام
درت مسح بگذرد ناگه
خالیست از خروج وقت و نیز
خالیست از خروج وقت اگر
خالیست از طلوع بیضا ب
نیز از فوت وقت او نرسید
تا نشد امام اگر پشت
یعنی مسبوق یا فارغ امام
یعنی در بابت نشد آن
قدح آخیزین نشست امام
گفت از جامع الصغیر خان
نزد بعضی سکوت باید کرد
التحیات را کند تکرار
خواند این آدمی در دو دعا
التحیات خواند آهسته
التحیات این تمام کند

م عین کزوه فی الطغیرۃ ۱۲ المائتس المین محمد ۱۲

لغت این جامع باشد این
 بادگور مؤیدین پرتو ر
 به اسم حدیث رسید اگر
 بعد دوم امام باد آورد
 گشت فاسد نماز سهر و امام
 به امامی حدیث چو سبقت کرد
 چون ز مسجد قدم برون نهاد
 بشد او حکم منفرد آن گاه
 لیک در مسجد این قضا شد یاد
 چونکه در مسجدی است تمام اقام
 نیز در قاضی خان بگرد خبر
 کرده سبوق هم باد همراه
 سهو واجب نبوده است امام
 اشهر قول بزرگان راه
 سهو ناداشتن ندانند او
 بوالکارم بزرگ راه نما
 گر چه داند نبوده سهو او
 فتوی برای بگفت زین معنی
 گر خلیفه کند سجاش امام
 شد خلیفه اگر کسی نادان
 این چنین در طریق ارشاد

در فتاوی قاضی همچون این
 در فتاوی قاضی خان مذکور
 چون خلیفه بگرد مرد در
 قبل ازین ذمه رافق دارد
 هم تبه شد نماز قوم تمام
 پس بجایش کشید و بگرد
 رسد آنجا قضای او بر باد
 گفت تنها نماز او ست تباہ
 گشت اینجا نماز حمله او
 گویند قوم خویش ست امام
 سجده سهو کرد امام اگر
 لیک از بعد او که گشت آگاه
 شد تخلف ز بزرگان کرام
 گشت سبوق را نماز تباہ
 گفت نے قولسم فساد کو
 از عتابیه ذکر کرد اما
 نیست تفسیر فتوی برای
 از متاخرین بود یعنی
 باد آنجا خلیفه مرد تمام
 می شود حنا من سلمانان
 خلفا کامل مکمل باد

منی فرمان شایع در آن خوب
 هر چکاب غایب باشد خام
 بنود فارق من را ز سود
 طایر شرع را نموده ط
 شرع میزان جمله کارست
 دار بازمی اگر بر آید دار
 و رزق خویش را رساند خوب
 پس بمیزان خوب ماند پا
 میل آن خوب شد اگر کیو
 راه مردان مرد اگر بوسه
 چون قدم پیشتر نه هر بار
 هست میزان شرع اگر درست
 میل کردی بسوی ای سالک
 پس غلیظه باطن و ظاهر
 جانشین باد هم چنین بنده
 بوحلیفه که بود و بجز خود
 هر سایل که بود در عالم
 چون برآمد و جسم پاکش جان
 مومنان چون شتر اندر غم
 پس محبت بذا ببرد و دم
 خود بدست کرم گرفت و سلم

در نه او که محبت محبوب
 میکند پیر خویش را بدر نام
 میرود با طریقه کمسود
 چون برد از طریق باطن بی
 این جهان آتیهان تر است
 میرود پس غایب این کار
 بدو شش و هفتاد و پنج
 بهمین نوع میرود بالا
 پای نشنید او فتاد از د
 گو پیایا که بر سر موسی
 عورت افتاد نه هزار هزار
 که امید بر آردن هم هست
 او فتادی لغو و من ذلک
 باد چون پیر طیب طاهر
 تا کند پیر خویش را زنده
 در دیانت سرانجام بود
 ساخته جمع آن سرانجام
 آن کتابش فست و در عمان
 فقه نماز شد کنون بر هم
 جمله آن کتاب دارم یاد
 تا بعالم شود کتاب علم

همه آن کتاب را بنوشت
زین کتاب از آن کتاب او
فرغ گشت با مسلمانان
در جهان هر کتابست او دست
داشت نعمان حنیفه چون او

پای تا سر همه ریافت بنوشت
تفاوت نگشت یک سر مو
زنده شد با وحشت نعمان
همه ماخوذ از کتاب اوست
مازه تا افتد این عالم می

در بیان سجده سهو

در نماز وی فقه بولیت او
ترک واجب بود در شفعه لب
آن نماز ویست بر نقصان
سهو باشد سجود سهو آورد
در صلوة فقیه سعودست
ترک واجب بعد از آن لب
یعنی نقص نماز بی شاه
مومن را که سهو واجبست
التحیات را که کرد تمام
بد هر چون سلام واحد کس
شرع او را بود مذکور
میکنند از محیط هم تقیین
گفت حق امام خواهر زاد
سجده سهو بعد توان کرد
در هدایه و لے صحیح کلام

ذکر کردند بزرگان کلو
گر بود عمد محرمست آن کس
مبتدع بوده است فاعل آن
نقص او این سجود دارد
از وجوب نماز فرمودست
گرچه سازد سجود سهو آن کس
بر تکلیف و بزرگی گناه
او که در آخر نماز نشست
صاحب مختصر بکر و اسلام
میکنند سجده تین از آن لب
که ز کافیه برین بود مجبور
عامه بزرگان بود بر این
بد و جانب اگر سلام بداد
از ذخیره هم این چنین آورد
کنند این سجده را پس از دو سلام

آنچه اندر بدایه یقین است
 از اسانید آنچه بشنیدیم
 هر چکای امام باشد کس
 لیک تنها گذار آدم بود
 سجده سهو ساختی چون کس
 کرد و مختصر چنین اعلام
 در بدایه و نیز کافی است
 خواند این شخص هم در دعا
 لیک قبل از سجود سهو کس
 میکنند نقل شایع او را
 از نصاب این سخن صحیح شمار
 اینچنین از نصاب یقین است
 خواند این رتبه در رو دعا
 بد و سجد رسیده کردی مرد
 نقل شارح شده است از احکام
 گرنه نشست رفت آن کس باز
 چونکه بعد از سجود سهو مقود
 گوی اکنون که سهو چند آیا
 صاحب مختصر نوشت نا پیر
 باز تکرار رکن شدن آن گاه
 یا شود ترک واجبای صاب

از میانج گفت اصح این است
 عملی شان بچشم خود دیدیم
 می کند از سلام واحد پس
 کند از بعد دو سلام و سجود
 سجده کرده نشست از آن پس
 باز ایجا تشهد است سلام
 سجده سهو کرد چون نشست
 این سخن را صحیح دان ایجا
 التیات را بخوان از پس
 چیزی از و کس نمی کنند زیاده
 از خلاصه بود بهو المختار
 نیز مسبوق بعد سهو نشست
 پس بقول صحیح از علما
 نه نشسته اگر ذهاب بکرد
 بکراست نماز اوست تمام
 از خلاصه فساد نیست نماز
 فرض نبود چنانچه ذکر نمود
 سجده سهو واجب است بکرا
 گشت تقدیم رکن یا تاخیر
 سجده واجب شود بلا اشتباه
 یا بکرد و تغییر این واجب

شایع در روایای صحاح و نقل
 نزد ایشان در معانی سفت
 سجده واجب بود باین مقدار
 گفت نعمان امام طایفه طریقت
 این فصل آن امام شرح پناه
 واجب سهو فی باین مقدار
 گفت ابو جعفر طریقت شماس
 لیک لازم بود در استحسان
 از سر اجیه کرده است سخن
 گفت آل محمد کون کس
 نیست لازم سجده پیش از آن
 نیز این شایع طریقت نوزد
 فی الاصح تا ادا نکرد درود
 چیست تکرار رکعت کواویار
 گوی اکنون تغیر واجب را
 در مقامی که جهر واجب است
 آنچه ادعای جهر یا اخفا
 صاحب مختصر بزرگ حق
 در کتاب هدایه واضح است
 خواندن بپست را بلند آن بار
 اختلاف مشایخ دین است

از کتاب خلاصه ساز و نقل
 تا که حمل علی محمد گفت
 گفت این قول را ابو المنار
 سجده واجب زیاده کرد و فرست
 گفت حمل علی ابنی سیرگاه
 قول بود یوسف است این گفتا
 نیست لازم باین قدر بقیاس
 فتوی بر این مضمرت ایدان
 ما تریذی امام شریع حسن
 سجده واجب است از آن پس
 گفت سید شجاع لازم دان
 نقل از ترغیب الصلوة بکرد
 بنود از برای سهو سجده
 یعنی سهو کند کوع دوبار
 گر کند در مقام جهر اخفا
 خواند آن جهر البهواست
 در میان وجوب شد انشا
 گفت اندر کتاب خود مطلق
 جهر را اگر امام خواند بپست
 سهو واجب شود بجه مقدار
 لیک قول صح گفت نیست

ما بچو ز ليله الصلوة كه هست
 پست را با بلند آن مقدار
 در همچين باب شايع او را
 هر ساز و امام اگر درست
 خواه خواند قليل خواه كثير
 هست در ظاهر الروايت اين
 در خلاصه است اعتماد برين
 در هدايه چنانچه فرموده
 هر جگه هست مصلحتها هست
 ليك اندر خلاصه فرمودست
 در نمازي كه پست خواندن بود
 منفرد و در نماز چهار كه هست
 هست در فضل واجبات نماز
 منفرد و چهار كرد و در اخلاص
 گفت در كافي در نماز چهار
 منفرد و با پست چهار نموده
 گفت در قاصي خان شود در
 چهار شكير و هم چنان با امام
 ابو سليمان امام دين فرمود
 نيز كنند الصلاه در اين باب
 ساپيا شمس چهار كردن

آن چهار را بخواند و دست
 خوانده باشد سجود سهو شمار
 ميكنند از كتاب غايبه ياد
 هست خواند و يا بچهار كه هست
 سجده لازم بود و بغير تقدير
 آنچه در غايبه كه شد تقيين
 كرد شمس الامم احق دين
 در نوازش سخن معين بوده
 او مخير بود و بچهار پست
 كه مصلحتي كه منفرد بود دست
 هم با و پست خواندنش فرمود
 خواه خواند بلند خواه پست
 گفت در جامع الباسين باز
 در محيط پست سه سايه اما
 شد مخير بچهار يا سه بار
 نكند از براي سهو سجود
 اگر كه منفرد امام من
 مثل او هر كرد آن هنگام
 لازم است از براي سهو سجود
 نقلهاست كند و چند كتاب
 سجده سهو پست و راينجا

با تشنه مشرب که کرد
 بشجات رکوع نیز سجود
 خوانده باشد بلند بر خیزان
 صبح الله در نماز امام
 سهوا این را امام افتخا کرد
 آنچه در ترک شستن
 ساهتیا ترک واجب وارد
 گفته بودیم و اجابت نماز
 آنچه کنه العباد روشن کرد
 از ظهیر است بے شبهت
 فاتحه را بخواند پے در پے
 فاتحه خواند بعد از سوره
 سجده سهو نیست در این بار
 هست قوی سجود لازم دان
 اگر مصلی ز فاتحه اکثر
 فائز است گو بیا این بار
 از ظهیر کرده است حشر
 باقیش را کن فراموش او
 ماند اکثر سجود لازم دان
 گفت در جامع الصغیر
 در دو سوره اولین که مذکور

سجده سهو نیست یا این مرد
 در شریعت که نرم خواندن بود
 سجده سهو نیست بر انسان
 گفتن او یکبار بود و زام
 سجده سهو نیست بر این مرد
 نیست بر این سجود سهوی
 شک نباشد سجود سهو آورد
 در مقامش بکشم اینجا باز
 گویم از لطیف کردگار فرد
 در دو و اول که در یک کسرت
 سجده سهو واجب است بوی
 باز این فاتحه مذکور
 گفت چون سوره طول شمار
 همیما نیک گفت قاضی خان
 خواند سهوا اعاده کرد اگر
 فاتحه را بخواند است دوبار
 خوانده بودی ز فاتحه اگر
 سجده سهو غیر واجب کو
 منفرد یا امام باشد آن
 نیز در سایر کتاب چنان
 فاتحه ترک گشت یا سوره

یا شود و ترک کرکے زمین دو
 اولین رکعت است با ثمانی
 ابتدا کرد سوره رازان پس
 گفت در این کتاب مذکور
 سجده سهو واجب است اورا
 بر آن سوره که فاخته پیش
 فاخته خواند آدھے ہر گاہ
 کرد انگہ رکوع سہو آن
 ہم درینجا دلیل او این است
 یک طویل آیت از کلام اللہ
 سہو فاختہ بخواندن آن
 ہر جگاہ ہے لب فاختہ ہمراہ
 و نذران رکوع این آدم
 باز گردد و بالفقہ سخن
 باز گردد وی از برای قیام
 میکند از برای سہو سجود
 در رکوعش رسد بخاطر ہم
 باز برگشته سوره خواندن
 سجده سهو ہم ہنرمندی
 آنچه در این کتاب تعیین است
 ایک اندر رکوع باین یک

سجده سهو واجب است براو
 شرف از موشش فاختہ خوانی
 برسد فاختہ بخاطر کس
 فاختہ خواند و دیگر سوره
 از کبیری نوشت در اینجا
 خواہ کم خواندہ است خوانی پیش
 سہو او یک آیت کوتاہ
 ہمین کس سجود سہو بدان
 از کتاب ذخیرہ تعیین است
 یا سہ آیت ز آیت کوتاہ
 کہ باجماع قول واجب ان
 خواندہ باشد و آیت کوتاہ
 چون سہ آیت نشد فاختہ ہم
 سوره خواندنش بنبیطن
 ہم سہ آیت درو کہ کرد تمام
 از تعمیر یہ این چنین فرمود
 سوره فاختہ نکرد و ہم
 باز سازد رکوع این انسان
 نقل کرد از صلوٰۃ مسعود
 در خلاصہ وغیرہ این است
 کردن صم سوره یا سہ شک

بر این شک کرد و این آدم
 حکم چونکه به شک نه فرمود
 از فتاوی حجت این شهباز
 در رکوع آید بشنجا طهریم
 باز کرد و یا اتفاق سخن
 فاتحه ترک گشت از نسیان
 مانده باشد قنوت از نسیان
 لیک سر از رکوع بردارد
 نکند عود بخواندن آن
 از کتاب محیط گوید هم
 گر چه بودست واجب وطن
 میشود نقص فرض به فرض
 آید از حقیقت به شبهت
 لیک در رکعت دوم این جا
 سجده سهو غیر واجب دان
 سوره را اراده کرد اگر
 سجده سهو نیست هم در این
 نقل کرد از خلاصه تاوانی
 در تفکیر گشت آن کس هم
 قدر رکنی اگر تفکر کرد
 در کتاب خلاصه مشهوره

سجده سهو نیست لازم هم
 نقل این از صلوة سهو و
 یعنی در باب و ترکوبید باز
 سوره فاتحه نکرد و منضم
 سوره را خواندش بغیرن
 اتفاقا نکرد و این انسان
 در صحیح سخن نکرد و آن
 بعد از آن مانیست که یاد آرد
 با اتفاق مؤید آن جهان
 سوره با فاتحه بکرد و منضم
 می شود فرض بعد منضم کردن
 کرد در باب و ترک این اعرض
 خواند سوره در اول رکعت
 سوره خوانده است زو بالا
 هست ایجاد لیلیها که آن
 پس خطا کرده خوانده است و اگر
 کرد این را از خانیه تعیین
 فاتحه خوانده بود الشائے
 ساز و ایجا که ام سوره منضم
 سجده سهو واجب است بکرد
 خواند و او بین از سوره

کر چه حرفی ز فائحه اول
 ویرودش در صلوٰۃ مستوح
 فائحه ترک گشت یا سوره
 و در دو آخر وقت کند یا نه
 ظاهر از حدیث امام اعظم
 می کند سوره راقعنا خوانی
 و در دو آخر که سوره کرد قضا
 لیک سلسله که چهار تعلقین است
 نزد بعضی امام دولت مند
 لیک در ظاهر الروایه او
 فائحه سنت است در اینجا
 پس ہی سنتی که می آید
 چون که در رکن چهارم افتاد
 سوره یا فائحه نشد چون منم
 یا اتفاق ایسه العمل
 چون بر انداخته شود نماز
 چون دعای قنوت اگر ماند
 لیک از بهر این نکر و باز
 آن رکوع که کرد قبل ازین
 چون رکوع است فرض واجب
 سوره یا فائحه بکردن منم

سجده سهوی یا ادای عمل
 و در دو اول که خواندن بود
 گشت در آن کتاب مشهوره
 شد و است اختلاف نادان
 مثل استناد خود محمد مسلم
 لیک گفتند فائحه را نه
 و مثل احتیاست باز خواندن
 اختلاف مثل شیخ دین ست
 فائحه است یا د سوره بلند
 گفت خواند بلند و سرود
 خواندن سوره واجب یا
 تبع واجب یقین را از کم
 غیر مشروع گفت اند علما
 باز گشت از رکوع این دم
 آن رکوع که کرد و دو اول
 بعد خواندن رکوع سازد یا
 ماندش در رکوع اگر ماند
 گشته باشد فساد نیست نماز
 بر نه اندازدش علی تعین
 بر نه اندازدش در واجب
 که بگوید که واجب است او هم

حضرت شه حسین تقی‌نیش
 او زودتر محیط کرد و میان
 خواند اینجا جمیع قرآن را
 آنچه در جامع البسائین است
 بزرگ و هر شارح او را و
 در محل قیام اگر انسان
 اگر تشنه بخواند سهوا او
 چونکه باشد بمنزله شفا
 آنچه در این کتاب تقیین است
 نیز بنوشت شارح او را و
 آیه خوانده است از قرآن
 سجده سهوا کرد این آدم
 اگر تشنه بود در رکوع و سجود
 گفت در سجده تسبیحات رکوع
 در کتاب خلاصه هم تقیین
 نیز در اقتلاح رفع بدین
 تکبیرات رکوع نیز سجود
 ترک کرد و لغو ز او ناگاه
 گشت تسبیح ترک یا تشدید
 شرح او را در کرده است بیان
 سجده یا رکوع گشت زیاد

کرد و در جامع البسائینش
 از نیای جمیع نظم غیر آن
 بعد خواندن شود ز فرض او
 نیز در شرح شمس الدین است
 کرد و در نسخه و شرحش یاد
 پیشتر از قرائت قرآن
 سجده سهو نمیداد چنانکه
 سجده سهو نیست در اینجا
 در کتاب خلاصه هم همینست
 کرد از شعبه و سراجیه یاد
 و در رکوع و سجود این انسان
 خواند و یا شد چو در تشنه هم
 خواند انسان سهو فرمود
 یا بود عکس سهوا این ممنوع
 ترک شد گشتا و یا تا بین
 ترک شد هم به یکسری بدین
 تسبیحات که اندرین دو بود
 باز گشت ترک گشت بسم الله
 سجده یا این همه نباید دید
 یعنی از جامع الصغیر خان
 سجده سهو بهر اینها یاد

را که یا سجود سازنده
شد رکوعش و یا سجود طویل
از خلاصه است سجده قرآن
سجده سهو بعد ازین بر اوست
شد فراموش مقدره او که
بقعود اقرب است گرد و دی
در هدایه بقول بعضی پیر
اصح قول تا تخمینزد آن
بقیام اقرب است خیر نده
چونکه معنی بود جو قایم کس
در هدایه نهین قدر آورد
گرنه برداشت زانو باز نهین
رفع زانو که گشت آن هنگام
استحیه تا تا خالی است بیان
بقیام اقرب است اگر آن کس
راست برخاسته نشیند و
بقیام اقرب است اگر آنسان
هم نشیند بخوانده خیر و این
شخص در مقدره اخیر که هست
اگر مقید بسجده نه گشت آن
سجده سهو هم بجا آورد

گشت اشک اندر رویه بنده
سجده لازم بود و این بی قیل
مانده بوده ز جانش او نشان
علم از جایه هست بنویست
بعد و انت با شری بر پا
چونکه شد قریب شکی گشتی
سجده واجب شود بیان خیر
سجده سهو غیر لازم دان
بیقین دان نگردد و این سبزه
سجده سهو میکند آن پس
در کتاب نهایه روشن کرد
گفت با قعود اقرب است بهین
هست بیشک قریب بقیام
از غضاب البدیع آورد آن
اگر نشیند سنی شود و آن پس
گشت فاسد نمازش اگر چه
سجده اگر نشسته باشد آن
گفت او را صحیح نمیشد الدین
سایه یا و قیام شد نه هست
باز گردد بقعوده این انسان
در هدایه و لیلیا وارد

گرمقید بسجده شد زان پس
 نقل گردید فرمن اوزین بار
 در نهانیه محمد آن کامل
 منم کند رگفته و گرا نیز
 شخصی نبشته بود در چارم
 گرمقید بسجده دیگر
 باز بنشیند و سلام کند
 گرمقید بسجده گشت آن کس
 فرمن او شد تمام بالیقین
 در اخیرش بقول استخوان
 این دو کت ز سنت پیشین
 اینکه نبسته بود در چارم
 پیش از سجده باز گشت
 باز خواند تشهد او یاسه
 گفت ارغنه آن محب بود
 در خلاصه بدایه غیر هما
 مقدمه اول است یا ثانی
 در بدایه نوشته اند صریح
 نیز گفته العباد و این باب
 اسجده او گفت ما بیا سازیم
 ترک شد یعنی از تشهد هم

گشت باطل فریفته آن کس
 یعنی در نهانیه و وزیر گوار
 گفت اصل نماز شد باطل
 که نکر دست نیست بروی چیز
 حینست سهوا برکت پنجم
 شخصی ساپی نوشته است اگر
 آن سلامش نه در قیام کند
 می کند منم ساد و سده آن پس
 می شود ثانی و دو کت این
 سجده سهوا آورد و انسان
 نیست محسوب پنجم صحیح است این
 حینست سهوا برکت پنجم
 آنچه در شرح شمسین که است
 اختلاف می شین دانسته
 می کند از بر اس سهوا بود
 سجده سهوا را گفت اما
 چون تشهد به سهوا شد فاسد
 سجده لازم بود و قبول صحیح
 می کند نقلها از چند کتاب
 سخن شرح و در بیان سازیم
 سجده لازم بود و باین آدم

از تظهير به كند تعيين
چون تشديد اگر شود تكرار
گر بود در شستن او بے
گر كسي خوانده است از قرآن
خوانده باشد وى از تشديد
از تشديد گذشته فاسخ او
در عقود اجيز بايك يار
تا كه تاخير ساختن بسلام
بود اين قول از جماع خان
گر مصلحت بگشت با اين طن
بهمين طن نشسته بود چنان
بعد از استن او سلام كنند
سهوش در نماز بر مردى
كرد تسليم بعد قطع نماز
كرد ما يقطع الصلوة او باز
شارح از دو كتاب نقل آورد
نكت دوى سجود سهو آنجا
در كتاب دگر بگردنشا
سجده سهو بود بر مردى
ديده آنكه طلوع كرد كا
حكم اين است در نماز دگر

است در طاهر الروايه اين
در خلاصه است بنگرد اين بار
سهو لازم بود و الا لا
يعني در وقت هائيه آن
لازم سهو نيست با اين كس
خواند قرآن سجود سهو بگو
گشت شك سهو كذاوت با چا
سهو لازم بود درين هنگام
بعد از ان از طحاوى كرده بيان
آن گمانه كه سلام دوم من
بعد از آن نكرده بود است آن
سجده سهو هم تمام كنند
هم فراموش سهو خود كردى
سهو ش آن دم بخاطر آيد باز
از ذخيره سجود سهو ساز
شخصه در عيب همه سهو بگرد
در كتاب است برهين فتوى
اين بود گفت مستشيخ ما
بهر سهوش سلام بگرد
سجده سهو ساقط است اينجا
ديده خورشيد مسخ گشت اگر

یعنی این وقت نیز ساقط است
بر سهو و سجود بگرد
از سر اجیه سیکت اختیار
فاتحه در آخرین دو بار
سوره خواند بغیر فاتحه هم
سجده سهو غیر لازم دارد
با کس در دو آخت ثبوت
بنود سهو بر همین انسان
لیک در غایتست نیک سجود
سهو سازد اگر کسی موتم
سهو لازم بود اگر با امام
حکم سابق حکم لاحق صادق
انچه این شرح سار فمود
ساهی پیش از قنوت خواند ثنا
لیک سازد قنوت این انسان
هم در آسجا مشرح اوراد
خواه فرض است خواه فلسفان
از سر اجیه هم لمیو مراد
است در شرح مختصر تقیین
شک شود در نماز اول بار
گیرد از سر چنانچه کرد خیر

از طحاوی چنانچه گشت بیان
نید از ان باز سهو دیگر کرد
نیست بروسی سجود سهوین بار
خواند در رکعتی مصلی بار
ذکر کرد از لصاب این اعلم
بر همین فتوی است هم مختار
چیزی در وی خوانده کرد و سکو
عکرم یک روایت از ایشان
و علیه اعتماد خواهد بود
سجده لازم شد باین آدم
سیکت در همه امام تمام
گفت شد در محل اختلاف
نقل کرد از صلوٰه مسعود
سجده سهو نیست در اینجا
اندرین عین سجود لازم دان
از محیط ذخیره سازد یاد
حکم سهو اندین برابر دان
گفت این سجده تان کفای شمار
نیز در چند فتنه با چون این
چند خواندست این نماز زار
لیک کرده سلام سازد سر

گفت در این مقام بے شبهت
 شک اگر روی میدید بسیار
 بنمود غالب گمانش اگر
 هر کجا و هم مقدمه آخر
 گفت از مضمرات بے شبهت
 سا بهیا ترک گفت ده اول
 اگر مقید بسجده نه گشت آن
 اگر مقید بسجده گشت اگر
 غیر فاسد بودن نماز آن
 سجده سهو لازمست برین
 در خلاصه نوشته از این باز
 گزیده نیست آنچه کرده او یاد
 لیک در نزد حضرت نعمان
 غیر فاسد بود در استحسان
 در قیاس امام شرع آموز
 اندرین جا باشد سخن بسیار
 در نماز یک سهو شد از کس
 یا میدک که نقص اگر دارد
 یا الکی بحال آگاه است
 چه خطا عظیم بود چه سهو
 جام شدت بهنوز در دستم

لغو باشد محسوس و نیت
 گیرش غالب گمان ای یار
 سازد این کس نباش برکت
 بوده باشد نشیند ای طاهر
 اگر نمازست نفل یا سنت
 شده باشد چگونه ست عمل
 باز گردد و بقدره این انسان
 از کفایه چو شنبه کرد خبر
 یعنی در نزد حضرت شیخان
 نیز در بعضی نسخست چنین
 یعنی در بابت فساد نماز
 یعنی نزد محمد دست فساد
 هست اینجا قیاس استحسان
 همچنان که کرده اند بیان
 گشت فاسد نماز ای دلسوز
 پس بگردم درین محل ناچار
 سجده سهو میکند زان پس
 جبر نقصان سجود بر دارو
 در همه حال غلطی ام ساهی
 اشرف عمر من گذشت بلبو
 قاصد جان غوشتن بستم

<p> زن و فرزند و مال گفته من دشمن راه آخست بودند جان شیرین با تش افکندم نفس خود را تا مردم خود پس کرده باشم خطاء نقصانی گفته باشم بکار بد قاصد پرده عفو نه که ستار از تو بخشش بنده نقصان خود با و عالمی که لایحه است غافر الذنب قابل التوب دانسته کن عطا که ما و انعم باز رسوا کن چو حال بیش راه بنما بکشور تحقیق روز محشر ساز شرمنده </p>	<p> وقت بیدار وقت خفته من پس همین گفته پاک موجود اند بهر این دشمنان که دریندم گله مندی چرا کنم از کس چون زبیه علم و زمانه دانی بپس نفس حیانت فاسد بر رخ این چنین خطا کاری نام پاکت رحیم حق است جرمها بیکه زمین تحت غاست روی این جرمها بنه توبه یارب از کرد و پایشانم چون زمستی که آدم بر خویش همهم ساز بهر توفیق در میان متامی بنده </p>
---	---

در بیان سجده تلاوت

<p> یقین سجده تلاوت دان اول او در آخر اعراف بعد از آن در بنی اسرائیل هم در ولایت حج اربعین میدان نیز در زمزم و نهد بیتیان است هم در انشقاق سموات و ارض </p>	<p> چارده موضع است در قرآن کرد کنز العباد و نیکو صاف نیز در رعد و خجل قرآن یقین نیز در مریم است در فرقان در الف لام میم تنزیل است حم است سجده و انجیم او </p>
--	--

سجده شانی که در سج است
 شده در نزد شافعین به تینز
 مو منع سجد است در سج
 حضرت شافعی چه فرموده
 از بگشتن بزرگان با
 کرد با قول این بزرگان چون
 آیت سجده را که می دانند
 خواه مقدم استیندن یا مر
 واجبست این که سجده می آرد
 چیزهای که شرط است نماز
 یعنی پاکی با کتوب و بدن
 سجده در غیر وقت مکروه پس
 وقت مکروه سجده آورد این
 یعنی نزد طلوع و غروب
 یک واجب که شد درین اوقات
 یک سجده نشاند این عامل
 اگر کند سجده بوده است مجاز
 سجده بعد از نماز فجر اما
 گفت بعد از نماز عصر آن پیر
 بشنو اکنون که شافعین با نقل
 آیت سجده خواند کس است

عنده للصلاة ذکر شده است
 عنده للتلاوة است او نیز
 یعنی در التلاوت کین تعلیم
 گفت ایاه لقب کردن بوده
 بوده است اصحاب در این با
 یقین می شود در عهد و برن
 خواهی بشنوند یا خوانند
 خواه بے قصد سجده باید کرد
 طمع از رحمت خدا ندارد
 هم درین سجده شرط باشد
 رو بقبله یا بستر عورت تن
 واجب این سجده گشته بود پس
 غیر جائز بود علی التیسین
 نیز نزد قیام وی ای خوب
 سخن بزرگان نیکو ذات
 تا شود وقت مستحب داخل
 سخن بزرگان خلق نواز
 هست مکروه تا طلوع و کما
 نزد تا با قتاب لغتیه
 از کتاب نمیط سازد و نقل
 تا آن حد که در آخر است

نکند سجده تلاوت این
 یک حرفی که سجده در وی بود
 ز آیت سجده خواند از اکثر
 یک گوید فیتیر ابو جعفر
 سجده واجب بود و الا نه
 اگر ز وقت نشیند خواندن
 گفت اینجا ایستاده ماضی
 از ذخیره نوشته است این طور
 یک تاخیر کرد و انسانه
 گفت در بعضی نسخها او باز
 این چنین در بیان احکام است
 گفت بالفور سجده آوردن
 چون کند سجده تلاوت پس
 نیت اندر دل است ای سوره
 صورت سجده تلاوت که
 از سر اجیه می کند تقریر
 یک دو دست خود نه بر دارد
 در همین سجده می گوید باز
 یعنی ادناسه او بود سه بار
 سه خود را از سجده بر دارد
 یک نوشته است خمس الدین

یعنی از واقعات گفت چنین
 خواند تنها چگونه حکم نمود
 مع این حرف مانند این کس سر
 مع این حرف هر چه خواند اگر
 قول ابو جعفر این چنین دانسته
 کرد تاخیر بعد کرد این تن
 او مودعی شده است نه قاضی
 نیست واجب ادای او بالفور
 فعل مکروه هست او یا نه
 نیست مکروه در برون نماز
 سخن بزرگان اسلام است
 مستحب است پیشکوهی ظن
 نیت سجده می کند آن کس
 یک یا همه زبان او سله
 کند این سجده را چگونه او
 گوید آن شخص قاعده تکبیر
 بعد از آن سجده را بجا آورد
 سه کمر و تسبیح سجود نماز
 هست افضل از بود بسیار
 باز تکبیر را بجا آورد
 هر گجگاهی که سجده آورد این

خیزد و سجده آوردن این تن
از طحاوی نوشته آن خوش طور
در وقایع هر ایام در حصص
اینکه یک سجده در گشت تمام
سم نوشته است شراح او را
اینکه مبطل که می بود و بنابر
جز محاذات مرأه که مرد نیست
لیک در سجده تلاوت بهم
اندرین نیست منتقض بوضو
در خلاصه است قول این اصحاب
هست در ناقصه خلافیه
هست مجنون و یا بود کودک
سجده واجب بگو با اینها
گزار اینها که دیگر بشنود
آیت سجده بوضو باری
از خلاصه بکوشینها
لیک از طایر بشنود سربار
بشنود گر که زنایم تن
هست تا تار خاله را می خیز
سجده واجب بود هیچ اینجا
سوره از کلام حق خوانند

این چنین را نوشت تحسن
مطلقا نگزیده است ترک و فور
گفت قول ائمه دین نصر
نه تشریف بود در این نه سلام
از ذخیره خلاصه خامیه باد
هم همین سجده راست مبطل باز
سجده را کمال حال مبطل نیست
فهمیده کرده است این آدم
چونکه بنود صلوة مطلقه او
نبرد در سجده تلاوت خواب
اصحش چون سجود صلبیه
آیت سجده خواند زینها یک
این چنین بهم کمال نفسا
سجده بر این شنیده را فرمود
یا جنب یا بنحو اند بیماری
سجده واجب شده است بر اینها
غیر واجب بود هو المختار
سجده واجب شود صحیح سخن
آیت سجده بشنود از طایر
چون که بشنود از کلام خدا
آیت سجده را اگر باشند

این چنین در نماز غیر آن
 آیت سجده را اگر خواند
 بنور یاس گفته اند و لیکن
 آیت سجده را بخواند نیست
 در کتاب خلاصه ذکر نمود
 رابع سجده اندگر اینها
 لیکن اگر قوم محترمان باشند
 نه بر آورد درین محل آواز
 آیت سجده کس که خواند و ار
 در یک مجلس اگر این کس
 کلمه را بگفت الزمین مرد
 از سر اجبه گفت بالتقین
 لیکن بی سزا کند بی گاه
 آدمی سجده کرده است اگر
 سجده واجب نمیشود بر آن
 نیست و امد مکان خوانده
 مستمع را امد و گشت مکان
 یک بر قلب این قف و لا
 هست بر و این اگر نشان
 آیت سجده میکند تکرار
 یک بر رکب نماز گزار

از برای نوشت کس بر آن
 دیگر سور را اگر فاند
 پیش از وایت بخواند نیک
 هم در اینجا نوشته نیکو هست
 که همیشه قوم اگر بگوید
 هر بار یک دو و را بخواند
 یا همین قوم کا اهلان باشند
 خواه اندر نماز غیر نماز
 باز کس پیشود و و یا رسم بار
 چون یک سجده کرده یا شمس
 بعد از اگر شش و ن کرد
 قانع مجلسش باشد این
 قانع مجلس است یک ششاه
 خوانده در سجده و سجده اگر
 هم همین حکم در رکوع بدان
 جامی بر خاست مستمع بنده
 سجده واجب بود بقدر آن
 بنوشتند بر همین فتوی
 و ابه هم بوده است راه روان
 سجده واجب بود بر یکبار
 سجده واجب بگوی جز یکبار

مسجدی سجده جاری مع
 نیز در زانو یا سجده اگر
 به درین زاویه بخواند کس
 گریه در سیر باشد شگفتی
 گفت هم از کتاب خانیبر است
 باز در گوشه خانه شخصی اگر
 مگر آن وار بود دست کلمان
 یا کسی را گوی که شد نازل
 نیست مجلس درین صورتی
 سخن بزرگان اسلام است
 چونکه تبدیل گفت اندر مکان
 چون از اینجا می خورش نیست اگر
 باز اینجا می خورش است آن کس
 گفته باشد حقیقه این تبدیل
 حکمی آن کس که در مقام بود
 یاد را آنجا سخن کند بسیار
 یا کند عقد از عقود دیگر
 یا که بنشیند بود این جا او
 باز بیدار گشت چون آن یار
 سجد و واجب و باین تکرار
 لقمه خور و یاد و لقمه او

یک مکانت می کشد ای سامع
 خواننده رستی بزاویای کر
 گفت یک سجده است بر روی کس
 حکم او را چه گویند بنوشتی
 دو قدم رفت باز جای خود
 رفته باشد بگوشه دیگر
 در کلامی چو خانه سلطان
 باز باشد سوار فی الحال
 مجلس واحد است بنو و قیل
 نقل او از بیان احکام است
 هم حقیقه است نیز حکم آن
 باز بنشیند او بجای دیگر
 باز آید بجای خود زان پس
 نیز حکم بیان کند بقیل
 لیکن مشغول با طعام بود
 یا کند سجده یا بشنود آن یار
 گر چه ز اینجا نیکو نیست اگر
 بعد از آن خواب رفت بر بستر
 آیت سجد و خواند دیگر بار
 چونکه تبدیل حکم شد ای یار
 کلام را سخن کند یاد و

یا نشسته کند در اینجا خواب
 در هر ایام بزرگ مشغول شناس
 یا در خانه رود و به شاخ و برگ
 یا المکارم بزرگ راه نورد
 نیز بنوشست آن بزرگ حق
 یعنی هرگز نشیند واجب دان
 در دیانت هر ایام را به عمل
 باز این وجه شایع او داد
 از شایع کرده است خبر
 در هر ایام که احتیاط این است
 سجده کرد و نشست آنجا بآ
 یا بشیخ یا به تلبیل او
 بعد او را عاده کرد اگر
 در یک مجلس اگر انسان
 بارده سجده واجبست باین
 بنود در نماز اگر تاسلے
 چون کند سجده تالی حق چه
 از طاعتی نوشته است آن چه
 یعنی عند السجود و رفع مسد
 نیز آن قوم که سجود آرنند
 تاسلے سجده نکرد و رفت آتا

۱۲ از شدت کسب لایح و کسب لایح

نیست محلیں بدل درین ابواب
 گفت اندر قیندن گریاس
 شد بقول اصح مکان دیگر
 از خلاصه صحیح یقین کرد
 نیز بر سامع است او مطلق
 اسی صحیح خلاصه قاضی خان
 احتیاط این بود که گشت بدل
 کرد از چند نسخه خوش یاد
 آیت سجده خوانده بود اگر
 در خلاصه صحیح یقین است
 خواند قرآن در آن مقام دراز
 ساعته استحال آن چه
 واجبش نیست سجده دیگر
 فتم ساز و تاسلے قرآن
 از سر آیه نقل کرد چنین
 قوم مستمع اگر عالی
 سجده سازند قوم مهم مع او
 میکنند جبر تاسلے در تلبیل
 مهر کردن بود بقول خبر
 پیش از تاسلے سر بردارند
 سامعین سجده آورند بجا

از تشفیہ این چنین آورد
 امر بر کرد یا نکرد سلف
 گفتا بن سجدہ میکنند عالمی
 لیک از تالی پیشتر یا بعد
 مست در بعضی نسخہای سلف
 شایع از غایت بد او خبر
 بنود استملح نفس و رو
 این چنین در کتابت قرآن
 یا بجا کرد سجدہ واجبیت
 گفت صدر الشریعہ حماد
 آیت سجدہ خوانندہ است در
 بعد تکرار سجدہ ساز و خواه
 از خلاصہ نوشت در این باب
 بہر این سجدہ گزینہ کرد
 آیت سجدہ در نماز اگر
 آیت سجدہ کہ مذکورہ
 یا کہ سجدہ با خیریت قریب
 کرد آن شخص چون سجود نماز
 در گذشتی بسورہ دیگر
 لیک سجدہ کہ گشت مذکورہ
 ازہ بنیاب گفت شایع سعد

تائے بین قوم سجدہ کرد
 خلف تائے شونزد مردم
 سامع قوم ہسم مع تائے
 سجدہ نازند سامعان سعد
 خلف تائے شونزد مردم
 آیت سجدہ خوانندہ سلف
 سجدہ اورا بغیر واجب گو
 گر بخواند بغیر واجب دان
 از کیسے ہمین بود مرویت
 یعنی مجلس اگر بود واحد
 خواہ سجدہ کند در اول بار
 گفت یک سجدہ پس بود آنگاہ
 آن کسے قادرست اگر بر آب
 قادرست است سجدہ این دو
 چون بخوانند زدو گوے بہر
 بودہ یا شد در آخر سورہ
 شیعہ اورا و گفت از تہذیب
 جایز از سجدہ تلاوت باز
 لم یجز گفت تہذیب اہل غیر
 اگر بود در میان سورہ
 ہمچنانست کہ بہت اندر سعد

باشد افضل که سجده سازد
 ختم سوره که کرد چون مبرود
 آیت سجده خواند لیکن مرد
 نیست سجده کرد آن انسان
 آن رکوعش از سجده شد محسوب
 سجده فی کرد یا رکوع این مرد
 بعد از اینکه رکوع کرد چنان
 سجده ساقط از او نخواهد بود
 یعنی اندر نماز هست این مرد
 نیز در این کتاب مذکوره
 سخن بزرگان شیرین گو
 اگر کردی رکوع اینجامد
 چون از سجده که رفع سازد سر
 اگر خواند رکوع سازد باز
 اگر بود بعد سجده مثله آیت
 تالی را اندرین خمیر گو
 خواه سجده کند درین هنگام
 و قبل سازد سوره قدیر
 نیز گفتند بزرگان بکر
 ختم آن سوره سماعت کن
 آیت سوره خواند چون انسان

چون کند قده باز برخازد
 بنمازش کند رکوع و سجود
 کرد آن مرد رکوع سجده نکرد
 یعنی عندا رکوع جایزدان
 و به تاخیر درین مکتوب
 چاکه آن سوره را تمامش کرد
 نیست سجده کرد آن انسان
 باید بروی قضای او بسجود
 یقین دان قضایش باید کرد
 سجده باشد در آخر سوره
 افضل است که کند رکوع با و
 یک او سجده تلاوت کرد
 چیزی خواند از سوره دیگر
 همه درین با فساد نیست نماز
 همچنان که بود در آن شفقت
 خواه آن کس کند رکوع با و
 یا کند بعد سوره سجده تمام
 که بان سوره نیست فاضل تر
 اگر اراده کند رکوع با و
 هست جایز رکوع سازد پس
 اگر اراده کند رکوع بان

باز عند رکوع نیت او
 اگر کند در رکوع نیت این
 جامع الفکر را نوشت اگر
 نیت سجده کرد چون آنجا
 رسید برین باب شرح آورد
 همیشه سجده آنکه خوانده بود
 اگر چه او کرد از برای نماز
 اگر چه با سجده تلاوت او
 اگر چه از بعد از او و آیت هم
 گشت سا قلا سجود قرآن باز
 اگر چه از بهر سجده قرآن
 لیکن از بهر سجده رکوع
 آیت سجده خوانده بود آنگاه
 بعد از بهر سجده قرآن
 کاتب رینجا امام خواهر زاد
 گفت شمس الان که خوش ذات
 آن رکوعش از سجده محسوب
 در هدایه است در نماز مجرد
 بعد بیرون بگشت او از نماز
 گفت از فائده بلاشبست
 آیت سجده که شود تکرار

و رفته از سجده غیر جایز گو
 اختلاف است از انکه دین
 کرد کس از رکوع رفع سر
 غیر جایز نوشت نزد ما
 می کنند از کتاب خانیه یاد
 کرد بالفکر کس رکوع و سجود
 شد او از سجده تلاوت باز
 گفت نیت نکرد جایز گو
 خوانده بود دست تالی در نیم
 اجتماعت با سجود نماز
 کرده باشد رکوع این انسان
 هست تلا بدی نیت مشروع
 خوانده شده آیت کلام الله
 کرده باشد رکوع این انسان
 قاطع فور کرد او را یاد
 قاطع فور نیست سه آیات
 گفت قاطع زیاده اش می خواند
 سجده واجب شده او اش نکرد
 نیست اکنون قضا یا نکلین
 در نمازی می جو در یک رکعت
 سجده واجب بگوید جز بنا

در دو رکعت بخواند از یک پیش
و بر نماز درین مکتوب
گفت صاحب هدایه مردم
از امام و نه قوم را از این
خارجا از نماز اگر بشنود
شاید در دمای روشن کوه
بست ماموم یا امام است آن
باشیند از مصلی دیگر
سجده سازد پس از فراغ نماز
اگر کند سجده در درون نماز
و زحمت کند از قاصد یاد
از طهارت و امام بر منبر
خواه آورد بجای بر منبر
آن کسان که شنود بی شاه
هست اگر قوم ناشینده باز
گفت از خانیامی مشهوره
آیت سجده در نماز است
از سر اجیده که اعلام
سجده بر این محل نمی سازد
کرد در شرح مختصر اعلام
را علیه خارج نماز که بود

۱۱۱ این نیز آیت است سجده بر خاک فی صوره افانیت تمامه فی الخیال ۱۲ کس المیزان

در قیاس است مثل توان پیش
از سر اجیده گفت اصح آن خوب
آیت سجده خواند از ماموم
سجده واجب بگوید یا تسبیح
در صحیح سخن با دست سجده
فکر کرد از خلاصه مشهور
بشنود که از اجنبه انسان
در نماز امام نیست اگر
که با جماع شخصه اسطر از
سجده خارجی است نیست باز
لیک قول صحیح نیست فساد
آیت سجده را بخواند اگر
خواه سازد در نزول مانند هر
سجده سازد امام را همراه
نکند سجده بر خلاف نماز
سجده بنود در آخر سوره
خواندیش در نماز مکروه است
خواند در عید یا جمعه امام
تا که قومیست بخت نه تن و از
آیت سجده خوانده بود امام
آیت سجده از امام شنود

قبل سجده نکرده است اگر
چون شود فارغ از نماز آن کس
لیکن اینجا برکتی که امام
نقد سجده که تلاوت کرد
سجده زد و ساقط است یعنی
اگر شود و انیل اوز سجده پیش
اگر چه نشینده بوده است این در
شایع و روان سخن پرداز
بر که بود سجده قرآن
سجده بعد از سلام کردن آن کس
تا که قدر تشهد او نه نشست
عود یا سجده تلاوت سخت
باز در آن کتاب خوش گفتار
در خلاصه هم اندرین معنی
و آنکه کرد است تبعیت بسجود
اینچه گفتند می کنم گفتار

مقتدی شد برکت دیگر
می کند سجده و تلاوت پس
آیت سجده کرد بود تمام
گشت و اخیل امام را آن مرد
چون که در رکع لشکر یک گشت
سیکند سجده با امام خویش
تبعیت یا امام باید کرد
گفتند در باب فساد نماز
و او آن کس سلام بنیان
شد بدون از نماز خود را پس
گفت او را نماز فاسد است
آن تشهد که کرده بود و انداخت
گفت این قول را بهو اختیار
فاسدیش نوشته شد یعنی
هم نماز من فساد خواهد بود
اوست و اندوه ترناقصه

در بیان تربیت فوائت

در هدایه و غیر ما و اسلحه
یاد اگر داشت فائیت خویش
چونکه در بین فوتها و ادا
که بود فوت وقت اگر ای یار

فوت شد چون نماز النساء
سیکند از روز و من وقت پیش
بهست ترتیب فرض نماز
فرض وقتی گذارد اول بار

فرمان وقتی او اگر کرد آن کس
چونکه تنگ وقت به تکذیب
نیز مستقیماً بود با و نسیان
با وجود فراخ وقت نماز
آدمی چند قامت دارد
همه ترتیب خواندن خوشی حاصل
شرح کن کثرت قنایست پس
وقت ششم نماز شد بیرون
این قول صحیح است اینست
اجتهاد محکم و مؤسسه
نیز در نزد حضرت سبحان
چون محمد که راه دین پوی
در وقت اوی کافی کرد میان
یاد آمد پس از شروع این
شود آن وقت مشغول بقضای
نزد شیخین قطع عصر آرد
بعد ساز و آوازی عصر این تن
گوید و بگذرد و عصر این کس
از سر امیه نیز تعیین کرد
باز شک بان مسلمانان
چون بگردان نماز خوش ادا

می گذارد قضای خود را پس
یقین است مسقط ترتیب
این چنین کثرت قنایست و آن
نیست تقدیم فصل وقت جواز
کردار اوده قضایش بگذارد
همچنانکه فرض شد در اصل
چون شود شش نماز فوت از کس
می شود کثرت قنایست پس
نیز در چند نسخه تعیین شده
مستبر شد دخول است
تنگ وقت اصل وقت بدان
بعدتر وقت مستحب گوید
کرده بود می شروع و طهرسان
شده بود می قضای او پیشین
می بود عصر وقت کرده ادا
فوت پیشین خویش بگذارد
بجلافت محمد این حسن
طهر را از ضرب بیضابین
می بخواند نماز پیشین را
مجز را خوانده بود او ایانی
شد یقین خبر او شد است قضا

میگذارد قضای فجر آن کس
 شایع در دها زن چند کتاب
 که مصلحه جمعه را شد یاد
 و اندازد با بد او را خواند
 علیها گفت اند با اتباع
 لیکن اند که وقت نماز است
 بگذرد وی جمعه بالا جماع
 و انداز جمعه فوت کرد و زن
 نزد شیخین خواند اول فجر
 قول اول نوشته بود در حصه
 قول دیگر بنزد بعضی امام
 می کند باید او و جو قضا
 هم همین شایع که شده مردست
 گفت این صورتیکه کرد بیان
 که بود جمعه را امام اما
 هر جگای که وقت باشد ضیق
 بوده باشد وسیع وقت چون
 میگذارد قضای فجر آن مرد
 که در ساقط زومه اش که قضا
 هم همین شایع راه نوزد
 گفت در جمعه با مسلمان

ظهر را میگذارد از آن پس
 گفت در باب جمعه بنی احباب
 فجر او قبل ازین قضا افتاد
 باز چیزی از جمعه هم یاد
 سه کت باید او بالا جماع
 جمعه و طهر می رود از دست
 بنود مختلف درین انواع
 یک باشد او ای ظهر امکان
 گفت جمعه محرم باشد
 گفت از مضمرات آن دین
 کند آنکس نماز جمعه تمام
 بعد ازین ظهر بر همین وقت
 از کفای می شنبه آوردست
 که بود مقتدی همین انسان
 یاد آید که فجر اوست قضا
 جمعه ساز دست تمام با تحقیق
 شود از جمعه بالیقین چون
 قوم هم انتظار باید کرد
 می کند جمعه را بقوم او
 از نماز می حجه نقل آورد
 شک شد و فجر خواند و ام

شده يقين خواند نش ز لب زبان
 يك كرد نماز خویش ادا
 میگذارد قضای فجر آن کس
 در جمیع نماز حکم این است
 در کتاب بدایه دل کش
 زمین قضای که باره خواند
 گفت ترتیب یعنی از بهر
 یک زمین و جهت شرح اورد
 هم ز کافی نوشت بنی شمس
 نگذرد بعد ازین ترتیب
 هم همین شرح ساز یاک نماز
 گفت در آن کتاب بقوی پیش
 هم قضای هم ادا اگر خواند
 یک گنجایش آن قدر وارد
 از قضای می خویش سازم
 تا بخواند یعنی فائده ما
 در صلوة فقیه مستوی
 بعد از آن شش نماز کرده او
 قول همان بزرگ دین پران
 قول بودی سفت دیانت جو
 در باره او شست

جمعه که بخواند است جز از
 شد یقین فجر او شست قضای
 نماز امیکت را عاده پس
 را از آن کس که عاشق دین
 فائده بیشتر بود از شش
 تا بجای که کم ز شش ماند
 عود میسازد شش هو الاظهر
 از کتاب ذخیره ساز و یاد
 گشت یک بار ساقط از کثرت
 افح قولها بلا تکذیب
 کرد در پایت فواید یاد
 فائده داشت شش از یک پیش
 وقت با انقیاد رنگبانی
 یعنی از فائده که بگذارد
 میتوان خواند فرض و نیت هم
 خواند نش فرض وقت نیست و
 فائده چرت بیاد کس بود
 بعد از آن فائده بگذرد قضای
 بر دستان نماز آید باز
 شش دیگر قضای کند بار آور
 یک قول محمد و آل شش

چار دیگر با وقت آورد
یا نمازی از شخصی فوت افتاد
بعد از آن سه نماز را یا چار
بعد از آن فائت بکرد قضا
تا همین چار را بخواند باز
نیز عبد العلی زحصر آورد
فائت بود خاطرش را باز
بعد از آن فائت بکرد قضا
لیک نماز صاحبین سعد
از ذخیره است که همین انسان
بهر ترتیب فاسدست نماز
در قضای فوائت ترغیب
تا که و تراز که قضا افتاد
این بود قول حضرت لغمان
سخن صاحبین نیست فساد
لیک فتوی بقول لغمانست
فرغن خشتن که کرد او مرد
سنت و ترک از آن بس
فرغن خشتن بلا و صواب بود
و ترهم باد اعاد عتدما
شخصی از بهر احتیاط اگر

بعد وقتی خویش بگذارد
هم قضایش اگر بود در یاد
خواند در وقت آن نماز گذارد
چلیست حکم نماز او اینجا
وقت او نبوده است جواز
ترک مکتوب کسی بر کرد
بعد از آن بعد او ای پنج نماز
پنج او نزد بوقت او
پنج را هم قضا کند زین بعد
و انداز واجب ترتیب آن
نزد او هم اعاده سازد باز
بین و ترست فجر هم ترتیب
هست اگر یاد فجر است فساد
و تر چون واجبست نزد آن
و تر چون کنند سنت یاد
هم صحیح سخن که هست آنست
باز از بعد او و صواب کرد
بعد نهید حال خود آن کس
فرغن سنت اعاده فرموده
لیک نزد امام اعظم لا
میگذارد نماز عمر از سر

<p>قول بعضی چو شبیه دارد شبیه کرده نیست بانقصان خواندش نیک در صحیح سخن لیک پرستگه که خواند بهم آن شنیدی که سر و صوفی در و صوفی در غلال انگشتان بعد معلوم شد رسول خدا از بهین وجه آن نوع پرورد</p>	<p>احتمالاً این بود که بگذارد قول بعضی کمینگزارد آن مگر از بعد فقر عصر است سوره با فاتحه بسیار و صنف حضرت بو حنیفه کوفی کرده بودی ز سوی قوفی آن کرده بودی ز سوی ته بالا بست ساله مشارعاده کرد</p>
---	---

در بیان نماز بسیار

<p>در بر آید و نخواند تمام پس نماز نشسته بگذارد در بود عاجز از رکوع و سجود از اشاره رکوع اشاره سجود لیک چیز که بلند پیش رو در کن راس او کرده لیست بعد آن چیز که پیش آید به جگه نشسته نتواند پای با سوسه قیام سازد بماشاره کند رکوع و سجود در شد مضطرب یک پهلوی</p>	<p>گشت بیمار عاجز از قیام هم رکوع و سجود می آرد بماشاره گذارد او بوقوف هم درین حال لیست تر فرمود نکنند بهر سجده کردن او در محل اشاره جایزه هست غیر جایزه بود یقین دانسته نزد مالیت ناک می خواند رو شود سوی قبله بر خازد حضرت مصطفی چنین فرمود جانب قبله است او را زو</p>
--	--

بہت یا زور سے بہ نزد ما
 گر بود عاجز از اشارہ سر
 یا بد چشم و یا بد و ابرو
 بخلاف ز فکر کہ گفت این جا
 ہم ز کانہ نفس بسیار
 بر سرش چون و ساوہ ماند
 چون بود عاجز از اشارت سر
 ہر جگاہے کہ او بود ہشیار
 در ہدایہ صحیح این ادا ان
 گر کی بر قیام قادر بود
 نیست لازم قیام بر این کس
 قایم خواند امتیاز اوست
 قایم خواندہ بود بقیعہ نماز
 باقی ادا کند ببقوہ
 از رکوع و سجود ہم ماند
 در نشہ قدرت نشستن ہم
 عاجز ہی میگذازد ہی ببقوہ
 یافت صحت درین سانہ باز
 این بنزد و شہج پاک جمال
 در کتبہ در نماز موئے بود
 نزد جملہ اہام دین پرور

صورت اول او بود اولی
 میگذازد وقت و وقت دیگر
 یا بقلبش ادا نہ سازد او
 بدل چشم و واجب است ایما
 پشت تا کہ کہ خواند نشین ہیار
 تا کہ بے شبہ قاعدی خواند
 از شب و روز ہم بود اکثر
 نیست ساقط نماز زمین ہیار
 مثل معنی علیہ بنود آن
 قدرتش نیست بار کوع و سجود
 قاعد ابا اشارہ خواند پس
 قاعد ابا اشارہ زد نیکوست
 مرتش زور کرد او را باز
 ہم بجا آورد رکوع و سجود
 بعد از ان از اشارتش خواند
 پشت تا کہ گذارد این آدم
 نیز میگذازد او رکوع و سجود
 قایم کنہ نماز
 یک زہد محکم استقبال
 قدرت یافت بر کون و جوا
 میگذازد نماز را از سر

این همه از برایه کردم یاد
 که بنیاد بر ستیام کردم تمام
 قدر قدرت گشت قیام آنکس
 قدر تکبیر تحریر یکس طعن
 او که قادر بود باین تقدیر
 باز باین قدر است این نشان
 آنچه قادر بود باین مقدار
 بعد از آن حال خویش را بیند
 یا که قدرت است اینقدر داد
 تکبیر کرده کند ادای نماز
 یا که تکبیر بر عصای کرد
 یا بر طعنه که خادای داد
 میشود راست این چنین آرد
 یا بر طعنه نشسته تواند
 اگر شود مستند بر یاری
 نه تواند نشسته بگذارد
 و گشت مستطیع او است نماز
 هست در این کتاب خوش نصیب
 با بنماز و مجال خویش نشین
 بود کارم بزرگ مناسب عقل
 اگر که قدرت است آن قدر دارد

و ذکر کرد دست در مسئول نماز
 ایک قادر بود و معین قیام
 چون شد عاجز او نشیند بین
 نمیتواند که راست استناد
 گوید البتة قابل تکبیر
 نمیتواند که راست خواندن آن
 راست استاده خواندن بیمار
 اینکه عاجز گشت بنشیند
 که کند تکبیر راست بگذارد
 قاعد خواندنش گوی جواز
 می تواند با و قیام آورد
 تکبیر بر خادایش اگر دارد
 تکبیر کرده نماز بگذارد
 مستویان نشسته نتوانند
 یا کند استناد بایاری
 مستند قاعد ایجا آرد
 با وجود همین بگردد جواز
 کا ندرینجا روایت بسیار
 درج کردیم از کم و از بیش
 از کتاب غلامه ساز و نقاش
 اگر گشت تکبیر است بگذارد

مشکایک را دایم ساز
 گفت این را صبح از منسوب
 در صلوة فقیه مسعود است
 گفت در خانه است بیمار آن
 نبود طاقت و صبر کردن
 جانهاشان پدید و جابجا باز
 نیست کس که در جنوب از اند
 به تسم ساز بگزاید
 گر ساز نداده که فرض آید
 گر نه بنیند فرض اگر بر خویش
 شرح او را در ابودوانی
 است اگر که نشسته نماز
 تا تواند بیتام است آن
 در به ای و نه خاسه دیگر
 گشت به پیش پنج وقت نماز
 به چنین کس قضا کنی آید
 نیز در این کتاب راه نما
 آنچه خواند نماز در کشتی
 در قرصین بیان او کردیم
 شارح و ردیای صاحب عقل
 گر نمازش کند سجده تمام

کرده یک قیام نیست جواز
 یعنی علو الی آن محب رب
 در بیان مرئین فرمود است
 بنویزد و شان ز غم از آن
 نیست طاقت بقدر کردن
 چون در آمد چنانچه وقت نماز
 روی شان سوی قبله گرداند
 روی دل سوی قبله گرداند
 همه عاصی شوند به استباه
 شود آن قوم کا و به کیش
 است یکپای مسلمان
 گر تواند بیتام نیست جواز
 بعد از آن می نشیند این انسان
 چون ز منعم علیه و او مبر
 هر چه از وی زیاده گردید
 در بود کم از من قضا باید
 ذکر شد و اکنون کالایمان
 صورتش از آنکه نبوشتی
 یعنی در باب قبله آوردیم
 نیز از معجزات ساز و نقل
 حال بیمار رسد قیام

بجاعت بیرون شود و امن
 بجاعت بیرون شود یا نه
 قائما میگذازد آن پیمار
 نیز در این کتاب با تقوی
 بوالکارم بزرگ طاهرین
 بود بیرون مصر انسان
 مرکبش پیش میرود یا پس
 موسیاعیز عذر کرد او را
 از بزرگان شدت قول در
 قول یعنی امس عامل
 بعد مرکب بهر طرف راشد
 نیز این شرح ساز است سیل
 و صهارا اگر سواره ادا
 آنچه عذر است چیست یا بند
 یازمین هر جا به باشد گل
 داشت یا چار پای هر کس آن
 نتواند سوا از گشت اینجا
 یا که پیری فرد شد بنماز
 نیست کس که کند سوار او را
 آنچه در این صور که شد مذکور
 رو کند سوی قبله در این حال

فولس بر فیاض نرسد پس
 اختلاف مؤمنین دانسته
 یعنی در خانه اش هوالمختار
 هم اصح گفت قسم به یمن
 کرد در باب نافله یمن
 را که کرد نافله خوانی
 نیست جایز تطوع آنکس
 از کفایه هوالصحیح روا
 یعنی جایز بود بشرط سفر
 میکند افتتاح مستقبل
 نقل جایز باین روش خواند
 گفت در باب نافله یمن
 بکند عذر نیست روا
 خوف در دست خوف در زنده
 نیست چای که او شود نازل
 که فرو آید ش میهن انسان
 بے مددگار مرکب خود را
 نتواند سوار گشتن یا نه
 این بود عذر آن خدا جو را
 در نماز فریضه شد معذور
 هم توقف کنان در شال حال

اینکه عاجز بود از استادن
لیک و دوسوی قبله آوردن
کس ز خوف سیل و از مردان
یا ز بیماری یا ز بهر عین
در فتادی کافه خوشگوار

بعد جائز بهر طرف خواندن
نزد تحریریه شریف شدی طن
مویار اکب گزارد آن
راکی مویار سحر اندازین
لم بعد گشت الفتا قارا

در بیان مسافرت

گرمسار بود از دوبرگو
یعنی از خانهای شهر خویش
هم گشت مقدر جای این انسان
هم بسیر و سطر سد منزل
گفت عبدالعلی شرح آموز
طوف ساز و تمار عالم
هم درین فضل شرح بخت
قول جمهور عالمان دین
نیز در چند فرسخ ست خلعت
قول بعضی بزرگ بخت و یک
همیزده گفت بعضی بالیقین
نیز در شرح بوالمکارم زمان
قول جمهور مردان راه
در کتاب هدایه فرموده

گفت در حقیقت غیر از
کرد فرقت گرفته ره را پیش
بوده سه روز شب میان آن
یعنی با سیر اشتر حاصل
غیر مقدر سیر سطر روز
نه مسافر بود و همین آدم
از طنیه به مے کند از نقل
بقراخ مقدر ست همین
در میان مشایخ الصافات
قول بعضی ست پانز و بیشک
بر همین فتوی گفت اهل دین
از محیط و کفایه کرد بیان
بر همین فتوی گفت بی شبهه
بقراخ نه مقدر سیر فرموده

انچه قول صحيح هست نيت
 فرقت از عاينهاى مصر خویش
 بوالى کارم چنين کند تعيين
 انفصال است انفصال قرص
 ليک قوليت متصل بود آن
 گر چه هست انفصال فرسما
 چون ز صدر الشهدا قاضى خان
 انچه ما گفته ايم متصل است
 چه بود حد انفصال او
 قول يك حیند امام شمع طراز
 شده با قدر گر چه هم گفتار
 از ترمناش بزرگان ره
 اين چنين در مقام متصله
 نيست كافى بجهنم بگذشتن
 بلكه چون حد انفصال از دو
 قول بعضى ائمّه دين بهر
 از غيبه صحيح قول اما
 ليک از مضمرات هو الفخار
 او كفایه بزرگان سبيل
 غلوه يا فرسخ است او يا ميل
 لفظ من فارق بيوت بلد

نيز در چند نسخه تعيين است
 مى کند گفته ايم از اين پيش
 مشعر قول مختصر بر اين
 بر بعضى نيست معتبر اينجا
 زو گذشتن تو معتبر ميدان
 چون سا فرگذشت آن ز اينجا
 نقل کرده اند الصحيح بدان
 معتبر نيست او که منفصل است
 نزد بعضى حد صد گز گو
 قدر آنى که نشود آواز
 قدر غلوه بگفت بعضى يار
 گفت اين قول را بهر الا شبه
 قول از بزرگان پاى وله
 شارح از بزرگان که در سخن
 دور گرد و همين شريعت ط
 دور ليش چون حد فقامى شهر
 گو بگفت در پناه است فنا
 قدر يك فرسخ اندر و لشار
 الاصح قدر غلوه عند الكل
 در تخم نوشته شده بے قيل
 صاحب مختصر که کرده سند

پانزده روز جای اہل سفر
گشت آنکس مقیم بر من
بوالکارم بزرگ است بسیل
حبیت در نزد شافعی مقبول
مقد بودن که کرد چار امام
قول دیگر از ان امام حرم
گشت او چار روز چون گذشت
هم بصحرا کے این دیار ما
که درونیت اقامت کرد
از ہدایہ و کافی تقیین است
بوالکارم در مصنفات اینجا
نیز عبید العلی پاک ہناد
از خزانہ بہان بزرگ دین
نیز فرمودہ شارح معروف
گفت ہم معنی حبانی را
یعنی اعراب چون تراکیدان
لشکر مسلمین اگر در دست
در بیابان جو حیمہا بروند
گفت آنہا کے شوند مقیم
گفت از کافی این ہمہ تقیین
سیر ناکرہ بود اگر سہ روز

چون کند نیت اقامت اگر
چار خواند نماز خود سلینے
ذکر کرد دست نیز عبد جیل
غیر روز خروج روز دخول
نزد او می شود منقسم تمام
نکند نیت اقامت ہم
چار خواند کہ او مقیم بگشت
بودہ باشد چنانچہ در اینجا
نیت او درست بہت اہم بود
انچہ قول اصح کہ بہت نیت
ذکر کرد دست بر ہمین فتوے
از ذخیرہ صحیح ساز و یاد
میکنند نقش فتوی شد بر این
اینجا حیمہ بود از صوف
کل مسکن کنندہ در صحرا
شد و اینست تا اقلیت نشان
موضع در طریق نازل گشت
پانزده روز بود درخت نکند
گرچہ با پانزده شد ندعیم
باشد از بعد سیر سہ روز این
در بیابان کہ بر شد ندعیم

هم در وینیت اقامت کرد
 در بر ایله نوشت چون عسکر
 با قاست کنند هم نیت
 این چنین بلده کنند قتل
 باغبان را اگر قتل سازند
 گفت در غیر مصر اگر بوده
 لیک در هر دو وجه نزد فر
 مع شوکت بودند ایشانان
 نزد یعقوب صحت است اگر
 داخل شهر شد مسا فرود
 عزم او اینکه میر و م ز اینجا
 که باین عزم سالها مانند
 وطن اصل بود یک منزل
 موافق را که بود اصل او
 حاصل سئله درین تقدیر
 وطن بود و مرسله است
 بر و اهل عیالها آخند
 که با ول وطن شود داخل
 چونکه در این مانند حکم وطن
 بلده را که اهل داشت اگر
 هر دو باشد وطن باین حال

قصد ایشان درست دان کردند
 گشت داخل بر احراب اگر
 قصر باید بگرد بجهت
 هم در اینجا بود بقصر عمل
 ای در اسلام چون عمل باید
 هم درین جای قصر فرموده
 چون کنند نیت اقامت اگر
 هست صحت چون نیت ایشان
 باشد آن شخص در بیوت مد
 قصد بودن در آن دیار کرد
 یعنی فردا و یا دیگر فردا
 نه مقیم است قصر خوانند
 می کنند اصل دیگری باطل
 با تا اهل که کنند و را و
 کرد عبد العلی نکر تقریر
 چای دیگر وطن کنند ثانی
 که از اینجا که باز کرد سفر
 می کنند قصر اندرین منزل
 زمین سبب قصر میکنند این تن
 خواست اهل ببلده دیگر
 یکدیگر را که کنند باطل

وطن اصطلاهی خدای پرست
 وطنی که اقامتست اگر
 این چنین او سفر که در ازان
 اندرین فصل شرح او را
 آن مروج عیلم شهر غیر
 چون مسافر سفر کند هر گاه
 بین او بین مثل خویش اگر
 چون میمان کند ادای نماز
 همدرین فصل شرح شده
 وقت شهر کند مقیم اگر
 پس به آن شهر که رسید آن کرد
 نیز ما بین این دو شهر اگر
 طایف شهر باشد چون این
 اگر ایسکه به لشکر خود چون
 می نماند در کجا یا بند
 چون میمان ادا کنند قبیل
 نیز در یک ذلک الموضع
 یک برگشت حکم او در گشت
 قصر ساز و نماز الا سنی
 از غنای بی بر همین مضمون
 خدا را اینکه هر کس یا بد

مبطل موطن اقامتست
 مبطل او اقامتست و هر
 مبطل موطن اقامت دان
 کرد از چند نوع خوش یا
 میکند مبطل از سفر چه
 باز بر اهل خویش گشت از راه
 باشد از مدت سفر کمتر
 آنچه خوانند است ای او و پیو
 از نیایع او روایت کرد
 باشد از مدت سفر کمتر
 باز او قصد شهر دیگر کرد
 باشد از مدت سفر کمتر
 او مسافر می شود بمقیمین
 طالبا للعدو شود بیرون
 وقت رفتن نماز چون خوانند
 گر چه مدت کشیده است طویل
 این چنین حکم می کند شارع
 راه اگر قدر مدت سفر است
 از خلاصه و غایت دان
 طالبا للفسخ شده بیرون
 روی بر مسافریشتن تا بد

به پهلین مقصدی نساقر آن
 از دمیله محیط کرد خبر
 چون من از قرآن اگر خواند
 لیک قولیست در ولایت نویش
 همدارین باب شایع با عقل
 بهر کجا اصل چون کند نیت
 چون رجل نیت اقامت کرد
 تا رسید به تیغ بود به پدر
 لیک فرزند بالغ است پدر
 هست در مونت پدر گراو
 لیک در مونت پدر نبود
 مع سلطان چشم شود بانی
 باقامت که مقدر کرد انگی
 نیست در مونتش عصا کس او
 بوده در مونتش غنم دها
 نیز از خانه بگفت آن پیر
 در سفر بنده یا اقامت است
 مع مستاجرش اجیر اگر
 در اقامت است ناصر
 مگر آنکه در محبس کرد
 انجمنین آن بزرگ ینکو نام

گر چه شد طاعت جمیع جهان
 بهر جای که خلیفه کرد سفر
 حکم او این بود یقین دان
 نه مسافر بود خلافت کیش
 کرد از ترغیب الصلوة او نقل
 تیغ اوست فرع به شربت
 زن در اینجا تیغ بود با مرد
 گر چه نیت نموده است اگر
 شد پدر قاصداقامت اگر
 تیغ اب خود مقیم بگو
 نیت او باین اثر بود
 مثل فرزند بالغین دان
 چه بود حکم قایدش اینجا
 باتفاق سخن مقیم بگو
 شد مقیم او بقول لغمان لا
 گفت چون بنده است حکم اسیر
 در همه حال تابع مولی است
 گشت بیرون ز شهر خود بنده
 گفت مقصدت قصد تاجر
 نقل او از سر اجیر آورد
 نقل کرد از قواعد الاسلام

اصل شد فاصداقامت اگر
بعد از این وقت اقامت او
گردد شش نماز حکم شرع
گردد شش خوانده بوده است
اصل بقصد اقامت او بر کرد
بعد از این اختیار بر فرض است
لیک در شرح بوالکار مردان
خواهد شد فاصداقامت اگر
بنده خواند نماز بار او و
اینچه خواندست اندرین ایام
اینچنین است زوجه اش تا شد
شایع در دایره راه نورد
خواست زن هر کجا مسافرد
لیک او زن گرفت در کشتی
گرچه او نیست اقامت کرد
نیز این شرح سازد شریعه
یعنی در چند تر سنت شام
در پنج کتاب این است
نیز این شرح سازد شریعه
قول بقیه است مرثا فرقی
گفت ابو بکر فضل تقوی جو

فروع را از خود بوده است خبر
فروع خواندن نماز بار او
یا نه خواندن نماز خود را فروع
گشت اکنون هیچ اعاده مباد
لیک او فروع را محسب کرد
ذکر کردیم آنچه در شرح است
نقل کرد از خلاصه قاضی خان
بنده را از او بنوده است خبر
بعد ایام کرد معلوم او
گفت بروی اعاده است تمام
یعنی در ظاهر الروایه او
نقل از ترغیب العتله بگوید
شد مقیم او اگر چه مقیم نکرد
علم او را چگونه بنوشتی
مگر در تقسیم انجام داد
من کند نقل از سراجیه
میگذازد چون مقیم تمام
دانند آنکس که پیرو دین است
گفت از خانی سراجیه
یعنی حضرت بود تیرک سنن
نیست حضرت تیرک قضا

هم امام سرخه با حقوسه
 مگر انکه عیب زرباشد ترک
 هم نوشتند است از کتاب زاد
 در سفر فوت شد در شش ماه
 فوت شد در اقامت از هر بار
 در نمازهای اگر مسافر بود
 فرمن او منقلب شود با چار
 از طحاوی است اگر مسافر بود
 فرمن او منقلب شود با چار
 نیز در چند منتهی یقین است
 در قنادهای گشته گشته باز
 اقتدا اگر گشت مسافر یا در
 زمین سبب گشتنش نیست درست
 در مقیم اگر مسافر بود
 قبل ازین از مسایل ایما
 هر کس را که عقل او دراک است
 چند روزی که راه پیروزیم
 بپوشد سودای خود در وی شتاب
 چاره مردم ساخت از بسته
 و او سالار قافله آواز
 آنچه کرد و دید نیک و بد بگذشت

بهین قول داد او فموسه
 نیک قول است قول آن بادرک
 بلکه در سایر کتب شد یاد
 در حضور و بود قضایش باز
 در سفر خوانش قضایش چار
 خود او نیست اقامت کرد
 چنانکه است که زمین ای بار
 اقتدا با کس نیستیم بکرد
 که به نسبت امام ای بار
 و اند آنکس که عاشق دین است
 نیک بیرون گشت وقت نماز
 نشود فرمن منقلب با چار
 در اقامت نوشته ایم نخست
 مقتدی گشت بی اقامت کرد
 در اقامت شد است تعیینها
 وطن اصل با بعد خاک است
 هر سودا که آید بودیم
 ساخت از هر امور از هر باب
 که بسودای خویشین بسته
 کوچ سازید با وطنها باز
 باز گردید کاروان گشت

نفع بگزیند آید خواهد صند
 الرسیل الرحیل بر خوانند
 بر که سودای خویش با فردا
 بعد ازین حیرت است میرانی
 سینه آمدند بر عیسر در آرز
 ای گرفتار نفس المتدیار
 تا بکس اعتراص بویس
 سالها در کسب سفر بوی
 مهر عمر تو شد قریب بیخ
 عمر بگذشت یا نیستیستی
 راه سپیدی ز گریه سحر
 و عهد با گرد حضرت غفار
 نیم شب به بدر که سبحان
 نشی از برای خوف طع
 و از غافل ازین صفتهاست
 باز از گور از قیامت ششم
 ترک ز ریز ز تو گریبان گر

نیست سودای بر شمار دیگر
 نیست صفت که ساست مانند
 مانده بود دست آه و درد روا
 سوزش غصه و پشیمانی
 دست خالی رو زند آبخا باز
 چشم بگشاز خواب غفلت باز
 شرم باد از سیاه رویها
 حیف بدیدین بکس غیر بودی
 این چه غفلت بود درین ریلغ
 چشم بگشاز غفلت مستی
 بهر غفلت شد و پشیمانی
 بهر تنفر و نبالا سحر
 غافل از اقصای سر نهان
 بتجاسی میوه بهسم رابع
 دید با باز کن که رسوائی
 و مبدوم میشو در نعمت کم
 غنم دیگر مخور غنم آن گیر

در بیان کم از جمیع و احکام و شمه الطا و

مرثیم صحیح بالغ فرد
 اگر شود یا منت شمرهای آن
 این چنین جور و نسا فریار

شرح او را در که شرح کرد
 خواندن جمیع را فرایین دان
 چه واجب بگوید بر بیمار

نیز بر بنده غیر واجب دان
هم مجبور است غیر واجب کو
نیست واجب به پیغمبر خاتم
مانده از پیامی رانده واجب کو
هم بر اعمی تو غیر واجب دان
بعد از آن واجب است عند شما
به همین پاک غیب واجب بود
بگذاردند جمیع را با امام
از یک شهرهای حمیه دان
صاحب شخص بزرگ دین
گفت با اکبر ساجدشان
گفت عبد الله شهر سخن
مصر آنجا بود بقول دیگر
یک سخن از آنکه مانده
نافذ است حکم باشد او آنجا
در مدینه ای که طاهر
نزد بعضی امام نیک اندیش
بگذرد سال تا سال دیگر
ببیند در شهر باشد این موجود
غیر از این هم سخن بود بسیار
سخن شافعی راه نور و

اذن مواجبه بگیر بود بر آن
چون که رفتند سکنه تو از راه
که بر رفتن و را بنوده مجال
گر چه یا بد خویش حال او
یک یا بد اگر عداکش آن
یک در نزد او نیستند
یک حاضر شد ندانم عدد و
شد از اینها ز فرقت تمام
مصر پیدا با قنات آن
مصر را میگذشتین تسلیت
گر نگنجد اهل مصر است آن
در خزانه بود همین آن
از میقیمش چو ده هزار نفر
باشد آنجا امیر هم فاضلی
هم پدر و مادر و برادر
گفت این قول را ابو الطاهر
عایش هر محترف زرقه خویش
نیست محتاج شد و دیگر
بعد از این حکم مصر خواهد بود
که اندر میان عالمان کبار
است در دست اگر میل مرو

بہ احرار باشند این مردان
 منت پر کہ بود باین منے
 پس فنا مشعل بشهر بدان
 چنین رکش قبل را در خبر
 فن موتا و ہر رمی ختان
 دوری غلو میل با امیال
 زو بعضے بغلوہ شد تقدیر
 زو بعضے امام راہ مناسا
 زو بعضے ز عالمیان جہان
 قول فتمتار گشت للفتوی
 رد و موضع و یا از واکشہ
 منت از کافے سخن پرواز
 بہ سلطان یکوز شرط آن
 نافی گشت شرط نبود آن
 منت از کافے شایع اور او
 بے در کون مصر غیر دگر
 می گذارند جمبعہ اہل این
 تاکہ نافتد اگر بموضع آن
 از قادی واقعات آورد
 چونکہ واقع شود ز فرض اگر
 جمبعہ می اگر بود صحت

بودہ ضیف و شتائتیم آن
 جمبعہ خواستند نزو او یعنی
 او معدست با مصالحہ آن
 یا بری جمع کردن عسکر
 بہما ز جہت ازہ سخوان
 شرط فی نزو بعضے اہل مال
 ہست سہ میل نزو بعضے پیر
 قدر صورت ہوزن ست فنا
 پرو فرسخ بود متدر آن
 او مقدر بفرسخ ست اینجا
 در یکے شہر جمبعہ خواند اگر
 باشد اینجا ہوا الصبح جواز
 یا کے نامب ست بر سلطان
 یعنی سلطان اذن از سلطان
 بس بہر موضع کہ شک افتاد
 شک بود در نماز جمبعہ اگر
 بعد ازان چار رکعت پیشین
 فرض وقتی ادا شود و ایشان
 سورہ صم با چار باید کرد
 خواندن سورہ المکوے ضرر
 شود این چار رکعت از سنت

بس پھر چار سوره ضم کردن
گفت اورا و شیخ را دانند
بعد از آن چار رکعت سنت
چار و دیگر به نیت پیشین
بعد ازین چار بار و دو رکعت
انچنین شصت و تسعین
در جوار می جمعه آن دل صاف
کرد اوّل روایت بسیار
مثل اوراد شیخ تعیین کرد
لیک آن چار رکعت سنت
بعد جمعه چون نیت پیشین

هست واجب بکل نقل سنن
جمعه با قصد جمعه میخواهند
سنت وقت می کنند نیت
میگذارد که احتیاط است این
سے گذارد به نیت سنت
کرد در جامع البساتین
گفت در موضوعیکه هست خلاف
گفت انکه صحیح مسلم مختار
هم گفت احتیاط آن شده مرد
سنت روز جمعه بے پشت
در قنیه چنین گفت تعیین

والاحوط ان یقول نیت ان صلی آخر صلوٰۃ الظهر و رکعت
وقته ولم صل بعد یعنی نیت کردم بگذارم نماز پیشین را
در یافتنم و قنیه نگذاشته ام هنوز قنیه

شرط دیگر جمعه وقت بدان
در هدایه و غیره باشد مود
وقت بیرون گشت در آن حال
خطبه بر قول عالمان عظام
قدر تبیحه بگفت ثنا
لیک در نزد و امام جمیل

بس بود وقت ظهر وقت آن
تا که کس در نماز جمعه بود
سازد آنکس بظهر استقبال
شرط شد مروجوب جمعه تمام
نزد نفسان بود خطبه ادا
گفت لابدی است ذکر طویل

بوالمکارم که در معنی شفت
 یعنی بر قصد خطبه گوید آن
 کمتر خطبه قوی از اخبار
 حضرت شافعی چه سازد عرض
 قانما ظاهرا و اداسه او
 نیز تحمید بر رسول درود
 هم و میشت بتقوی در هر دو
 قول دیگر از آن شرافت رو
 نقل او از ویط بر جندے
 هم دعا واجبست در ثانی
 سنت جمعه گر خدا خواهد
 شرط دیگر با وجاعت کرد
 بوالمکارم بزرگ معنی شفت
 قوم بعد از سجود نفرت کرد
 یک قبل از سجود اگر فرستند
 در و قایچین کند تعیین
 هم در اینجا بند سبب دو امام
 اذن نامست شرط دیگر آن
 شرح این آن بزرگ رست سبیل
 جامع که نماز می خوانند
 این بود اذن عام اگر ادائی

قدر انجند شد کاسجا گفت
 هست جائز بند سبب نعمان
 گفت قدر شدست دو بار
 نزد او خطبتین باشد و من
 جلسہ در میانه این دو
 گفت در هر دو خطبه که فرمود
 خواندن آیت در اول او
 خواندن آیتست در هر دو
 نزد آن بنده خداوندے
 نه در اولای او یقین دانی
 رود اندر اخیر فصل آید
 یعنی غیر از امام با وسه مرد
 صاحب الامامه هم گفت
 جمعه را میکند حمام این مرد
 نظر را ابتدا کند گفتند
 صاحب کافی گفت بعد ازین
 جمعه را میکند امام تمام
 نمکند یعنی منع آدمیان
 یعنی نوشته است عبد جمیل
 با بهایش گشاده می یا بند
 عامه حاضر بود درین یانی

در نهایی به این عید و گریه
یعنی پیشین اگر بمنزل خوش
بر گرا هست که آمدست خبر
در خلاصه از عالمان کبار
گفت تا خبر اگر از او
ظهر را خوانده بود آنجا کس
بوالکاکرم بزرگ منکوتام
ظهر باطل بند سبب نمان
نزد او ظهر را بگو باطل
گریه جمعه نبوده است امام
یعنی و تنبیه که کرد این مرد
قصه یا سخته کرده بود آن یار
لیک قول الله خالم
قول الله الله الله الله
گفت گر چه وسیع باشد و اند
یافت کس جمعه پیشتر ز سلام
این بود نزد حضرت شیخان
یعنی اندر رکوع ثانی او
گر نیابد درین دم آن دل ظهر
هست در مختصر چنین مذکور
بجماعت ادا کنند پیشین

غیر مستدر و روز جمعه اگر
بگذارد و اگر ز جمعه پیش
اصل نبود جواز نزد زنده
بعد جمعه ادا کنند بسیار
در صبح سخن گرا هست گو
سے یا جمعه کرد از آن پس
گفت در حال جمعه است امام
گر چه جمعه نباید این نشان
یا جمعه نکرده این اصل
ظهر باطل نشد بقول تمام
پیش ازین جمعه را تمام کرده
لیک بیرون گشته است از دار
گشت باطل اگر زنده و قدم
نگذارد در آن استثناء در
غیر باطل شود درین تکرار
کنند آنکس نماز جمعه تمام
وز محمد تو حکم دیگر دان
که بیاید تمام سازد گو
گفت آنکه بنا کند بر ظهر
غیر معذور هست یا معذور
روز جمعه عصر کرد است این

گفت در شرح او باین مضمون
 خواه از بعد او خواه از پیش
 چون مؤذن اذان اول خواند
 در هدایه اصح که هست اینست
 در کتاب سببهای خوش گو
 اختلاف است در کدام اعلام
 از طحاوی چنین شدست خبر
 چون مؤذن همین که گفت اذان
 چون که جز این بوقت پیغمبر
 وقت عثمان که گشت مردم پیش
 یعنی در صومعه اذان گفتن
 نزد سنت که گویند اذان
 حسن ابن زیاد صاحب عقل
 منع جمع و جواب سے آن
 اگر شود انتظار انسانے
 سنت جمعه از کجا خواند
 هم در جامع بود بعید اگر
 داد از ترغیب الصلوة خبر
 معتبر کرد اذان اول را
 نیز در این کتاب علم برشت
 گفت این قول را بچند دلیل

یا مسافر بود و یا مسجون
 گفت گروه آن کواندیش
 سے سازند مع خواهد ماند
 نیز در چند نسخه تعیین است
 نقل کرد از اذان بسوط او
 سے واجب شود چون مع حرام
 چون بر آید امام بر منبر
 معتبر این اذان بود گفت آن
 وقت تخمین هم نبود در
 امر فرمود بر اذان پیش
 نیز شکر شد با و یک تن
 کرد حجاج محدث این را آن
 میکند از امام اعظم نقل
 معتبر در اذان اول دان
 با اذان اخیر که دانے
 هم از استماع خطبه سے ماند
 خوف از فوت جمعه است اگر
 بو حنیفه امام بزرگ تر
 بر مناره که میکنند ندائه
 از ذخیره هو الصبح نوشت
 هم نوشته مع عبد جمیل

هم نوشته صحیح شمس الدین
 هم ز کثر العباد و این باب
 امر با ترک بیج که شد یاد
 باز دارد و ز جمیع که هر کار
 صاحب مختصر کند تعیین
 چون ز محراب خوشنشین بیرون
 خواه باشد نماز خواه کلام
 بوالمکارم که کرد اینجا یاد
 سخن شایسته است بے شبهت
 از کفانه نوشته است صریح
 یک از مضمرات کرد بیان
 یا قرأت بگرد گشت درود
 نشود خطبه را اگر انسان
 کرده بودیم قبل ازین اعلام
 از خلاصه و غیر اینها باز
 شارح این قول را بگفت این
 هم ز کثر العباد کردیم
 اینکه سازد تکلم اندک
 یعنی چون می گفت او با صه
 یک در این کتاب کرد اعلام
 گفت در نفس خود جواب سلام

معتبر اول اذان را باین
 میکند نقلها از چند کتاب
 و آنچه در معنی دلست مراد
 یعنی در معنی دلست اے یار
 نیز بنوشت شارحان پس این
 گشت امام از برای خطبه چون
 میشود تا فراغ خطبه تمام
 کاندر اینجا تطوع است مراد
 می گذارد تحت سنت
 نیست مکروه گفتن تسبیح
 گر چه تسبیح گفت مکروه آن
 به کتابت کند چنان فرمود
 به در اینجا سکوت افضل دان
 میشود تا ادا آن خطبه حرام
 ذکر کرد دست تا ادا آن نماز
 احتیاطش کنی برادر من
 بوده باشد خطیب بر منبر
 لغوی باشد همین قدر بیشک
 لغو گفته است در دم خطبه
 مرد بامر دیگر بدو سلام
 میداد گر بخطبه هست امام

نمکنند روا و مجبّر ادا
 ذکر کرد از وقت اوی محبت
 گفت تثبیت خطبه و سلام
 روز جمعه امام بر منبر
 صاحب مختصر معانی گفت
 اصح قول آنچه شد به ثبوت
 گفت آنچه اصح که مذکور می
 نیز اندر کتاب قاضی خان
 ز اول خطبه تا بآخر آن
 چونکه است استماع خطبه فرض
 چونکه بعد از ادا ای او بی ظن
 در نصاب الاصحاب آورد
 گرچه است این سخن باین آدم
 لیک کس وید چیز از منکر
 نبود پاک در صحیح سخن
 چون نشیند امام بر منبر
 او با و می گشتند التمسین
 بوالکلام که شارح این است
 بوده باشد اگر خطب در پیش
 در همین است ما مجبّر بنیند
 مستحب بوده است یعنی این

اینچنین عاقل بحمد خدا
 یعنی در وقت خطبه بی شبهت
 گفت مکروه بوضیقه امام
 یعنی صلوا علیّه خواند اگر
 گفت سر آورد و باید گفت
 میکند خلق استماع سکوت
 است اندر کتاب کا فوری
 بزمان صحیح کرد بیان
 یعنی سازد سکوت مستمعان
 میکند از مشایخ ماعرض
 نیست ممکن در و در گفتن
 وقت خطبه سخن نباید کرد
 امر معروف می مستکر هم
 کرد اشارت بحیثم دست اگر
 لیک منع است باز بان گفتن
 گفت بین پدرین اذان اگر
 سخن مختصر علی التیسین
 گفت اندر خلاصه تعلیم است
 قوم با او کنند روی خویش
 سوی او اخراجات نمیشیند
 لیک بنوشته است شمس الدین

از امام خرسی پاک روان
 یک از انحرافات نخستین
 نیز کردست بوالکمارم یاد
 حمد در هر دو خطبه است درود
 بهم نوشته است شارح اورد
 هم دعا و ثنا و وعظ و درود
 جلسه در میان این دو
 شارح مختصر گفت آن یار
 قول بعضی بزرگ شرع شناس
 نزد بعضی ز صاحبان سخن
 ظاهر میکند چو خطبه ادا
 مقبلا سوی قوم خواند راست
 میکند نقل از رسول الله
 خطبه را که تمام می سازد
 پس دو رکعت نماز بخواند
 شمس دین ذکر کرد آن فاخر
 چون مؤذن کند اقامت کر
 بمرکان نماز خویش امام
 در خلاصه چنین بیان کرده
 جمعه را فرض وقت نیست کرد
 نیست جمعه عالمان بسبب

روی بر سوی خطبه است الان
 روی بر سوی قبله است اسن
 نزد مخاطبین سنت باد
 هم شهادت و فیها منمود
 نزد مخاطبین سنت باد
 آیت هم و فیها منمود
 قدر جلوه چگونه باشد کو
 کل عضو بش بگیرد استقرار
 تا کند موضع جلوس مهاس
 قدر سه آیت خدا خواندن
 تا کما باواخذوا بعضا
 این سه سنت رسول خداست
 خطبه را میکند ادا کوتاه
 چون مؤذن اقامت آغازد
 ساقط فرض وقت گرداند
 خطبه را چون رساند تا آخر
 متصل با اخیر خطبه
 رسد آنجا اقامت است تمام
 نیز در چند نسخه آورده
 نه صحیح است سنت آن مرد
 آنچه نوشته اند در ترغیب

نویت ان استقامت فرض بذالوقت باو ای کجاست
 اقتدرست بهذا الامام خالصا لعمركم و الله اعلم بالصواب

<p>بعد مجرب چو نیت پیشین در نصایب الاحتساب آورد قدر و خطبه قدر سوره آن نیز در آن کتاب دراهنما یعنی سلطان رفت خود را چون گشت اگر مالک رقاب اتم میشود خود بخویشتن مالک چه که اسم شنشده اعظم معنی مالک رقاب اسم ذکر کرده در این شریف کتاب شامل این و جن ملاک است یا اگر گفت شاه از من آید در چنین روز در میان رسول نیز فرمود آن بزرگ و دور او بر اطلاق اگر بخت عادل که تو در منبری و یاد غیب وصف از حد زیاده چه در کار هست در شرح سخن بنی نین</p>	<p>گفت در باب نیت او چنین چند نظر از خطیب نصین کرد از طوالت مفصل است همان یعنی قول قسیح از خطبا میکند و صفها از حد بیرون یا بگوید شنشده اعظم گفت آسپاغوز من و دلک هست مخصوص خالق عالم هست کذب عجب قیامت هم هست اتم نیز اسم جمع رقاب میشود مالک رقاب اسم یا چو این شد دروغ بی اشته کذب گفتن چه قبح نامعقول یعنی افعال شه که باشد حور زین سخن قبح باشد حاصل باد شه را بکن دعای خیر او بقالی است عالم الاسرار ملک وقت را دعا کردن</p>
---	---

یعنی در خطبه است استخمان

و که او صاف منہی اندر آن

در بیان و تر واجب و احکام اورا گوید

در بدایه بود و غیبه آن
این بود نزد اعلیٰ مقام
بوالمکارم مشرح فاضل
و تر نزد ائمه خوش خو
نیز اندر حدایه کرد آگه
گر با جماع واجبست قضا
می بود وقت و تر وقت عشا
چون باز و نماز و تر ادا
و تر در نماز است سه رکعات
انچنین در جمیع رکعت هم
بعد از آن هر دو دست بردارد
قائما خواندش قنوت آنکس
آنکه در نزد ائمه گشت قنوت
شاید گفت در نماز فحیه
این مسجود از رسول الله
بعد از آن کرد فخر عالم ترک
قوال بخار در قنوت احتیاست
بوالمکارم و تر نهایی

خواندن و تر را تر واجب دان
یک شست و تر شست و تر
هست از چند منته او باطل
فی الامح فی الصحیح واجب گو
قوت شد و تر از کس ناگه
همچنانیکه نزد دوست ادا نش
کند اورا از بعد خشتن ادا
با و آن واقعاتست جدا
بر و قعد و بیک سلام اثبات
سوره فاتحه باز و تر ختم
لفظ کهنه بر زبان آورد
میر و بار کوع از آن پس
غیر ازین در نماز نیست قنوت
گفت باشد قنوت خواندن بر
گفت در فجر خواند نما یک ماه
یعنی بشوئ گفت ای بادرک
در بدایه گوشت چون که دعاست
که خواند قنوت را هر کس

<p>گفت یارب که گویش من ستم بار گفت نماز واجب بر تو بقول حق هم درین باب شایع این بود فاخر خوانده سوره قدر نسیان باز کرد و با اتفاق آنکس چونکه در یافته تراست آن چونکه اینها مقتضای مذکور باستماع که سوره را خوانده است گفت آن رهبر شریعت هست خوانده باشد بقافیه سوره اختلاف است آنچه در این زمان لیک اسرار ذکر کوی بر دارد</p>	<p>بعد از آن میکند رکوع این بار درین آیتها ایستاده نیت جائز بنیت مطلق از قیاسی همه سازد یاد در سوره در رکوع چهار آن سوره خوانده قنوت از آن پس خواندن سوره را تو اصل بدان یا بود محسوب از پس سوره از قیاسی و فایده مانده است با اتفاق سنن مکرر و دو سوره مانده باشد قنوت مذکور در صحیح سنن مکرر و آن بعد از آن نیت که یاد آید</p>
<p>با اتفاق مؤدیان جهان یعنی بنی علی السجود گفت پس ازین سجود غیر ممکن بود کا ندرین فصلها گفته یعنی در بیان سجود سهو گذشت از کتاب محیط سباز نقل سجود سهو قنوت اگر خوانی نیت در یک نماز تکرار نش</p>	<p>نکند سجود او بخواندن او نوم را اینکه آن معانی گفت گویش از سجود آید و یا سجده سوره ایستاده یعنی مثل این حرفها که یاد گذشت نیز این شرح سازد صاحب عقل رکعت اول است یا ثانی در تلاشتن خوان و ذکر بارش</p>

شک شود یک مریض است
او که اندر قیام ثالث بود
گرفت را می او که فرار
از ذخیره و از کبیرے نقل
شک شود در قیام و در باو
بے بخواتد قنوت را این کس
رکعت دیگرے باز خستم
باز میخواندش قنوت این بار
یک در و در میرضیان
با ماش قنوت خوانی کرو
گفت فی قولهم جمع آن
یعنی از مسلم و تر قنوت
گر بخواند خدا کے بی انبار

خواننده با ششم قنوت را با یانی
در دول خود تخری سازد و زود
می بخواند قنوت را آن بار
میکنند نیشتر شایع با عقل
گفت ثالث است این باز دو
قعه آورد و خیزد از آن پس
چون که شک کرده بود این آدم
گفت این قول را بهو المختار
گشت مبهوق در دور گفت آن
حیث از بهر ماسبق آن مرد
نه بخواند قنوت این انسان
نزد اصحاب ما که گشت نبوت
از ترا و بیچ بعد آید باز

در بیان سفت موكده

چند رکعت نماز با انسان
که دو رکعت نماز پیش از فجر
نزد از ربع شام پیشین دو

خواند نش سنت است بگو که ده و آن
خواند نش سنت است اعظم اجر
نیز بعد از عشاء و رکعت گو

[illegible]

چار رکعت چو قبل از پیشین
 سخن مختصر همین میدان
 بعد جمعه چار خوانند و
 از ابو یوسف سنت این گفتار
 نیز نوشت این سخن آراست
 بیشتر از نماز جمعۀ عشا
 بعد خفتن اگر بخوانند چار
 روزهایک سلام هر دویش
 گفت در مختصر کراهت باد
 در شب و روز گفت آن اعل
 بوالکلام نوشت عتد هما
 نیز نوشت آن لکوکردار
 صاحب مختصر معانی سنت
 در کتاب برای قسم آورد
 لیکن بعد از شروع کرد افساد
 چار رکعت کند تطوع سیر
 خجده هم کرد بعد اگر افساد
 اینکه گفتیم بود قضای دو
 لیکن قبل از شروع کرد فساد
 از ابو یوسف طریق مناس
 انجین است سنت پیشین

چار از قبل و بعد جمعه بین
 بوالکلام چنین کرد بیان
 باز از بعد چار خوانند و
 گفت این قول را بوالمختار
 عدم ترک هر دو را فتوی است
 چار رکعت بود در نقل ادا
 از علامه نوشت یک شمار
 ما فله از چهار خوانند پیش
 انجین شب که در مشیت زیاد
 چار خوانند زود بود افضل
 گفت در بیل دو بود اول
 فتوی اینجا بود بقول ویا
 لازم النقل بالشرع گفت
 شخصی بالنقل چون شروع کرد
 نزد اصحاب یا قضایش باد
 در و اول کند قرارت کمر
 پس بآنکس قضا در رکعت باد
 شارع شفع ثانی باشد او
 هم قضا می دوی اخیر باد
 اعتبار آیین در باد قضا
 واجب فرض نیست چونکه این

یک بست از آن یک گفتار
 شارح در باب یک جناب
 چهار پیشین که در و نشد افتاد
 چهار رکعت نماز نماز است
 پس دو رکعت کند قنای نماز
 نزد بویوت بست بروی چار
 نعل نعل نزد محمّد خوشگو
 یا نشود ترک در یک زمین دو
 نزد بویوت فقامت درک
 می شود موجب فساد او
 نیکت و نزد حضرت عثمان
 گشت بطلان تحریر بیشک
 آنچه صاحب بدایه انشا کرد
 هست شکل بنظم آوردن
 اختلافات نقل از ان شده است
 بهر فهمیدن همین اقوال
 فکر کرد دست آن نگو گفتار
 اجتهاد محمّد و عثمان
 نزد بویوت بست نگو گفتار
 اگر قرات در اولین که کرد
 با و بروی قنای و نه آخر

اعتیاد قضا کند هر چار
 میکند نقل از کتاب تصاب
 فی الامح چار هم قضا چار
 چیزی می ناخواند کرد و دست قضا
 نزد عثمان سیم محمد چار
 زمین سخن را بر پشت و چه شمار
 ترک است آن در اولین او
 مبطل تحسیر بود گشت او
 در دو اول شود قرات ترک
 نیست بطلان تحسیر اصلا
 در دو اول که ترک شد قرآن
 نیست مبطل هر ترک شد در یک
 کما ندر نیجا و تبیل بر سه مرد
 زان نمی سازم از دلیل سخن
 چونکه بر شفع وی علی حد است
 در نهایی نهاده است مثال
 اگر قرات نکرد در هر چار
 قضا میکند در رکعت آن
 گفت اینجا قضا کند هر چار
 گشت در آخرین ترک از مرد
 قول جمع است فاحش

در دو اول بخواند از قرآن
 قول سبع است اعلیٰ
 خواند در اولین از قرآن
 قول اجماع بزرگان اینجا
 در دو آخر کتبت قنات کس
 باد بروی قنات و بی اول
 خواند از اولین از مترا آن
 در یکے اولین است
 نزد شیخین قنات چار باوت
 در یکے اولین اگر خواند
 نزد شیخین بر چهار قنات
 در یکے آخرین خواند پس
 بهم دو کتبت قنات خدایا
 گر قطع نشسته کرد تمام
 در هدایه نوشت در این باب
 گر نشسته نماز خواند او
 انیکه در حالت نشیند کس
 در هدایه بود بعد از مختار
 قائماً منتاج کرد انسان
 است نزدیک بر حقیق روا
 نماز او را نشسته بر خوانند

لیک خواند است در دو آخر آن
 باد بروی قنات و بی اول
 در یکے بهم ز آخرین آن
 سه بود بروی آخرین قنات
 در یکے در دو آخر هر دو پس
 قول مجموع صاحبان عمل
 در یکے بهم ز آخرین آن
 در یکے آخرین خواند و
 لیک در زنجیر محمد دست
 لیک در دیگران او ماند
 دو بنشد و محمد دست اما
 در دیگرهای هم خواند کس
 نزد یوسف ست چار قنات
 گر چه قدرت بر است بقیام
 نصف قائم گذار یافت ثواب
 پس چگونه نشیند از دسسه گو
 بنشیند چو او نشیند پس
 مستوی بر این بنشیند بار
 بعد از عذر گر نشیند آن
 غیر جائز نوشت عندما
 غیبی از بود یقین داند

گفت در کافی بزرگان حیان نیز اندر خلاصه سر برابر هر جگاہ نشسته خواند آن خارج مصر ناله خوانی در صلوٰۃ المرین از اینها	سنت فخر مثل واجب دان که کسی غیر عزت فخر که با جماع غیبه جائز دان حکماے درست یاد اسے قبل ازین کرده ایم نصین ہا
---	---

در بیان نماز تراویح

ذکر شد در کتاب قاضی خان از بی سخت ہوکہ دست گفت در این کتابی بہت قوم یک چند قوم رافضیان رافضی کہ درست سنت نیست بوالکھارم بزرگ طاہر دین اولاد را کہ وہی صاف انقصای خلاف خیرندان پس بہین قول اندر دست نہاد از قیاد اے حجبہ کہ خبر بیقین سنت ہوکہ دست ہم گواہی باوست نامقبول گفت ہم قاضی خان شیرین لب بست رکعت نماز بگزاردند	چون تراویح در مہ رمضان ہم فالت ہم سنت برین دست بر جال و نہاد دست یعنی این سنت است بر مردان یعنی آندا گشت سنت نیست کہ در شرح مختصر نصین بود در کون سنتی خلاف ہم گفتند سنت است ایکس ہم اصح ہم اصح ساز دیار کہ با جماع صحبہ شب منکرش خالی متوجہ شدہ است نہست منکر باو گز جہول اہل مسجد بیدار شرب غیر سنت و وتر کہ دارند
---	---

میگزاردند به پنج ترویحات
 بوالمکارم که کرد تعجیب
 لفته ایصال است راحت آن
 وقت او مختصر کند تعیین
 بوالمکارم بزرگ راست سبیل
 از بهر ایه اصح همین باشد
 قول عامه ز عالمان بخوار
 در خلاصه صحیح قول این است
 گزینخواهد به هیچ تسلیمات
 بآر رکعت که خواند در هر بار
 خواند تسبیح گفت خواه تهلیل
 هست تسبیح شستب اما
 گفت در مختصر بلاشبست
 بهرستی قوم آن بادرک
 عاجز از ختم باشد آدمیان
 بپشت گفت آنچه خواندش در شام
 قول بعضی آنچه در عشا خوانند
 قول یک چند صاحبان کرم
 حسن از بوحسینیه با عقل
 از کفایه و نیز قاضی خان
 تسبیح تسبیح تسبیح

در همه رکعتین تسلیمات
 التراويح سبع نزدیکه
 شرعاً اسم چهار رکعت دان
 قبل از وتر بار بعد این
 میکند شرح این علی تفصیل
 هم زدن بار سه همچنین باشد
 در میان عشا و وتر گزار
 نیز در چند نسخه تعیین است
 نزد جمهور یکره اثبات
 می شود انتظارست در چهار
 نیک باشد و در این بی قیل
 اصح این است بر همین قیاس
 ختم یکبار شد در وقت
 ختم قرآن در و نماز ترک
 بوالمکارم نوشت اینجا آن
 در تراویح آن کند اتمام
 در تراویح آن قدر دانند
 بست آیت نوشت تاسی هم
 کاندین میکند آیت نقل
 گفت این قول اصح بدان
 تسبیح تسبیح تسبیح

چونکه این در پنجمه رمضان
 بوالکلام در آخر این فصل
 گرسه آیت قصیده ایجا
 یا بیک آیت طویل چنان
 رکن نوشت قاضیخان که صحیح
 میکند ترک ادعیه بایست
 که بداند بقوم اوست ثقیل
 نشود تارک در دوا انسان
 در همه حال در همه ساعات
 شک شود یا مودیان ناگه
 یک سخن از انکه رهبر
 قول دیگر بحسب بگزارند
 بوالکلام صحیح گفت اما
 این کلام صحیح را گفت او
 جماعت زیاده از عشرين
 چونکه در نزد بزرگان ما
 جز تراویح کرده باشد آن
 بهم زشمس الائمة با عقل
 گفت او در تطوع دیگر
 بر سبیل تداعی باشد و
 یک اگر افتد بیکس او

میشود و در جمله مستر آن
 نقل کرد از حنیفه آن خوش وصل
 فتوی دادند در زمان ما
 فتوی دادند بزرگان زمان
 گفت این قول را بغیر صحیح
 در خلاصه بود چنین دانست
 میکند ترک ادعیه بایست
 چونکه در نزد شافعی فرض آن
 واجب است احتیاط و طاعات
 یعنی نه تسلیم بشد یا ده
 نگزارند تسلیم دیگر
 یعنی آن تسلیم که شک دارند
 میگذارند شک شود تنها
 از خلاصه مضمرات بخور
 خوانده باشد در اگر است بین
 گر جماعت شوند تطوع را
 این سخن در کتاب قاضیخان
 میکند از کتاب کافیه نقل
 بجماعت گزارند اگر
 کرده فرمود آن شریف
 بایک که نیست بیشک او

یکے اقتدا کنند سلسله بار
چار کس اقتدا یکے کس کرد
غیر ماه مبارک رمضان
باشند اجماع مسلمین بر این
کادرین بابشایع اوراد
در تراویح و ترسم میدان
و ترخوانی است متفقند اما
چون دعای قنوت خوانند امام
نمکند چهارام هم قنوت
مقتدی را نشد قنوت تمام
سیکند با امام جمعیت
نیز در آن کتاب کثرت
حیث از کتب سابق زان پس
ما که بنوشت شایع دانست
گر بود در رکوع ثالث امام
یعنی در وتر در میوهستان
چون قنیه که روزه دارد
نقل سازد بزرگان کرام
در تراویح و ترسم آن مرد
باز پیوسته است روزه و گھر
یا تراویح خوانده است بغیر

یعنی در نقل اختلاف شمار
کرده باشند با اتفاق اسکے مرد
و تر آنست جمعیت میدان
این سخن در هر ایستد ثبوت
کر از چند نسخه خوشی یاد
چهره سازند در مورد رمضان
شد مخیر بحسب راجح است
مقتدی اسکے هم کس شد قنوت تمام
این سخن شد بنو الصبح ثبوت
مشغل گشت بار کوع امام
باب بقیه ماندش بلباش بهیست
خوانند مسبوقی با امام قنوت
نه بخوانند قنوت یا آنگس
از سجود و تلاوت کانی
اقتدا کرد شخصی آن هنگام
در کاللقنوت کرد و آن
در سیکر روزه او چنین کرد
گر خوانندست فرض را با امام
گفت او شیت نبا پیکر
از تراویح هر چه یافت اگر
مع او چنین هم خوانند اخیر

تصحیح بگو

این سخن را بخواه

مے توان خواند و ترا مع او

در بیان آنکه شخصی تنها در نماز شروع کرد و جماعت
بر پاشد حکم او چیست

بست احرام ظهر انسانے
شد اقامت جماعت از آن پس
اقتدا میکند بهین بامام
شد جماعت که آن زمان موجود
گفت این قول را صحیح کلام
گفت آنکه جماعت او بر پا
چونکه اکثر بحکم کل دارد
سجده ناکرده جمیع شد بر پا
داخل قوم مے شود آن مرد
نیکند نفلا اقتدا بامام
هم جماعت شد آن زمان بر پا
مع آن قوم مے شود داخل
فوت گردد جماعت از این مرد
گفت قائم بر کعبه ثانی
مے کند قطع مے شود داخل
نشود داخل منازا امام
نقل خواندن کرست است اجر

در پدایه و غیره موائے
رکعت خوانده بود چون آنکس
رکعت دیگر مے بکرد تمام
سجده اولین نه کرده بود
میکند قطع میرسد بامام
گرست رکعت ز ظهر کرد ادا
آن نمازش تمام مے آرد
بود در رکعت ثلث اما
همدین بار قطع باید کرد
کرده باشد نماز ظهر تمام
گر کند رکعت ز فجر ادا
قطع سازد نمازش ای عامل
چونکه یک رکعت از باد ضم کرد
نیز در فجر اگر مسلمانے
پیش از سجده جمیع شد حاصل
آنکه خواندست فجر عصر شام
چونکه از بعد عصر بعد فجر

در آید بشام از این رو
 که بسازد و در اچار تمام
 زمین صور نیز شاخ اوراد
 شخصه در عصر بود یا بعشا
 گفت از جامع الصغیر خان
 مگر او اینست که کرد تمام
 منفرد خواند رکعتی از شام
 میکند قطع میشود داخل
 چونکه یک رکعتش باز داد
 ختم دیگر نکرد قطع بکرد
 اینکه بعد از غروب پیش از شام
 گردود رکعت از شام خواند مرد
 نشود داخل او بشام امام
 در کتاب هدایه شد تعیین
 کرده بود اشتغال در آنجا
 یا بود روز جمعه در سنت
 بر سر رکعتین قطع آورد
 همدین فصل شارح اوراد
 شخصه می خواند سنت پیشین
 تحمیه بسته بود این آدم
 افضل اینست کرده قطع آن

نبود نامتله سه رکعت او
 شود اینجا مخالفت با امام
 کرد در باب ذکر پیشین یاد
 شد جماعت که آن زمان بر پا
 هفتن عصر را چو پیشین دان
 نشود داخل نماز امام
 گشت بر اجماعت آن هنگام
 میکند فضل جمعیت حاصل
 می شود آیتاً با کثرا و
 نفل بعد از غروب شد ای مرد
 نفل خواندن نوشته اند حرام
 گشت اکثر تمام باید کرد
 نفل خواندن سه رکعت است جم
 چار رکعت ز سنت پیشین
 شد جماعت در آن محل بر پا
 کرد آغاز خطبه می شهبست
 قول دیگر تمام بگذارد
 میکند از کتاب بر وضه یاد
 شد اقامت بفرض رآن جن
 کرد با فصل شد اقامت بهم
 بجماعت در آید این انسان

رکعت خوانده است اگر این مرد
 بهم تشنه بخواند واده سلام
 آنچه در این کتاب تعیین است
 نیز این شارح شریعت ط
 پیش از جمعه گر بلا شبت
 کرد مردی شریعت منت چون
 بزبان صحیح می آرد
 چار رکعت که قبل از پیشین
 هست در مختصر و شش باز
 داخل مسجدی شود چون آن
 رود از دوی نماز ناخوانده
 نیز در مختصر که گوید لا
 یعنی قائم شونده است اگر
 چون امام است یا مؤذن و
 در جماعت اگر نباشد آن
 انجین کس رود تو که مگو
 در نماز عشا است یا پیشین
 که نبود کند خروج اگر
 چون زواست گفت آن هنگام
 یک در غیر خفتن پیشین
 گرچه تکبیر گفت باشد هم

یقین دان که شش باید کرد
 می شود داخل نماز امام
 ذکر کرد عندنا این است
 از طمیر به نقل سازد و
 چار رکعت که می بود شبت
 بهر خطبه امام شد بیرون
 چار رکعت تمام بگذارد
 میگذارد نه حکم اوست همین
 آن کسی که نخواند است نماز
 هم در اینجا که گفته اند اذان
 در میان کراهیت مانده
 لمقیم جماعت آخری
 سبب این جماعت دیگر
 یا که معتبر شریعت ط
 می رود در جماعتش نقصان
 گفت عبد العلی و غیر می او
 یا که خوانده است قبل ازین
 گفت عندنا الا قامت است مگر
 کند این نقلا اقتدا با امام
 خوانده باشد نماز قبل ازین
 می بر آید مسجد این آدم

چونکہ منع است اقتدار کردن
 سنت فجر را نکرده سر
 ظن او اینکہ سنت از خواند
 ترک سنت کند و درین معنی
 اگر کند قسم خواند از سنت
 سنت فجر را بکرده تمام
 بوالکارم نوشت زین مطلب
 کس اگر راجی است در اینجا
 ترک سنت کند چہین نشان
 در محل رسید اگر مرد
 ہم نمے داند آن مسلمانے
 ترک سنت کند و درین ہنگام
 سنت فجر ترک شد زان کس
 اجتہاد محمد است اما
 تا زوال ذکا قضای وے
 گفت بعنے میان سہ دل صا
 چونکہ در مذہب محمد ہسم
 چیزی بروی نبودہ است اینجا
 گفت بعنے خلاف ہست اینجا
 نافہ شد حساب نزد و
 بعد ازین گوش کن کہ سازم عرض

می بر آید ازین سبب این تن
 دید بر پا شود جماعت اگر
 از نماز بحسب مع می ماند
 بجماعت در آیدش یعنی
 باز ہم میرسد بیک رکعت
 یعنی مے سازد اقتدا بامام
 از خلاصہ بظاہر مذہب
 در تشدد رسد جماعت را
 میشود و اصل جماعت آن
 چون اما مشرک نوع بر کر کے
 رکعت اول است یا ثانی
 مے شود داخل نماز امام
 نیست بر وقت قضای و ران پس
 یعنی از بعد از قضاء ذکا
 گفت آن قطب حق احکام
 فی الحقیقہ نبودہ است خلاف
 گر نازد قضاش این آدم
 گر قضا کرد نیک عند ہما
 چونکہ اورا کہے کہ کرد قضا
 لیک سنت بود بنزد او
 سنت فجر ترک شد مع فرض

بی تخلف الے زوال نوکا
 یک بعد از زوال المختار
 مسلمی وقت ظهر رفت اما
 ترک سنت کند بهر حال این
 نزد جمہور عالمان عظام
 قول باتن قضا کند گراو
 گفت ازین باب شارح دل صا
 از حنیفہ بگرد نقل آن یار
 ہم ازین باب ذکر کردست آن
 یک از جامع الصغیر خان
 نزد شیخین چون قضا چار
 آن مرقع بعلم شرعیہ
 نزد بویوسف سعادت یار
 بعد فرض این چار خواند مرد
 در صلوٰۃ فقیہ مسعودست
 یک در ظاہر الروایہیں
 چونکہ استادہ است وقت او
 نمکند نیست او اہم این
 سنت پیشین ہمین روز این
 ذکر شد در فتاویٰ کافی
 سنت فجر را بہر قولے

تیغ منہ ض میکنند ادا
 سنت فجر را قضا شمار
 و دیگر گشتہ است جمعیت بر پا
 داخل فرض میشود بیقین
 بعد سازد قضاے چار تمام
 میگذارد چار پیش از دو
 بہت در بین صاحبین خلاف
 پیش خواندہ را بہ المختار
 نیست قول صریح از نعمان
 شرح اوراد کردہ است بیان
 گفت از بعد رکعتین شمار
 نیز فرمود از عتابیہ
 دو بود بہتر بہ المختار
 نیش آرا چگونہ باید کرد
 قول بعضی قضا بفرمودست
 نمکند نیست قضا این کس
 نمکند نیست قضا زین رو
 چونکہ از جاش کیفیتست ہمین
 نیتش میکند علی التبتین
 با تو گویم رواست شافی
 گفت در خانہ خواندش اعلیٰ

خوانند و در خانه هر خدا طلبی
 یکیز این عده اینکه آخر حال
 شیخه در بیت اگر نکرده تمام
 بوده باشد امام و مسجد
 باز مسجد که بوده باشد و
 هست در هر کدام امام اگر
 یک مسجد یکی ستاین کس چون
 خوانند خلف صفوت بیاض
 و صلوٰۃ فقیه مسعودی است
 می گذارد و پنج مسجد کس
 در صفوت احتیاط اگر خوانند
 نیز در آن کتاب شروع عمل
 گفت سنت بجای می گذارد
 امام اقتداش نیست روا
 سنت فخر بن حنبل اگر
 شارح ورود دایه نیکو خو
 بین سنت و فخر که سخن
 می بود از بیان احکام این
 مشغول شد با کل صبح و شام
 نقد مشرق اگر خوروست
 هم همین شرح ساز پاک نهاد

چند وعده با و بگردید
 که با ایمان برو خدا می توال
 ذکر کرده اند عالمان کرام
 در مسجد که از ولایت عابد
 مسجد خواجه است داخل او
 این ادا میکند دوران دیگر
 میگذارد و چو در پس استون
 که نوشته است ای عامل
 پس استون اگر نیست
 یا گذارد و صف آخر پس
 و را شد که اهیت باند
 سنت فخر و کمال فضل
 اقتدا با امام اگر آرد
 سنت آنجا گذاردن اول
 میگذارد و سه از همه بهتر
 گفت و ذکر سنت فخر او
 تنش باز خواندش این تن
 بعد ازین از خلاصه شد تقصیر
 سنت ادا عاده با و اینجا
 حکم با غیر با علی که دست
 کرد در باب ذکر پیشین یاد

نشست ظهر خواند در مسجد
نشست اوقضا و شد یا نه
ذکر کرد و در عالمسان ما
خواند و در خانه نشست پیشین
واقع از نقل شد و نشست
جز دوی فخر بن رسول خدا

گشت بیرون که باز گشت عابد
گفت اگر سکه امام فرزانه
در کتاب جواب الفتوی
فرض در مسجدش که خواند این
چون موافق نشد فیصل نبی
کرده بودند فرد فرض ادا

در بیان حرمت مسجد

کرد در ترغیب الصلوة خبر
ز و باد ویدن این آدم
در صلوة فقیه مسعود است
خور و می زند قدم خویش
می در آید و بنای راست
پیش از نیکه در و در آید مرد
نکنند هیچ مرد با دراک
مکش خاک توده یا پوست
مسلم را امام عظم دید
گفت بر زین من بامالی پا
گر بود پاک پا س تو ای یار
هر جگانه پلید باشد پا
بطهارت بنه که امر است
در این فخر امام اهل وقار

می زود شخصی با جماعت اگر
در اقامت بود مؤذن هم
کس مسجد که رفتن پوست
تا که گرد و ثواب بروی پیش
چونکه فرموده رسول خداست
فصل خود را که پاک باید کرد
پای خود بر زمین مسجد پاک
یعنی آماده از برای است
پای بر عرض مسجد او مالید
و دست دارم ز بالش آسجا
کرده باشی زمین مسجد خار
کرده باشی خلاف امر خدا
چون بسازی خلاف امر او است
نقل سازد ز سید ابرار

<p>از بر اسے نماز ہر انسان قدر سہ صد ہزار بست و پنج رفتہ رفتہ اذان شرع آواز گر وقت اقامت آید کس چون مسجد کے کہ یاد آرد قول عامہ کہ راہ دین بتیند سخن دنیوی نباید گفت آن حدیثی کہ او بفرمود</p>	<p>رفت مسجد کہ پیشتر از اذان اجزہ واحد شش دہ ہر پنج میدہد اجر بست و پنج نماز میدہد اجر آن نماز پس رفتین تحقیش آرد تاکہ اور انخواندہ نشینند فتح عالم در عجب بد گفت این بود در صلوٰۃ مسعود</p>
---	---

قال النبي عليه السلام من تكلم في المسجد بكلام الدنيا خرجت
 الملائكة فيقولون يا ربنا ان عبدا منا ظر ونا فيقول الله تعالى
 سبحانك فيخرجني وجلالي لا سلطان عليهم اقواما من المشرق
 المشرق ليس جوهم من بيوتهم كما يخرجكم من مكبي صلوٰۃ مسعود

<p>گفت آنها کہ راہ حق دانند ہم در راعت در آن نباید نشست اینکہ در مسجد است انسانی مشکست بہت یا غریبان یک چون تخم خریزہ پایوست چون زیرین کنادش نرمند مرتبہ بوریا کہ بہت چنان عالم دہر شایع اوراد از کتاب طحاوی نقل آورد</p>	<p>ہم در اینجا درخت بنشانند چونکہ تشبیہ او بود بہ بہشت چیزی خوردہ شود درو یا بی میتوان خورد خوردنی در آن نہ ہد ارند انچہ مثل اوست باری بر پوریای او نہ بند بہت از عظمت زمین آن کرد در باب اعتکاف او یاد داخل مسجد سے شود بہر مرد</p>
---	--

خواه باشد قلیل خواه کثیر
آنقدر قصه اعتکاف بگرد
و کر شد در کتاب قاضی خان
چونکه یا بنده هست آماده
انجمنین اگر فقیه عالم مرد
یا در دنیا معلم صبیان
که گفتند عالمان پاک
آنکه در مسجد جماعت اگر
عالمه عالمان که ره پویند
برون قومست درده است درون
خواه در مسجدت قوم و امام
شارح در دهای شریعه
در مساجد بکفش خود مدرا
چون بموی که در مقدس جا
ضحن مسجد بحکم مسجد دان
از خلاصه نوشت شارح باز
گفت شارح ز نسخه انجمن
زینهار ای برادران زنه
احمد بصری که آن شه مرد
در کفارت همین درست نهاد
مسجد جامع است غیر آن

که در آن مسجد او بهر تقدیر
یافت با این قدر ثوابین مرد
کسب کردن در و کراست دان
کسب در وی کراست افتاد
بهر اجرت اگر کتابت کرد
میدهد بهر اجره تقسیم آن
گر بود غیر اجره نبود پاک
میگذارد جنازه چیست خبر
نبود عند زکره میگویند
خواه مرده درون و قوم بیرون
مرده بیرون مساوی است تمام
میکند نقل از سر راجیه
که در آئی کریم گفت و را
خلع نفسین امر کر خدا
که سلامت ز لوث مانده آن
زین شده در دخول کفش جواز
وقت بیرون شدن برویا
حرمت مسجدت نگه میدار
پای چپ او لا بمسجد کرد
کرده بودست صد غلام آزاد
یعنی در جمله مساجد دان

گفت صاحب خلاصه قائل که او بوالیست و کردستان آنکه خوروست قوم یعنی سیر و در آید و رون مسجد ها	که تصدق مسا بر سائل نقل کرد از رسول انس و جان نزد و پوش از دمان ای پیر تا نگردد از و محساق اذا
--	---

در بیان نماز عید

در هدایه نوشته است چنان است لازم با و نماز عید شرح او را در آنکه کرد بیان واجبش به توضیح شمار در هدایه است روز فطر ای مرد مستحب شد طعام غسل پاک نیز با عید گاه اگر گوشت شد صدقه واجب است اگر برین نزد نعمان امام پاک ضمیمه یک تکبیر است عتد هما وجه نعمان سماع کن بی ظن جهر دارد شد است در اضحی گفت از زاده شایخ او را داد چونکه فرمود اصل در اندکار چونکه در روز عید فطر خبر یک ثابت شد است در اضحی	جب لازم بود بهر نشان واجبش اصح سبب باید دید گفت از جامع الصغیر خان از خلاصه بود هو المختار قبل ازان که خرج باید کرد چیز خوشبوی و کردن سواک حسن جامه اش می پوشد میدهد میرود برون زبان پس در ره آهسته مگو تکبیر میکند عتد بار با اضحی اصل احتیاط بود ثنا گفتن نیست و ارد بر و فطر انا قول نعمان صحیح قول و باد بتقین دان بود هو الاسرار جهر وارد شد از بغیمبه پیر وی میکینم در انجیا
---	---

روزی عید اول نماز عید
 مسقطی با وجود حرم نماز
 این سخن در هدایه است بیان
 در متصل است خواه غیر او
 چون بقدر ارجح یا تحسین
 که ازین وقت نماز و ال فکا
 این دو رکعت نماز را با نام
 گفت هر گاه اولین تکبیر
 این بود قول عالمان کبار
 بعد تکبیر هائے مذکوره
 گفت تکبیر بار کوع رود
 رکعت ثانی را که برخازد
 بعد تکبیر گوید شش سه بار
 نزد اصحاب ما همین بود
 این که تکبیر زائد است آورد
 شرح آورد ارشاد است بیان
 نیز در حین استنها که کبیر
 باش ساکت بقدر علمه شیخ
 این دو رکعت نماز کرد تمام
 در هدایه چنانچه تعیین است
 نیز در خطبه آن خدای است

فصل خواندن کریم باید دید
 یعنی این فصل را نکرد او باز
 نیز در کافیه ذکر کریم بیان
 نزد جمیع مور بر کرامت گو
 سوئے گردون بلند گردین
 وقت عیدت نیست شکایجا
 میکند مومنان چگونه تمام
 می خوانند ثنایا تقصیر
 بعد تکبیر گوید شش سه بار
 خوانند فاتحه مع سوره
 رکعت اولش تمام شود
 اول اینجا قرات آغازد
 میسر و دوبار کوع اندر جا
 اخذ ایشان را بن مسعود
 گفت و دست خویش بردارد
 یعنی از جامع الصغیر خان
 یعنی اندر میان ابر تکبیر
 این بود قول عالمان فصیح
 خواند شش بعد خطبتین امام
 در جمیع کتابها این است
 صدقه او که فطر واجب است

<p>حکماء سے خدا پاکو میان فوت گردوز کس نماز عید نیز نزد امام اگر بہ بلال میکنند از عید رافتہ روا نگذارند یکا سے از آن بعد بد المکارم بزرگ عقل مزید چیز کے می خوروز شیرین بطریقے رود عید اگر</p>	<p>نیز تسلیم میدہو در آن بعد بروے قضا نباید دید بگوایہ رو ند بعد زوال چونکہ وارد شد از رسول خدا این ادا قول عالمان سعد گفت قبل از برآمدن باید اکل شیرین مستحب بینے وقت گشتن رود برادر</p>
---	---

در بیان نماز عید قربان

<p>در ہر ایہ کہ کردہ اندیشہ روز قربان ثواب اگر جوئی یک تاخیر اکل خب باز مصطفیٰ چون مراجعت آورد گوید شش در کہ ام دم تکبیر رکعتین چہ فطرت رکند ارد کا ندرین خطبہ چون باد میان نیز تکبیر ہائے تشرین او روزانے کہ گشت خضر پدید مے گذار و صباد باز صبا یک بے خضر اگر کند تاخیر ذکر در میان کنایہ شریف</p>	<p>مثل این در کتا بہا سے دگر مستحب غسل و خوشبوئی مستحب ست تا فراع نماز چیزی از صنعتیہ ول کرد چونکہ وارد شد از بشیر مزید بعد از آن ہر دو خطبہ می آرد باز تعلیم خطبہ دہد آن میدہد یاد این خطیب بگو منع کردہ از نماز عید بعہ اگر خواند شش بگوئی روا شد کسی انہ ذکر کرد ان پیر حفتہ ناس کہ بود ثمر حفت</p>
--	--

پسے روزیکه شد بر فراغ
 پس همین آردان شود مشبه
 او که مخصوص یک مکان بود
 گفت در کافی زمین علی التبعین
 چونکه در بصره ابن عباس را
 صاحب این کتاب آن شه مرد
 اوست مخصوص یک مکان پس
 گر نماید که مسجد طواف
 بمکه مینه چنین بلا الشباه
 کردن اختراع اندر دین
 ز این عباس آنچه کردی مع
 تاریخ ورد های شرعیه
 بود در عید در رکوع امام
 بحر حیره قائم التکبیر
 خوف فوت رکوع نبود هم
 خوف فوت رکوع باشد هم
 باقی تکبیر در رکوع آرد
 رفع سر کرد امام آن هنگام
 باقی تکبیر ساقط است اینجا
 پس همین صورتی که گشت بیان
 چونکه از بهر سنت این یاد کرد

جمع کردند بموضعی که او ام
 یعنی با واقفان در عرصه
 چنانکه دیگر چنین نفرموده
 مستحب آورده بانقضیل
 انجمن کرده است آن نیکو
 باز این قول قبل را رد کرد
 نیست در غیر او جواز ای کس
 غیر کعبه ز کفر باشد خوف
 نشده ثابت از رسول الله
 غیب جواز بود علی التبعین
 هر تذکیر و عطا کردی جمع
 میکند نقل از سه اجماع
 بر سه مسکن در آن هنگام
 گوید آن آدمی بهر تقدیر
 زایدش را بگوید این آدم
 میرود بار رکوع یا التبعین
 لیک دوست خود خبر دارد
 سازد این هم متابعت امام
 هم نوشت از کفایه الفقهاء
 هست نزد محمد و عثمان
 نیست جواز کنند واجب که

مزدیو یوسف جسته صفات
 یک تاکر و داین کوع اگر
 مع تکبیر باش این رکعت
 برسد قبل از سلام امام
 مع تکبیر با علی التفتین

مے شود و متقل به شکر است
 کرده باشد امام رفع
 میکند و قضا بلا شکر است
 میکند خوش رکعتین تمام
 هست در خانه و عیدین

در بیان تکبیر شریف

در کتاب هدایه تحقیق است
 عرفه روزش از برائے اجر
 نزد نعمسان امام گنج بحر
 پس باین قول آن سخن پرداز
 سخن صاحبین بالتحقیق
 یعنی تکبیر را بنزد و دو
 مے بگوید بعد مفروضات

این تکبیر بای تشریف است
 ابتدا کن پس از نماز فجر
 ختم اول بعد عصر یوم نحر
 مے بگوید بعد بیست نماز
 عقب عصر آخر تشریف
 از پس است و سه نماز بگو
 مره و احد ای حسته صفات

الله اکبر الله اکبر لا اله الا الله والله اکبر الله اکبر والله اکبر الله اکبر

نزد نعمسان امام بزرگوار
 در جماعت نماز بگزارند
 پس جماعت شوند اگر چه نما
 گریب از زمانه ابر حال
 بتقسیم اقتدا مسافر کرد
 یکایک را بنزد و هر دو بار
 یک تکبیر اگر بگرد امام

بر نعمسان که هست در محراب
 یعنی تکبیر آن کسان آرند
 گفت تکبیر نیست بر آنها
 به نماز واجب است آن حال
 گفت واجب بر تعیبت آمد
 مے بگوید جمیع فرض گزار
 مقتدیه او را کنند تمام

قبل ازین گفت ایمن زد و دو
 هست در مختصر به یفتی
 زن اگر اقتدار کند بامرد
 چونکه آواز او که عورت هست
 چهر ساز و مسافران
 بوالکارم نوشته این تکبیر
 نیز در چند نسخه شنت گفت
 نیز از مضمرات ساز و یاد
 گویند از بعد عید هم تکبیر
 عقب جمعه بایش گفتن
 ذکر کرده است شایع اوراد
 غره روز نهم مه قربان
 نقش که بیرون زانسان است
 گر نباشد بیا حق هر دم
 چونکه روزی گرفت و گیر آید
 بهر هر ذره و هر موئی
 هر که یک لقمه نشت خور و
 هر قدم بے حضور میان
 به نظر کس بغیر عبرت کرد
 اسی خوش آنکس که برقرار بود
 گر چه روی نظر بهر سو است

از پس بخت سه من ساز گو
 از سر اجیه بر همین فتوی
 گفت در کافی خبر نتوان کرد
 زن ازین ترسوی بگوید است
 چونکه شنت بود درین اعلان
 هست واجب بقول چندین پیر
 مده از دست خویش او نیست
 شده بعضی ز آدمیان معتاد
 فتوی بر منع اوست گفت آن پیر
 چونکه مکتوبه است او بے ظن
 ز دیه روز هست ذی الحج باد
 روز نهم روز دهم آن
 گریه حق است عیدان است
 دم سپندار ماتم است و غم
 هر دم را حساب می باید
 روز محشر جواب میگوئی
 در دهرت بسینه خود برد
 می شود عقده پشیمان
 چشم خود سوی قبر حسرت کرد
 دست در کار دل بیار بود
 باطن این بحسرت اوست

این بود کار عارف مطلق
 نبری زمین مقام هرگز سپه
 اصل مروی نصیب ما گردان
 ناپسندیده خطا کاریم
 بمقام رضا رسان مارا
 تو که بر بنده لطف ادا روی
 بنده هر چند عیب کردار است

پای در شعیل بسوئے حق
 نقش در حرث جان دل در دو
 با الهی بحر مست فردان
 تا که بر خوشن گز قاریم
 عاقبت ساز از کسان مارا
 مدیختن اعر از گز قاری
 نام پاکت غفور و شاریست

در بیان شمار مستحقان

بے بر ایند بموضع یاران
 که تنهاسی خوانند جواز
 میکنندش دعا و استغفار
 میگزاردند و رکتے با امام
 جمع قول محمد است او پس
 خطبه ہستم میکنند از بعد او
 گفت خطبه کند چو خطبہ عید
 خطبہ واحد است در این حال
 نہ جماعت نہ نزد آن خوش و دل
 میکنند ہم امام قلب دعا
 یک نزد ابو حنیفہ لا
 نہ در آید در آن محل آنان
 شمس بن گفت ہم صحبت آن

در پدایہ نبار دواز باران
 نیست مسنون در و جمع نماز
 قول نعمان امام بزرگوار
 قول در بار اندرین نہ کام
 یک نزل گفت آن شد کس
 جسے سازد امام در ہر دو
 چون محمد امام عتقل مزید
 قول بویوسف حمیدہ خصال
 نزد نعمان چو خطبہ نبود اصل
 میکند و بسوئے قبلہ دعا
 غالب نزد محمد است اما
 اہل زمین سلب انسان
 در روا قول حضرت نعمان

در بیان نماز کسوف

است در مختصر حدیث موصوف
 یکنوار و امام جمعه در آن
 گفت در این قرأت است خفا
 هم دعا میکنند ز بعد نماز
 آنچه است مودعه اند اهل خبر
 میگزاردند این نماز کسوف
 بوالمکارم نوشت آن هنگام
 یا کند و بگوید آ و میان
 در قرأت که می بخواند است
 نزد بو یوسف است هر خبر
 یک نوشته است شمس لدین
 آنچه قول صحیح کز خبر
 این نماز است در خدا طلبی
 قول دیگر بوا حبی است
 نقل سازد و تحفه آن دل صفا
 لکات از نظم نقل سازد باز

چون شود اینکه آفتاب کسوف
 رکنستین بحسب آدمیان
 یک باید طویل کرد اینجا
 تا شود روشن آفتاب او باز
 نیست حاضر امام جمعه اگر
 این زمان فرد قمر و شمس کسوف
 رو بقبله دعا کنند تمام
 نیز در چند نسخه است بیان
 این نیز و ابو حنیفه است
 مضطرب قول صاحب دیگر
 سخن صاحبین هر درین
 گفت قول امام بزرگ تر
 است از برای ضبط نبی
 خطبه نیست در کسوف ای دو
 خطبه نمود در روایت خلافت
 اتفاقا بود در بعد نماز

در بیان نماز خوف

گفت صاحب هراید دل طوف
 کاندازان دم امام شرع انسان
 کرد یک طائفه برومی عدو

اگر کند اشتداد پیدا خوف
 میکند خلق را و طائفه آن
 طائفه دیگر بے بخلت او

یعنی آن طائفه بخلعت امام
رفع سباحت از دو سجده او
طائفه دیگر که است آنگاه
رسیده بآورد و سجده کرده تمام
این جماعت سلام نداد و
آن جماعت که اول آئین باز
بے قناعت ادا کنند و جدا
این جماعت نشسته داد و سلام
طائفه دیگر که چو آمده باز
چونکه این طائفه است بقومین
بوده باشد بقیه امام او
نیز از شام امام شریع عمل
رکعتی را بوقت ثانی
نمود و دوم نماز و قتال
روزی را خراب چونکه بنیبه
گشت و ایشان قضا چهار نماز
خوف اگر بیشتر بود از آن
هم رکوع سجود را بامیا
ترک کنند بقبله کردن رو
و از محمد روایتی بوده
یک نبود صحیح این گفتار

سے کند رکعتین نماز تمام
رو و این طائفه بسوی عدد
اقتدار میکنند بے اشتباه
سے نشیند و هر امام سلام
میر و بسوی دشمن آورده
باقی رکعت کنند ادا می نماز
چونکه این قوم لاحق اند چنان
سوی دشمن رو و باز تمام
بقناعت کشند ادا می نماز
بقناعت ادا کنند ازین
میگزاردند باین صفت و دو
دو گزار و بفرستہ اول
سے گزار و امام نادانے
گر باز و قتال شد ابطال
جنگ کرد و بفرقه کافر
شد یقین و قتال نیست جواز
هم فراوی ادا کنند کباب
میکنند آن برادران ما
میگزارد و بهر طرف بود او
هم درینجا جماعت منبر موده
نیز در حین نسخ کردن اظہار

در بیان نماز چاشت

چند رکعت بود نماز چاشت
 او که از شست زواید است
 از دو رکعت بود بلا شبهت
 ظاهر قول بوده است چهار
 گفت هر سوره که قرات کرد
 سوره شمس افضل است از خلیل
 و الصبح در سه رکعت ای صبح

اجرا یافت آنکه پیش شست
 خواندن او عجب فواید است
 می بود تا دو از ده رکعت
 گزین خواند زیاده نیک شمار
 بخت رواد بود اے مرد
 یعنی در اولش بدو و لیل
 در چهار افضل است الم شرح

در بیان نماز اوایلین

نیز فرمود شارح او را دو
 می بود او نماز اوایلین
 بست رکعت هم آمدت خبر
 یعنی بد هر سلام در هر دو
 گفت انس از میسر هموش
 او نوشته شود ز اوایلین

آن نمازی که شد حمیده صفا
 بین شام عشاء تا تبیین
 شش بود در مصنف اکثر
 می بود از چهار افضل او
 هر که باشد مصلی این شش
 غیر ازین وعده هاست تبیین

در بیان نماز شب

پایم تجزین خواندن است او را
 خواندن این نماز قبل از نوم
 از دو رکعت شدت یاست
 بد هر چون سلام در هر دو
 نیز شارح نوشت از اسیا

خواند از بعد خواب تبیین
 او تجزین شود اے قوم
 خواندنش تا دو از ده رکعت
 می بود از چهار افضل او
 از جمیع تطوع است اولی

<p>که تفسیر خویشین آن خوب هست تجوز خوانی هر سوره جمع سازی ثواب باشد پیش خوانی اولی بود درین پیش یاد کرده خدای در قرآن بر سرش رحمت خدا یزد داب آنها بود قیام شب فضل اولاد تعدد و اتحسی است قبل ازین گفته ایم امی شتاق قبل ازین کرده ایم یک یک عرض</p>	<p>ذکر کردست مولوی یعقوب گشت در این کتاب مذکوره دل قرآن دل شب دل خویش دل قرآن سوره بسین گرچه باشد نماز نافله آن هر که شب در رضای حق خیزد عاشقان که بودند خدای طلب او که مخصوص عاشقان خدا صفت استخاره اشراق نقلهای که هست نذر و نمن</p>
---	---

در بیان ملاقات مومنان

<p>هست در شرع و غیره نیز در چند نسخه گرده یار میکنندش سلام را افشا مومنان را سلام بخوانی تو سلامش دهی بمومن یار هم جدید آدمی سلام دگر طلب رحمت از خردمند است دوری از کبر گفته اند عظام می در آید سلام گفته بسین گر کسی نیست گوید این گفتار</p>	<p>از ملاقات مومنان برگو هم نوشت است شایخ اوزاد مومنان خورد یکدیگر را و او خواه بشناخته و رایانی گرچه در روز و اخوند مرار گشت حاکم جدار یا چو شجر موجب رحمت خداوند است هر که میازد ابتدا می سلام چون در آید با اهل پیش کس داخل خانه شود هر بار</p>
---	---

یعنی السلام علیہما وعلیٰ عباد اللہ الصالحین گفتہ در آئینہ

پدر شتی فرشتہ ہائی کریم
کہ بانگشت خود اشارت مرد
این اشارت بود زواب یہود
باو تسلیم بر خیر و کبیر
بر پیادہ و بر سوارہ چنین
بشنا شدہ اختصاص سلام
اختصاص سلام بایقین
وکر کردہ فقیہ در کستان
وہ تاخذ بگرداوش زیاد
شرح اوراد نیز فرمودے
مے بود سنت سلام خیاب
بر پیادہ و بر سوار
بر کثیر ز بی بی ست سلام
آنکہ استاوت ہر شاگرد
ہر کرا عباد نعمت ست زیاد
مطالعہ گفتہ ست من این لب
شب معراج کہ خدا ہی ہے
نیز این شرح ساز شریعہ
سنت ست این سلام ہم رسول
یعنی از وی جواب فرض بدن

میدر بندش و ز اجواب سلام
وقت تسلیم کس نباید کرد
ہم گفت عادت نصاریٰ بود
ہم گویند بر قلیل کثیر
باو تسلیم گفت بایقین
نکند چونکہ بہت حجت عام
باشد از اشتراک ساعت این
چیت حکم سلام بعبیدان
یعنی بروے سلام باید داد
نقل اوراد صلوة مسعودے
خورد تراکت سلام خان
باز شہرے برو سالی کار
خواجہ بدہر سلام ہم نظام
میکند او سلام وادن در
ابتدای سلام از ویے ہا
یعنی آموختہم حضرت شہاب
داد اول سلام برین شے
میکند نقل از ظہیر
یعنی عتہ اللقار نزد خول
بطریق کفایہ باشد کہ

مومنے را کہے سلام بکرو
السلام علیکم کہ آرد یاد
و بد او ہم بانقضاء جمع جواب
چونکہ باشد ہمیشہ برہر یک

کہ چہ تنہا بود در پنجامرد
السلام علیکم یک یک مباد
ای جواب سلام نیک ثواب
حفظ ہست از ملائکہ بیشک

یعنی و علیکم السلام و رحمۃ اللہ وبرکاتہ گوید لیکن از برکاتہ چہ چیز زیادہ بخند چونکہ زیادہ
آن آرد شدہ است افضل آنست کہ سلام گویندہ اسلام علیکم و رحمۃ اللہ وبرکاتہ گوید

یک جماعت اگر جمع و مکر
ذکر کردہ فقیدہ در بستان
و ادیک کس سلام کافی کو
ترک سازند ہمہ جواب سلام
ہست کافی یکے کہ داد جواب
قول بعضے چنین بود مسموع
اگر یکے را از جمع تعیین کرد
ذکر کرد از بیان احکام او
شرح او را دمیکنند اخبار
یعنی فرمود کہ رسول اللہ
پس سلام خدا کنند تمام
ہست تسلیم و رجوع افضل
ہر کہ عند الرجوع داد سلام
انچہ مولے کہ داردش آن یار
در جہ او ہزار ہمہ با آن

گفت داخل بلا سلام اگر
گفت آثم شود جمع آن
باشند افضل و ہمہ جملہ او
شوند آنہا گناہ گار تمام
ہمہ بد ہر جواب دست ثواب
ہست واجب جواب بر منوع
ہست لازم و ہر جواب آن مرد
خود گوید سقوط نیست از و
ارفتاوی علق الابرار
بجالس رسید چون ہر گاہ
نزد گشتن کنند یا سلام
از سلامیکہ میدہا قول
وعدہ کردست بہترین انام
پس ہر مومے نیکی است ہزار
بنویسد خداے ہر دو جہان

مجاہدش تا بود ز گیر و دوار
گفت شایع بود کبیرے را
السلام علیک آرد باد
یا در آنجا کسے سلام دهد
السلام من اتبع الهدی
از سر اجبہ شایع مذکور
گر بود آن جامعہ و عصیان
قدش اینکہ سلام سازد سمع
گفت شایع ز عمدة الابرار
یعنی شمس سرخی کرد خبر
السلام علیکم افشا کرد
آن دو تسلیمش او پس افتاد
گر برابر قادیان است کلام
نشناختند اگر سلام جواب
کہ مسلم گشت زمین مطلب
نیز در ردع طسہ چون این است
ندید کس باہل دہمہ سلام
لیک بدہد سلام اہل کتاب
وہ ماخذست در بہتان
و علیکم کہ کرد روشن باد
این چہ نہایت شایع و عجب

بہر آن بندہ طلبہ استغفار
مومن کافرست در یک جا
نیت او دلی بمومن باد
آن سلامش باین کلام ہر
گوید جائز بود شرح او را
گفت بر قوم شخصے کرد مرور
بچہ نیت سلام بدہر آن
باز استند از گنہ آن جمع
شذ شمس الائمہ آن گفتار
مسلمے و اخورد بان دیگر
یعنی بایک و گرد مومن مرو
آخرش از جواب جائز باد
نبود واقع از جواب سلام
از کبیری نوشت نیت حساب
بنامید تحسین دولت
دانند آنکس کہ عاشق دین است
گرچہ لا باس گفت بعضے امام
پس سزاوار گفتہ اند جواب
از سر اجبہ گفت باس بدہر آن
چیزے از آن قدر زیاد باد
گفت در باب ذکر تسلیم

هم نوشته است شایع زاهد
 چون ز تحنین گفت ای عامل
 قوم اگر هست در نماز تمام
 یک بعضی است در برون نماز
 گفت از روضه این بزرگ تمام
 نیست در بعضی جا جواب که
 گر بود قوم مشغول نمبار
 گشت آثم و مستحق ثواب
 نزد خطیب اگر سلام بکرد
 هم در اینجا جواب نیست جواز
 قوم بخوانند اگر تدر آن
 گفت آثم کسی سلام که داد
 نزد قومیک عالم پیشد یاد
 گر چه سید اذنه کرده یک مرد
 در محل اذان اقامت باز
 بر مؤذن و یا به آد میان
 گر بانیا سلام سازد مرد
 یک بر هر جواب این آدم
 بے الف لام شخصی که سلام
 چون ز عمد و غیر او مردیت
 آن سلامی که کرد آثم یاد

یعنی در باب محرمیت مسجد
 مونته شد مسجدی که داخل
 منع باشد درین مقام سلام
 ساز و این آدمی سلام آغاز
 هست مکر و چه نج جاس سلام
 هست در بعضی ای شریعت طی
 گر باز د کسی سلام آغاز
 هم مصلین نمیدهند جواب
 شد گنگار این مسلم مرد
 چونکه گفته اند خطیب را چون نماز
 با یکی جا هر آسمانی شان
 یک اینجا جواب آدمی باد
 کرد شخصی سلام آثم باد
 دیگر از استماع او میرد
 اندر اینجا سلام نیست جواز
 بوده باشند در جواب اذان
 خویش را این مسلم آثم کرد
 غیر قطع اذان مؤذن هم
 میم را جزم ساخته آن خام
 نیست چیز جواب لازمیت
 بالف لام یا به تنوین باد

بالفت لام می بود او لای
 از بیان نفل کروای عاید
 هر که داخل شود دران هنگام
 ذکر شد در کتاب قاضی خان
 بر مؤذن و یا بقاری مرد
 باس از عطسه حمد گفت اعلان
 و ز محمد پس از فراغ این دو
 از ابو یوسف ضمیر چراغ
 چیزی لازم نمیشود بر این
 مستعد اگر بود انسان
 یعنی قبل از فراغ یا زان بعد
 قواما کے المے ماضی
 یا که تسلیم بر مدرس کرد
 یعنی در وقت محکمه درس
 هست مذکور شریعت الاسلام
 حق تعالی کند لغات و راز
 این تحیت زمزمه کین بود
 گفت در ترغیب الصلوة عظام
 یعنی بر شیه سلام باید داد
 هست مذکور شرح شمس الدین
 یعنی پیش امیر یا سلطان

آنچه در نزد است ای مولی
 اگر بذر است جمله در سحر
 بجماعت بنید مهند سلام
 شد روایت از حضرت نعمان
 شخصی در خواندنش سلام میکرد
 در دل خود و هر جواب آن
 باشد آنکس بد جواب او
 گفت قبل از فراغ بعد فراغ
 بزبان صحیح شد تعیین
 قول مجموع بزرگان جهان
 غیر واجب بود جواب ای سعد
 داد شخصی سلام بر قاضی
 نیست لازم جواب با این مرد
 نیست واجب جواب ای حق بر
 در بیان مودیات کلام
 گفتن این نبوده است جواز
 تا جوازی او ازین نبوده
 پاوشه را اطاعت است سلام
 نیز در حین نسخه کرده یاد
 در کتاب الکرامه است تعیین
 اگر کند بوسه ارض را انسان

یا کند سجده توحیت این
 به تعظیم کرد سجده اگر
 از ظمیر یہ گفت جز یا حق
 گفت از زاهد سے راہ نما
 کرد نزد یک بار کوع اگر
 نقل کرد از محیط یا سلطان
 در فصول عبادتین کرد
 بہ سلطان و یاغبیر او
 گفت سلطان کہ عطشہ و ناگاہ
 نیز گویندہ بگفت بہ آن
 منع سازندہ شد بخود ہالک
 ذکر شد در صلوٰۃ مسعود
 در ملاقات سلام کردی یاد
 یک انگشت را نگیر و آن
 گفت کہ برکت یکدیگر مانند
 در حدیث است جرمہ ازین دو
 در حدیث دیگر نوشت سلف
 گفت یکبار بر رسول درود
 آن دو صاحب دل دست نہا
 بوسہ بروی دست آسائے
 قول ابو یوسف ہست شاید آن

او کبیرا بود علی التبعین
 کفر بنوشتہ اند اہل خبر
 کفر باشد بسجده مطلق
 گر کند شخصہ در سلام ایما
 چون سجود است گفت اہل خبر
 با خبر انخنا کراہت دان
 در بیان کلام کفر آورد
 اجتماعات مجوسے گوہ
 دیگرے گفت یہ حکم اللہ
 یعنی این را ملگوبی با سلطان
 زین عقیدہ نفوذ من ذلک
 نیز در چند نسخہ فرمودے
 شئت انست دست باید داد
 ہست تشبیہ این بہ رافضیان
 مہربانانہ دست جنبا نند
 مثل برگ درخت ریزد او
 چون دو مومن نہند کف برکت
 پاک گردد و جرمہاش کہ بود
 گویا این زمان زما در زاد
 در ملاقات میدہد یا نئے
 منع سازد و محو نمان

وجہ پو پو یوسف سعادت یار
 حضرت مصطفیٰ کثافت کوش
 بو حنیفہ ایا م خاص و عام
 بعد منوب گشت بالعیسین
 بست مذکور شرعۃ الاسلام
 در ملاقات شان معانقہ بود
 یو المکارم کریمہ گفت دومرد
 لیک بروی کہ ہست پیراہن
 در کتاب الکرامیت تعیین
 چون باز و مصافحہ دومرد
 در صلوٰۃ فقیہ مسعود است
 گفت در شرعہ ہم ازین معنی
 ہر کہ با استین مصافحہ کرد
 بوسہ زد دست شاہ عادل را
 گفت تجویز شارح اوراد
 غیر دست ہمین دو بی تفصیل
 در ملاقات بعضی از نادان
 ذکر کرد دست شارح خوش گو
 کرد فعل محبوب سے انجبا یاد
 در کتاب خلاصہ کردی یاد
 اجنبیہ بود زمان جوان

آند آن وقت جعفر طیار
 بوسہ زد در میان دو ابرو ش
 گفت بودی در اول سلام
 ہم بود مذہب محمد این
 از فعال صحابہ کرام
 وقت تفریق شان مصافحہ بود
 گر یکے بروگر معانقت کرد
 کرہ نبود بانق اق سخن
 گفت قول صحیح باشد این
 دستہارا بر ہنہ باید کرد
 سنت مصطفیٰ چنین بود
 دست کج کن مصافحہ یعنی
 کرد بر خوشستن جہان مرد
 یا کے بوسہ زد ویدر علما
 لفظ لا باس در فضول عماد
 قول مختار کرہ در ان بی قیل
 میزند بوسہ دست خود را آن
 کہ با جماع قول مکروہ گو
 فعل فشان در فضول عماد
 ہم نوشت ست شارح اوراد
 منع باشد سلام ز مردان

و به آنها از اسلام بهر مرد
مرد در نفس خود جواب دباد
در خلاصه با جنبیه زن
چون که باشد حرام مسل و
در عجایز مصافحه اما
شرط آن که خطر زهوت نیست
قبل ازین گفته ایم یک یا یکین
و می را مصافحه کرد
با وضو اگر مصافحه کرد
یعنی از جایان بی معنی
بوالکارم ازین بگوید
از دبا نشهین که بوسه کرد
غیر شهوت اگر چه کبر
فتوی بر حش بر این تقبیل
بوسه کرده بود فیسردان
مگر آنکه بود شهوت در این
لیک فتوی قاضی ظهیر الدین
گفت هر که که بوسه کرد اگر
گر چه بر اس او بود مجرب
گر چه گوید بغیر شهوت بود
مسلمان که دست اهل تمیز

پایس از عطسه حمد او آورد
گر بود زن مجوزه جهر آباد
نیت جائز مصافحه کردن
گر چه مس کت است ش او
علما گفته اند است روا
در کتاب الکرا میت مردیت
آخر فصل نه عورت بین
گفت شاح کریدان بنظر
یعنی با ذمی دست شود مرد
بوسه سازد بدختران یعنی
گر بود شاه آن خوشتر
مادرش شد حرام با این مرد
سخن او شنیده شود باور
داوہ اند بزرگان است سبیل
فتوی نبود بجرمت ام آن
که بشوت شدت بوسه این
غیر تفصیل شد بجرمت این
بر منہ یا بروی یا بر سر
بس حرام است مادر خست
گفت این قول و بود مرد و
زین چنین فعلما کنده پیر

این روایت کہ گشت یقینے | از کتاب نکاح سے بیٹے

در بیان عطسہ جواب او

ذکر کردہ فقیہ در بیان
کر نشیت مریکے زین دو
گفتہ شد یا رسول سبحانی
گفت او حمد حق بجا آورد
چون ہر آن سوئے کہ عاقلست
بیک گوید بلند حمد آن یار
چونکہ بشنود حمد اور اناس
در دم عطسہ اش حبیب ہے
سیر خود را فرو دے اندخت
عطسہ ز نزد مردے ہر تن
چون ز عطاس کسیکہ بقت کرد
یعنی از درد ضرس و درد جگر
شرح اوراد را نوشته باز
گوید او حمد و حاضر انش جواب

عطسہ ز نزد مصطفیٰ رحمان
مریکے را نکر نشیت او
مریکے گفتے مریکے راستے
وان یکے حمد حق تعالیٰ نکرد
ستحباب موت ساز دست
بشنو اند خیاب بر چہنار
بعد واجب شود جواب عطاس
پست میکرد صوت خود را
نیز خمیر و جبہ ہمی ست
دیگری حمد گفت دست حسن
در حدیث است امان شد از درد
نیز از درد بطن کر خمیر
عطسہ ز دشمنے در برون نماز
گفتن او چنین بود در باب

از کسیکی آوردہ است کہ عاقل الحمد للہ العالمین گوید یا احمد للہ
علیٰ کل حال گوید و غیر ازین گوید از صلوٰۃ مسعود آوردہ است ہر کہ
عطسہ نہ نشنوندہ گوید بر حکام اللہ ربک عاقل غفر اللہ لک گوید

سہ کرت عطسہ ز دپے دپے
گر بود در حضور او ہر بار

حمد حق را بجای آوردے
سے گوید جواب تاسہ بار

<p>عظمت سازندہ سازد یا و ماضی اندر جواب او مختار می بود خامیازده از شیطان و جنبش استوار سے آید دیو در چوٹ او کند خندہ</p>	<p>کر است عظمت باز کرد یا و از کیسری نوشتہ شایع بار گفت ز احیاء طاس از رحمن ہر کہ را خامیازہ سے آید آہ سازد در و ہر آن بندہ</p>
<p>در بیان آنکہ ہر کہ نام خدای تعالیٰ را بشنود و تعظیم واجب است و نام رسول علیہ السلام بشنود و درود واجب است</p>	<p>در بیان آنکہ ہر کہ نام خدای تعالیٰ را بشنود و تعظیم واجب است و نام رسول علیہ السلام بشنود و درود واجب است</p>
<p>بندہ ہر کہ شنید نام خدا کہ تعظیم سازد اور ایا و</p>	<p>در تعظیم نوشتہ از علما ایک کرد استماع واجب باد</p>
<p>یعنی ہر کہ نام خدا تعالیٰ بشنود تعظیم واجب است بجان اللہ و یا تبارک اللہ گوید</p>	<p>یعنی ہر کہ نام خدا تعالیٰ بشنود تعظیم واجب است بجان اللہ و یا تبارک اللہ گوید</p>
<p>کہ مر اور اشنود نام رسول گشت واجب اور ابہ یفینے ہست واجب درود ہر بار شخصی ذکر صحابہ سے کردی یا بگوئے تو رحمہ اللہ</p>	<p>در یکے محابش ز اہل قبول یک کرت کہ درود بر گفتے از طحاوی اگر شنید ہزار از کتاب خلاصہ آوردی رضی اللہ عنہ گوی در انگاہ</p>
<p>در بیان بریدن ناخن موی لب کشیدن موی بشل و تراشیدن زیرات و تراشیدن سر و ختنہ کردن</p>	<p>در بیان بریدن ناخن موی لب کشیدن موی بشل و تراشیدن زیرات و تراشیدن سر و ختنہ کردن</p>
<p>ہست نہشت بلا خلاف سخن ختنہ و متف ابط غیر خلاف گفت طرز بریدن اظفار</p>	<p>قص شارب بریدن ناخن خلق سر نیز موی زیرات شرح اور او تحفہ الاخفاء</p>

منبر بر دوازدهمین
 هم در انگشت خور و ماه بهام
 آنکه اجماع است نزد این
 هم نوشته است تحفه الاخبار
 گفت از خضرین آغاز
 بود که دست شایع او را
 میتوان چند روز شب انظار
 خواه بکشته است خواه شنبه
 هر که بر سپهر کردین ایام
 بلکه بزرگوار که بر دامن
 در همه روز نیک کردیم
 یک یک بزرگم بزرگ و دانه
 ناخن میوهی دهن کن بر خاک
 در کف به غسل انداخت
 نکتہ قطع طعنه یادندان
 چیدن ناخن تراشیدن
 به حقیقت امام دین پرور
 منبر در او کعبه در سه جا
 چون ششم بر تراشیدن
 چون سر خوش بر دهن او را
 خوش ششم نماز دوم زجده تراشیدن

بر آتش بر دهن و بصر این
 ناخن دست چپ که در تمام
 ابتدا است شنبه و به این
 ناخن پاسه خود بر دهن
 ختم بر خرد پای چپ بسیار
 آنچه او گفت سازم اینجا
 نیست تا خیر خیر و بهر کار
 ناخن دست و پا بریدن به
 شد به یکا مکان شنبه عام
 وعده کرد است سید الاطهار
 وعده جمعه یک نیکوتر
 کرد تا شنبه جمعه را او بد
 کرد به انداختن نیا شد باک
 ناخن و میوه را اگر است
 مصطفی انبی کرده است از آن
 در مقام بود بکر خیر
 گفت اندر دوم تراشیدن
 سر تراشی هر اگر است مطا
 گفت در دو سکه کن ای تن
 گفت پیش از این خورش
 گفت دهن بوی بوی

نمی یابد و تراشید و سرگشت

صورت نفس روی سب اما

تا جمل روز سرے ز پیران

خلق عاقل ز کثرت نایب خلق

گر بیازد عسلج یا نور

کنده گیرد اگر در اهرت

خلق سوسه بغل جو از اما

در خزانو نوشته است ای یار

نفس شارب ز کثرت سوسه بغل

پانزده روز جدا وسط آن

در نقاب قناب کرد اعلام

بزرگ دهر خاسخ اوراد

چه بوخت شد کردن صبیان

قول بیغی فرغینه باشد او

وقت خسته ز بزرگان

لیک قول صحیح از نعمان

اینک قوت همی گشت صبی

تا با شمع شتر ز منت اسی یار

هر حکماے که خست نه کرد پسر

قطع اکثر بود و جز است آن

شبه مینون اگر دلدرا بد

در کرامت نماز گذشت

در فروغ غنود است اورا

ماندش کرده آن بغیر طلاف

ایستاد ساز و آن نگویندیش

بهست تجویز موسی فکور

کرد باشد با اتفاق سخن

لیک بودست کندش اول

خلق عاقل بریدن اطفال

که بهر منت سر بود اغفل

از جمل بگذر و گریه است آن

مرسیر حیدر اندن است حرام

کرد از چند نسخه خوشش یاد

قول بیغی بزرگ واجب آن

لیک قول صحیح شست گو

گفت از منت سالکی تاوه

بنگر و کس بحالت صبیان

خسته سازند و در خدا طلبی

سے بو مستحب هو النحر

نشدے قطع کل سلسله ذکر

ور بود نصف غیر جابر و آن

شاد گردید و نیک باید دید

و ذکر کرد و بزرگان عسکری

نگهدارند و قطع یمنه از دست و سینه

در بیان رسیدن بیمار و کس که در حالت نزع باشد
چگونه باید کرد

مهراسب شمع می کند اخبار
بنشین از در کتبتین آن
نگهدارند با دست راست
چشم ناز و نگاه بسیار
نقطه آمد به پاهای نوم و
سرخ صورت لب و دراز
یعنی از هر دو لب غرضی آن
نشان دهند نزد او بسیار
دست بر جبهه اش نهادن
پرسد از روی باطن هستی چون
نگهدارند از او کلام خیره
التماس دعا کند از او که
گفت صد تا کند دعا کند بجا
کنند این شخص شمع عاتقا
گفت در آن کتاب شمع مدار
پایه کز دست نیک بدوزش
هم و صفت که ثبت مال
لحمه و دهان که باشد پیش

چون روی باغیاوست بیمار
نه سوی راست بن مرض نشان
تا شود سوی آن مرض بصر
نظر تیز و سیم بخارش
رو به خود را ترش نباید کرد
سلامت و بدبختی باز
گوی آورده اهل یک میدان
پس رخت جلوس نیک شمار
مانند دست خود بدستش پس
مهر بانی کند باین مضمون
گزار ساز حرفهای خیره
صاحب شمع آن شربت
چون دعا کند ملائکه شمار
این نوشت رسول خدا
توبه از مصیبت کند بیمار
طلبد از خدا که آمرزش
بحدیث رسول پاک جمال
هم بارشای صمهای خویش

نیز پامند بهیسم نماز
میکنند یاد مرگ هر ساعت
چونکه هر روز و شب است نهاد
دل او را خدا کنند زنده
نیز در آن کتاب سے آرد
بامیدی که شد در بیم خدا

کنند از ترس حق و محبت باز
بر بعضی است این نکلطاعت
مرگ را بابت یار سازد و یار
که با ساقی جان دهد بنده
مرگ را مرد دوست میدارد
ناشود و اصل مقامی خدا

در بیان آنکه قرب به موت خدا حکم او چیست

هر گاهی که مرد شد نزدیک
غیر یاد خدا سے عزوجل
سویک مجتهد است او یار
بلکه نارد گناه های خویش
کار خود با خدا که اندازد
مرگ به موتی قریب آید
بوی خوش میکنند گردوی
جان نبوی و بر چه مومن نامرد
شاید اجرام او بسطقی جان
همدین باب شایع آورد
روی او را بقبله گردانند
لیک چون ابل این بلا و ما
تا بود با فرج روح السیر
کلمه از شادان ابل دین

دل خود را کند ز هر بد و نیات
نمکند وی به هیچ چیز غفل
یکدل و یک زبان و یک زبان
مومن مختصر نماز خویش
او بد اند چو در میسازد
نیک مردان بدزدان و آید
تا در آیند فرشتهای دین
طعن بر حال او نباید کرد
عفو سازد و خدا می هر دو جان
که از چند نسخه خوشتر یار
که به پیروی بر است خوابانند
کرده اند اختیار خواب قضا
اول دوست نیست ای سرور
کامدین حال می کند کشتن

نست و در آن مختصر شود و داد
 نیز در آن کتاب شد تبیین
 میان زمین شد و بزم شمع
 منیر حق بر طاعت بایستد
 قبل از غنای گشتن اعتدال
 همه را حال عاقبت نیست
 که تو در بحر و بر امیر شوی
 هفت اقلیم در گیتی شوی
 در بروج مشکبهری
 پیروز ای که کار اوست جفا
 من و تو و من استخواند کرد
 آنکه در چشم تو ازین فاق
 هیچ دیدی ازین سرای غرور
 آنچه بگذشت وقت مرگ از کس
 سرت سوت کندن جانے
 در قصص آمده هیچ اند
 آب او تلخ بود کرد سوال
 کوزه گفتا که بودم انسانی
 لاله است نه ز اسیر پاکم
 این زمان که به بندگی نازند
 کرده تلخه او را قربا آب

نست و در آن مختصر شود و داد
 نیست نیست قرارت بسین
 بومنان میکنند استر جامع
 چشم غم دیده باش خوا بایند
 میکند راست در حاضر باش
 دانه آنکس که در غم دین است
 عاقبت درگ را اسیر شوی
 منزل آخرت زمین باشد
 دل بد نیامی بے وفاستی
 عجیب خدا نکرد وفا
 فکر روز غرق کن ای سرو
 هر زمان که روند نادانی
 مال فرزند خود بهرند به گور
 شرح اورا ضای دانه و بس
 تا یافتند سرچمید است
 خود آب بے ز کوزه ناگاه
 حضرت عیسی با زبان حال
 کوزه کردند خاک میدانی
 تلخ جان ز فتنه از خاکم
 فکر جان غریب خود سازند
 گو بخل ای رسول عالم تاب

صورت مرگانی کرد و منی نمود
هر که آسمان نمود سلامت بزر
خواجیه یار دنا و بی بسیر
آن کسانی که گفت بنی اشباه
بماز ماسی که ظاهر امر روند
گفت نازل شود بر ایشان
گویند آن بندگان حق بید
هم بگویند فرشتها یقین
پنجان جنتی که موجود است
این جهان آن جهان بجان شما
بر شما انچه کرد و داده است
این بشارت فرشتها خوانند

از پشیمانی که هست چه سود
بهر کسی خود برفت نه مرد
کرد و خدایت یاری نفس
پیشنی پروردگار ما اند
استقامت باین سخن کردند
که ملائکه بوقت دادن جان
که ترسید هیچ غم نخورید
خدا باشد با پشت برین
بهمای عده خدا بود است
پیشنی ما یم دوستان شما
آن همه در پشت آماده است
و اوان جان خود بجا دارند

در بیان شستن مرده

در صلوة اقصیه مسود است
مرده شست بر جدات ناک
و اگر دست صاحب کافری
غسل مرده در حضرت آدم
کرد آدم ازین جهان تحویل
آن خلیفه ارض در شستن
علا و آب است غسل این
هر جا که غسل مرده دهند

از برای ای رضای موجود است
از گناهان خویش گرد پاک
نماست سلام از ائمه و ائمه
ما غیبت خلق تا این دم
ملائک فرود شد بر کل
جمله نوستان باین رستند
بطریق کفایت شد یقین
مرده را فوق شستن بینند

خزقه که فوق عورتش سازند
گفت صاحب بدایه نیکو
گفت دانی این قدر را این
بود کارم بزرگ صاحب تسل
پشتش از زیر یاف تا زانو
صاحب بزرگ اکتفا و دیگر
نیز در شرح خویش شمس الدین
گفت در کافی در نوادر او
بعید گشت چون که میا بهر
نزد و و شسته کنند استنجا
چون اراده کنند شستن آن
مروه را در قمیص نمودن
پیش از غسل می دهند و
مسح بر او میکنند بوی
می بشویند و را او ای وضو
در کتاب خلاصه می گوید
این بود برخلاف غسل می
در بدایه نوشت وی را او
گفت در کافی بوی خوش آید
یعنی سه بار پنج گویا هفت
هر گرمی آب مانند در

تا در آنجا نظر اندازند
پوشش عورت علیقه او
بزرگان صحیح کن سس
از کتاب محیط سازفت
گفت این قول را صحیح
از منافع اصح بزرگ
گفت این قول را صحیح
یعنی از زیر یاف تا زانو است
کنی خند حی مروه نظر
لیک در مذبح بویوسف لا
جامه بیرون کنند از تن آن
بود مخصوص مصطفیٰ بی طن
یعنی بے شست نم افات او
بر خلاف وضو و غسل می
قبل از غسل پایی او
اولین بار رو می او شود
تا رنج دست شود اول بوی
میکنند تحت در را خوشبو
بحوالی تحت گردانند
چونکه قول نبی ابو تریت
می اند عرض اندر و یا بدر

اگر نباشد همین که کردم یاد
 می‌شویند راس محیب او
 بعد ازین بر مبارخوابانند
 شوید این غافل سعادت سخت
 بعد هر سوی راست خوابانند
 مثل سپوی رست می‌شوید
 بعد ازین مرده را چون بشانند
 چون بر می‌بست خود برده
 انچه بیرون شود و را شویند
 پاک سازد بخرقه پاتا سر
 بر سر محیه اش جنوب ریان
 یعنی بر جبهه بینی و زانوش
 نمکد شانه موئے پیش او
 گفت در شرح خویش شمس الدین
 چون کند خطبای در برابر
 ذکر شد در کتاب قافینخان
 دست کمی شست او نباید کرد
 مثل این در خلاصه فرمود
 هم درین باب شرح اوراد
 هر دو وقت غسل استلقا
 گفت امام خسرا صبح آنست

بر این غسل آب خالص باو
 یافت گردد بهمه خیر و
 آب از سوی راست میرانند
 تا رسد آب مایه تخت
 بر بسیار و س آب را رانند
 داند آنکس که راه حق پوید
 پشت او را بخویش میمانند
 می‌کند مسح اشک مرده
 غسل دیگر باو نمی‌جویند
 کفن مرده تانہ گردد تر
 نیز کافور بر مساجدشان
 قدم دست آن عبادت گوش
 نمکند قصه طفر قصه مو
 یعنی در وقت غسل و تبیین
 سه کت ریزد آب غسل بار
 بتقین عورت غلیظه آن
 خرقه بروت کرده شود مرد
 اینچنین در صلوة مسعود
 کرد از چند نسخه خوش یاد
 یا قبله ننهد عسکری و ما
 می‌نهد هر طرف که آسانست

اتفاق است مرد را شوید
چون و عارا اگر بگوید
لیک و وقت غسل بر انسان
قطعه در غسل است استعمال
یک روایت شده است از زین العابدین
در پس او که سبخت اندازند
در صلوات فقیه مستودی
بگذرد درین جهان فانی مرد
چونکه بگذشت حضرت صدیق
عائشه شجعت حضرت سرور
گفت این انتمی اگر زین پیش
بوده باشد طلاق رجعی زن
بوده باشد اگر طلاق درست
رفت زن زین جهان غم پرور
این بود قول را عالمان ما
خواجیه بگذشت زین جهان بی
چونکه خواجیه بگذشت زین فانی
ردت از زن اگر شود موجود
نشان شست شوی خود اینجا
کرد اجماع اعتکاف اطهار
نشان شست اندرین هنگام

گفت جهرا و عا بنی گوید
گفت در آن کتاب جایز است
بست منوع خواندن قرآن
نمکند کس بطیار احوال
میگردارد و گوش و افت و دان
گفت این را صبح میارند
علما با اتفاق فرمودی
زن او غسل و تواند کرد
زوجه او شست با تحقیق
این روایت شنید از مادر
می شستم حبیب حق را خویش
میتواند که شوی خود شستن
منفاق او نمی تواند شست
شوی غسلش نمیتواند کرد
گرچه در نزد شافعی است روا
هم کنیز نمی تواند شست
گشت میراث دیگر انسانی
پسری شوی یا بشوئ سود
این بود قول عالمان ما
مرد بگذشت اندرین اطوار
چونکه این وقت سودن است حرام

رفت خشتی مشکلی از این دار
 قول بعضی که راه دین بپسند
 این سخن از عالمان چو مرست
 نزد بعضی بزرگ پاک جمال
 آن کینک بشوید این آدم
 چونکه باشد در احتمال این سخن
 پس تیمم دهند بر آن تن
 در بیابان اگر زنی بگذشت
 قول بعضی شے خدای است
 که باو علم غسل مے گوید
 گر نباشد کعبه میان شان
 محرم او بود درین فرست
 نبود محرش علی التیقین
 چون بپوشید بد تیمم مے
 چونکه دوست زن بود عورت
 زین نظر بره کار کرد و مے
 هم در اکثر کتاب حق طلبی
 مرد بگذشت در میان زنان
 زوجه اش نیست محرمی دارد
 نبود محرش علی التیقین
 هم با نكس من ساز بگذارند

چه بود قول عالمان کسبار
 گفت خشتی و دیگر مے بپسند
 یکایک این ظاهر روایت است
 گفت وای خرد تر بیت المال
 قول ظاهر روایت است اینهم
 مرد باشد نه از قبیله زن
 میگذارد و چهارده اشش بپوش
 غیر مردان زنی ظهور گشت
 در میان نارسیده اگر هست
 نارسیده باین صفت شوید
 ذکر کردند بزرگان جهان
 او تیمم دهد بلا اثر
 که بخت مده و بد تیمم این
 روی گرداند این شریعت
 اگر سازد نظر بلا شهوت
 مرد باید برد ازین با پے
 اینچنین گفت غیر ذکر صبی
 گزینش است می شود بدان
 غیبه خرقه تمیزش آرد
 که بخر خرقه هم تیمم این
 نیز اورا بجاک دفن آرند

نیز بنوشت آن سعادتمند
 شسته اورا بنجر قهیمیدش
 بے جنازه بنجاک می مانند
 ز من افتاده مرده است اما
 زن اگر شوی خوشین شست
 یک بار مرد و عامل باد
 از نیامع از زیارت نقل
 مثل بالغ کنند غسل او
 از قنای ساقاضیخان امام
 گفت در شستن اخلاص شمار
 آب بر مرده اگر بگذشت
 تا که گیسو مرده از دریا
 و زخم بد بود بلامشیت
 بعد شویید و مرتبه زان پس
 مرده شوی عفتی است
 مرده در وقت غسل یا غسال
 بودش مثل تو ترو تازہ
 ہمرہ جسم بود جان من
 در محلی کہ کردم گفتہ ام
 تا کہ گشتم خراب بیچارہ
 چند روزی ازین جان غور

مرده آمد ز مادرش زنده
 ہم باین مرده نام مانندش
 مرده افتاده را نمی خوانند
 ہمہ شرط او کنند بجا
 قبل ازین کہ نوشته ایم درست
 اینچنین گفت شارح اورا
 گفت اگر مرده است طفل تو قبل
 طفل بے عقل را بغیر وضو
 اینکه اعضای سقط است تمام
 شستن او بود مو المختار
 یا ببارید این صاحب گشت
 باز شویید نہ مرتبہ اورا
 وقت اخراج اگر کند شیت
 ورنہ شویید نہ مرتبہ ای کس
 باز اینجا تمام عبرت است
 گوید این حرف باز بان حال
 قویے داشتم باندازہ
 مدتی گفتم این و آن من
 بودم کہ عیاکم و حضرت
 تا توان حال زرد رخسارہ
 غافل از مرگ خویش بودم دور

<p>بر سر میر و دم ز مو باز یک این همه در دستام میانند آنچه بگذشت وقت جان و اون بعد ازین عجبهاست پی در پی تو که احوال زندگی دار واقف جان خوشین باشی گوش باید که بشنود این را چشم باید که ببیند عقل باید که کار کند باید</p>	<p>سید را یم بخانه تاریک سر تنهام میفرستایند شرح اورا خداست و اند من می ندانم چه بگذرد و دوری مومن نام بندگان دار قبل ازین که مثل من باشی بکنند فکر جان شیرین را بر سر جاوه غل شنید مرور اسبند و بخود آید</p>
--	---

در بیان کفن مرده

<p>در بر آید مرده باشد مرده است از او قمیص نام دو چونکه با نقره عالمین بنظیر چونکه در زندگانی سفید اکثر جائز است اختصار با ثوبان کفنی که کفایه است این است باد از او و لفافه سبز پایا چون کفن را به چپیدند اگر پهن سازد و لفافه اول بار مرده را در قمیص می سازند بعد از آنکه از او گردانند</p>	<p>کفنی سه خلافت باید کرد نام دیگر لفافه باشد او کرده بودند سه خلافت کفن پس می ساختند پیغامبر که از او و لفافه باشد آن یک شست و را سه تخمین است از عنق تا دست و قمیص اما پیچید اول بجانب راست بر لفافه کنند پهن از او هر از او یک گفتسم اندازند از قمیص بسیار گردانند</p>
--	---

جسد گردانند از قبیل همین
 که بود خوف انتشار کفن
 کفن مروه را تو پنج شمار
 هم از است ای خردمندی
 سه کفن کرد جائز است بزین
 گر کند سه کفن بزین ای یار
 کمی از سه کفن کند بزینان
 هست مکرده یک کفن با مرد
 زین مروه که در کفن سازند
 موی او را ظرفین ای یار
 بعد پوشد شمار فوق او
 جلے آنچه کرده است سخن
 دو ذراع است طول حد شمار
 طول خرقة نوشته سه گز او
 خرقة که فوق عورت مروه
 یک گز و نیم ذکر کرد آن شه
 هر که سازد زیاده یا زین کم
 شایع در دوازده خردمندی
 از منافع نوشت آن با قدر
 نیز او را بقوق الکفان گو
 گفت در کافی غیر یاسی رب

کند آنکه لفافه را چون این
 عقد سازد و ترس کشف کفن
 باشد او گزته و از او شمار
 خرقة که فوق سینه اش بندی
 یک سنت شد است پنج کفن
 هست آن سه کفن دو ثوب شمار
 گفت این قول اگر است آن
 مگر آنجا که بالعصر و بکرد
 اول او را بگونه اندازند
 یعنی بر سینه فوق عرض بگذار
 یعنی تحت اللفافه ای نیکو
 عرض یعنی بود میس زین
 عرض او را بقدر شبر شمار
 عرض زین زیر ابطه تا زانو
 یعنی در وقت غسل میکرده
 عرض او دو ذراع کرد آگه
 ظلم کردست او تعدی هم
 خرقة که فوق سینه اش بندی
 خرقة گیر و زربنه اش تا صدر
 نه شود یا کفن کشاوه باو
 نبود در میس مروه جیب

نیز بے استین و حلیص است
قبل از آن مرده را نه در آن
یعنی و ترا کنند این قطب
شاح و در دهمی صاحب
گفت جز در سوز و زعفران اینجا
مرده را که دفن بر کردست
شاح از خانه بد او خبر
یعنی از مال او علی التبعین
قیمت اریافته است بالش
هست در نفس مختصر بنظر
بوالکرم به شرح خود آورد
نیز در آن کتاب صاحب وج
که چه مانندست مالهم از وی
نبود مال مرده موجود
کفن مرده بے بودیر آن
آدمی را نگو که روزی چند
و غم غصه سوختی چون شمع
بر این بیوفای حضرت پیش
عاقبت با هزار حسرت مرده
نیت معلوم هیچ انسان
گشت آدم که انتقال بے

مُردہ را این لباس تحفیست
گفت خوشبوی میکند کفان
که باین امر کرده است حبیب
میکند از حرم مع الفتہ و نقل
کل تطیب بوده است روا
گفتش گور کاواکر بدست
پس بمان مُردہ تازه است اگر
تا نیا میکند کفن با این
کفن او بود بوارث کس
مرحبل را عمامہ مستحسن
نش او سوی روی بگذارد
کفن زوجه می بود یا زوج
فتویٰ بر این نوشت آن ره طی
نصفه اش کہ بر کس می بود
نبود آنہم کنند آو میان
بہر نیای دون چه جا نہا کند
تا کند بہر خویش مالے جمع
ماند از طاعت خدای خویش
غیر نہ گز کفن بخویش نہر
شود آنہم نصیب کس یا نہ
خند زیر اث خوار مال

وارثان نفع مال او برده
ہست وارث مال وی سرور
زنده با مال او گند طیران
نمائل آدم جو بخیر ہستی
ابداً هیچ کس نخواہد زیست
پادشاہی بحر و بر بینے
فکر بت کار آخرت باید
تو کہ با این و آن گرفتاری
مخطئ نیست در تو آرامی
صاحب خانہ رفت و در خوش

لیک باشد حساب بر مرده
مرد و شرمندہ در قیامت گور
مردہ اندر جواب او خیر ان
خوش گرفتار در دیر ہستی
مر ترا از چہ فکر آخرت
عاقبت میردے بمسکینے
طلب عفو مغفرت باید
عکبوتی کہ مے تنی تار می
بر چہرے نہاد و داسے
میروی سرنگون بتار خوش

در بیان نماز جنازہ و بعضے مسائل متفرقات او

کافی غیر ہا بیان کردہ
اہل اسلام ہست مردہ اگر
علما گفتہ اند با اتباع
بعضے خواند نماز از یاقین
مثل اسلام شرط غسل است
غسل نہا کردہ خواندہ اند اگر
نیت ہرگز باہل کفر نماز
در صلوٰۃ فقیہ مسعودی
مردہ را در جنازہ کہ سازند

یقین دان نماز بر مردہ
کہ بقول خدا و پیغمبر
ہست فرض کفایہ بالاجماع
گشت ساقط جو غسل کا تلمیقین
نمازش شود در ساسی دست
باز شویند خواندہ ندگر
کہ بنیہ خدای بے انبار
گویم بخیر ائمہ فرمودے
چون سر مردہ پیش اندازند

چون بر مردہ را بجا کے او
صاحب کافی ذکر کردیم
ہست باقی جیم او مردہ
در کتاب خلاصۃ الفتویٰ
صایحہ نایحہ بود با او
شایع اور او ہکست اعلام
و رحق نایحہ گفت چنان
گفت آن سرور ہمہ جانہا
لعنت ہر فرشتہ و انسان
ہم درین نسخہ سخن پرداز
چونکہ آن فرق ساز لطف خشم
ہست مذکور شرعہ الاسلام
خلق موثق حبیب مرقبہ بود
نیز در آن کتاب حقانے
کرد بران خویش ضرباگر
در وقت قایہ و غیر ہاد است
گفت تکبیر اولین چون کس
باز تکبیر گوید این خوش ذات
باز تکبیر سے بگوید مرد
باز تکبیر سے بگوید کس
نکند رفع دست در تکبیر

پیش بیرون کنند پاس او
چون جنازہ بکسرتیم سریر
نیز در چند نسخہ آورده
پیر آید سپرد جنازہ نسا
منع فرمود در کتاب نکو
نوحہ را ذکر کردہ اند حرام
کرد او کہ بوند مستمعان
لعنت حق تعالی بر آنہا
برہمان نایحہ و مستمعان
گفت بے نوحہ گریہ است جواز
کرد با این خویش آب چشم
نیز در چند نسخہ کرام
رسم در وقت جاہلیت بود
گفت عند الصیبت ان احسن
محیط اجر گفت منسیر
چون نماز جنازہ بر خوانند
بے سجدہ و نہ تنہای حق زان پس
بعد ازین بر رسول خود صلوات
بعد ازین آن دعا باید کرد
ہست از بعد او سلام پس
غیب تکبیر اولین ای پیر

در قنوجے کافی تاداسے	در جنازہ دعا چنبن خواصے
گفت پاشرو عجمودت این	انچه او گفت میکتیم تبیین

اللهم اغفر لحینا وینا و شہرنا و غنا و بنا و صغیرنا و کبیرنا و ذکرنا و اشنانا
 اللهم من اجبتہ منا قحیاء علی الاسلام و من توفیتہ منا حقوتہ علی الایمان
 فقد روی انہ علیہ السلام کان یقول ان لم یحییہ لقیول ما یقول فی التشرید
 اللهم اغفر لی المؤمنین المؤمنات و المسلمین المسلمات الی آخرہ کذا فی الکافی

بوالکلام نوشته داند	ہر دعا یکہ داند شش خواند
می نگوید بگوید استغفار	کہ دعای وی اینچنین بشمار

اللهم اجعلہ لنا قرا و اجعلہ لنا ابرا و ذرا و اجعلہ لنا شافعا و شفعا برحمتک
 یا ارحم الراحمین اگر دفتر نارسیدہ باشد اللهم اجعلہ لنا قرا و اجعلہ لنا
 ابرا و ذرا و اجعلہ لنا شافعا و شفعا برحمتک یا ارحم الراحمین

در ہدایہ کافی شد منطوق	یعنی تکبیر کہ شد مسبوق
میشود منتظر در ان ہنگام	گفت تکبیر ہر جگاہ امام
یعنی تکبیر گوید او مع آن	کہ بہ نزد محمد و نعمان
ہر جگاہ ہے امام داد سلام	میکند مابقی خویش تمام
پیش از ان کہ جنازہ بر وارد	باقی تکبیر را بجا آورد
قول بویوسف خجستہ صفات	نشود انتظار چون صلوات
و جہ آن دو بزرگ پاک یقین	صاحب کافی نمیکند تعین
کل تکبیر این بلاشبہت	بہت قائم مقام یک گفت
خوت شد زین چہار کت تکبیر	نیت جائز تمام ادای پیر
شخصی از رکعتی بماند پس	ما سبق را بخواند ازل کس

بوالمکارم بزرگ ظاہر وین
 آنکہ مسوق گشت پاریج
 یکا بو یوسف آن امام کبیر
 ہر جگہ سلام امام کس
 یعنی مے گوید این بلا انکار
 در جنازہ کہ می کنند دو سلام
 پنج تکبیر گفت از نسیان
 یک موقوف باسلام امام
 گفت فتویٰ برین سخن بشار
 راست خیر دامام صاحب قبر
 خواہ میت زن ست خواہی مرد
 گر چہ از وی روایت ست دگر
 مرا تہ را با خدا می آشکم او
 شایع در وہابے نیکو خو
 خواہ زن خواہ مرد المختار
 از عنایہ گفت آن عمل
 تا کہ گفتند بزرگان کرام
 یہ نفرصت شوند خلف او
 باشد از بعد او یکے آدم
 را امامت حق بود سلطان
 بعد قاضی بنی بود امام

کرد و شرح خوشین نصین
 فوت شد او نیز دو و اربع
 گفت مے گوید اولاً تکبیر
 این تہ تکبیر را تمام کنند
 فتویٰ بر قولین غریب شار
 می کنند غیر رفع صوت تمام
 مقتدری تہیت سازد آن
 میشود در یکے کلام تمام
 در کتاب و گر ہو المختار
 در جنازہ و چو با خدا می صدر
 آنچه را صاحب بار وایت کرد
 گر بو و مرد و خدا سے صدر
 یک این قول شافعی ست بگو
 نقل کرد از جوامع الفقہ او
 پیشو را خدا سے سینہ شمار
 در جنازہ بود موقوف قنصل
 شش نفر حاضر اند غیر امام
 ضمت دیگر ز بعد کہ سن دو
 ہست در شرح بوالمکارم ہم
 بعد سلطان وقت قاضی دان
 بعد اپنا بود ولی و سے

آنچه گفت این شرح وافی
 آنچه اندر کفایه تعیین است
 همچنین ششین تفتیش
 گفت اوقاضی امام ح
 در کفایه چنانچه کرد اظهار
 بنده را ابست جم مولی
 گواهی اذن میکند بدگر
 صاحب مختصر بزرگ دین
 خواند و باشد بنیر اذن ولی
 گروهی که بنار و بر خوانند
 شارح در دایه ششم
 غیر اذن ولی که خوانند نماز
 کرده باشد متابعت اسی مرد
 گر نکرده متابعت و رآن
 نیز احاده بنیر با و
 گوازیکی که شرع عمل
 بوالحکام بزرگ پاک ثروت
 مرد و را که شسته باشد پاک
 خاک اگر نخیست بقبر آن
 آنچه قول است بر نور
 اگر تفتیش بگوشش و امام

نقتل کرد از هدایه و کانی
 اخذ اکثر بزرگ با این است
 کرد و در جامع البساتینش
 الصبیح افضل از ولی و
 در خلاصه بود هو المختار
 فتوی برخواجده وحی است اولی
 در دستش کرده اند خبر
 نیز بنوشت شارحان این
 بولی میرسد اعاده یلی
 کس دیگر اعاده نتواند
 می کند نقل از عنایه
 گفت آنجا پیش حاضر باز
 نتواند اعاده و
 گرامامست قاضی یا سلطان
 یا سجامع امامست یا ح
 بوده است از امام حی افضل
 آنچه در شرع مختصر بنوشت
 شد بخواند و نماز و فن بنجاک
 هم تفتیش ساخت بنجان
 می بخواند نماز را بر گور
 گفت تقدیر کرده است ایام

یک عیبت برای آن است
 خاک نارنجیه است بایقین
 غیر مغسول کرده باشد گور
 گرنش بایقین و هانش است
 رست کرده بود و هانش را
 گرو صیت بساخته بهتر
 هست باطل و صیت آن یار
 اگر بخواند جنازه را از کیان
 گوئی در مسجد جماعت اگر
 خواه قوم است درون مرده برو
 خواه در مسجد است قوم امام
 غامه بزرگان که ره پویند
 این روایت بود از قاضیخان
 مرده بیرون اوست نیز امام
 بعضی قوش مسجد است ای یار
 بوالکارم نوشت است آن شه
 قول بعضیست صورت آخر
 بعد در شارح اراضی ناس
 همدین باب شارح اوراد
 مع قدرت اگر کنی نبشت
 از سراج چه هم بیان کرده

آنچه قول صحیح است آنست
 کرده بیرون کنند نماز این
 نقل کرد از خلاصه مشهور
 کرده بیرون در ابیاید است
 در نمازش خلافت از علما
 که فلان خواندش جنازه من
 فتویٰ بر باطل او بشمار
 غیر جائز بود از استحسان
 که بخواند جنازه چیست بفر
 خواه مرده درون قوم بیرون
 مرده بیرون مساوی است تمام
 نبود عذر کرده می گویند
 در خلاصه نوشته اند چنان
 جمره اوست بعضی از آدم
 گفت مکروه بود هو المختار
 از امام سید حسن لاکره
 غیر مکروه گفت آن فاخر
 گفت مکروه آن شریعت پائل
 از کتاب ذخیره ساز و یاد
 در جنازه بغیر جائز است
 هست بردا به اگر مرده

یا بہت کس است نیست روا
نقل کرد از قنادے حجت
بجنازہ نمیکند از قنادے
گر کند انجمن کرامت دان
بعد از آن کہ غروب گشت و کا
بعد از آن میکند جنازہ تمام
از کبیرے از سر احمیہ
چون نماز جنازہ خواند کس
از ذخیرہ است از درود و عا
ایمنہ یا ذکر دہ ذکر خداست
در نماز جنازہ شد تاخیر
از زیارت نوشت بی شباہ
خواہ باہر یکجہ خدا خوانند
او کہ یک دفعہ خواندش تمام
بعد صبیان بعد اوست نشان
از قنادے حجت آوردے
ادعیہ را نداندش این کس
از ذخیرہ است مردہ است اگر
گفت بروی نماز نکند ارد
می بخواند نماز چون برو
نصف مشقوق یافت گشت اگر

بنوشتند بر زمین قنوسے
چون شود وقت شام بی شبت
چونکہ تاخیر میشود با شام
بعد ازین از خلاصہ کرد بیان
او لا با و فرص شام ادا
گفت بعد از آن جنازہ است تمام
نقل کرد آن اسین شریعہ
مدعا بر نماز و ش زان بس
نکند جہرا نجمن بہ شنا
چونکہ در ذکر او لیش خفاست
از نو اور کر یہ کفن آن پیر
کہ شود جمع مردہ با ہر گاہ
خواہ یک رہ بجایہ او دانند
مرد راے مندیلے امام
صف واحد بکر و نیز روان
در نماز جنازہ کہ مردے
گفت یکسیر باش باشد بس
سر اوئی از نصف ہم کہتر
شد اشارت کہ سر اگر وارد
انجمن گفت آن شریعت
مع ہر نصف ہست نصف سر

<p>سرتناش حکم این دارد و میگذارد نماز بر آن تن یا بود نصف آن بدن مع سر نیز بر وی نماز بگذارد یا بود نصف او بطولاً سینه غسل نماز و مناساز بگذارد کودک را اسپر گردد و کس در بدایه جازه نیست و میرسد نیز عقل او با این خواندش این نماز را بر آن میگذارد اندرین تقدیر گر بود مسکله و کس و کس میگذارد و فن او علی القین گفت آن ضال را بشوید پس بنی رعایت در و نشاند ازند متعالی نمن شود بسن</p>	<p>نه بشوید مناساز بگذارد گر بود غیر سر جمیع بدن از طریقه دست از بدن اکثر میکنند غسل در کفن آورد غیر نصف جسم انسان بجدا آورد و انحراف فن آورد گر ز کفار بایکے ابوے مردان گاه در دیار ما مگر اقرار آورد و بادیان یا ز ابو یه آورد ایمان یا ز ابون او بخت اسیر مرد اگر کافر جنبه می شسته یا خرقه بر بچید این یک دستش چو ثوب شخص گور او را جنبه سازند یعنی در غسل او و گور کفن</p>
---	--

در بیان طریقه برداشتن میت

<p>بعد از آن چار مرد بردارند جان شیرین نظر کنند از دور هم بمن ساختی و هم بر خویش چون نکردی عمل بستر موده</p>	<p>چون بمومن نماز بگذارند مرد را که کنند سوے گور می گوید بنفس ای بدیش عاقبت حال اینچنین موده</p>
---	---

اینکه میخواستی و میخواستی
 بیز فایده اندمال و حجت
 بنوع بودی ولی تمام دے
 بکدامی عمل کدامل
 گشت وقت گرفت گیر و دور
 چون در آئی بقبر و حشت گاه
 میکند گو سها بصورت خرم
 جان در افغان نفس هم در لرز
 مومنی را که عقل در خوش است
 هر که وقف ازین معانی هست
 عمر اگر نگذرد بحق جوئے
 نگذرد و عمر در ره موئے
 چون بمومن نماز بگذارد
 کثرت جمعیت در آن هنگام
 مرده مردم ثواب طلب
 هر جگاہ رسد بقبر این
 گفت صاحب هدایہ دین بآل
 صورت محل او نوشت چنان
 بعد ازین بر عین موافق
 بعد از آن در مقدس پاد
 چون نبوت تو مرده بر واک

زن و فرزند مال نمی گفتم
 نزد مولای خود چه خواهی گفت
 بنده گیر و بجا نیاوردی
 میروی نزد حضرت متعال
 گوی اکنون چه فکر خواهی کرد
 می ندانم چه روی می دهد آه
 آدمی زاد غافل است از این
 تا دہد و سوال قبر چه طرز
 انجمن کار و بار در پیش است
 ندید دقت خویش از دست
 شرم ناکرده عمر ہم گوئے
 عمر هر گاہ خرازاو گوئے
 چار کس بر سر بر بردارند
 نیز باشد زیادت اکرام
 مسر و عین میرند غیر جنب
 تا بماند جنب ازہ را بر زمین
 بہت مکروه اگر نشیند ناس
 بر پیش نیست مقدم آن
 یعنی تابوت ای شریف
 بعد ہر جنب موخرش بردار
 در ہدایہ چنین بجا آرے

ہمدین باب شایخ اور او
 مردہ را کہ بر نہ بجای خویش
 باز بر و ایگسند مردہ
 از مفاتیح تیرے آرد
 ہر قدم نامد در رضای سے
 از نیایح میہ ہر تعلیم
 گفت با فقیہ فلک است اندک
 نیت با کردین کتابت بہت
 ہو ذخیرہ ترا بن مسعود است
 فصل مثنوی جنازہ اندر پس
 بر نواغل جو فصل مکتوب است
 مایا حلقے ہو در پیش
 نقل سازد ز خانہ بر کوب
 را کہا اگر کہ نہ تفتہ مرد
 ہم ز شہر عنوشت آن بندہ
 ہستم نگر سازد از دینا
 از کتاب طحاوی کرد سخن
 چون بد کرد قراوت قرآن
 یہ کہ گفت است آن شریف جناب
 انجین در کتاب قاضی خان
 در نصاب اصحاب ہم گورد

از کتاب طحاوی سازد و یاد
 سراو میکتد در رہ پیش
 ہمدین خیا کر یہ بشردہ
 ہر سلمان جنازہ بر وارو
 بخشد او یک کیرہ ازو سے
 مردہ کو دے و بیج تعلیم
 بردو دستش نہاد مردی یک
 را کہا ہم نہاد بردو دست
 رضی اللہ عنہ فرمود است
 برا ماش چنان بودای کس
 خلف وی رفتن انجین خوب
 کرہ فرمود آن نکواندیش
 بنود باس لیک شیا خوب
 بجنازہ کراہیت آورد
 نکتہ بیچکس درو خندہ
 چونکہ عبرت بود بہ مار شما
 یعنی وقت جنازہ را بردن
 گر کند رفع صوت نکرہ دان
 او شبہ شود باہل کتاب
 در ظہیر یہ ہم نوشت چنان
 گر جنازہ بدیدہ خستہ مردو

در هیچ سخن گراست و آن
در چهار سواریه است بید
که سواریه بود و قریب بود

چونکه منقح گشته است همان
گفت با من در دنیا بدید
گفت کرده آن شریعت است

در بیان دین کردن مرده

چون ز کانی و غیر است شد
مگر آنکه بود و زین است
در معوی بیاید که خفیه کنند
اینکه در وسط قبر می نهانند
شوق که گویند اینچنین است
مرده را نزد متقین در آید
مرده را از سر بر و از اند
شایسته آنکه در شش است
گفت منشی سلیمان در است
سر مرده به نزد آن خود شیخ
کنند از سوی راس و از آن
نوکر کرد و است بوالکار هم
مثل قول ز قمار سے کافی
قول سخن لایق گفت را
در صلاوة و غیر است
سے در آید مرده را از پایا
شرح آورده است بنی است

نسبت دین نزد است شد
بعد از آن سخن نزد است
یعنی از قبر نام است شد
مرده که در شش نهانند
مانند شایسته بنی است
سوی قیام بازده است
بمعین خود و مرده آید
یقین سلیمان است
مرده بر دایم قبر چن مانده
یعنی عند المیز قبر است
یعنی هر قبر مرده واضح کن
سخن شایسته ز اهل کرم
اولاً ذکر کرد و او است
صورت سلیمان است و از پایا
زود صاحب مال و زود است
سخن شایسته ز سر است
نقل کرد و از قمار و است

اول قبر است تمام است زنان
قول میسر است حق اوقات
در خیر است چون که استحقاق
ضمیمین طاق باشد از حاجت
به که واضح از صاحبین باشد
ایک تن را درین مقام او
نبود و حشر حقین دانستند
دارای زمان بماندن زن
نیز این شیخ سازش کوخو
نبود و حشران زن دانستند
نبود و حشران زن در آن
و در هر ایام زن گوید

عرض در انوشته نصف آن
گفت تا نخر بار دل صاف
قبر موتای خود کنند سبب
از مفاتیح هر دو جا رفت
نیکوتر اقرای این باشد
سے نمایند محمد بن او
صاحبانیکه است چنانست
چونکه باشد مخالفت پسین
نقل کرد از بیان احکام او
پیر مردان صاحبان باشد
سے بمانند صاحبان جوان
واضع مرده این چنین گوید

بسم الله و علی بن ابی طالب رسول الله و در ملا فتح الدین سے آرد که واضح
مرده این چنین گوید بسم الله و فضاک و علی بن ابی طالب رسول الله ملاک

عقد را باز کرده سے ماند
مرده زن بجایش بگذارد
بجایش را که این می بینند
لیکن در محل ماندن مرد
خشت خفته و یا خشت در و
لیک بروی کنند خشت خام
گفت لا باس بالقصب آن شه

بروی او سحری چنانکه گرداند
برده وقت دفن میدارند
چونکه ناظر و راسته بینند
برده بر قبر او نیاید کرد
گفت مکرده آن شریعت
چونکه ماند است از رسول انام
گفت از جامع الصغیر آنکه

مستحب است شش شش خاتم حبیب
 بزرگانی که عالم دین خوانندند
 چون حد را که رست برسانند
 صورت قبر را کنند تسلیم
 از مرین شدست نمی بنی
 از خلاصه وقاضی خان شد یاد
 رافع از ارض قدس شبر تراب
 نیز با قبر مرده کج کردن
 بوالمکارم بزرگ راه نورد
 بر شبور از بنادیا اعلام
 نیز بویوسف طریق نما
 و ربان و قبور را تطیین
 نیز از مضمرات المختار
 نیز گفت آن بزرگ راه نما
 یعنی در قبر گاه آن منزل
 مرده را آدمی بجای دگر
 چون حیدر گفته است آن پاک
 گفت امام سرخی پاک نهاد
 بدرستی که حجت اوست دلیل
 شیخ الاسلام گفت آن دین بهر
 عیسی در میان شده برده

چون که در قبر آن حبیب رب
 گفت بند فطبت در مانند
 بعد بر قبر خاک آمد از نهد
 این بود سنت رسول کریم
 علم آموز اگر اخذ طبل
 قبر مرده که چون مستقیم باد
 نیز بر قبر بیایستند آب
 است بکرده بیشک و بی ظن
 چون ز الصیاح تنه نقل آورد
 گفت کرده بوحیثه امام
 کرده فرمود او کتابت را
 از خلاصه نوشت که هست این
 گفت تطیین بفر کرده شمار
 آدمی مرده در که این جا
 مستحب است ماندن ای عامل
 میزندش ز بهر دفن اگر
 قدس سلیم برود بود پاک
 این سخن که کند محسود یاد
 که باشد زیاده از دو میل
 که از شهر بر نهد دیگر شهر
 نیست بکرده برون مرده

از حیون گفت آن شهرت مطی
که بر خانه نوشت چنان
چون که تاخیر دفن او گردید
چیز ناکوب ماندن عجبار
که نصیر می که بست از بروی
از کتاب سبیط کرده یاد
در سر قبر هر که گشت خاک
که در آن خاک مرده اندازند
مرد و زن با که بست از خاک
مرد و زن را به پیش بود است
مرد و زن کرد در دوش
سنت انبیاست چونکه این
ذکر کرد از بیان احکام او
ذکر کرد است این مشیخ سعد
از کبری نوشت شایع چون
مگر از بهر عذر اگر بوده
که بود از من خنب جامی او
یا گرفته بود بخت باز
از کبری نوشت شایع باز
این دعا و تصدیق بیند
بر پیشانی نور گرداند

نصیر کرده گشت مطلق و سبیط
گفت این نقل را که است و آن
کره او زمین سبیط باید دید
مزدیست نصیر باس شمار
بسته بر قبر مرده که کردی
کره نوشت شایع او را
گیرد و خواندش ز آیت پاک
گفت شایع اگر چنین سازند
میدهد شک خدا پاک
نقل او از صلوٰۃ معبود است
گرچه خورد دست کرده بشمارش
از قنای می چه گفت چنین
بی گفتن گور شد از و بر کو
می نشاید کشادن از این بعد
نشان کرد بد دفن برون
بعد از سراج مرده فرموده
می بر از ندان بر اسکی او
بر این عذر باشد است چنان
صدقه هم دعا بشت ساز
حضرت سید پادشاه پاشیده
با مسلمان بست و برساند

آدمی را چه حالت است عجیب
 است در آینه از دور تنها
 دیگران میروند بر هر سوی
 هیچ غرت چنین نخواهد گشت
 طرفه بیچارگی که آینه خود
 چه لاشیا نیافتد در دل
 وقت بگذشت چون زمانه دانی
 او که تنها بماند بیچاره
 و در فتنه رسد بدست غم و
 گر کلام گفت بدست و تن
 که در آینه بر آینه او صاف
 در زشتی که نکست و نکست
 از خدا و کمال و دین بر سر
 میگوید که این چه مرد است
 که از آینه بدو آینه
 آن کسی که بود در صدق
 گوید آن کسی بخوشی حیرانم
 و در فتنه بگری آینه
 نفره میزند جهان انسان
 تا قیامت عذاب او را نکلی
 پس از مومنان بد بچوئی

گوید و از بار و از بار غریب
 زیر خاک سپید سر تنها
 چه غریبی داد بد بآن کسی
 که اندام از وجه پاک گشت
 دفع مورب از خود تا ند کرد
 نوشته این ناسخه مائل
 چه حاصل ازین لاشیا
 آن زمان گویم بشود باره
 رنگهای سیاه چشم کبود
 میروند از دین شان آتش
 سینه با پیش و شکاف شکاف
 که بفرمان باد شاه مشیر
 اول و بار از این بر سر
 چون زیت کنند سوال انگاه
 در حق این رجل چه میگوئی
 منت هرگز او امید
 این چنین شخص راستی و انیم
 ضربه میزند بر آن تن
 بشنود غیر انش و غیر مان
 نشود این کس بد فاکل
 در حق این رجل چه میگوئی

گویش و دست بنده اند
 گوید این شخص را فراخ کند
 بید از آن قبر او شود پرنور
 گوید مثل نوع و حسن خواب
 زو تمنا می که بود و نیست
 یا آنی که بنده پروردگار
 بهین نام زمین سراسر خود
 انجین غریب نگو مردان
 گرچه دعاتی خطا کاریم

و محمد بود رسول الله
 یعنی اینست که در ع و درشت
 خانه مشهور مرد و شمس سرور
 میکشاید ز سوی جنت باب
 پاک بیرون رود و خاطر سب
 نام مادر از مومنان کریم
 بساطت بزی بخانه گور
 روزی که مقرر بهانگزدان
 از تو چندان امید ما داریم

در بیان احکام شهزادگان

گفت در حقیر که علم شهید
 بود در جناب این انسان
 مرده است از ثبات تا کرده
 چون شهید آمد نباید بست
 غیر پوش از و برون آید
 یا نه شد مرده جرات ناک
 یا نه اگر غیب اعلی
 یا نه در صراحت شد مقتول
 یا نه از جمیع اهل دین گوید
 یعنی از جمیع ساز و خواب
 نقل ساز و یا ز معر که

مسلمی طلبی جسد بدید
 واجب مال بیرون آن
 یعنی ظاهرا اگر چنین مرده
 مع پوش کفن کنند و رست
 میگذاردند بنام زدن آید
 یعنی در سر که جنگ ای پاک
 یعنی برای این نماز خوان شود
 شود پیش قاتلش بود مجبور
 که کند از ثباتی شود
 یا خور و چیز یا بنو شد آب
 یا بکرده معایب باو

یا وحیت بخیر کے آن کس کرد
 ایک وقت نماز غافل ماند
 حضرت شد حسین نقیشت
 قتل ساز و اگر ز معرکہ سے
 خواہ در دست مردمان مرده
 اینکہ فرموده اند مرثیہ مرو
 گر بگو میرد و اجفت کس
 گفت اما شید تیک خبر
 جنگ بر حال خود اگر مرده
 در دیار نوشت با بر ضرب
 یا بکشت اہل بجز از زبان
 بوالکار ہم نوشت بالتفصیل
 گشت موصی با آخرت ہم این
 از کفایہ روایت آورده
 علما گفتند از باب اتباع
 کرده باشد وحیت و ثبات
 در میان بوقوتیل انسان
 گفت آنجا کہ راہ حق جوید
 گشتہ در مصر تا پیش معلوم
 با غیاست قاطعان طریق
 غسل کرد و بجاک دفن آرند

یا در ازیر حضرت آورده
 غسل کرد و نماز یا بعد خواند
 کرد و جامع البساتینش
 خواہ در مشرفش بہر موصی
 حکم بالارتقاات او کرد دست
 بتد او کے یا قرصن کرد
 بر و از معرکہ بتوید بس
 کرد و باشد محض رفعت
 نیست مرثیہ بتبد فرمودہ
 ملے راکشت اہل حرب
 نیست سن باین قتل انسان
 ارتقاات است ہم کلام طویل
 نزد یوسف ارتقاات کہ بین
 آخرت را اگر وحیت کرد
 نبود ارتقاات بالاجماع
 شویہ او را یا اتفاق اینجا
 ہم نباشد قرب با عر ان
 انجمن مرده را نے شویہ
 باشد علی شہید آن مرجم
 کشتہ کرد و بتل این دو فریق
 ایک بروی نماز گذارند

اگر مرد بعد جنگ از این دو
 خوشتر را کشد مسلمان
 چون علی سعد گفت اصح عند
 بهمن قول امام مرغینان
 یک حلوانی آن بزرگ طراز
 بر بهمن فتوی داد دینار سے
 از مفتاح شایع اوراد
 می بخواند نماز بر این تن
 قاتل والدین گشت قاتل
 نه بخواند نماز را بر آن
 از کتاب ذخیره نوشته
 مثلاً تیغ را بدشمن برو
 غسل کرده گذاردند نماز
 گفت از جامع الکفر خان
 غرق شد یاد آب سوخت بنار
 یا مرو با قصاص یا جسم آن
 در قتل و کانی است نوید
 چونکه او را شهید میگویند
 هم غریب و حریق هم مطبون
 یا بمیرد غریب حق طلب
 مرده باشد شهید هر بنده

می بخوانند نماز هم بر او
 خواند او را جنازه اش یا نه
 یقین دان نماز بر دی سنی
 فتوی داده است آن بزرگ جهان
 گفت اصح نزد من بر دست نماز
 یعنی بروی نماز بگذارے
 میکند از امام حجت یاد
 ذکر کرد این بود اصح سخن
 از جوامع نوشت ز اهل بیل
 این بخواندن ایستاده دان
 خویش را بر خطا اگر گشته
 ناگهان بر خودش رسیده بود
 باتفاق است جان باز
 گشت کس را درنده حیوان
 یا منده و مانده در در دیوار
 غسل کرده جنازه او خوان
 نیز بامرتب است اجر شهید
 اینقدر فرق شد که می شوند
 گفت حکم شهید باشد چون
 او شهید است یا حدیث سنی
 مرده مشمار او بود زنده

سے بود از مقربان خدا

وصف او کے شود گفتن ادا

در بیان زیارت قبور

شمارح درواز زیارت قبر
چون آراوہ کہ بزیارت کرد
پیش از رفتنش چو از خانہ
صورت خواندش اگر قبر سے
باز سہ بار سورہ اخلاص
بخشد ثلثین ثواب بریت
حضرت حق تعالی سازد نور
مرصع دہر ثواب کثیر
چون در آید براہ او یعنی
ہر جگاہ رسید بمقبرہ مرد
مرد را دید سید کونین
امر فرمود آن غریب نواز
برسد چون بمقبرہ زائر
نوی قبلہ شود چنانچہ رو

ذکر کرد آن بزرگسایکو صبر
مستحب گفتہ اند بر این مرد
مے گذارد و مناسازد و گانہ
فاتحہ خواند آیتہ الکرسی
خواندش چونکہ خواندہ اند خواص
شدہ در آن کتاب خجست ثابت
یعنی در قبر میست مذکور
از خزانہ خود خدا سے قدر
نشود مشتعل بہ بے معنی
کفش بیرون بپای باید کرد
رفت بن قبر و نے انگلیں
کفش خود را بپای خود انداز
گفت استقبلہ سجدہ
کہ باین نقطہ ہم سلام بگو

السلام علیکم یا اہل القبور یغفر اللہ لنا و لکم و انتم ناسلف نحن لہ بالاشاء

از شہیدان بودت بوراگر

یعنی اگر مقبرہ شہیدان باشد السلام علیکم یا صبر ثم فقم عقبہ الذارگوید
و اگر قبور مسلمانان و کافران محتاط باشد السلام علی من اتبع الهدی
گوید بعد از ان السلام علی اہل لا آله الا اللہ محمد رسول اللہ گوید

اجر با سے بلا عدد پڑے
 ہم تو ایش و ہر بہ اہل قبور
 وعدہ با سے و گروہ چند ان
 حضرت پادشاہ پائندہ
 اجر با کہ درین شریف کتاب
 سورہ زولست ز بعد آن
 قل ہوا اللہ ہفت خوان ای تن
 عدد حرف ما سے کل سور
 آنکہ خواہد کند زیادہ ازین
 باز ہر سورہ کہ مے خواند
 گفت در قبر ہر کہ بسم اللہ
 تنگ و تاریکی عذاب گور
 نیز ازین شایع شریف آورد
 یک اندر قفس مشہور
 منع بوسہ نکرد منع مساس
 شکر با خدا اسی بے انہاز
 مادہ قربان کہ گشتہ بود تمام
 بود از ہجرت حبیب احمد
 شکر بعد بحضرت حق باد
 گرچہ غالب ہم از سلوک سیر
 گرچہ در حال خود پریشانیم

فاتحہ خوانندہ و آیۃ الکرسی
 قبہ آسمان تمام گرد نور
 نیست این نسخہ را تجل آن
 میدہد اجر با بخوانندہ
 یاد کردہ بود بنیہ حساب
 بعد از ان سورہ تکاثر خوان
 یک ذہ بار خواندنت احسن
 وعدہ با کردہ است پنیامبر
 مے بخواند تبارک و یسین
 اجر با سے عظیم مے یابد
 و علی ملکہ رسول اللہ
 تا چیل سال گرد از وی دور
 قبر ابو یوسف با ید کرد
 میکند منع اوز مسج مستبور
 فعل نصرانی گفت در قرطاس
 مسک المتقین کتاب نماز
 روز مجید رسید با انجام
 مع احدی عشر ہزار و صد
 دامن رہبری بدستم داد
 کرد از دوستان اہل خبر
 باز از دوستان ایشا نیم

گرچه کارے نیاید از دستم

یا کرد وستان او بستم

کتاب الزکوٰۃ

ای یگانہ خدای کون آرا
از سیاہی جل دور انداز
ای مربی ہر صفا و کبار
نیت ہر خید طاعتی بر ما
خود بگیر می بلطف اگر دستم
ماندہ از کاروان بیای لنگ
لطف پاک تو در میان بود
منم از تشنگان غم بادہ
مور با بخش ساختہ رویم
پر ہانم رسیدہ است نفس
ای نگارندہ ممکن و مکان
قوتی دہ کہ خیزم از اینجا
تا نمانی سواد نیک کسان
ای دہندہ جان بقا بسوا
عالم آشکار و پنهانی

لطف کن علم نافعی مارا
بمقام سرور نور انداز
از دل بندہ رفیع ساز غبار
علم حسین البقین عطا فرما
در میان حسب زریہ بستم
ہر طوف دشمنان ز نگارنگ
جان اگر صد بود امان
در بیابان حسرت افتادہ
نیت درمان اینک کیش گویم
از تو دارم امید واری و بس
آب رحمت بخلق من بچکان
تو سن ہمتی بریر پا
بمقام رضا کے خود برسان
وا صلح کن باصل مطلبہا
مطلب ہم را تو نیک میدانی

در بیان موجبات زکوٰۃ

مرکے را کہ واجبست زکوٰۃ
میںے ابن زکوٰۃ مسلم باد
مالک ملک تام باشد او

یعنی فرضست دانندش چو عیال
بالغ و ہم مکلف و آزاد
بود آن مالی منصفاب نحو

بتمینه که مانده است این تن
یا بقصد تجارت است این مال
فاصل آید اگر حاجت مل
فرض عین آمده زکوة باین
بر کتاب زکوة واجب نه
بود مال منسار بر انسان
روزهای گذشته را بیتین
مثل مقصود یا بود مجبور
نیست اندر دم ادای زکوة
یا دم مال را حصد کردن
گر تصدق کند جمیع مال

یا مانده بود بخریدن
هر چکای گذشته باشد سال
هم زوین ملائبای خوش فصل
بهین شد طهارت علی التبعین
بهینا نیک فرض نه بصبی
بعد چندین محل رسید بآن
غیر واجب بود زکوة باین
یا که ظالمانه گزینته بود
فرض فرسوده اند اهل ثبات
میکند نیست زکوة این تن
مثیش شرط نیست در این حال

در بیان زکوة شتر

پنج زاید بود نصاب شتر
کم از ده که است حکم این است
هم کرده تا چهارده و ده شاة
هم بین است تا یک کم است
بر سه تا شتر بشت و چهار
گفت مالک بشت و پنج شتر
گفت بشت مخاص را اعمال
سی و شش شد شتر باین مضمون
چیت بشت لیون بکوا عیان

گو سفندی با وز کوة شتر
چون شود ده و ده شاة بشت
پانزده شده گو سفید زکوة
چون شود بشت چهار می است
هم همین چار گو سفید شمار
گفت بشت مخاص فرض شتر
اشتری پای مانده با دو سال
با و بروی زکوة بشت لیون
که به سال گشت داخل آن

چهل شش شتر گشت زیاده
معنی هسته را بکن چهل
اشتر کن سه شصت و یک
معنی جذعه را بری چون بی
گشت هفتاد و شش که بی نقصان
نود و یک شتر زیاده آید
ساصد و بیست اهل سخن انیت
بعد از آن آنچه واجب زکوة
که بهرست پنج از اشتر
چون شود اشترش صد و پنجاه
بعد از آن سیتان چون اول

دادن هسته فریضه باد
شده باشد چهار را داخل
جذعه گوزکوة او بی شک
داخل پنجاه باشد و بی
شد و بیست بیون زکوة آن
در زکوتش دو حقه میاید
یعنی با وی دو حقه تعیین است
که بهر پنج اهل بود یک شاة
گفت بنت مخاض فرض شمر
گفت سه حقه میدهد الگاہ
میکند گفتند اند اهل عمل

در بیان زکوة بستر

شد بصاب بقر ثلاثین یاد
گرچه باشد شمع فی الاقوال
در چهل گاو کرد ایمه یاد
بعد ازین معنی من را گو
از چهل چون زیاده گردد این
سخن مختصر همین معنی دار
هم بقر از چهل زیاده که هست
بعد ماکل سے تبیعی گو

یک تبیع و یا تبیعه یاد
یعنی گاوی در آمده بدو سال
یک من و یا مسنه میاید
که بیه سال گشت داخل او
میاید حساب تا شین
کرد در شرهای وی اخبار
ربع عشر من دهد تا شصت
هر چهل را بود مسنه او

در بیان زکوة گوشت

از چهل گوشتند بر یک شاة
از صد و بیست شد یکی که زیاد
از دویست که زیاده گردید یک
چهار صد را بود زکوة چهار
در هدایه بود زکوة شاة
مختصر چنین خبر داده
پانزده ماده خست ملاط بود
یا در ربع عشریت آن
نیست بر اسب چیزی عندما
اسب را که زکوة فرمان است
سخن بزرگان تقوی کسب
لیک توی بود نه انصاف
یک روایت از ان و نظیر
بوالکلام و هم ز قاضی حسان
چون خست یا بقر بود با شاة
سائمه آنکه کرده است آمال
نیست واجب کوة هم بصقار
نبود در و آب مانع غسل
بوالکلام چنانچه تعیین کرد
در مال خود زکوة انسان

یقین دان که می دهند زکوة
در زکوةش دو شاة یا بداد
گفت نه شاة میدهد بیشک
بعد با کل صد یک بشمار
از شش تا کس دهد بشرح زکوة
گفت هر اسب که بود ماده
گفت و نیاری ز زکوة بود
لیک در کافی کرده است بیان
هو نمنا گفت للفتو
این روایت بقول لغمان
نبود نزد او نصاب اسب
یک سخن پنج اور نصاب
نیست چیزی زکوة اند خیل
از خلاصه و مضمرات بیان
نبودار سائمه گوشت زکوة
بچریدن پسند اکثر سال
لیک واجب بود به تیغ گبار
یعنی جز قول مالک غسل
در هدایه و کافی هم آورد
و حسب استاین و بدین آن

در بیان از کوة ذهب و نقره

بست مثقال دان ز کوة ذهب
 وزن مثقال بست قيراط است
 شد و عدد در سيم نقره نصاب
 ذکر کرده است ز عالم
 خواه معمول غيب معمول و
 چون و ناير و چون و راهم دان
 سخن شافعي چنان نبود
 تا تم نقره که بمردان است
 شود اين مالي بر نصاب نياو
 که خمس نصاب شش افزون
 يعني يك در سيم است واجب چون
 چار مثقال ز زر بست ز ياد
 سخن صاحبين چا يك نه ساد
 از چهل يك بهند ز کوة آن
 نقره در سيم است اگر غالب
 غالبش غش بود کنند حساب
 بعد بر دي ز کوة واجب دان
 در کتاب هدايه سمي آرد
 قيتش بانصاب نقره اگر
 از بهاي دوليت در سيم آن

نيم مثقال از زر کوة طلب
 وزن قيراط پنج شير است
 ربع عشرش دهند کوه حساب
 هفت مثقال کل ده درهم
 چيت معمول معني او گو
 چون اداني ز يور است همان
 گفت باز يور زمان نبود
 او روايت کنند بر آست
 خمس را ز کوة واجب باد
 نيت واجب ز کوة زين مشون
 شد چهل سيم از دو صد اقرون
 شد دو قيراط واجب او ياد
 هر چه گرديد بانصاب زياد
 شافعي هم نوشت است چنان
 حکم او نقره است اي طالب
 قيمت او اگر رسد نصاب
 بزرگان نیکه کرده اند بيان
 که عوض تجارتي دارد
 ميرسد يا که بانصاب زر
 پنج درهم ز کوة واجب دان

<p>آن کسی کہ عروض دارد ہم بوالکار صبح کرد این را میرسد ہم عروض صاحب مال گفت بد بزرگوار او بعباس این چنین بنی شریعت طے این فقره داشت صد در ہم گزیند در سهم ده مثقال بر جگای نصاب باشد مال گفت نقصان او پدر باشد در زکوٰۃ نذر فطره و صوم قیمت او جواز نزو ما</p>	<p>میسکند فقره ذهب را ضم دو مثقال شخص اشت طام بهای طام ده مثقال بر سیده ست چونکہ او بعباس ضم کند فقره ذهب را و پنج مثقال داشت از زر ہم یعنی از زر و پدر بہر اقوال نقص اگر یافت در میان سال ظرفیش نصاب اگر باشد در کفارات عشر ہم اے قوم شافعی گفت غیر عینش لا</p>
--	--

در بیان عاشر و احکام او

<p>در وقایہ و شرح اوست تمام یعنی برای مانده است او را اگر بعاشر کسی کہ از تبار یا شود منکر از فراغ فرض یا بگوید ہمین کسی دین بہر مال غیر سوایم است اگرش در سوایم قبول نبود زان میکند مضرش را لو</p>	<p>عاشر است مانده باشد امام بہر اخذ زکوٰۃ تاجہ را از تمامے حول کرد انکار راست بنید مع الیمین انقض بفقیرے بدادہ ام و شہر راست و اند مع الیمین خبرش چونکہ گیر زکوٰۃ او سلطان در سوایم قبول نے زین رو</p>
--	---

یا بگوید زکوة مال اگر
که جزین عاشرست و این جل
نبود شرط خط بر آوردن
نیز بر این شرط از دس
حربے اینجا قسم خورد بکرم
ربع عشرست از مسلمانان
عشر گیرد و ز حریان بجا
بسم نداند ز تاجران ما
و اند از تاجران ماکتار
آن قدر عاشران اهل دین
گر بگیرند اهل حرب آنها
کل اموال تاجران آنان
گر نگیرد و ز تاجر ماچین
چون ز حربے گرفت عشر مال
گردد ارشش نه ماه آید نیز
داخل دار خود شده آید
کس ببال مصار به بگذشت
یا که مالے بود بفصاحت نیز
عبد مآذون که باشد او دیون
یک دیون نبوده باشند آن
خواجه همراه او بود و آنے

و اوده بود بمباشه دیگر
رست و اند مع البین این قول
یعنی از عاشر و اگر بے ظن
با و این کند ز حربے
بود این مال مادر و پسر
انخذ عاشر ز دس و و چند آن
مال آنها اگر رسد بفتاب
چه قدر مال گیر و شش آنها
ما بگیرند مال چه معتد ار
گیرد از مال شان علی القیین
کل اموال تاجران ما
نبرد و عاشر مسلمانان
عاشر آن بگیرد از وی نیز
باز آنجا گذشت در آن سال
عاشر از مال او بگیرد و چیر
عشر دیگر ز مال او باید
رومنیک و آنچه تعیین گشت
عاشر از مال او بگیرد و چیر
هم بگیرند چیزی از وی چون
کس بملک خواجه او دان
کند انخذ زکوة الالے

در بیان زکوٰۃ کا نما

بو المکارم چنین کند تعیین
 چون رصاص و خدی و صفرا اگر
 آن زمین ملک گیر می گزینست
 یا قے او بود و پیاپیست ده
 آنچه موضع کسبت گنج است
 مالکش نیست خمس میدانست
 نه بد خمس او علی التعیین
 و بد از وی زکوٰۃ کرده حساب
 فقره زر بر آیدش از کان
 سخن شافعی پاک از و اح
 اصح قول آن نکو افعال
 مذہب ما بالک است
 چیز در حق او نہ بشمارش
 در زمینش بود روایت او
 خمس باید بد خمس دو پار
 کرد بو یوسف اختلاف نکرد
 دادن خمس او باین فرما
 چیز دادن بغیر واجب گو
 گر چه غیر و زنج است خمس شمار

شایع مختصر بزرگ دین
 یافت انسانی کان فقره و زر
 در زمین خراب و عشرت
 خمس او را و بد همان بنده
 مال مخلوق در زمین کانت
 ور کے یافت در بیا بانی
 مالک و شافعی نوشت چنین
 آنچه او یافت گر رسد بصاب
 هم ز متنبیہ ذکر کرد چنان
 ارض مملوک بے زمین مباح
 هست واجب زکوٰۃ او احوال
 ارض اگر ملک دیگر انسانست
 یافت گردیدگان در د ارش
 آنچه در داراوست ملک است
 یافت گردا اگر چه اندر دار
 نیست چیز بے بلو کو و سب
 زیورے کہ بر آرد از دریا
 یافت فیروزج آنکہ در جبل و
 در گرفت از جزائن کفار

اینچنین در زمره دویا قوت
 از زمین یافت گنج انسانی
 بیند این آدمی نیک انجام
 حکم او کرده اند چون نقطه
 یک بروی نشانه کفار
 مثل نقش صنم بود بر آن
 خمس او را که داد این بنده
 باقی او باینکه میدانی
 ملک شخص دیگر که هست زمین
 یک در مذہب دویا کو نام
 یعنی در اول مسلمانان
 آنچه باقی از خمس می ماند
 گردانند و ارثان آن
 صرف اقصای الکش که بنام
 شیخ الاسلام گفت در اینحال
 اشتباه نشانه است اگر
 ظاهر مذہب اندرین اقوال
 یافت از و اهل عرب بن چیز
 از میانان و در حرب اگر
 هم او چون بود و نشان
 گنجهای منشاء آنها کس

نیست چیزی چنانچه شد ثبوت
 حکم او را چگونه میدانی
 بروی ست از نشانه اسلام
 نقطه مال یا قسط از ره
 بوده باشد و هندس ای یار
 این علامت را اهل کفر بدان
 باقی او بود و بیا بنده
 مالک ارض نیست انسانی
 نزد بویست حکم همین
 اول فتح که گرفت امام
 داد این ارض را بانبانی
 مال فرو ارثان او دادند
 بوالکرام نوشته ست چنان
 می شناسند یعنی در اسلام
 ندان مال را بیت المال
 یعنی در درهم و غیره و اگر
 گوید این بوده است از جمال
 و در او را مالک او نیز
 یافت گردید حکم اوست و اگر
 در قیامت نمی شود ضامن
 یافت این با خمس بر هر

در بیان زمینهای ده یخی و کوهستان

از زمینهای ده یخی که جبل
 شمر کوه را چنین باشد
 اگر چه کم است عشر واجب دار
 بوالکار مگر که در اینجا عرض
 هست بروی که عشر شمر عیبه
 از فتاوی قاضی کرده خبر
 عشر بر میوه اش نیفزوده
 شافعی گفت چیزی فی عمل
 یک سخن قیّش کنند حساب
 غیر ازین هم روایت است از
 چونکه بر قول حضرت نعمان
 خواه آب روان بخوردستان
 جزیش است هیزم است یانه
 عشر واجب اگر چه است قلیل
 مگر بانه است میوه آن
 هر یک و سق در خدا طلبه
 آنچه باشد بر اسق انتقال
 اینکه گفت عشرت یانه
 اگر نه در بره و نه شکر است
 یک با کاه برگ خرمارا

عشر بر هر اگر گرفت غسل
 و آنچه بیرون که از زمین باشد
 سخن مختصر همین است از
 آنچه بیرون که میشود از ارض
 گفته باشد بوسیله ادویه
 در حوالی آدمی است شجره
 گر چه آن بلده عشریه بوده
 از ابو یوسف این روایت بل
 عشر باید اگر رسد بصباب
 نه حسب بل حقیقه احوط گو
 در بایه چنانچه کرد بیان
 خواه آب سماعی التتین
 این زمین که بیرون بر آید
 نیست بر قول صاحبین جبل
 پنج اوسق شونده است همان
 تقش جماعت او بصاع نبی
 عشر واجب شود درین اقوال
 شدنی فارسه مراد و
 عشر باید چنانچه در خبر است
 عشر واجب نمی شود یا را

آب بد بد بغرب والیه کس
 بوالمکارم که راه پیوود
 آب بد بد با نیسه انسان
 شارج پاک دین و بد تعلیم
 نیز از مغیرات کرد خسر
 سانیه اینک باشد کشت آب
 رفع فاساخته مؤن وزع
 یک سخن مؤن وزع بردارد
 هست در مختصر بلا اشباه
 بوالمکارم نوشتن از این گفتار
 گر بود در زمین عشریه
 از زمین خرابیه هرگاه
 پس خراجی است چو از گانه
 نهرهای که کنده است عجم
 نهر باشد نهر کسر کے باد
 یا که چون نهر ریزد جر بود او
 حکم آنها را در نیمه چونت
 نهر تر نیز که می بود همچون
 نهر کوفه فوات باشد آن
 لیک نزد محمد دین دار
 نیز در این کتاب اجر طلب

و اوان نصف عشر باشد پس
 گفت اجماع بر همین بوده
 حکم او مثل غرب والیه دان
 هست معنی غرب و بد تعلیم
 غرب آنست می کشد محبت
 معنی والیه بود و دولا ب
 خمسین میدهد بحکم شرع
 پس ادای وجوب می آرد
 عشر آب سمار آب چاه
 انجبین آب چشمه است سمار
 می بود عشر حکم شرعی
 گر بود آب عین آب چاه
 نقل کرد از ائمّه و ائمه
 گفت باشد خرابیه اهل کرم
 در ره کوفه کنده از بغداد
 انجبین نهر مرور و بدگو
 یعنی رود فحند سیحونست
 نهر بغداد و جله باشد چون
 نزد شیخان خرابیه میدان
 عشر باشد این چهار آنها
 گفت آنجا که هست ارض عرب

یا زہر بلدہ کہ بعضی قتال
 یا شدہ منتع عنوہ ہر شہ
 قسم ہم یافتہ است آن جنگام
 عشریہ سے بود تعین میدان
 گفت اہل سخن سوا و عراق
 بلدہ کہ بعضوہ بکشادند
 غیر مکہ از و خراج طلب
 یا بکر وہ مصاحبہ یا نام
 سے بود آن زمین خراجیہ
 نیز در شرع مختصر یشتین
 ہم خراجے بود زمین بخار
 بشمار بخار البنوہ بکشادست
 یک سفری کہ شد سمرقند سے
 گرچہ اور البنوہ بکشادہ
 بہر حفظ عسا کر اسلام
 صاحب مختصر بیان کردہ
 کرد احیا اور اسلامائے
 یعنی باشد قریب عشریہ
 بخراجیہ گر قریب است آن
 دسے میکند اگر احیاسا
 وصف ارض ہوات برگوچیت

الہش ایمان گزیدہ یا اقوال
 یعنی باغابیے و یا بر قسم
 یعنی در بین لشکر اسلام
 انجمن ہم بود در استخوان
 او خراجے بود علی الاطلاق
 الہش آنجا تہ را بر دادند
 چونکہ مکہ بود زمین عرب
 اندر ان جامی ساختند مقام
 این بود حکمیای شہ عیہ
 ذکر کردہ فقیہ شمس الدین
 بعض ارضیش تو عشریہ شمار
 بلخ ہم او خراج میدادست
 عشریہ بودہ ای خردمند
 حکم شرع از برائے اوداوا
 ماندہ بودست وقت فتح امام
 آن زمینے کہ می بود مرده
 معتبر قرب آن زمین دانے
 عشر باشد بحکم شہ عیہ
 حکم اور اخراجیہ میدران
 ہست مطلق خراجیہ اینجا
 بوالکارم ز قاضیخان مرویت

نشانند اینک مالک آن
گفت باشد خراج بر نوغان
ربع یا ثلث که از خراج آن
نصف خارج که نجات طاقت
چون از دنیا که مصاحبت بکدام
نوع از وی موقوف است و اگر
که بگل جریب در این باب
مصالح موزراعت است او هم
مرجی که رتبه است زمین
از جریب تا که فخل متصله
ما سومی و مثل زعفران
قدر طاقت خراج بر او بیست
هر جریب شصت اندر شصت
از کفایه روایت دیگر است
از زمین قطع کرده باشد آب
یا رسید است آفتی بازرع
معنی آفت اینک بے امکان
یعنی همچون تلخ و یا چون سرو
لیک معطل بماند مالک آن
داشت ارض خراج از کفار
یا زده خود مسلمان کس

کرد این را هو اشجیح بیان
نوع از وی مقاسمه میدان
می گیر و امام از دهقان
می گیر و بلا شک و شبهه
بیندش گیریش خراج امام
مانده همچو که بر سواد عمر
از اراضی که میرسد بوی آب
صلح پریاز جو بیک درهم
پنجدرهم بود خراج همین
ده بود حکم شروع راجع گله
گل او که بود و محوطه آن
دانش مسلم چه نیکو است
بگو بخت مشت مردک است
که بهر شهر خوشی معتبر است
کثرت آب یا بکر و خراب
نیت بروی خراج اندر شرع
بوده باشد زرع دفع آن
دفع او را نمی تواند کرد
مع قدرت خراج واجب آن
شد مسلمان همان خراج شمار
است باقی خراج ارضش پس

کا فسر از مسلم ازین شرح
 مونی را که واجب است خراج
 صدق میکند بطن
 یک یک نیز از طلب تصدیق کرد
 صاحب رضى عاقبت و بدیش
 گفت این خراج حمیده خصال
 در فتاوی جمع البحرین
 گفت عشر خراج را شرح

خود شن او شود خراجیه
 گریه طلبه نام حبیب علی
 آن خراجی که هست برگردن
 نیست را قضا گردن آن مرد
 همانہ ہد خراج ارض خویش
 اکل از زرع او نموده حلال
 گفت از شرح مستفید گوئین
 باید اندر زمین و اصدان

در بیان مصرف زکوٰۃ

مصرف این زکوٰۃ را بر گو
 از مصارف چنانچه تعیین است
 آنکہ باشد نیز سد بنباب
 آنکہ از دنیا بکشد و نیز
 سخن ببلدان این حد فہ
 گرفتہ در عمل بعال مرد
 مصرف دیگرے کتاب باد
 قرض داری کہ مال و بنباب
 ہم کرد کہ ماندہ او از غزاة
 اجہاد محمد خوش حرف
 صرف سازند ہم باین سبیل
 مال دارو کے دیانت ہے

بہت در مختصر و حسیب او
 گفت از دیگر ساکنین است
 اہل معنی فقیر و حساب
 اوست سکین چنانچہ کرد نیز
 سر نشین نیز عامل فہد فہ
 گفت صرفت زکوٰۃ باید کرد
 تا کہ گردوز بندگی آزاد
 نزد غیر قرض او بحساب
 نزد یو یوست صرفت زکوٰۃ
 کہ بیج ماندہ را الباز و صرف
 کیست این سبیل گوی سبیل
 بود یک ال او بارے

صرف ساز و بجهله آنجا
هم نوشتند مال ترکیت
در میان که زوجه است و لاد
هر ملک که صرف او نتوان
نتوان صرف ساختن اصلاً
بر بنی هاشمی بیاورد و او
بلکه ندهد به بندگان نشان
معنی این زکوة بردگمان
بهین زن زکوة و او بوسه
است ملک او اگر دلش
از برای رمنای محبوب
بے نیازش کند زوجه بوسه
بوالکرم درگ دین برادر
مع بیکر دزد قوت کرد و مال
صدقه های نواخته دادن
گفت هم هاشمی مثلش باو
هم طحارک امام مستبر بوده
حرفش بود در زمان سنی
خمس خمس عنان از شان بود
بر کج اهل فقیر آبادیون
ز و اصحاب بے ماکره خبر

یا بعضی که گشت بقید نماند
مصرفش را در هر ملکیت
نمواند زکوة بوسه و او
گرچه آزاد است بعضی آن
صرف محمول طفلهایش را
بعضی از بزرگه این اولاد
هم ندی جواز نیست چنان
صرف دین زکوة باشد آن
می نبودست بر و انکه بے
با عاده زکوة الا سنی
چنان کس زکوة دادن خوب
از برای سوال بکروند
میکنند از سوال شخص خبر
از زمانه نوشت نیست صلاح
هاشمی را جواز دان بی طن
صرف ساز و زکوة خوش جواز
اخذ با جواز او بوده
چونکه آنوقت در حدای طلبه
تا جواز زکوة از دان بود
و او قدر نصاب باشد چون
اصل نبود جواز تر و تر

تخصی از بده داشتن شهر و ک	برود و باشد ز کوفه مال اگر
ایل مسنی کرید فرموده	بگر آنجا قریب او بود
یا بود ایل آن باید امج	که برودن بر این نباشد کج

در بیان صدقه فطر

صدقه از برای فطر از بر	و آنچه گیرد ز بر جواز شر
یعنی چون آرد یا سون است او	شافعی را خلاف در این دو
یک نبود روایت اندر زبان	قول جائز بود از و متوال
یک قول صحیح بے شبهت	اندر و مستبر بود قیمت
بوالکارم ز کافی اگر سخن	قیمتش اعتبار چون از زن
اینچنین از موی ز نزد او	مثل بر صفت صانع و حسب گو
یک یک صاع باشد از خزا	یا ز جو سید هر چنین شد ما
یک مذہب و صاحب امر	قولی از وی موی ز همچون قر
گفت ابو لیس آن دیانت پیش	یعنی در جامع الصغیر خویش
گفت هذا هو الصصح آنجا	گفت از عون بر همین فتوی
هم ز گندم جواز گو متوال	وز محمد بود خلاف آن
از طبریه دفع قیمت او	باشد افضل تو فتوی بر این گو
از کسیری نوشت آن اعل	مطلقا دفع کند م است افضل
چونکه او در تر بود ز خلاف	طاعت بی خلاف باشد صا
چونکه در آرد هم قیمت این	شد تخلف ز شافعی بقین
مال شخصی که میرسد بصاب	گرچه نامی دست گشت ساب
باشد این شخص مسلم و آزاد	داون فطر روزه واجب باد

نیز باین نصاب بالتبیین
 اضحیه واجب است بر آن
 بقیین شافعی یک فرست
 فاضل آید ز سکن ایشان
 از حیایان بنده که شد تعیین
 بهم ز قوت خود و عیالانش
 قوت یک روز شب که گشت زیاد
 واجب از برای خود و اولاد
 بر آن خادمی که ملک است
 گرچه آن خادم است ام ولد
 بهر قدر زنده با غش و اولاد
 نیست واجب بهر طفل غنی
 و ز محمد سخن شدست و اگر
 تا که بدد ز مال طفلش اب
 از برای مکاتب خود هم
 بنده بهر تجارت است اگر
 بنده که گر سخت بود
 چون شود صبح روز عید یومین
 تا که فرزند اندران شب او
 فطر از روز عید بدد پیش
 از برای ده کافیه تعیین است

صدقه میشود حرام باین
 نفقه هم قریب هم با آن
 صدقه فطر را از نفقه نوشت
 بهم ز نوی که لائق است بآن
 هست محتاج خدمت او این
 صدقه واجب است بر آنش
 ز زو او و اولادش فرصیه باد
 بهر طفل فقیر هم بے ظن
 گرچه خادم در بر است ای دوست
 گرچه کافر بود با و نذر
 نبود واجب از تبیین بر زن
 بلکه از مال او و اولادش کنه
 یعنی واجب بود ز مال پدر
 گفت فطری شود بآن مذہب
 غیر واجب نوشت اہل کرم
 نیست واجب شافعیست مگر
 نیز از برای او نفقه بود
 فطر واجب شود علی تعیین
 فطر از برای آن ولد می باد
 فطره اش جائز است ای دوست
 گفت مطلق صحیح قول نیست

از تفسیر گرفته است چنان
 است باریز هو النسخ اینجا
 اگر چه نوشته است این زیاد
 کرد از روز عید اگر تا غیر
 رحمت حق بشاید او را داد
 فطره که شد بواجبی اثبات
 داشته باشد اینک ملک حساب
 فاضل است از اثبات از ممکن
 گوید این شخص را سخنی نیست
 بوده باشد زیاده از یکبار
 انجین مرده است مرغانی
 آدمی غیر غازی است اگر
 حکم خادم هم انجین باشد
 کتب فقه که بابل این
 از یک نسخه که گشت زیاده
 بوده باشد زیاده از تفسیر
 رکعی که کن قراوت خوب
 کتب نحو باز طب و ادب
 بر مزایع زیاده از دو نور
 ذکر کرد از بیان احکام او
 هست از ماده کا و عفو یک

گفت داخل که شد بر سر این
 هم نوشته است بر همین نوی
 این گفت در یکم او جود بسیار
 غیر ناقص بود و بهر علت بر سر
 میگذارد از کتاب فغانیه یاد
 شرط نبود و نحو خلاصت از کوفه
 قیمت مال یا رسد حساب
 از سلاح ضرور و ثوب بران
 فطره واجب بود باین معنی
 باز نه جابه است بارش از
 شد زیاده حساب میازای
 معتبر غیر یک فوس یا غیر
 آنچه از بزرگان این باشد
 حاجت اهل و ست باقیمین
 یک وایت حساب و میاد
 در احوال هم برین تقدیر
 غیر یک مصحف است در محبوب
 در غنا جمله اعتبار طلب
 غیر آلت حساب در این طور
 یعنی این شرح سازنیکو خو
 کتب فقه بافتی بهنگ

گرو و سینه ز یک کتاب بود
کتاب طب نجوم و نحو و دست
بود و یات مشاع نما و نیزان
دیشو و قیاس و و سینه و سیم
گفت هم و اجابت قربانی
از خزانه است با و و معد و رحم

کند وین بر تپه سب بود
بر باشد حساب بی شست
دو که مستغنی است حساب آن
نظر او ایست و دست بر او سیم
از میان جفتل او دالی
تا که برسد غنی است و در عالم

در بیان قربانی کردن

بر مقتضای حق مسلمانان
قبل ازین گفته ایم و صفت غنمی
بهت یک شاة جائز از یکس
شرطش آنکه یک ز بهت او دم
و اضمحیه که بهت این باس
گر غنم آنکه صدم کند اید و ست
بوالکارم بزرگ شرع نشان
قسم این بهت اگر قیاسا رفت
گفت این اضمحیه روا نبود
گفت گا و د اگر مسلمانان
بیشتر کس شد شرک آن
نیت سحر و زما قیاسا سگر
بیشتر از شر او شد شر یک
و در وقتا به زمال طفل غنمی

باشد از واجبات قربانی
نظر اندر بیان فطر کنی
بعد یا بهت گا و یا شتر پس
نبود حقه اش ز بهت یک کم
قسم سازند بوزن به بقیا اس
مع محکمش اگر غنم یا بهت
اور وایت کند ز قاضی نما
بر زیادوی بجل که بهت
کام شرعت اجسرا بخور
که خریدت بهر قربانی
گفت جائز بود با سخنان
قول ناجاز است قول زعفر
بے تخلف شود بهائش نیک
ضمیم میکند پدر و د

میخورد و در شفا بخشید او
 بنیان خیر میکند بدین
 او کارم که با صوفیان است
 یک زکاتی گفت از عین
 از خلاء بدست نمان
 از هدایه نوشت قوس باز
 یک قول محبت و زفر
 غایب قول خیر و آب ال
 اول وقت است است
 یک در غیر مصر قربانی
 میکند ابل مسر اگر انجیل
 خارج مصر نیست رساند
 ذکر کرد از کتاب تافانی خان
 بر مسافت مباح کرد و قصر
 آخر وقت را بفر بانه
 از بناج شایع او را داد
 بپور و روز و هم زبان
 روز دوم شد آفتاب فرو
 بگذرانند چون از تقدیرش
 گفت است باین سلطان است
 از سر اجب گفت شایع بحر

مابقی را به یک بر برگرد
 قطع نتوان بعین از قبل
 از هدایه نوشت از است
 نیست واجب زمال و کردن
 نیست واجب از زبان آن
 گفت نفع قوام خود و از
 سازد اینجا زمال خویش بدو
 بر همین فتوی گفت قاضی خان
 گفت بعد از نماز قربانیست
 جائز از آن بعد هیچ میدانست
 در هدایه نوشت بروی چل
 چون شود هیچ فسخ کرد اند
 می برد و در تبر بجان چندان
 آنقدر گفت آن معلم عصر
 آخر روز و موید دانست
 کرد ایام شهر را او یاد
 یاد و قیام و از ده از آن
 میشود و ساقط انجیل از او
 شد شش از برای تلخیصش
 اول تقدیر کند نسبت شایع
 باشد او نفع هر روز اول نحر

ذکر ساز و زغانیہ آن شاہ
 جید خواہند گشت قربانی
 گفت ای شاہ اماندہ رشت نماز
 خواند از یا شہود و شہید
 عزم بودہ است گر چہ آن
 از بدایہ نوشت شایع باز
 افضل نیست در مسلمانان
 و بی را اگر بخواند اندک
 غیر اگر فوج بکند احسن
 گفت از شریعت آن نگاہ انجام
 بزرگانی کہ راہ محی دانند

روز نحر ششماہ شد ناگاہ
 فوج بودہ و شہید شد ناگاہ
 انجیل را اماندہ ساز نماز
 گفت تجویز از سر حب
 بشمارت بخواند یا زولان
 فوج در شب بود بکرہ جواز
 فوج ساز و بدست قربانی
 طلبہ او ز غیر باری پس
 خود در آنوقت میشو حاضر
 سوی قبلہ کند بران احکام
 گفت آنوقت انجیل خواند

بسم اللہ و اللہ اکبر اللہ منیک و انیک ملواتی و منی و میای و ملاتی اللہ رب
 العالمین لا شریک لک اللهم یقتل بن فلان بن فلان شرح اوراد

گویند کہ اگر مسلمانان
 گویند کہ گشت قربان
 از بدایہ نوشت تا دانی
 غایب از خانیہ روایت کرد
 سوی او را اگر تراشیدہ است
 گفت ساز و قصد و این دورا
 بیشتر انیک کردہ ایم بیان
 تراشہ از نفس خود مسلمانان

بخندیدہ بہ قصد قربانی
 کہ گفت از بیان احکام آن
 صدقہ ساز جلد قربانی
 پیش از فوج انجیل را مرد
 غیر او را اگر بدو شیدہ است
 نکلد دست خویش او را
 بدو جان بوز رفت انسان
 بدو کردہ است قربانی

ذکر کرده در آن شریف کتاب
 این بود نزد عامه علما
 کرده باشد دو شاة قربانی
 انجمیه بیشتر از پنج بزاز
 مع اشش کنند پنج و سه
 انجمیه که سه و سه دانه
 آن خریده بود فقیر اگر
 بوده باشد غنی تو واجب آن
 پنجه بود دست حکم شعیبه
 غیر است و گو سفند بخت
 بر صحابا علیهم الرضوان
 بر نوشت آن بزرگ عالیشان
 شرطش آنکه بود غلیم خیال
 ناظر از دور که نگاه کنند
 جذعه را و صف کن که آمده
 هست شش به بند سبب فضا
 یک جز گو سفند شش باد
 شش یک ساله است از بزرگان
 از شتر چخاله باشد آن
 بوالکارم ز زعفرانی یاد
 بن زاناس قول کرده آگاه

جمله از واجب است حساب
 هم نوشته بر همین فتوحی
 غیر یک شاة ناخدا دانه
 از بیایح سفارح او را
 قول بخت کند نقد حق
 گشت ضایع نکرده قربانی
 نیست واجب کند بخت و اگر
 از کبیرے چنانچه کرد بیان
 در هدایه نوشت انجمیه
 یقین دان نکرده پنجه
 غیر اینها ناخته قربان
 جذعه جائز باشمیه از ضان
 بلکه محتاط که گرد آن
 از کلانش اشتباه کنند
 بره شش به بر تمام شده
 زعفرانی بخت هفت اما
 یا ز شش بود بسال زیاد
 هشت دو ساله از بقر یقین
 هر چه کارست گاوشش بیان
 بره از هشت سه در آمده باد
 جذعه باشد در آمده نه ماه

گفت تجویز آن ز خود فانی
از خلاصه اگر همین باشد
از بدایه بیان کند ز سلف
هست میخانچ بجزیرین تجویز
از خلاصه جو از گفت آن لغز
نیز جائز بود خصی آن
از خلاصه است مال بی دندان
غیر جائز بود ز قاشی خان
هست باقی اگر ز دندان
هست ز اینها پس غیر جائز دید
بی زمانیکه بود دست اگر
جربا بی که سمنه هم محسوب
شیر مالیکه نیست نازل آن
چون سلیم از عیوب ظاهر است
نیست لایع جواز قربانی
از خلاصه نوشت اگر عرجا
بدرتین چار یا اگر ماند
اکثر از ثلث گوش آن حیوان
گر رود اضحیه نباید کرد
بوالکایم ز قاضی خان پیر
این سخن را صحیح فرمود

یعنی مجنون بهر قربانی
می بود جائز اینچنین باشد
هست جائز بشرط اکل علف
از بدایه یک سه شاش نیز
که شاش اگر سه یا کمتر
بلکه او لای نوشت از نعمان
هست جائز اعلف خورد اگر آن
از ابو یوسف این روایت آن
میخورد و اعلف که گرانش
لیک جائز نوشت از تجرید
از غنم جائز است نه ز بقر
اینچنین خورد گوش می محبوب
که ز غلت نه است جائز دان
و بیج آن مال کن که طاهر است
لنگ را هم تو اینچنین دانی
نیست تجویز اگر رود سه پا
و بیج او را جواز میداند
و مباح چشم یا که و نه آن
صاحب مختصر چنین آورد
اکثر از ثلث را نوشت کثیر
گشت هم فتوی بر همین بوده

ایک وایت شدت مثلش آن
 ایک وایت بود نصف اکثر
 چرامے کہ ہست منزلہ
 حلقہ گزہ است گوش^۱ او
 غیب مالی کہ ہست وقت شرا
 لیک بعد از خرید بیب
 لیک قربان کنندہ است غنی
 چشم او وقت ذبح یا پائے
 بعد از نیکہ نکرده است ارال
 سازد از سال بودہ است خلافت
 زعفرانے بگفت جائز دان
 حکم قربانے را تو صرت کنی
 مگر از نذر بودہ باشد آن
 صاحبش ہم نمیتواند خورد
 قیمت آنچه خورده است این کس
 خارج در دہی صاحبش
 مانع از ضمیمہ نباشد آن
 از کفایہ چوبیسے کہ خبہ
 بر صراط^۲ زمین کہ داسے
 نیک تر را بکن تو فرہ تر
 شکر با بخدا از بعد صلوات

بلکہ یک قول ربع مانع دان
 ہمنان صاحبین کہ خبہ
 در بدایہ است غیر معمولہ
 ہم در آنجا بقبیلہ جائز گو
 بود و باشد بگو جواز اورا
 اگر فقیرست مے شود محبوب
 گفت قربانے دگر بکنے
 گشت قنایہ درین چہ فرمائے
 اضمیمہ جائزست الا فتوال
 بالکارم کہ کرد این را صاف
 وہ ناخند بگرد بیان
 خواہ باشد فقیر خواہ غنی
 صرت او مرغنے جواز بدان
 گر خورد صاحبش چہ باید کرد
 بفقیرے کند تصدق بس
 گفت از خانہ شگاف گوش
 اینکه مقلوع نیست جائز دان
 گفت فرداے روز حسرت بر
 میشود مر بکے تو قربانے
 مرکب خوش را بکن اکبر
 فطر و قربانی کتاب نزکوۃ

در نہر اروضہ و دوازده این بست چار از میجرم بود شکر با خدا کے پائیدہ گر نباشد عنایت بارے	شدا و اجملاً علی التعمین روز و شبہ این در مقصود برساندے بطلب بندہ من کو کردن چنین کارے
--	---

مناجات

اسی کریمی کہ از عیان غیب از تو طلبیدن و زما دورے از تو رحمت جہر نہایت از تو الطاف مہربانیا تو کہ مر بندہ رحمت داری گرچہ مارا از نوب در خست گرچہ مارا ہزار نقصان است گرچہ ما عاصی و گنہگاریم از بہین نام امیدوار ہست بہمین نام اے جہان آرا روز محشر سپاہ مردان گرچہ ناقابل است بد کردار روز خیر اینہا و بد ہوشے	از تو پوشیدہ نیست از عیب از تو عقد و زماست مغرور ما گرفتار خود ز نادانے ما مقید بہم فانیہا مخلصم دہ ازین گرفتاری نام پاک تو خاف الذنبت نام پاہت رحیم جہن است نام عبدی و موشے داریم گرچہ در بندہ شہسار ہست زیر خاک سیہ برے مارا بہمین نام صبح روگردان از تو دار و امید اللہ بار ہمہ صیہاے رو پوشے
--	--

کتاب الصوم

یقین روزہ میہ رمضان بہ ازین روزہ کہ ہست مذکور	کہ باجماع فرض عین بدان در ہدایہ است و حبش مذکور
--	--

ایک صدر الشریعہ فرمودہ
 کا قدر بنجا دلیل ہا دارد
 واجب اندر ہدایہ کہ فرمود
 از قنای کافی کردہ عرض
 ہسم در اینجا دلیلہا دارد
 شرطے فرض روزہ کرد اعلام
 نیز بنوشتمہ اندر شرط ادا
 ہر جگاہے مقیم باشند اس
 گر ہمین شرط باوجود موجود
 غرض این روزہ کہ گشت بیان
 منے روزہ از براے قرب
 یعنی از صبح تا غروب زکا
 صاحب مختصر کہ کرد بیان
 چون نصف نہار شرعی پیش
 ہو المکارم کہ کرد شمش نیز
 از ہدایہ الصبح نوشت آن مرد
 چونکہ نصف نہار شرعی این
 تا غروب زکا ز صبح اسی یار
 در صورت نیست اسی انصاف
 اول وقت نیتش آن خوب
 شائے شر را کرد بے بہت

روزہ تدر فرض سے بودہ
 اندرین شرح ساز سے آرد
 معنی او فرینہ خواہد بود
 نیز بہت از وجوب بود فرض
 صاحب کا نے نیز سے آرد
 بہت عقل بلاغت اسلام
 با صحت زبندگان خدا
 پاک بودن ز خون حیض نفاس
 ہم ادایش فرینہ خواہد بود
 سے بود روزہ میر رمضان
 ترک لوطی ست ترک اکل و شرب
 ترک اینہا کنند بامر خدا
 نیست روزہ میر رمضان
 نیتش کرد جائز اسی درویش
 پیش از چاشت کل آن تجویز
 ہم زکا نے صبح قیامین کرد
 میبود چاشت کل آن یقین
 در شہادت نوشتہ اند بہار
 از خزانہ نوشتہ نیست خلاف
 گفت او بودہ است وقت غروب
 روزہ دار نہ شب کند نیت

بعضی اصحاب آن خدای طلب
یعنی اصحاب آن دیانت حق
بیک راز و مباحث آن مرد
این سخن از امام محسوبی
بیک گفت از وسیط آن پیر
بعدهت جماع اکل آن
از محرر نوشت در این باب
از اصح گفت آن علوهیت
هستم ز فرم مسافر و بیمار
نزد بار و زهده رمضان
شافعی را درین شدت خلا
گر کند نیست این چنین بیمار
در روایت شدت از لقمان
انچه قول اصح که زان نیکوست
نیست مطلق اگرندانان
در هدایه نوشته اند چنان
متوجه شوند بهر حال
گرچه بیستند و دارند صیام
بعدهتی روز عید رمضان
روز شک شفعه از مه رمضان
چون کت شود بابل کتاب

گفت نصفت اخیر باو در شب
گفت در شب رست و آن مطلق
نیتش را حسب بیدار کرد
گفت در جامع خود از خوبی
غیر تعیین شدت نصفت اخیر
غیر مثل نوشته اند چنان
بعدهت اگر بار و خواب
نیست واجب مجدد نیست
شرط نیست بگردش آن بار
نقل نیست کند درت بدان
هم تخلف ز مالک دل صامت
با چنین نیتش صامت بیمار
اصح قول او درت بدان
این سخن قول صاحبین است
شافعی را بود درین قولان
بست نهم که گشت از شعبان
ما به بیند ماه نیک حال
ورنه سنی روز را کنند تمام
دار و ندر زهده مه رمضان
روزه نیت کند که است آن
نقل گوید نذر کرده حساب

بعد از نماز و بایر انسان
 گفت جانم روزی که مکتوب
 گریه مان روز کرده است قطار
 کرد نیست زوایا چه دیگر
 بعد نماز هر شود اگر بر آن
 از فریضه حساب یا بداد
 یک سخن باشد از طلوع آن
 کرده باشد قطوعاً نیست
 روزه شک پروزه مستاد
 گریه جامع روزه فضل دان
 روزه شک را پنهانی
 باز سه روز روزه و شبت زیار
 قول یعنی شدت فضل نفل
 قول مختار را چنین گفته
 قریبی به هر بماند انسان
 نیست معلوم ماه اگر این یار
 گریه نیست یک انسان
 روزه میدارنش الا لای
 گفت فردا را ز روزه نشان
 چون ز شبان اگر بود فردا
 گفت اینم که است عین است

بود آن روز از همه رمضان
 و روزه نفل میشود محسوب
 چون که منقون بود وقت اشعار
 نیز مکرر کرده اند خبر
 بود آن روز از همه رمضان
 و روزه شبان بود از و بر گو
 اصح از نیتش حساب به آن
 نبود نزد ما که همیشه
 بر کجا به موافقت امتداد
 یا سه روز احسن شبان
 روزه دارد و راجه فرمائی
 بیکان روزه وی افضل باد
 قول یعنی است سوم ای عمل
 روزه دارد و نفس خود مشته
 منتظر تا زوال گردد آن
 مید هر فتوی بعد بر افطار
 بست فردا اگر می رمضان
 نبود اصل روزه نادان
 گریه بود روزه داشت از آن
 روزه دارم زواج است آخری
 چون تریه میان امرین است

بعد دانند که از سه رمضان
روزشیان که بوده است اگر
رویشک قصد کرد اگر ایشان
روزه دارم ز روزه مکتوب
بهمین قصد اگر است گو
بعد از پیرشد از سه رمضان
شخص پسند بلال را تنها
گرچه آنجا گواهی آن مرد
روزه نگذشت یکشخصیت
شامی گفت هم کفارت است
کردی روز روزه دیگر تمام
بعدی روز اگر کثافت نیست
یعنی آن آدمی از این پیش
شخصی عدل گواهی تنها
بما علق بود چه غم نام
خواه حرس عبد زن یا مرد
هم نوشته نزد بزرگان آن شخص
سنة یا باشد عدالتش اما
در قذف اگر کسی بود محدود
هم قبول آمده گواهی آن
بوالکلام که گواهی یا

بود آن روز جائز است یا آن
نیست جائز و واجب دیگر
گر صبح است از سه رمضان
ورنه از نقل میشود محسوب
در بدایه بود و سلسله او
بوده آن روز جائز است از آن
روزه سید دارد البته فردا
چون امام زمانه رو بر کرد
باد بروی قضا کفارت نیست
روزه اش با جماع اگر شکست
روزه کثافت یا او مگر با امام
مردند کور کفارت نیست
یا او دیده بود ثنا خویش
یا او بروید انفسل مد با
بگیر و گواهی وی امام
امردین است قبول یا کرد
نیست لفظ شهادت شخص
قول فاسق قبول نمی آید
بعد از آن تو به هم کرده بود
و موطا هر الروایه دان
فاسق اندرین گواهی داد

گفت دیدم هلال این شام
 امر کردی امامم آن یوم
 هر که افطار کرد بعد از آن
 شد قبولش گواهی یکس
 باز پیش از ثبوت ماه شوال
 حسن از بوضیغه گفت چنین
 و نیز تحدید است امر افطار
 بگوایه دو کس و آنی
 عدد ماه که بگشت تمام
 بهم نوشت آن مؤید است
 تا گواهی جماعت بسیار
 در هر ایه که میکند تسریع
 از ابو یوسف طریق نورد
 خواه باشند اهل مصر ایشان
 شرف نبود میانه اینها
 دید تنها هلال فطر انسان
 هر جا که در مرد و آنجا
 یاد وزن بود یا یکی ز رجال
 گرسا علت است که موجود
 نیست مقبول باشد از این کم
 در نهایت علت است که پیر

که گواهی وی گرفت امام
 هر سال که هست دار و صوم
 قول عامه برو کفارت دان
 صوم می رود اشتدش بس
 میکشایند یانه در این حال
 بخشایند احتیاط است این
 در هر ایه دلیل هر دو یار
 روزه دارند گفت در یانه
 میکشایند بقول جمله امام
 بنود و رسا اگر علت
 ند هر آن گواهی گوش بدار
 گفت اهل جمله است کثیر
 هست اینجا کثیر خبیه مرد
 و آنکه دارد شود ز خارج آن
 این همه در هر ایه تعیینها
 احتیاطاً نمی کشاید آن
 گفت دیدم هلال فطر اگر
 گر گواهی دهند بهر هلال
 این گواهی قبول خواهد بود
 گرچه اندر رساست علت هم
 در گواهیست شرط جمع کثیر

در بیان قضا و کفارت آن

در شروع و قایم شد تعین
 هر که قصد اجتماع اگر کردست
 و آنکه دارد بخود جماع روا
 با حجامت گرفت کرد گمان
 روزه خود باین گمان که کشاد
 گرفتند او را و او خورد
 این کفارت چو در مہ رمضان
 این کفارت که میبود بظہار
 در کتاب هدایہ و بیان
 شخصی عدا که روزه یکشاد
 بنویافت بندہ باو کے
 گزشت استطاعتش این را
 بطعام مساکنش از مہ
 از سر اجب شایع اوراد
 چون ز گندم دہد علی التین
 گزشت با وجود ہر ہر گاہ
 در کتاب خزائے خیر
 گفت ابو نصر شریعت طے
 اگر کند اکل شرب از نسیان
 روزه او نمی شود افشاء و

نیز در نسخہ اسے اہل دین
 یا کہ آشامیدست یا خوردست
 بر ہمینہا کفارتست قضا
 روزه وی شکستہ باشد زان
 ہم قضایست ہم کفارت باد
 کرد آن خویش را کفارت برد
 گفت لازم بودہ غیر آن
 نیز این را تو انچنان بشمار
 ہم نوشتہست در حواشی آن
 بندہ مے کند از این آزاد
 روزه دارد و دو ماہ پی در پی
 میکند شریعت مسکین را
 پانزدہ صلح ازین شد امر
 کرد در طعام مسکین یاد
 نصف صاع و ہر مسکین
 گفت صاع و ہر بلا اشیاء
 چون کفارت دہد جایا اگر
 روزه دارد و دو ماہ پی در پی
 یا بہ نسیان جماع کرد انسان
 قول مالک و یکف است باد

کرد افطار شخصی از بنیان
 کرد عبد العلی چنانچه یاد
 مکر با محلب اکبر و افطار
 بود المکارم نظمیر این آورد
 روزه بودی بیا و این انسان
 رفت و حلقش آب المختار
 شرح او را و کرده است بیان
 کرد افطار آوردی بخطای
 یا بنیان بمسک افطار
 یا بنظر شک اکل ساز و آن
 قول مجبور عالمان پاک
 احتلام و حجامت است و نه
 یعنی آن قی که خود روا نشد
 باز گردد و نجوف اگر این نه
 قول بویوسف از پری دها ن
 خود اینکس اگر فرو بردست
 قی که آید کم از پری دها ن
 خود اینکس فرو برد این نه
 گفت بارید گر گوسه فساد
 شخصی عمد آ اگر باز و قی
 خواه باشد از و پری دها ن

نزد با هم قضائش اولی دان
 بهم نوشت است شایع او را و
 در هدایه قضای او بشمار
 مثلاً شخصی مضمضه میکرد
 قاصد فطر هم نبود که آن
 صورتش این بود قضای بشمار
 یعنی از جامع الصغیر خان
 رفت در مضمضه سحلقش سا
 یا کثادت مگر با ناچار
 بعد و است از مریض زمان
 بعد لازم بود با و اساک
 روزه فاسد نمیشود با و
 گر چه از وی پری دها ن شد
 گفت در کافی نیست مضمضه
 باز گشت روزه فاسد دان
 قول اصح فاسد آوردست
 خود شد عند هم فساد بدان
 گفت فاسد که هم محمد و
 زان قی کم کرده بود دم باد
 گفت لازم بود قضای وی
 خواه مادیون او سادی دان

روزه فاسد شود علی القیمن
 قول بو یوسف شریعت طے
 گر کند بوسه زن بلا انزال
 گفت نازل بهوس لمس اما
 در هر آیه است بوسه در اینجا
 نبود باس بر زمین انسان
 اصل بوسه شناختن نیکو
 بوالکازم ز حضرت نعمان
 کره باشد معانقه کردن
 گر غبارست دود با گیسو
 غیر فاسد نوشت در قرطاس
 شرط کرده قیاسم آن یوم
 غیر فاسد بود در استخوان
 برت باران اگر رود در خلق
 بعد ازین جامع الصغیر خان
 هست آب و دهان که اندر قسم
 منجنیقین بلغی که از سر او
 چون ز باطن بباطنش آید
 اشک چشمش در آیدش بر دهان
 قطره با قطرین رفت فرو
 یکایک اشک در رقم این با

سختن نما بر الروا تیه این
 غیسر مقصد بود قلیل و
 نیست روزه تباہ در اینجا
 بی کفارت بانیکس ست قضا
 نبود از بخوف طے انزال
 خوف آنجا بود کراہت دان
 چونکه لا باس نیست بی باس
 گفت هرگاه صائم است انسان
 بلکه بر دل معافحه کردن
 رفت در خلق روزه دار کے
 در گس فاسدست قول قیاس
 باشد آن شخص اگر الا صوم
 گفت اولیت چون غبار و دود
 فی الاصح روزه فاسدست خلط
 شرح اورا کرده است بیان
 گر فرو برد نیست مقصد هم
 برد بان آمد و رفت فرو
 هست اینست روزه بخشاید
 که رود بعد از ان بخلق آن
 نیست ازین تباہ روزه برو
 جمع گردیده است اگر بسیار

ترشیش یافت و هیچ دمان
 نیز محکم عسری همین بوده
 هست حکم غبار خوشبوئی
 سر بر چشم خویشین که کشید
 از جامت که روزه نیست تباہ
 گرد لب که شود بآب بان
 آن تری را اگر فرو بردی
 خون بر آید ز بدن و ندانش
 چون فرو شد نیافت طعم او
 لیک غائب بود و ریخت خون
 که برابر بود بزاق دم
 کعبه از میان دندان
 در فرو می برد ز خارج منم
 و کفارت شدت دو گفتار
 گردندان خویشین فایده
 چون بنجامینش شود ناچیز
 از کبیری اوست آن باموش
 بقیقین دان که روزه فایده
 قول اول از آن طریق نما
 لیکه در هر دو وجه گفت آن یا
 بوالکلام و لایزال قاضی خان

چون فرو برده روزه باشد دان
 از کبیرے چنانچه منم روزه
 نقل شایع ز خانه گوئی
 روزه از این نمیشود تقصیر
 لیکان ملک خلافت کرد آن شاه
 یعنی عند الکلام نحو آن
 هم درین غیر فاسد آوردی
 گر بزاق است غالباً آنش
 روزه اینجا بغیر فاسد کو
 روزه فاسد شود باین منون
 باشد از احتیاط فاسد هم
 که فرو برد غیر فاسد دان
 مفید روزه میشود آن هم
 گفت واجب بود المختار
 روزه از این نمیشود تقصیر
 غیر فاسد ازین است در تمیز
 رفت و غسل آب اگر در گوش
 که در آرد بعد غسل چیست
 در همین وجه بر دست قضا
 نیست بر دست قضا بوالمختار
 گفت این رایج فاسد دان

هم درینجا از جامع آور چند
کنجد وانه اگر خاسید
از قوا و اسه کافی کرد آگاه
تا بگوشش دوا چکانیدست
که بگوشش چکاند شش روغن
گر با جلیل خود چکاند چینه
نیت فاسد بنده برب نمان
و اصل چوبت یاد ماغ دوا
گفت عبد الجلیل منیکو خو
در شرح و قایه فرموده
بچنان حرج که نهد دارو
یا نهد با ششنگه سر
با بروی قضاای صوم دین
در خزان نوشت اگر در پس
واجب غسل هم قضاای صوم
از بزرگان دین بیک گفتا
گفت لیکن درین کتاب او
غسل بروی بود ازین کردار
قطعه بر فرج داغش هرگاه
آدمی زاد وقت استنجا
تا که داخل شود باطن آب

گفت اصح شایع عادت مند
یافت در خلق طعم او تفید
روزه در خفته بیشتر تباہ
هم ازین وجه روزه تفیدست
گفت فاسد با اتفاق سخن
نزد بو یوسف است فاسد نیز
مضطرب قول بار و گردان
شد ز خیر مسام یا دقتنا
یعنی باشد مسام بخ او
صورت این سخن چنین بوده
میشود و اصل بن نبوت او
می شود و اصل و مانع اگر
نزد نعمان امام پاک یقین
اصح خویش کرد داخل کس
میشود یا نمی شود اسه قوم
غیر واجب بود هو المختار
از قوا و شیخ الاسلام او
هم قضا صوم او هو المختار
زن اگر کرده است روزه تباہ
کرده باشد مبالغه اینجا
روزه فاسد شود ازین ربا

شخصی آب دهان برون کرد
 بد طعاسی میان دندان
 او که کتر بود زت در نخود
 یک قدر نخود مفسد دهان
 گرز قدر نخود باشد کم
 برو آنکه فرو بتامش بین
 وز قداوی کافی هم فرمود
 یک نرود فربرادر عین
 بوالمکارم بزرگ کان جود
 گرز بود چون حصات و حید
 نزد مالک امام با پر هیز
 گفت بر طین ارمنی مطلق
 هم بآن گل که راس میشوند
 باشد اینجا کفارت المختار
 شمسین کرد در حصات سخن
 خورد از بهر مصیبت که مرار
 هم کفارت بود بگفت آن شاه
 بر همین است است مصار
 نیز با مختصر که آورده
 طعم را که فرو نه برد و چشید
 گفته شد سوی زن بود بد خو

هست مفسد اگر فرو برد
 چون فرو برد چیست حکم آن
 روزه او تب نخواهد بود
 قول واجب بود کفارت زان
 هر گاه برون کند از شتم
 بی تخلف نوشته شمس الدین
 غیر مفسد که هست کم ز نخود
 مفسد روزه است فی الوبین
 از خلاصه و غیر با فرمود
 چون کلوخ و نوات شد تقصید
 گفت واجب با و کفارت نیز
 گفت واجب بود بقول حق
 و زنگ عالمان چه میگویند
 در کتاب و گریح شمار
 و آنچه نبود در و صلاح بدن
 گفت الامام بزرگوار
 فتوی بر این کلام زجرا که
 نیز با اکل کل یک گفتار
 بوالمکارم بیان او کرده
 نیست تقصید که باید دید
 نیست کرده هم چشیدن او

خواه ملک دستا خواہ غیر آن
قول دیگر کہ برکراست و دید
غیر مضوع بوده است سیاه
چیزی از بہ طفل اگر خائید
نکر کردن عالمان پاک
گر چه مساوی بوده باشد تر
ہر جگاہ کہ باشد او مایل
صائم را مساوی بعد زوال
و کتاب خزانہ کرد اعلام
ہم کفارت باتفاق شمار
و ز قادی کافی کہ خوب
ما فکر بگرد گشت انزال
گفت مالک اگر دو کرد نگاہ
شدہ است احتلام اگر انسان
کرده باشد اگر علاج باہست
در حدیث رسول راہ نمون
شرح اورا کردہ است بیان
آدمی احتلام گشت اگر
روزہ اش گر باین گمان بکشد
قول پیر پیر است او بود نادان
مفسر قول بار دیگر دان

اینکہ خائید برکراست و آن
علیٰ مضوع بوده است سفید
چون بخائید روزہ ست تباہ
نیست کہ دو عذر باید دید
نیست مکر وہ کردن مساوی
شدہ مالک تیر خلافت مگر
قاضی پیر پیر است او نکرد قبول
خائید او نمی کند اقبال
ہر جگاہی کہ خورد و خام
در پیہ خام ہم ہوا مختار
رجلے مرز نے بگرد نظر
روزہ فاسد نمیشود ز خیال
گشت انزال روزہ گشت تباہ
روزہ فاسد نمیشود از آن
قول مختار روزہ فاسدست
ناکجے دست میشود ملعون
یعنی از جامع الصغیر خان
در گمان شد کشادہ است مگر
نزد لغمان باو کفارت باو
غیر لازم بود کفارت زان
احتیاد است نہ بہ لغمان

روزہ دارے اگر بازو دے
 روزہ خود باین گمان بکشد
 اگر بود عالمے باین آن کس
 اگر باین مسئلہ بود نادان
 می بکروی جماع از زیان
 یا که پیش از طلوع اگر مردے
 صبح صادق درین محل دوداد
 خویش تن را در گشتد بالفور
 اگر بالاش همچنان ماندست
 تا که آب منی شدت انزال
 خویش تن را اگر جنبان دست
 لغت را اگر کسے خایند
 چون فرو برده است بعد از یاد
 کرد مردے جماع از زیان
 او که از شوی خویش پنهان کرد
 ذکر شد در کتاب شیبائے
 یاد کردند در امینیہ
 یعنی در روزہ میہ رمضان
 در فتاوی کافی کرد خبر
 صبح کردست چون بکردار اک
 یا لطن کہ غروب اگر بکشد

در گمان شد کہ بہت مقصد ہے
 حکم اور اچگونہ خواہی داد
 می بود تو کل کفارت بس
 حکم اور اچوحت لم میدان
 روزہ انگہ رسد بخاطر آن
 مرزن خود جماع میگردے
 حکم اور اچگونہ خواہے داد
 نیست فاسد صبح در این طور
 خوشیتن را اگر نہ جنبان دست
 قول بعضی قضاست از این حال
 ہم کفارت بگردش ماندست
 بعد بر یاد او کہ روزہ رسید
 در خلاصہ بود کفارت یاد
 روزہ بودی بخاطر زن آن
 تا کہ بروی جماع سازد مرد
 بس کفارت باین رنگ دانے
 گر خور و روزہ کس علانیہ
 امر فرمودہ شد بقتل آن
 گر کسے خورد با گمان سحر
 باقی روزہ واجب است اساک
 بعد از آن آفتاب چمن و داد

تیز امساک واجب است بوسے
گشت واجب قضائے اونوفان
در سحر هر جا بے باشد شک
مع شک اگر باکل منموده
بعد و انت صبح بودست آن
اکثر را صبح اگر بودے
بعد اورا قضا کند این مرد
لیک ندر غروب باشد شک
بعد خوردن اگر بداند او
می بود واجب کفارت هم
بعد معلوم اگر گشت زکا
گر بدیوانگی زن مردے
در قاتواش گفت فاضیخان
دوی دیگر بگفت هست سحر
بعد و انت صبح بودست آن
بلکه یک کس خبر صبح نداد
یعنی و انت صبح اگر بود
گفت در کافی مرزن است قضا
در وقایه نوشت اهل دین
بیلاغت رسید چون صبیان
یا مسلمان گشت بیگانه

مرآت الراذ لا یکره و تادیه لک و کوفت الاصل کل الامام و المفسر النبی و آذکر ان خانی

بافی روزای شریعت طے
گرچه بکشاده است او بکمان
نمکند اکل احتیاط این یک
اکثر را صبح اگر سحر بوده
احتیاط قضا کند انسان
مع این رای اکل منموده
زینهار احتیاط باید کرد
هست واجب بخورد این یک
نشده بود آفتاب فرو
بهمین شک که خورد این آدم
شدر وایت بانگست قضا
یا بخوابش جامع میکردے
صبح گردید گفت دو انسان
بهمین قول خورده است اگر
اتفاقاً با و کفارت دان
دو کس از شب با و کفارت با
در غروب انجمن نفرموده
سخن شافعی قضا هم لا
انجمن شارحش کند تعین
یعنی روزانه مه رمضان
یا مسافر رسید بر خانه

یازن از حیض خویش کرد پاک
 بهمان نوبلوع نو دین بار
 بوالکارم نوشته است اینجا
 بوده باشد بلاغت اسلام
 گفت آن روز را قضا سازند
 شیخ فانی که زو محال نبود
 کند افطار او بناچار که
 بعد از آن فدیة اش بهر روز
 هر گاه به روز قوت نیست
 شیخ فانی که یافت قوت باز
 نیز بنوشته اند در این فن
 روزه خویش اگر دارد
 صوم خود با ضرر و بکشاید
 مرض را از چند نسخه حق
 یک کرد دست از دخیله یاد
 چونکه اجر گرفته باشد آن
 ایک بر مادرش برین تقدیر
 نگزارد و بیه غایب است پدر
 هر گاه به پدر باین خدمت
 یا مرخص می دیند یا نیست پیش
 از همین ترس اگر کند افطار

بافی روزه واجب است اساک
 صورتش این بود قضا شمار
 چون ز بولوع طریق نما
 پیشتر از زوال این هنگام
 جنگ بر روی احوط اندازند
 قوت روزه داشتند نبود
 بهر هر روز فدیة بشمار
 گفت چون فطر روزه آموز
 بایشان بقضای او بشت
 فدیة در این محل گوی جواز
 حامله مرضه که باشد زن
 بر ولد یا بخود ضرر دارد
 یافت قوت قضای او دارد
 در همین باب گفته اند مطلق
 مرضه اینجا دایه است مراد
 دادن شیر واجب چنان
 غیر واجب بود بدادن شیر
 بعد از آن واجب است بر مادر
 کرد تعیین شود بلاشبست
 ترسد از زائیدی در خویش
 کند افطار یا ساقیاری

در جمیع کتابها شد یاد
سخن بزرگان دین و آراء
خواه باشد یا جهاد این
یک روایت شدت از نعمان
انجبین کس اگر کند افطار
یا مسلمانے یا عجمه حدود
روزه خویش را بکشد
قول ادل که کرده ایم بیان
چون مسافر ز خانه شد بیرون
منزلش را که یاز شد داخل
هم کفارت بود باین مضمون
گفت از قاضیخان فضیلت خوب
بمسافر که روزه نیست ضرر
سخن شافعی بزرگوار
گزر غیر دگر تخ خورد انسان
از ذخیره چو شایخ او را در
در کتاب خلاصت مشهور
غالیه مشک یا بلبل خورد
حکم اینها که کرده ایم بیان
خورد گندم کفارت است به او
نیز هر برگ ای سعادت ناک

بی کفارت قصاص لازم باد
یعنی خوف زیاده بیمار
خواه گوید طبیب اهل دین
قاعد آ که من از خواندن آن
گفت افطار او مباح شمار
بوده باشد چو خوف ضعف او
در محصل دیگر قضا باید
بمقتضی ظاهر الروایه دان
شد فراموش چیزی از وی چون
در همان وقت گشت اورا گل
وقت خوردن مقیم بودی چون
دیده باشد درین مکتوب
نزد و باروزه داشتن بهتر
در سفر نیک تر بود افطار
در فساد وی روزه اش چه گمان
ذکر کردست هم کفارت باد
زعفران خورد یا کسے کافور
کردن خویش را کفارت برد
یعنی چون اطعمه و اشربه دان
هست در آرد هم روایت دو
میشود خورده عادت چون ناک

هست زین بابها سخن بسیار

بس بگردم ز بحر خود ناچار

در بیان سحری خوردن

گفت در شرع چون سحر خوردن
 شارح وردها میگوید
 گرچه یک لقمه است بادم آب
 چون سحر نمیزد آخر شب
 نیک ترمی بودا خیر سحر
 یک صبح بوده باشد شک
 در هر ایام صبح شک بوده
 هم ز شرع نوشت شارح یار
 ذکر کرد از بیان احکام او
 یعنی داند غروب پیش اگر
 یک اندر غروب شک بود
 یعنی از بهر ابر یا جز آن
 روزه اش را کشاد با خرما
 یک خرم بود ازین کس و در
 یا با نخ نسوده باشد نار
 شکر سجده بجنّت علام
 شکر سجده بجنّت معبود
 آنچه از بنده میشود احسان
 در هزار و صد و دوازده این

سنت انبیا بود بطن
 ذکر کرد از بیان احکام او
 خورده باشد وی از سحر حساب
 هست تا صبح ای خدا طلب
 یعنی شب را یقین اوست اگر
 هست نکرده خوردن آن یک
 اکثرا که بخت موده
 باید از شام پیشتر افطار
 اینکه تعجیل گفته شد نیکو
 یقین عجلت اندرین بهتر
 نکشاید دهان چو پرز و دس
 بلکه تاخیر فطر واجب دان
 گفته در شرع از همه اولی
 باید افطار کس با آب طهور
 بر همین چیز میکند افطار
 مسک التتمین بگشت تمام
 بنده را داد گوهر مقصود
 نیست از بنده تلف حق میداد
 شد او محبلاً علی التتمین

در بیان سبب عدم تصنیف کتاب حج

آرزو داشتیم من اعج
 یک در خاطر همین بسنده
 خود چرا غم این سفر کنیم
 ہمدین بلکہ ہاے نادانے
 زابدا نے کہ شیخ نامیدند
 شہادت مصطفیٰ گذاشته اند
 بعضے از عالمان چنان شدہ اند
 قول اور اپسندی سازند
 زمین سبب ظالمان دلیر شدند
 خمر چکین ربای دون خوردند
 نام کردہ بلولیان بانو
 بس زنا را کہ آشکار کنند
 امر کہ مروج دین اند
 حکم داران و گرجین باشند
 یار سول مفتوح الایواب
 تو کہ قریب زم زم است و اوسے
 گو کہ چنبدے ز استان من
 آرزوے تراب مادرند
 خالی از راحلہ و از زاوند
 با وجودے کہ در تہ چاہ اند

در قلم آورم کتاب الحج
 حضرت حق تعالیٰ افکنده
 بعد از این کتاب نکریم
 ضعف رزقہ ست در مسلمانے
 خوشیتن را بزرگ حق دیدند
 روی دل بر جد و شاد و شہ اند
 فتنہ آموز عامیان شدہ اند
 مال مردم گرفتہ می نازند
 از براے گرفت گیر شدند
 میتہ بروشتند خون خوردند
 بنشانند بر سر زانو
 از گناہ و گرجہ عار کنند
 خود با ہنہا کنندہ این اند
 پس چگونہ رواج دین سازند
 امتان غریب را در یاب
 عرض ماکن بحضرت بارے
 عاشق خاک آستان من
 یک با و اغما گرفتارند
 باز در فستہ چاہ افتادند
 و لنگار زند چشم در رہند

بایسدیکه التفات خدا
 آن غریبان عجیبه سوال اند
 آنقدر ناتوان و حیرانند
 جان ایشان رسیده است بلب
 تشنه لب مانده اند و بر خاک
 از بجا رگ است آب و سب
 روی آنها بسوی ماسازی
 مثل محسنون بکوی مانانند
 دیده شان شود چون رگس باز
 گوی ای رهنمای نیک کسان
 ای مقرب تری مقر بها
 از خداوند خویشتن خوا ہے
 اے خدا بر تو خائمان ما
 آن کے راکہ ہمتے باشد
 چون گدائی آب تو نکند
 بہرماست گنگار ان
 خوش نمی خوردی و نمی خفتے
 وقت آخر کہ مرگ می بودہ
 روز بعثت کہ میشود آغاز
 مہربانی تو چنان باشد
 از چہرہ و عزم آن سرا نکند

کند از این مقام حزن جدا
 پشہ مانده از پرو بال اند
 نیست درمان کردست جنبانند
 دل ایشان ہنوز سوی طلب
 چہ عجب زکر میت امی پاک
 پشہ را قوت عقاب دے
 و اصل خاک کوی ماسازی
 خاک مارا بچشم خود ماسند
 عاشقان را باین کشت ساز
 ہمین آرزو بشتان برسان
 جان شیرین رسید بر بها
 تا کشاید یوے مارا ہے
 مال و اہل و خیال و جان ما
 دعوے داغ ہمتے باشد
 آرزوے تراب تو نکند
 اشک چشم تو بود چون باران
 ہمتے ہمتے ہمین گفتے
 و زبان تو ہمتے بودہ
 ہمتے گفتے گفتے خیر و باز
 ہمتی را کہ ہوش آن باشد
 پای از فرق سر چہ چرانند

بلکہ از چشم چون سازد پا
ہر شقت کہ در طریق بود
ہست است آنچنان بود
عجز تا بود در بیان می کرد
با وجودیکہ جسم پاک تو
عزم آن شاہ را اگر نگنم
روز محشر ز خاک برخازیم
یا حبیب خدا میان بستم
آنکہ در کام اثر دہا باشد
لیک امیدوار ازین پایم
ز ہر ہائیکہ رخت آتشاک
بندہ را نیت در جمیع حال

از برای تو ای حبیب خدا
پروہ آتش حریق بود
روضہ ات گرد آسمان بود
تا بالہ بروضہ وے زرد
ہست در رد ارض خاک تو
از برای تو باز سرنگم
بجمال تو چون نگہ سازیم
لیک در کام اثر دہا بستم
می ندانم کہ چون رہا باشد
مخلص از کام اثر دہا پایم
کہ با فون لطف سازد پاک
مہربان تر از حضرت متعال

حکایت

بشنو از رحمت خداوندے
حضرت مصطفیٰ شروع رواج
روز محشر تہائے بندہ
منکہ با شتم کتابت خود
تا کہ از حال است غمگیش
چونکہ امت عجب پریشانند
گفت حق احمد تو میخواست
من بھی خواہم اسی شریف جمال

یک حکایت اگر خداوندے
عرض میکرد در شب سراج
اولین آخرین شود زندہ
وہ بدستم حساب است خود
کس نداند از استان پیش
پای تا سر غریق عصیانند
ہر کہ را نباشد آگاہے
ہم تو آگاہ نباشی از این حال

بیت

گذشت از نه فلک باز آمد اوین
زیر لامکانش گشت رفته
نگارم کرد حق باو می بود حق
بشود گر عصیان فان تا فان

بین آن شه که اندر طرقت همین
نشد اگر کس از ماه و دو هفته
رسوئی که شب حراج بر حق
اگر موجی زنده از بحر الطاف

التحیاجنا ب حبیب خدا

بفرق عاصیان چون تهر بانی
بگیر این دست ما و سوی خیران
گناه امانت را طیبی
که ایمان در بریم آنجا سلامت
گل از وصل بان تو چو پیسیم
فرومانده ز سستایا بلاییم
که هستی تو بی محبوب الله
نشد و لیکن بود نام تو غفار
در آن روز محشر پرده او
که ضائع کرده هم خود و سال
ازین بیهوش و پست و تابست
نگهدار از همه آفت بلایا
بوی خوش و باراه و اکن
بپوشان غلغله از حق پرستی
تو بجز رحمتی او هست مقلد

در طرقت از بحر الطاف

چون علم هست چون تو مهر بانی
بروز محشر با گردیم حیران
شعشع اندیشه حبیبی
امید این است ای شاه کرامت
جمال با کمال تو به پیسیم
و گردن ما به هجران بملایم
ز دکانه غدر ما خواست
گو که بنده است گرچه گنگار
تو بنشانی که یا کرده او
نبار و بیچ نفی از اعمال
بقیة نفس شیطان گشته پاست
ازین بندش خلاصی ده خدایا
مقام لی مع الله را عطا کن
برون کن از لباس عیبستی
ز نقوش و دیر بر سر بند تاج

یا پادشاه صانع باب از شهر طبع و رخ کار نشینی بحدود زبان صاحب قلم

پوشه و فیضان و فیک طبعت خدا شناس و حقیقت آگاه

نمودت ایت خوش کتابی که هست بشک پر از مسائل

ز طبع نام در ماند بشد اشاعت پذیر اکنون

که طبع گردید بود در میان کتاب تقوی اوست ناقص

الرضا

مسلك المتقين بسام خدا
پیر و او کس که خواهد ماند
خوب در نظم کرد و تالیفش
عاقل از روسته آرد و مستقیم

مرکز یاد و شهر نیست
از غدا این حجم خواهد رست
آن که یار خال است است
چیز و روی مسائل این است

تایخ طبع جدید

مسلك المتقين بسام خدا
عاقل از بهر سال و گشتیم

نوش کتاب از مسائل این است
چیز و روی مسائل این است

فائده الطبع

الحمد لله والمنة که درین زمان این کتاب تقوی انصاف مسائل
بی نظیر بالیقین بودیم بر مساک المتقین هو الله عالم اجل علامته اتم
معروف همان صوفی آنکه یار خان که در مسائل ضروری نماز و روزه
و زکوة و غیره بود نیست کثیر الشفع سئل من یار چهارم باده و غیره
در طبع فیض طبع عالمیاب علی القاب نشی نو کشور صاحب
سی آئی ای و ام اقبال هم بصحت تمام بتمام کان پور
طبع گردید